تاریخ سیدالشهداء (ع)

عباس صفایی حائری

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ سیدالشهداء علیه السلام

نویسنده:

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ سیدالشهداء (علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : صفائی حایری، عباس، ۱۲۸۵ - ۱۳۵۷.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ سیدالشهداء (علیه السلام)/ عباس صفایی حائری(ره)؛ تحقیق و ویرایش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۶۶۹ ص.

شابک : ۲۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۰۵-۲ : ؛ ۲۶۰۰۰ ریال : چاپ دوم ۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۱ : ؛ ۲۸۰۰۰ ریال(چاپ سوم) ؛ ۵۵۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۸۵۰۰۰ ریال: چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۵ : ؛ ۸۵۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ هفتم: ۱۳۸۹.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۶۶۷] - ۶۶۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم). واحد تحقیقات

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴/ص ۶۵ت ۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۸۳۴۴

ص:۱

اشاره

اشاره

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم یا صاحب الزمان ادرکنا)آنچه در عاشورا اتفاق افتاد، تنها یک واقعه نیست، فاجعه ای مشخص، با ابعادی معین که به دست افرادی شناخته شده و در زمانی تعیین شده صورت گرفته باشد، نیست.ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ تاریخ بشریت را از سقیفه و انحراف مسیر خلافت، باید به بررسی نشست و نقش آفرینان آن را، در همه ی زمان های پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در همه ی صحنه های نفاق و توطئه علیه رسالت و ولایت باید جستجو کرد.از دیگر سو آنچه از شهیدان و قربانیان عاشورا بر جای ماند، تنها چند مجموعه روایی و تاریخی نیست، چند مقتل با ذکر برخی وقایع جانسوز و پاره ای اشعار نیست. محبت همراه با شناخت، عاطفه ی همراه با بصیرت، حماسه ی همراه با عرفان، عقیده ی همراه با حرکت، ولایت همراه با جهاد، تعبد همراه با اعراض، صبر همراه با شمشیر، دستاوردهای عاشورایند.برای فهم آنچه در پدید آمدن عاشورا مؤثر بود، و برای درک آنچه در عاشورا

ص:۱۵

تحقق یافت، و برای شناخت آنچه در پی عاشورا در برهه های مختلف تاریخ شکل گرفت، باید در آیات قرآن و سنت های الهی ذکر شده در آن، فرمایشات و پیشگویی های گوناگون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سیره امیرالمؤمنین و امام حسن علیهماالسلام و کلیه ی وقایع نیم قرن پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خوبی دقت کرد، و همه ی موضعگیری ها، سخنرانی ها، تحرکات و عملکردهای سران جبهه ی خلافت و پیشوایان مسیر ولایت را مورد بررسی قرار داد، و به همه ی جریانات تلخ و شیرین تاریخ تشیع و اسلام، بلکه تاریخ بشریت، از این منظر نگاهی دوباره داشت.عاشورا درخت معجزه ای بود که اگر چه در کربلا- و تنها در طی یک روز رویید، لکن ریشه در همه ی جغرافیای دین داشت، و بر همه ی تاریخ سایه افکن گشت.به راستی چه معجزه ای از این والا-تر و با اهمیت تر که آن همه تلاش و برنامه ریزی در جهت محو اسلام اصیل و ریشه کن کردن ولا-یت، طی یک روز سراسر جهاد و شهادت عقیم گردد، و معدنی پایان ناپذیر از همه ی ارزش ها و بایسته های دینی انسانی در دسترس همه ی بشریت قرار گیرد؟یکی از ابعاد شگفت این معجزه ی بزرگ الهی، حفظ اصالت و اعتبار همیشگی آن است، دشمنان همچنان که با تمام توان کوشیدند تا توحید را بشکنند، قرآن را تحریف کنند، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نمایند و در یک کلمه اسلام را به نابودی بکشانند، برای شکستن و تحریف کردن و انکار نمودن و نابود ساختن عاشورای حسینی هم از هیچ تلاش و توطئه ای کوتاهی نکردند.تبلیغات سوء؛ تا آنجا که مردم را با انگیزه ی جهاد فی سبیل الله بر جنگ با فرزند قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وادارند!غوغای فریب؛ تا آنجا که سران و سرداران قبایل مهاجر و انصار، قاریان و حافظان قرآن، اولاد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خارجی به حساب آیند و مستحق خشونت بارترین جنایت ها قلمداد شوند!

ص:۱۶

نیرنگ بازی؛ تا آنجا که زنان و کودکان داغدیده ی از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب، مستحق اسارت و زنجیر، و سزاوار شکنجه و زندان به شمار آیند.به راستی! وقایع عاشورا را چه کسانی نوشتند؟ از عاشورائیان چه کسی ماند تا نگارش مقتل را آنگونه که بود بر عهده گیرد؟ از آن توده های چند ده هزار نفری که آب را هم بر روی لشکر کوچک امام حسین صلی الله علیه و آله و سلم بسته بودند و در هنگام موعظه ها و یاری خواستن های او هلهله می کردند، چند نفر صادقانه و مؤمنانه گزارش لحظات پر عظمت عاشورایی را نگاشتند؟ در دوران یزید و حاکمان جور پس از او تا زمان عمر بن عبدالعزیز چه کسی جرأت نوشتن و یا حتی بازگویی حوادث آن روز را داشت؟کینه ورزانی که آرزوی نابودی کامل آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در دل می پروراندند، و موالیان آنان را شایسته ی زندگی کردن نمی دانستند، و عقوبت و قتل و غارت و شکنجه و تبعید را حق طبیعی مدح کنندگان اهلبیت علیهم السلام می شمردند، چگونه شرح وقایع عاشورا و حماسه های عاشورائیان را تاب می آوردند؟اینجاست که می توان راز گریه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام دیدن و بوسیدن فرزندش حسین علیه السلام را دانست.اینجاست که می توان حکمت روضه خوانی های رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گریه کردن های فاطمه ی زهرا علیهاالسلام در هنگام یادآوری شهادت پاره ی تنشان حسین علیه السلام را شناخت.اینجاست که می توان اسرار گریه های امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام عبور از صحرای کربلا به سوی صفین را درک کرد.اینجاست که می توان رمز وصیت های خاص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه ی زهرا و امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهم السلام را در مورد کربلا و عاشورا فهمید.اینجاست که می توان پیچیدگی برخی پیامها، دعوت ها و حرکت نمادین امام

ص:۱۷

حسین علیه السلام را به تحلیل نشست. چرا امام حسین علیه السلام همراه با اهل و عیال خویش از مدینه خارج شد؟چرا در روز ترویه که همه ی حاجیان برای آغاز مناسک مخصوص حج آماده می شوند، پشت به خانه ی کعبه می کند!؟چرا در طول مسیر، در هر منزلگاهی به گونه ای با مردم سخن می گوید؟چرا سپاهیان حر را به نماز جماعت دعوت می کند؟چرا فرستادگانش را به خیمه ی زهیر بن قین و عبیدالله بن حر جعفی می فرستد و عاقبت خود برای دعوت عبیدالله می رود؟چرا شب عاشورا را برای اقامه ی نماز و دعا و تلاوت قرآن مهلت می گیرد؟چرا زمین کربلا را خریداری می کند و صاحبان پیشین آن را در پذیرایی از عزاداران و زائران قبور شهدای آن دشت، وکیل می گرداند؟با فهم این رمز و رازها و با یافتن جواب این پرسش هاست که انسان می تواند ترسیم روشنی از علل اصالت و عوامل جاودانگی قیام عاشورا داشته باشد.نگاه دقیق به جریانات عاشورا و آنچه از آن و پس از آن اتفاق افتاد، برای درک عظمت های این قیام و راهیابی به قله های پرشکوه معارف و حقایق نهفته در آن ضرورت دارد.تنها با تحلیل های مو شکافانه و تحقیقات عالمانه و بررسی های همه جانبه است که می توان شگفتی های پدید آمده در عاشورا را شناخت و به عمق توطئه ها و برنامه ریزی های دشمنان در هر یک از مراحل قبل و بعد آن دسترسی پیدا کرد.کتابی که پیش رو دارید، اثری بی نظیر از اندیشمند با اخلاص، دانشمند فرزانه و محقق نکته سنج مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس صفایی حائری است که در ضمن برشمردن وقایع تفضیلی و پیشینه ها و پیامدهای قیام ابی عبدالله الحسین علیه السلام، به تحلیل دقیق و منصفانه ی هر یک از آنها پرداخته، بسیاری

از زوایـای مبهم این قیـام مقـدس را روشن سـاخته، نـاگفته هـای فراوانی را تبیین نموده و از نگـاه یک اسـلام شـناس با تجربه، شماری از انحرافات پدیـد آمـده در فهم عاشورا و نقل وقایع آن را خاطر نشان ساخته است.این کتاب که علیرغم ارزش والای تألیفی و حقیقی آن، سالها تجدیـد چاپ نشـده و از دسترس علاقمنـدان دور مانـده بود، اینک با تلاش واحد تحقیقات مسـجد مقدس جمکران مورد تحقیق و بازنگری و ویرایش قرار گرفته و با بررسـی و ذکر کلیه مدارک مورد استناد، به رهروان راه آن بزرگوار تقدیم می شود.امید است که مورد رضایت وارث حقیقی و خونخواه همیشـگی آن حضـرت، مولایمان صاحب العصر و الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» قرار گیرد.محرم الحرام ۱۴۲۱بهار سال ۱۳۷۹واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ص:۱۹

مقدمه ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و الصلوه و السلام علی أشرف الأنبیاء و المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین، و اللعنه الدائمه علی أعدائهم أجمعین. السلام علیک یا أباعبدالله و علی الأرواح التی حلت بفنائک، و أناخت برحلک، علیک منی سلام الله أبدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار.تاریخ امام مظلوم، سید الشهداء علیه السلام را بسیاری از علاقمندان نوشته اند - که هر کس به قدر همت خود خانه ساخته - از خداوند - جلت عظمته - خواستارم مرا توفیق عنایت فرماید و تأیید نماید تا تاریخ امام علیه السلام را چنانکه شایسته است، بنویسیم. این امر هر چند بر من مشکل و سنگین است، ولی بر خداوند آسان است. «رب یسر و سهل».نویسندگان، کتابهای بسیاری در مقتل و تاریخ امام علیه السلام نوشته اند، ولی هنوز هم جای بحث و گفتگو باقی است و چنین نیست که بتوان به نوشته های موجود اکتفاء کرد. زیرا مقصود بعضی از نویسندگان، جمع آوری روایات و احادیث بوده، و این امر گرچه از بعضی جهات مفید بوده و جمع آورنده غرض صحیحی داشته، و لیکن آثار سوئی در بردارد، زیرا همه کس از عهده ی تشخیص حدیث صحیح و جدا ساختن

ص:۲۱

آن از حـدیث ضـعیف برنمی آیـد، و از این گذشـته، چه بسا عظمت مؤلف موجب این شود که بسـیاری از خواننـدگان گمان کننـد که تمـامی این احـادیث در نزد مؤلـف معتـبر است در حـالی که چنین نیست، و هـدف او جمـع احـادیث بـوده، هر چند ضعیف باشد.بعضـی از مؤلفان باب اجتهاد را برای اهل علم باز نموده، لذا بیساری از احادیث را خود مؤلف تضـعیف یا توجیه کرده است، و بعضـی از مورخان نقل ضـعیفی را معتبر شـناخته و بر آن اعتماد کرده، و چه بسا نویسندگانی از راه حب و بغض قضـاوت هـایی نموده انـد.در هر صورت، هر کس راهی بـا امـام مظلوم علیه السـلام باز کرده و خـدمتی به نظر خود انجام داده است. اکنون که نوبت به این ناچیز رسـیده، از خداوند می خواهم توفیقم دهد تا شمه ای از حالات امام علیه السلام را بنویسم، هر چند تاریخ امام علیه السلام بسیار مجهول است.

سر پنهان شدن فضائل اهل بیت

از زمان شهادت أمیرالمؤمنین علیه السلام تا هلاکت معاویه، قضایای برجسته ای راجع به تاریخ امام علیه السلام نمی بیند، و در این مـدت که حدود بیست سال بود، به حدی معاویه بر اهل بیت اطهار علیهم السـلام سـخت گیری نموده که بیان از تقریر آن عاجز است.او سب امام علی بن ابیطالب علیه السـلام را رواج داد تا جایی که متدینین وظیفه ی خود می دانسـتند پس از نمازها علی علیه السـلام را سب و لعن نمایند، و پس از هلاکت او، این رسم تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز برقرار بود.در آن زمان علاـقه به اهـل بیت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و تشـیع موجب قتل و نابودی می شـد. فرمانـداران برای تقرب به معاویه، شیعیان را پیدا می کردند و می کشتند، و از دشمنان و منافقین ترویج می کردند، و به وسیله بذل اموال فراوان، آنان را تشویق

می کردند تا بتوانند از عظمت اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بکاهند، و آنان را در انظار پائین آورده، ساقط نمایند، و دشمنان آنان را بالا برند.به همین جهت، به حدی احادیث باطل - از عظمت دشمنان و مذمت اهل بیت علیهم السلام - در کتاب ها وسینه های محدثان جای گرفت که بحساب نیاید، و آثار آن تا امروز - با گذشت قرن ها و آمدن سلاطین مختلف - در کتاب ها باقی است. از این موارد می توان تا اندازه ای موقعیت اهل بیت علیهم السلام را به دست آورد.شما در چنین دوره و زمانی چه انتظار دارید؟ آیا توقع دارید که مناقب امام حسین علیه السلام بیان گردد؟ آیا توقع دارید که علوم حسین بن علی علیه السلام به محدثین و روات برسد، و از نور حضرتش آن عصر روشن گردد؟منافقین و دشمنان دین کوششها کردند تا نور خدا را خاموش کنند، و ابرهای تاریکی پدید آوردند که مانع تابش نور الهی گردد، ولی خداوند نور خود را تابان می نماید و ابرهای تاریک را زایل می فرماید.در اثر انقلاب کربلا و بروز حادثه ی طف و شهادت سیدالشهدا علیه السلام و اسارت اهل بیت اطهار علیهم السلام به تدریج تمام پرده ها بالا رفت، وابرها و تاریکی ها برطرف شد. پستی و پلیدی آن شجره ی خبیثه بر عموم مردم آشکار شد. کاخ ظلم واژگون و خانواده ی معاویه منقرض و سلطنت از دودمان ابوسفیان برکنار شد.همین یزید که سالها معاویه با مکر و حیله و تزویر، نقشه ی سلطنت او و انقراض آل علی علیهم السلام را می کشید، پس از شهادت امام، عمر او کوتاه شد، وجاهت و موقعیت او از میان رفت و با آن که سیزده پسر از او باقی مانده بود سلطنت از خانواده او و بیرون رفت و سیدالشهدا علیه السلام با آن که فرزندان او به جز زین العابدین علیه السلام کشته شده بودند، از نسل پر برکت همان یک نفر،خداوند زمین را پر کرد، و موقعیت امام شهید علیه السلام برای مردم آشکار شد.مناقب و آثار او پس از شهادتش بر زبان ها جاری شد، عمل او سرمشق

جوانمردان گردید، تا امروز کتاب ها در تاریخ او می نویسند، و در تمام دوران سال شیعیان بر مصائب او گریانند، و برای یاد بود آن امام شهیدان مجالس سوگواری برپا می کنند، و عزاداریها می نمایند، و اختصاص به ایام عاشورا ندارد، گرچه آن ایام، بهار عزاداری است.کوتاه سخن؛ در تاریخ از آثار امام شهیدان در دوران معاویه چیز درستی به دست نمی آید، اما نه از باب آن که امام علیه السلام دارای شخصیت ممتاز و فضائل و مناقب نبوده است، بلکه برای آن که دشمنان برای خاموش کردن نور خدا نقشه ها کشیدند و تقیه ی عجیبی در آن عصر حکمفرما بود، و تعجب نکنید اگر بشنوید زندگی جمعی منوط به این بود که از علی علیه السلام بیزاری جویند، و او را لعن کنند، وگرنه به زندگانی آنان خاتمه داده می شد. با کمال جرأت می توان گفت: در هیچ دوره و زمانی مانند این دوران، بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت گیری نمی شد، حتی در زمان منصور دوانیقی و متوکل عباسی این اندازه سخت گیری نبود.شما از رفتار خلفای جور و منافقان با ائمه علیهم السلام در هر دوره و زمانی می توانید به موقعیت شیعیان و میزان تقیه در آن زمان پی ببرید.بنابراین، عصر امام شهیدان علیه السلام، تاریک ترین ادوار و ازمنه بوده است. جایی که خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بزرگ و کوچک در وسط روز با حضور و شرکت هزاران نفر از مدعیان دوستی کشته شوند، و سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهر به شهر برده شود، و خانواده ی او را به آن طرز اسیر کنند و تا شام ببرند، توانایی و جمعیت و نفوذ و عظمت و موقعیت شیعیان و دوستان اهل بیت اطهار علیهم السلام معلوم می شود.پس در هیچ عصری حق کشی و پرده پوشی به آن اندازه نبوده است. کتمان فضایل اهل بیت علیهم السلام، انتشار احادیث باطل در حق دشمنان و جعل اکاذیب درباره ی ائمه ی طاهرین علیهم السلام در هیچ زمانی به آن اندازه نبوده است، و این امور، سر مخفی شدن فضایل سیدالشهداء علیه السلام می باشد.

ابوالفرج اموی (۱) می نویسد: سابقین از شعرا به جهت ترس از بنی امیه، نمی توانستند در حق امام علیه السلام مرثیه بگویند. (۲) .از این مطلب شدت تقیه معلوم می شود. با شهادت امام علیه السلام تقیه خاتمه نیافت، و چنین نبود که پس از شهادت امام علیه السلام مردم بتوانند به آسانی مرثیه گویند، و برای امام شهیدان نوحه سرایی نمایند، چون تا یزید زنده بود بر شیعیان، بلکه بر مسلمانان سخت می گرفت تا جایی که مردم را وادار کرد به آن که با او بر این که بنده یزید هستند، بیعت کنند.پس از هلاکت او، سلطنت به ابن زبیر رسید. او در شقاوت و خباثت کمتر از یزید نبود. او کسی است که آرزو داشت گودالی بکند و آن را از آتش پر کند و عموم بنی هاشم را در آن بسوزاند. او کسی است که از جهت دشمنی با بنی هاشم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترک کرد. (۳) او هفت هزار نفر از شیعیان را - که خود را حسینی نامیده بودند و قاتلان امام شهید را کشته بودند - کشت. حالات او در همین کتاب خواهد آمد.پس از هلاکت او، عبدالملک استیلا یافت. وی حجاج را بر شیعیان مسلط کرد، و چه ظلمها و ستمها که از او به شیعیان نرسید!پس این است سر آن که تقیه شدید بود تا جایی که پس از شهادت، شعرا نمی توانستند مرثیه بخوانند، و در مصیبت امام شعر بگویند.بلی! در مدت کوتاه سلطنت مختار، در قلمرو حکم فرمایی او تقیه از میان رفت، و در این موقع و هنگام خروج توابین، شعرهایی در حق امام علیه السلام گفته شد، و شیعیان قبر مطهر امام علیه السلام را زیارت کردند، و نوحه سرایی نمودند، و خون خواهی

۱- ۱. نسب ابوالفرج اصفهانی به بنی امیه باز می گردد، از این جهت مرحوم مؤلف ایشان را اموی خوانده است.

۲- ۲. مقاتل الطالبیین، ص ۸۱.

۳- ۳. همان، ص ۳۱۵.

کردند، و بسیاری از دشمنان را کشتند.شاید در همین زمان شالوده ی مقتل ابومخنف ریخته شد که ریشه ی تواریخ است، و هر کس مقتل نوشته از او استفاده کرده است، مانند کلبی و دیگران.در این مقام مناسب است حدیثی را که شاهد مدعای ما است، ذکر نمایم و از آن، طرز مبارزه ی امام علیه السلام با منافقین نیز معلوم می شود.سلیم بن قیس در ضمن حدیث مفصلی که کیفیت مبارزه ی معاویه با حق را بیان می کند، نقل کرده است:«چون حسن بن علی علیه السلام وفات کرد، سختی و فشار – از جانب معاویه – بر اولیاء الله زیادتر شد. مؤمن یا کشته می شد یا آواره. دو سال پیش از هلاکت معاویه، امام حسین علیه السلام به قصد حج به مکه رفت، در این سفر عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس نیز بودند.امام علیه السلام از بنی هاشم و شیعیان و آشنایان و خوبان اصحاب و تابعین دعوت نمود و بیش از هزار نفر در «منی» نزد امام علیه السلام جمع شدند.امام برخاست و به حاضران فرمود:رفتار این طاغیه – معاویه – را با ما و شیعیان ما دیدید و شنیدید. من از شما پرسش هایی می کنم، پس اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم، دروغ مرا آشکار کنید. سخنان مرا بشنوید و مخفی نمایید، و در مراجعت به بلاد خود به کسانی که مورد اطمینان شما هستند نقل نمایید، چون می ترسم حق را از بین ببرند، هر چند خداوند نور خود را نگاه دار است، اگر چه کافران نخواهند».پس امام علیه السلام تمام آیاتی را که درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود خواند و تفسیر نمود، و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت پدر و مادر آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام فرموده بود، بیان نمود، و همه ی حاضرین از صحابه تصدیق می کردند که این سخنان را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند، و تابعین می گفتند: ما از کسانی از صحابه که مورد

اطمینان و اعتماد بودند، شنیدیم.بعد از آن که امام علیه السلام فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام را بیان نمود، فرمود:«شما را به خداوند سوگند می دهم که این احادیث را برای هر کس که بر او اعتماد و وثوق دارید، نقل نمایید».سپس مردم متفرق شدند. (۱) .ببینید! در آن زمان که معاویه با تمام ایادی و عمال خویش می خواست نور خدا را خاموش کند، و یاد اهل بیت را از میان بردارد، چگونه امام علیه السلام در «منی» بهترین صحابه و تابعین را جمع نمود و شیعیانی را که از اطراف آمده بودند دعوت کرد و همه ی فضایل و مناقب را برای آنان بیان نمود و صحابه و تابعین، سخنان حضرتش را تصدیق کردند، پس فرمان داد این فضایل را که به نحو تواتر به آنان رسیده، در شهرها به گوش مردمان پاک برسانند، و به این نحو با باطل مبارزه فرمود، و حق را نگاه داری نمود، این است رسم حجت خدا، (فلله الحجه البالغه). (۲) .نتیجه ی آنچه که گذشت این است: گرچه در تاریخ و مقتل امام شهیدان کتاب های زیادی نوشته شده، ولی جای بحث و گفتگو برای ما باقی است. و چون در آن عصر تقیه شدیدتر از سایر اعصار و ازمنه ی ائمه علیهم السلام بوده، مردم از علوم امام علیه السلام بهره و استفاده نبردند، از این رو، اصحاب و راویان حدیث از آن حضرت زیاد نبودند تا علوم او را به مردم برسانند، و مناقب و فضایل و معجزات و حالات امام را در دسترس مردم قرار دهند. پس ما باید از لابلای تواریخ و حکایات، قضایای جزئی را شاهد خود قرار دهیم، و از آن قضایا، امور کلی را استنباط نماییم.این تذکر لازم است که به هر نقل و حدیثی که ابومخنف - پیشوای مورخان - در مقتل آورده نمی توان اعتماد کرد، چه رسد به نقل های دیگران که وسایط زیادی در

۱- ۴. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۸-۸۶.

۲- ۵. سوره انعام، آیه ۱۴۹.

میان هست. زیرا گاهی ابومخنف از کسانی حدیث نقل می کند که از دشـمنی اهل بیت علیهم السـلام خالی نبوده اند و من به خواست خداونـد در ضـمن مبـاحث همین کتاب به قسـمت هایی از دروغ پردازیهای اینان اشاره خواهم نمود، و در این باب از قضـاوت منصـفانه به قـدر وسع خویش کوتاهی نخواهم کرد. (ان شاءالله، و ما توفیقی الا بالله).شاهـد بر مـدعای ما این که نمی بینید در این تواریخ - که مدرک مقاتل و تاریخ های بعدی است - تعداد مقتولین به دست امام علیه السـلام و یا سایر اصحاب آن حضـرت را نوشـته باشـند، و حال آن که کشته شدگان به دست اصحاب ابن سعد را شمارش کرده اند و از این کار، کمال عناد و دشمنی مورخان ثابت می شود. این قسمت را در جای خود روشن خواهم نمود. و همچنین چیزهایی درباره ی مسلم بن عقیل نوشـته انـد، و محـدثین از مورخان ضـبط کرده انـد که نشانه ی عناد و حب و بغض آنها است چنانکه مفصـلا در این امر گفتگو خواهم نمود.

ص:۲۸

ولادت و نسب امام حسین

تاریخ ولادت امام

در روز، ماه و سال تولد آن سرور اختلاف است، بعضـی گویند: تولد آن حضـرت روز سه شـنبه است، و بعضی دیگر گویند: روز پنـج شـنبه، سوم شـعبان است و بعضـی پنجم شـعبان را گفته اند. و برخی گویند: ماه ربیع، سال سوم هجرت. و بعضـی ماه ربیع، سـال چهـارم گفته انـد.این اختلاـف و نظایر آن در موالیـد و وفیات معصومین علیهم السـلام، معلول سـهو و اشـتباه روات است. اگر حوادث را در همان وقت ثبت می نمودنـد، اشـتباه و اختلاف کمتر می شـد، ولی این حوادث را پس از سالیان دراز ضبط کردنـد، و چه بسا وسایطی در میان آمـده بود که هر یک در سـینه خویش ثبت کرده بودند.برای آسان شدن مطلب، این قضـیه را نقـل می کنم: وفـات مرحوم آیت الله والـد، «آقای شـیخ محمـد علی قمی حایری» در شب دوشـنبه، بیست و دوم ربیع الثـانی سـال هزار و سـیصد و پنجاه و هشت بود که فاضل دانشـمند، آقای مـدرس تبریزی پس از آن که اشاره ی مختصـری به احوال ایشـان نموده، نوشـته است: در سـال هزار و سـیصد و پنجـاه و چهار وفات نمودنـد. (۱) و مسـتند ایشان اطلاعات متفرقه است. جایی که در تاریخ وفات ایشان با فاصله بسیار کم، چهار سال اختلاف پیدا شود،

۱- ۶. ریحانه الأدب، ج ۴، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، در شرح حال قمی.

توقع داریـد در تاریخ تولد و وفات ائمه علیهم السـلام اختلاف پیدا نشود.این اختلاف ها در اثر سـهو و نسـیان پیش می آید، و معلول سـیاست و تعمـد کـذب نیست. البته باید خبری را که احتمال سـهو و اشـتباه در آن کمتر باشد، بر خبر دیگر ترجیح داد. این طریقه عقلایی در مقام ترجیح یکی از دو خبر است. پس میزان ترجیح، نزدیکتر بودن به واقعه و کمی واسطه، وثاقت راوی و کمی فاصـله زمـانی بین ضـبط و تحریر حـدیث و بین شـنیدن آن است، و به این جهـات و نظـایر آن می توان نقلی را بر نقل دیگر ترجیـح داد.بله! گاهی اختلافات معلول سـیاست و اغراض می باشد، مثل اختلاف در مدفن و قبر فاطمه علیهاالسـلام، و یا اختلاف در حرکت دادن امام موسـی بن جعفر علیه السـلام به سمت بصره یا کوفه. این گونه اختلاف در نقل، نه از باب اشتباه بعضـی از روات و محـدثان است، بلکه مصـلحت، اختلاف نقل را ایجاب می کرده است.شـیخ کلینی، سال سوم هجری را سال ولادت دانسـته، و تولد امام حسن علیه السلام را در ماه رمضان معین کرده است. و طبق حدیث معتبری، فاصله ی میان تولد آن دو امام علیهماالسلام شش ماه و ده روز می باشد. (۱) بنابراین، تولد امام حسین علیه السلام باید در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی باشد و شهید در «دروس» آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجرت را روز تولد دانسته است. (۲) البته من مدرک این اقوال را نمی دانم و تاکنون روایت مسند و معتبری در این باب ندیده ام. (۳) .

ص:۳۰

۱- ۷. کافی، ج ۱، ص ۴۶۱ تا ۴۶۴ فی مولد الحسن و الحسین علیهماالسلام.

۲- ۸. دروس، ج ۲، ص ۸، کتاب المزار.

۳- ۹. علامه ی مجلسی گوید: ولادت آن حضرت در سوم شعبان مشهورتر است و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجد نقل کرده که توقیعی به دست قاسم بن علاء - وکیل حضـرت عسـکری علیه السـلام - رسـید و در آن نوشـته بود: مولای ما حسین علیه السـلام در روز پنجشـنبه، سوم شـعبان متولد شده، پس آن روز را روزه بگیر و این دعا را بخوان... بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.

پدر و مادر امام

پدر آن حضرت علیه السلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش سیده النساء دختر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است و آن حضرت در مدینه ی طیبه به دنیا آمد. حسن و حسین فرزندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشند. دشمنان و منافقین تا می توانستند از معروف شدن این قرابت و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری می کردند. بنی امیه به اهل شام می گفتند: نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشی نیست.عده ای از مشایخ شام نزد سفاح عباسی رفته، سوگند یاد کردند که نمی دانسته اند نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر خویشانی باشد. (۱) و چون بنی عباس مانند فرزندان علی علیه السلام عمو زادگان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند، و بیش از این اندازه از خویشاوندی را برای حسن و حسین علیهماالسلام نمی توانستند ببینند، منکر شدند که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند و گفتند: اولاد دختر، فرزند حساب نمی شوند!علمای شیعه پاسخ این شبهه را داده اند و ابن ابی الحدید - که از بزرگان علمای عامه است - نیز تایید حق نموده، و به آیه ی مباهله و غیر آن ثابت نموده که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند. (۲) .شما از همین قضیه تا اندازه ای می توانید عناد منافقین از بنی عباس را بدست آورید. گروهی خویشاوندی و نزدیکی آنان را با پیغمبر منکر می شوند تا خود را مقرب و محبوب القلوب مردم نمایند، و گروه دیگری فرزندی اولاد پیغمبر را منکر می شوند تا مبادا تقدم آنان برای خلافت ثابت شود.

ص:۳۱

۱- ۱۰. مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۳۳.

۲- ۱۱. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۸-۲۵.

(یریـدون لیطفؤا نور الله بأفواههم) (۱) .«می خواهنـد نور خـدا را با دهان خود خاموش کننـد».به کوری چشم دشـمنان، بر همه کس ثابت و مبرهن گردید که امام حسن و امام حسـین علیهماالسـلام فرزندان پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم و مورد علاقه ی او بودنـد. أمیرالمؤمنین علیه السـلام برای این که نسـل پیغمـبر صـلی الله علیه و آله و سـلم قطع نشود، نمی گـذاشت حسن و حسین علیهماالسلام در میدان های جنگ با دشمنان روبرو شوند، و چون دید امام حسن علیه السلام در جنگ صفین شتابان به سوی کارزار می رود، فرمود:«املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فاننی أنفس بهذین – یعنی الحسن والحسین علیهماالسلام – علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صـلی الله علیه و آله و سلم». (۲) .او را نگاه دارید، مبادا به میدان نبرد رود و مرا با مرگ خود خرد کند و درهم شـکند. من از مرگ حسن و حسـین جلوگیری می کنم، مبادا با مرگ آنها نسل پیغمبر علیه السلام قطع شود.از این کلاـم، علاـقه ی أمیرالمؤمنین علیه السـلام به امـام حسن علیه السـلام، بلکه به پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به دست می آید.

نقد روایت طبری

طبری روایت نموده است: سـعید بن عاص – والی کوفه از طرف عثمان – در سال سـی ام هجری، مازنـدران را فتح نمود، و در این جنـگ عـده ای همراه او بودنـد، از جمله: حـذیفه بن یمان و جمعی از اصـحاب پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم و حسن و حسین علیهماالسلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص. (۳) .

۱– ۱۲. سوره ی صف، آیه ۸.

۲– ۱۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

۳– ۱۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹.

این نقل درست نیست، زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام به حدی به حسن و حسین علیهماالسلام علاقه داشت که نمی گذاشت در جنگ های خودش شرکت کنند، پس چگونه این دو را با دشمنان به بلاد بسیار دور روانه می کند؟کسی که می گوید: «مرگ او مرا خرد و درهم می شکند» چگونه او را به دست سعید بن عاص اموی می سپارد؟ از کجا معلوم که او را در جنگها، مأمور به شرکت در جنگ و یا مبارزه با پهلوانی نکند؟امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد بن حنفیه، پسر سوم خود را در جنگها وارد می کرد، و علم را به او می سپرد، و بر او سخت گیری می کرد. در تاریخ آمده که محمد گریه کرد و گفت: ای پدر! دو برادر مرا کنار می گذاری و مرا به سمت مرگ روانه می کنی؟ فرمود: آن دو، پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تو، پسر من هستی (۱) .پس روایت طبری در عصر اموی ها برای عظمت دادن به آنان و کاستن از مقام دو سید جوانان اهل بهشت ساخته شده است.

نام گذاری پیامبر و عقیقه برای امام حسین

شیخ کلینی از امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «هفت روز پس از تولد امام حسین علیه السلام، جبرئیل آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تهنیت گفت، و دستور داد که آن حضرت، نام و کنیه ی مولود را معین کند، و سر او را بتراشد، و از برای او عقیقه کند». (۲) .در روایت دیگری امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:«هفت روز پس از تولد امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسم آن دو را معین کرد، و گوسفندی از برای هر یک عقیقه نمود و یک ران گوسفند را برای قابله

۱- ۱۵. بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۳۴۹.

۲- ۱۶. کافی، ج ۶، ص ۳۳ و ۳۴.

فرستاد، و از باقیمانـده ی آن خوردنـد و به همسایگان نیز هدیه دادند. و حضـرت فاطمه علیهاالسـلام سـر هر دو فرزند خود را تراشید، و مطابق وزن موی آن ها از نقره صدقه داد». (۱) .

مدت عمر امام

امام علیه السـلام در حدود هفت سال با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سی و هفت سال با امیرالمؤمنین علیه السلام و چهل و هفت سال با برادر خویش امام حسن علیه السلام، زندگانی نمود، و موقع شهادت در حدود پنجاه و هشت سال سن داشت.

۱- ۱۷. همان.

خبر دادن خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین از شهادت امام حسین

در روایت موثق سماعه آمده است: «جبرئیل خبر شهادت حسین علیه السلام را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، و آن حضرت در خانه ام سلمه بود، پس حسین علیه السلام وارد شد، جبرئیل گفت: این را امت تو می کشند.پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تربت او را به من نشان بده. پس جبرئیل مشتی خاک قرمز رنگ به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، و تا ام سلمه زنده بود آن خاک در نزد او بود». (۱) .پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مکررا از شهادت آن حضرت خبر داده بود، و این مسأله از مسلمات بود، نظیر خبر دادن از شهادت عمار که آن حضرت مکرر فرموده بود: «تقتله الفئه الباغیه؛ گروه ستمگر عمار را می کشند».حضرت صادق علیه السلام فرمود:«چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کربلا عبور نمود، چشم او پر از اشک شد، پس فرمود: در اینجا شتران بر زمین می خوابند، و در اینجا خونشان ریخته می شود، خوشا به حال تو ای

ص:۳۵

۱- ۱۸. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۶، به نقل از کامل الزیارات.

زمین که خونهای دوستان، در تو جای می گیرد». (۱) .نصر بن مزاحم نقل می کند که هرثمه بن سلیم گوید: در آن موقع که علی علیه السلام به سمت صفین می رفت در رکاب حضرتش بودیم، چون به کربلا رسید نماز خواند، پس از نماز، مقداری از خاک کربلا را برداشت و بویید، سپس فرمود:«واها لک ایتها الرتبه! لیحشرن منک قوم یدخلون الجنه بغیر حساب».هرثمه پس از مراجعت از سفر به زن خود - که از شیعیان بود - گفت: ابوالحسن پس از آن که قدری از خاک کربلا را برداشت و بویید، چنین و چنان گفت. - هرثمه اعتراض داشت به امیرالمؤمنین علیه السلام و می گفت: او چه اطلاعی از غیب دارد؟ - زن او گفت: ای مرد! دست از این سخن بردار. امیرالمؤمنین علیه السلام هر چه می گوید حق است.هرثمه گوید: چون ابن زیاد سپاه کوفه را به سمت حسین علیه السلام روانه کرد، من در میان سپاه بودم، چون به حسین رسیدم، زمینی را که علی علیه السلام در آن فرود آمده بود و جایی را که از خاک آن برداشت و بویید و آن سخن را فرمود شناختم، پس از این سفر خوشم نیامد. نزد حسین علیه السلام رفتم و به او سلام کردم و قصه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به او گفتم.حضرت فرمود: تو با ما هستی یا با دشمن ما؟گفتم: یابن رسول الله! من بی طرف هستم، نه با تو و نه با دشمن تو، خانواده ی من در کوفه هستند و اگر با تو باشم می ترسم که ابن زیاد به آنان ضرر برساند.حسین فرمود: پس زود برو، و کشته شدن ما را مبین. زیرا هر کس آن روز را ببیند و مرا یاری نکند، خداوند او را داخل آتش می کند.هرثمه گوید: پس من فرار کردم و کشته شدن امام را ندیدم. (۲) .سعید بن وهب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را در کربلا دیدم که با دست خود اشاره

۱- ۱۹. قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.

۲- ۲۰. وقعه صفین، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

می کنـد و می فرمایـد: «اینجا است و اینجا است».راوی گفت: چه خبر است یا امیرالمؤمنین؟فرمود: «جمعی از آل محمد علیهم السـلام در اینجا منزل می کنند، وای بر آنان از شـما! و وای بر شما از آنان! یعنی شما آنان را می کشید و بدین جهت به جهنم می روید» (۱) .نصر به سند گوید روایت می کند: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کربلا رسید، ایستاد و فرمود: «ذات کرب و بلاء» سـپس به محلی اشـاره کرد و فرمود: «اینجـا شتران را می خواباننـد و بارها را می گذارنـد و به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: در اینجـا خون آنان می ریزد» (۲) .این روایات را ابن ابی الحدیـد از تاریخ نصـر نقل نموده است. (۳) بنابراین، موضوع خبر دادن پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و امیرالمؤمنین از کشـته شدن امام حسـین علیه السلام از مسلمات است، مانند خبر دادن آن حضرت از کشته شدن عمار به دست فئه باغیه و گروه ستمگر که حتی خود عمرو بن عاص - پیش از آن که قضایای کشـته شدن عثمان و جنگ صفین پیش آید - راوی همین خبر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. این گونه اخبار که در میان دوست و دشـمن مشـهور بود از شواهد نبوت پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم محسوب می شود. (۴) .شیخ مفید از عبدالله بن شـریک عامری نقل نموده که او گوید: چون عمر بن سـعد به مسجد وارد می شد، اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است، و این قضیه پیش از واقعه ی کربلا بود. (۵) .کسانی که مسلمان هستند و ایمان به نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارند، نباید از این

۱- ۲۱. همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲- ۲۲. همان، ص ۱۴۲.

۳- ۲۳. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱.

۴- ۲۴. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۶۸، ح ۲۶۶۳.

۵- ۲۵. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

قبیـل چیزها که نشانه ی نبوت آن سـرور است، تعجب نماینـد.امیرالمؤمنین علیه السـلام در موارد زیادی از آینـده خبر می داد، همین امر موجب شـقاوت جمعی از دشـمنان و غلات، و سـعادت جمعی از علاقمنـدان و مؤمنین گردیـد، ماننـد قرآن مجید:(و ننزل من القرآن مـا هو شـفاء و رحمه للمؤمنین و لا یزیـد الظالمین الا خسارا) (۱) .«و مـا آنچه را برای مؤمنـان مایه ی درمان و رحمت است از قرآن نازل می کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی افزاید».

رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین

به سـند صـحیح از ابن رئاب روایت شده که حضـرت صادق علیه السـلام فرمود: «چون فاطمه علیهاالسلام به حسین علیه السلام آبستن شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: خداوند به تو فرزندی عطا کرده که نامش حسین است، و امت من او را می کشند.حضـرت فاطمه علیهاالسـلام گفت: من نیازی به این پسـر ندارم.حضـرت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: خداونـد به من وعـده داده که امامت را در نسل او قرار دهد.حضـرت فاطمه علیهاالسـلام گفت: راضـی شـدم». (۲) .از حدیث معتبر ابوبصـیر از حضـرت صادق علیه السـلام معلوم می شود که این حکایت پس از به دنیا آمدن امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده است. (۳) و بعید نیست که این قصه هم در موقع حمل و هم در موقع ولادت اتفاق افتاده باشد، زیرا کسی که به چیزی

۱- ۲۶. سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- ۲۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۶، باب ۴۰، ح ۸.

۳- ۲۸. همان، ص ۴۱۵، ح ۶.

علاقه داشته باشد، میل دارد که مکرر آن را بشنود.مثلا حضرت زکریا علیه السلام عرض می کند:(رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء) (۱) .«پروردگارا! از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده ی دعایی»و چون ملائکه به او بشارت یحیی را می دهند، می گوید:(رب أنی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر) (۲) .«پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود؟ در حالی که پیری من بالا- گرفته است و زنم نازاست!»زکریا علیه السلام می دانست پیر شده و زن او نمی زاید، با این حال از خدا فرزند می خواست.حال که به او بشارت می دهند، موانع امر را بیان می کند تا خوب بشارت را بشنود و از شنیدن آن لذت ببرد و اطمینان بیشتری حاصل کند، و همین است سر گفتن ساره:(یا ویلتی ءألد و أنا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب) (۳) .«ای وای بر من! آیا فرزند آورم با آن که من پیر زنم و این شوهرم پیرمرد است؟ واقعا این چیز بسیار عجیبی است».پس اگر فاطمه علیهاالسلام جمله ی «من نیازی به این مولود ندارم» را مکرر گفته باشد، برای این است که بشارت را به آن که امامت در ذریه او است، مکرر بشنود.

ص:۳۹

۱- ۲۹. سوره ی آل عمران، آیه ۳۸.

۲- ۳۰. همان، آیه ۴۰.

۳- ۳۱. سوره ی هود، آیه ۷۲.

در روایت موثق ابن بکیر آمده است که امام صادق علیه السلام فرود: «فاطمه علیهاالسلام خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریه می کرد، و اشک از چشمان مبارکش جاری بود.پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل به من خبر داد که حسین را می کشند.این خبر بر فاطمه علیهاالسلام گران آمد و بی تابی نمود. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به کسانی از اولادش که به سلطنت می رسند، بشارت داد. پس راحت شد، و آرام گرفت». (۱) .ظاهرا مقصود از پادشاهان از اولاد فاطمه علیهاالسلام، ائمه علیهم السلام می باشند که از نسل حسین علیه السلام هستند.از این گونه روایات، کثرت علاقه ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیهاالسلام به حسین علیه السلام معلوم می شود، زیرا وقتی به یاد می آورند آنچه بعدا بر حسین علیه السلام وارد می شود، بی تاب می شوند و گریه می کنند و خود را تسلیت می دهند به آن که امامت در ذریه او است.این گریه و بشارت مکرر اتفاق می افتاده است.

۱- ۳۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۳ و ۲۳۴، به نقل از کامل الزیارات.

علت کمی روایت از امام حسین

اصحاب امام علیه السلام اگر چه بهترین اصحاب بودند، چنانکه آن حضرت در شب عاشورا فرمود:«فانی لا أعلم أصحابا أوفی و لا ـ خیرا من اصحابی و لا ـ أهل بیت ابر و لا أوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنی خیرا» (۱) .ولی این بزرگ مردان اصحاب شهادت بودند نه حدیث، این جماعت برای یاری فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملازم رکاب او شدند، و بعضی از آنان چون زهیر و حر قبلا ـ از مخالفین آن حضرت بودند، و جمعی چون حبیب و مسلم بن عوسجه از کوفه خود را به آن حضرت رساندند و قبلا ملازم آن حضرت نبودند تا از آن حضرت کسب علم کنند.ائمه علیهم السلام اصحابی داشتند که برای کسب علم وحدیث به خدمت آنان می رسیدند و اخذ حدیث می کردند و برمی گشتند، و علوم ائمه علیهم السلام به وسیله ی آنان در دسترس شیعه قرار می گرفت.این رسم از اواخر دوران حضرت سجاد علیه السلام شروع شد و در زمان حضرت امام جواد علیه السلام رو به تقلیل گذاشت. هر چه شیعه به عصر غیبت نزدیکتر می شد حجاب

ص:۴۱

۱- ۳۳. الارشاد، ج ۲، ص ۹۱. (اصحابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خود و خویشانی نیکوکارتر و با محبت تر از خویشان خود سراغ ندارم. خداوند به شما جزای خیر دهد!).

زیادتر و دسترسی به ائمه علیهم السلام سخت تر و کمتر می شد، زیرا حضرت هادی و امام عسکری علیهماالسلام در سامرا تقریبا تحت نظر و مراقبت شدید بودند.در این زمان، کتب راویان حدیث که در عصر حضرت باقر و صادق علیهماالسلام نوشته شده بود، ملجأ و مرجع شیعه بود، و علما و محدثین درصدد جمع و تهذیب آن احادیث بودند، و شیعه از آن علوم استفاده می کرد. به همین جهت است که راویان حدیث از حضرت هادی و امام عسکری علیهماالسلام نسبت به ائمه سابق، بسیار کم هستند و از همان عصر، مسأله ی سفارت مطرح شد و شیعیان به وسیله ی عثمان بن سعید و فرزند او محمد، با امام رابطه داشتند.این گونه تقیه که در زمان آن دو امام علیهماالسلام بود و موجب این می شد که راویان و محدثین به آن دو امام به آسانی دسترسی نداشته باشند، در عصر حضرت امام حسین علیه السلام به مراتب شدیدتر و فشار بر شیعه در آن عصر از همه ی زمان ها بیشتر بود. شیعیان در آن زمان گرفتار ظلم معاویه و کارگزاران او بودند و عاملان معاویه در هر کجا آنان را می یافتند، قلع و قمع می کردند و آنها با خوف شدید و در حال آوارگی و نهانی و با کمال سختی، عمر خویش را به آخر می رساندند و همین، سر کمی انتشار حدیث از امام مجتبی و حضرت سیدالشهدا علیهماالسلام در میان شیعه می باشد.

سر اعراض اهل سنت از امام حسین

پس از ایجاد این شرایط، معاویه و عاملان او در برابر آن دو امام، فقهایی برای مردم تراشیدند که مردم علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دین خدا را از آنان یاد بگیرند، مانند عبدالله بن زبیر - که از شدیدترین نواصب و دشمنان امیرالمؤمنین است - و عبدالله بن عمرو بن عاص، و عبدالله بن عمر بن خطاب. این سه نفر منافق، پیشوای اهل جماعت و سنت هستند. کتب صحاح آنها از احادیث این سه نفر و ابوهریره و انس بن مالك پر است. در این مقام مناسب است حدیثی از ابن کثیر دمشقی نقل نمایم.

ص:۴۲

او در تفسیر آیه ی (و أوفوا بعهد الله اذا عاهدتم) (۱) گوید:«قال الامام أحمد، حدثنا اسماعیل، حدثنا صخر بن جویریه، عن نافع، قال: لما خلع الناس یزید بن معاویه جمع ابن عمر بنیه و اهله ثم تشهد ثم قال: اما بعد فانا قد بایعنا هذا الرجل علی بیعه الله و رسوله و انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: ان الغادر ینصب له لواء یوم القیامه فیقال هذه غدره فلان و ان من أعظم الغدر - الا أن یکون الاشراک بالله - أن یبایع رجل رجلا علی بیعه الله و رسوله ثم ینکث بیعته فلا یخلعن احد منکم یزید و لا یسرفن أحد منکم فی هذا الأمر فیکون صیلم بینی و بینه» (۲) .به موجب این نقل، عبدالله بن عمر، فرزندان و خویشان خود را - در آن موقع که مردم یزید را از خلافت خلع کردند - جمع نمود و گفت: مبادا در این امر با مردم همراه شوید، و هر کس چنین کند من از او جدا می شوم و با او قطع رابطه می کنم، چون ما با یزید بیعت کرده ایم و وفای به وعده لازم است، و از بدترین غدرها این است که کسی آن بیعت را بشکند.مردم به چه جهت یزید را خلع کردند؟ چون پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشت و خاندان او را اسیر کرد، و به تمام مقدسات توهین می کرد، و حرام ها را حلال می شمرد. به این جهت، مردم او را کافر شناختند، و بیعت با چنین کافری احترام ندارد، بلکه آنان جهاد با او را لازم تر از جهاد با مشرکین دانستند.در چنین حالی عبدالله بن عمر می گوید: وفای به این بیعت - که چون بیعت با خدا و رسول است - واجب است، و غدر و نقض این بیعت از اعظم حرام ها است، و هر کس در خلع یزید شرکت کند با او قطع رابطه می کنم!!این چنین کسی، مفتی و پیشوای مسلمین گردید! با یزید بیعت کرد، و نقض آن

۱- ۳۴. سوره ی نحل، آیه ی ۹۱. «و چون با خدا پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید».

۲- ۳۵. تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۵۹۹، ذیل آیه ی ۹۱، از سوره ی نحل.

بیعت را از اعظم حرام ها دانست! ولی همین پسر عمر پس از کشته شدن عثمان، با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و با عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص و مروان، در صف مبارزین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت. این جماعت به روی امیرالمؤمنین علیه السلام و یاوران او شمشیر کشیدند، و شاید به همین جهت پیشوای اهل سنت شدند. اینان درب خانه ی علی علیه السلام را - که باب مدینه علم پیامبر است - بستند، و در خانه ی دشمنان او را گشودند، و از دو فرزند او دست برداشته، آنان را یاری ننمودند و از آن دو امام کسب علم و حدیث نکردند.پس مردم در زمان حیات آن دو بزرگوار کاری به ایشان نداشتند، و با دشمنان ایشان بودند، و از علوم آنان نیز استفاده نکردند، و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از دو فرزندش نگرفتند. از این رو، اهل سنت تا امروز از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور گشته و از دشمنان آنها دین خود را گرفته اند.این است طریقه ی امت با ثقل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت طاهر او و با آن همه سفارش و تأکیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آنان فرمود، مردم عترت را از قرآن جدا کردند، همچنانکه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن سرور مخالفت کردند، و قلم و دوات را که می خواست، نیاوردند و گفتند: «حسبنا کتاب الله».نتیجه ی سخن این که امت بر خلاف وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کردند و علوم را از ائمه نگرفتند و نه تنها بر آنان تقدم جستند، بلکه دشمنان آنان را پیشوای خود قرار دادند، اوامر آنان را اطاعت کردند و کتب صحاح و حدیث خود را از احادیث دشمنان آنها پر کردند.علاوه بر این ها برای تقرب جستن به دشمنان، حسین علیه السلام را آن گونه کشتند، و شیعیان از ترس دشمنان، نمی توانستند با امام حسین علیه السلام رفت و آمد کنند، و دین خدا را از او یاد بگیرند.این است سر آن که احادیث آن مظلوم کم است، و از علوم او مردم بهره مند نشدند. اکنون به اندازه ی توانم به برخی از صفات و اخلاق امام علیه السلام اشاره می نمایم.

ص:۴۴

صفات و ویژگیهای اخلاقی امام حسین

صبر و شجاعت امام حسین

شجاع کسی است که قلب او قوی باشد و در پیش آمدها و ناگواری ها نترسد و خود را نبازد، و جزع و فزع ننماید، و تحمل داشته باشد، اگر چه از جهت بدن قوی نباشد. امام حسین علیه السلام اشجع شجاعان، هم از جهت قلب و هم از جهت بدن بود و اگر در کارهای آن حضرت در همان روز عاشورا دقت شود، این مطلب کاملا معلوم می شود. زیرا با آن که دشمن او را محاصره کرده بود، و معلوم بود که کشته می شود، به خوبی از عهده ی وظیفه ی خود برآمد، و به تمام کارها رسیدگی کرد.آن حضرت مبارزه ای همه جانبه را با دشمنان شروع نمود؛ از لحاظ تبلیغ و وعظ و ترساندن فروگذاری نکرد، و اتمام حجت نمود. خود آن سرور، آن خطبه ی بلیغ را بیان فرمود و حقانیت خود را بر لشکر دشمن ثابت نمود. در چنان روزی و با آن گرفتاری ها که زمینه ی تشویش و پریشانی خاطر کاملا مهیا بود، آن حضرت چنان خطبه را برای دشمنان انشا فرمود و در گوش آنان وارد نمود که تمامی حاضرین را از جواب عاجز نمود.حضرت از لحاظ فنون جنگی نیز کوتاهی ننمود، مانند کندن خندق و پر کردن آن از آتش و نزدیک کردن خیمه ها به یکدیگر، تا آن که دشمن نتواند از پشت سر نفوذ کرده و وارد شود، و همیشه از یک طرف جنگ شود.

ص:۴۵

همچنین آن حضرت به لشکر بسیار کم و محدود خود، نظم و ترتیب داد و میمنه و میسره و قلب لشکر را معین فرمود.امام علیه السلام به قدری منظم و مرتب جنگ می کرد که گویا خود را غالب و دشمن را مغلوب می بیند. این امور کاشف از آن است که خود را نباخته و دلسرد نشده است.از طرف دیگر، با آن که به حدی مصیبت به آن حضرت رسیده که قابل شمارش نیست که اگر یکی از آن مصائب بر تواناترین مردم وارد می شد، او را عاجز می کرد و از پای درمی آورد، ولی امام علیه السلام همچون کوه، محکم و استوار ایستاده و گویا اصلا در وجودش ضعفی حاصل نشده است.شما اگر صبورترین مردم را ملاحظه نمایید، چنانچه به مرگ عزیزترین کسان خود مبتلا شود، به قدری ضعیف می شود که دیگران باید به کمک او برخیزند، و او را یاری کنند. ولی این حسین بن علی علیهماالسلام است که از برابر دیدگان او حضرت علی اکبر علیه السلام عبور می کند و به سمت میدان می رود و پس از اندک زمانی به چشم خود می بیند که دشمنان بدن او را قطعه قطعه کرده، اما چنین مصیبتی را تحمل می نماید، مثل آن که اصلا چنین پیش آمدی نکرده و مجددا به کارهای خود رسیدگی می نماید، و برای مقاومت و مبارزه با مصائب دیگر آماده می گردد. اگر اندکی تأمل و تعقل شود عظمت هر یک از این مصائب و مشکل مبارزه با کوچکترین آن ها و صبر بر آن، معلوم می شود، و کمال شجاعت امام علیه السلام هم از لحاظ قوت قلب و هم از جهت قوت بدن، از حملات وجود مبارکش بر لشکر اهل کوفه معلوم می شود، و با آن که امام علیه السلام تنها گشته، و خویشان و یاوران او کشته شده اند، و آن همه مصائب و ناملایمات دیده و می بیند، چون بر دشمنان حمله می کند همگی از جلو شمشیرش فرار می کنند.راوی می گوید: به خدا سوگند! کسی را که دشمن او را احاطه کرده باشد و فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند محکمتر و قوی قلب تر از

حسین علیه السلام ندیدم نه پیش از او و نه پس از کشته شدن او، چون او بر دشمنان حمله می کرد از سمت راست و چپ حضرتش فرار می کردند، مانند گله بز که گرگ بر آن حمله کند. (۱) .در آن زمان جنگ تن به تن در میان شجاعان عرب مرسوم بود و اهل کوفه مردان جنگ و رزم بودند، و در جنگ های ایران و شام و خوارج شرکت کرده بودند، اما با این حال، از روبرو شدن با امام حسین علیه السلام هراس داشتند و حتی در صورت جنگ گروهی نیز تاب نیاورده، از مقابل آن حضرت فرار می کردند.از تشبیه مردمان کوفه به گله بز، میزان شجاعت دو طرف معلوم می شود. و اگر در کثرت زخمهای امام حسین علیه السلام و مقاومت او با آن بدن که از کثرت تیر مثل خارپشت شده بود، دقت شود، عظمت و شجاعت حسین بن علی علیهماالسلام معلوم می شود.اگر یک صدم آن زخمها به قوی ترین مردم برسد در حالی که مصیبت دیگری ندیده باشد، و دشمن او را احاطه نکرده باشد، همان خونریزی زخم ها او را از پای در می آورد.آری! او خلف صالح علی بن ابی طالب علیهماالسلام است، چنانکه ابن سعد به این امر اعتراف نموده است.«صلی الله علیک یا أباعبدالله»

جوانمردی امام حسین

بسیارند کسانی که به ریاست و سلطنت می رسند، اما ذاتا پست و فرومایه هستند، و سلطنت و ریاست، حقیقت آنان را تغییر نمی دهد. بنی امیه از این قماش بودند. کارها و جنایات ابوسفیان با نعش حمزه، برخوردهای معاویه با علی علیه السلام حتی

۱- ۳۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

پس از شـهادت آن حضرت، وادار کردن او مردم را به سب آن بزرگوار، کارهای یزید پلید با خاندان طهارت علیهم السلام، و جسارت او به سـر انور امام علیه السـلام، همگی کاشف از خباثت و پستی این شـجره ملعونه می باشـد. ولی فرزندان هاشم ذاتا آقـا و بزرگ بودنـد. کارهـا و برخوردهای پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم با مردم مختلف و آزاد نمودن آن حضـرت مشرکین را در فتح مکه - پس از آن همه آزار و اذیت ها و مبارزه ها که با اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند - نمونه ای از عظمت و بزرگواری آن سرور است.عفو نمودن علی علیه السلام از عایشه پس از جنگ جمل و روانه فرمودن او را به مدینه به آن طرز مجلل، و گذشت حضـرتش از کشـتن عمرو بن عاص و بسر بن ابی ارطات در میدان جنگ - چون کشف عورت نمودنـد - و برهنه نکردن آن حضـرت جنازه ی عمرو ابن عبـدود را و نگرفتن آن حضـرت زره او را - با آن که زره او در میـان عرب بی نظیر یـا کم نظیر بـود - نمـونه ای است از فتـوت و جـوانمردی آن بزرگوار. پس از کشـته شـدن عمرو چون خواهرش جنازه او را دید که برهنه نشده، گفت: دیگر بر برادرم گریه نمی کنم، چون کشنده ی او جوانمرد عرب «علی» است. آری! «لا فتی الا علی».حسـین بن علی علیه السـلام وارث مجد و عظمت جد و پدر است. او نیز جوانمرد عصـر خود بود. شاهد این موضوع، حکـایتی است که طبری در تاریـخ خود از هشام کلبی نقل نموده است. او می گویـد:حر بن یزیـد ریاحی با هزار سوار در وسط روز و شدت گرما به امام حسـین علیه السـلام رسـیدند، و در برابر آن حضرت ایستادند. حضرت به جوانان خود فرمود: این گروه را سـیراب نماییـد. آنهـا تمام سـپاه را از تشـنگی نجات دادنـد و سـپس آب را در ظرف هایی ریخته، نزدیک اسب ها بردند و همه را سـیراب نمودند. چون آخرین سوار، علی بن طعان محاربی دیرتر رسـید و تشـنگی در او اثر نموده بود، امام تشنگی او و اسب او را مشاهده فرمود، پس خود امام برخاست و لب مشک آب را برگردانید

تـا او و اسب او سـیراب شدنـد. (۱) .این گروه، دشـمن امام حسـین علیه السـلام بودنـد، و از طرف ابن زیاد آمـده بودنـد. آنان یاوران او نبودند، ولی امام علیه السـلام نتوانست مشاهده کند که دشـمنانش در آن بیابان با اسب های خود تشنه باشند. بزرگی و آقایی حضـرتش تا این انـدازه است. چون تشـنگی آن جمع را مشاهـده می کنـد، بی آن که آب بطلبنـد آنان را سـیراب می نماید. آری! حسین علیه السلام فرزند امیرالمؤمنین است.در جنگ صفین نخستین فرمان این بود که جلو آب را بگیرند و لشکر علی علیه السلام را از برداشتن آب منع نمایند. علی علیه السلام، صعصعه را نزد معاویه فرستاد و فرمود به او بگو: من اگر چه به صفین آمـدم، ولی تا اتمام حجت نکنم جنگ نمی کنم. تو جلوتر جنگ را شـروع کردی، و از طرف دیگر پیش دستی نمودی و از آب برداشتن مردم جلوگیری کردی، دست از این کار بردار و بگذار همگی از آب بهره ببرند. سپس تأمل کنیم در کاری کـه برای آن بـه اینجـا آمــده ایـم، و اگر مایـل باشــی بر ســر آب بجنگیـم و هر کس غـالب شــد آب بنوشـد، همـان کـار را بنماییم.عمرو بن عاص به معاویه گفت: از آب جلوگیری مکن، نمی توان باور کرد آنان تشـنه بماننـد و تو سـیراب باشـی، فکر دیگری کن. معاویه مخالفت کرد، و آب را از سپاه حضرت علی علیه السلام بازداشت. علی علیه السلام به اصحاب خود فرمان داد تا لشـکر معاویه را از آب دور کنند، و شریعه به تصرف لشکریان علی علیه السلام درآمد. لشکر گفتند: ما به معاویه و اهل شـام آب نمی دهیم. علی علیه السـلام فرمـود: آب برداریـد و به لشـکرگاه خـود برگردیـد و از آب بردن اهـل شـام جلوگیری نکنید. و به معاویه پیغام داد: ما جزای تو را نمی دهیم، و ما و شـما هر دو از آب اسـتفاده می کنیم!این است رسم جوانمردی و فتوت، و عمـل معـاویه هم کـاشف از لئـامت و فرومـایگی او بود. این آب دادن به دشـمنان در این خانواده سابقه داشـته است. چون

ص:۴۹

۱- ۳۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

عبدالمطلب در خواب مأمور به حفر چاه زمزم شد، قریش در این کار به او کمک نکردند. او با پسر خود مشغول کندن چاه شد، تا آن که آثار چاه پس از قرن ها اختفا، پیدا شد.قریش از عبدالمطلب خواستند که در سقایت آن چاه با او شریک شوند، ولی آن جناب مخالفت کرد. سرانجام تصمیم گرفتند نزد مردی در حدود شام روند تا به حکم او نزاع خاتمه یابد.پس عبدالمطلب با جمعی از خویشان خود و قریش نیز از هر طایفه اش جمعی، حرکت نمودند. در میان راه آب بنی هاشم تمام شد و مشرف بر مرگ شدند، ولی قریش به آنان آب ندادند و گفتند: می ترسیم ما نیز مثل شما شویم! پس از مدتی توقف، تصمیم گرفتند که برای یافتن آب حرکت کنند. چون عبدالمطلب بر شترش سوار شد از زیر پای شتر آن جناب آب بیرون آمد، و چشمه ای گوارا نمایان شد. آنها آب نوشیده و با خود نیز برداشتند، و به قریش نیز آب دادند، آن گاه آب فرورفت.امام حسین علیه السلام در شب عاشورا - پس از قدردانی از اصحاب خود و خبر دادن از پایان عمر خود - به اصحاب خود اجازه مرخصی می دهد و می فرماید: «از این شب و تاریکی آن استفاده کنید و هر کجا خواهید بروید» (۱) .حسین علیه السلام نمی خواهد جنگ را به اصحاب خود تحمیل نماید، و در این موقع که وجود آن جماعت تأثیری در حیات حضرتش نخواهد داشت، آنان را وادار به جنگ و کشته شدن نماید.این امر در این خاندان سابقه داشته است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز پس از آن که اصحابش در جنگ احد فرار کردند و جز علی علیه السلام و ابودجانه باقی نماندند، به آن دو اجازه ی مرخصی داد، ولی آن دو جوانمرد قبول نکردند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حال تنها نگذاردند.

۱- ۳۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸.

فرزند علی علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز چنان کرد، و به پدر بزرگوار خود اقتدا فرمود و تا آخر، امام حسین علیه السلام را تنها نگذاشت.به راستی که «تعرف الأشياء بأضدادها» (۱) از بیماری و ناخوشی قدر صحت و خوشی دانسته می شود، و از رسیدن شب فواید روز معلوم می گردد. عظمت و فتوت حسین علیه السلام از مقایسه ی بین او و عبدالله پس از کشته شدن حسین علیه السلام در طلب سلطنت برآمد. یزید او را در مکه محاصره کرد که این محاصره با مرگ یزید بر طرف شد، و سلطنت او رو به توسعه گذاشت، و در مدت کمی اکثر بلاد به تصرف وی درآمد، تا آن که مروان، مصر و شام را به تصرف خویش درآورد. هنگامی که عبدالملک بن مروان به سلطنت رسید، عراق را از جنگ او بیرون آورد، و مصعب - برادر عبدالله و حاکم کوفه - را کشت.سپس حجاج بن یوسف را به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد و او حدود شش ماه عبدالله را در مکه محاصره نمود تا آن که فرزندان و خویشان و یارانش او را تنها گذاردند و بالاخره کشته شد.او در آخرین خطبه خود در مسجدالحرام گفت:«یا آل الزبیر! فلا يرعكم وقع السيوف، فاني لم أحضر موطنا قط الا ارتثت فيه من القتل و ما أجد من أدواء جراحها أشد مما أجد من ألم وقعها، صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا أعلم امرءا كسر سيفه و استبقى نفسه، فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمرأه أعزل، غضوا أبصاركم عن البارقه و ليشغل كل امرء قرنه و لا يلهينكم السؤال على و لا تقولن أين عبدالله بن الزبير؟ ألا من كان سائلا عنى فانى فى الرعيل الأول.» (۲) .

ص:۵۱

۱- ۳۹. جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت.

۲- ۴۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۱. (ای خاندان زبیر! از تصادم شمشیرها بیم مدارید که من در هر جنگی بوده ام زخمدار از میان کشتگان برخاسته ام و علاج زخمها از زخم خوردن رنج آورتر نبوده، شمشیرهای خود را چنان محافظت کنید که چهره ی خویش را محافظت می کنید. کس را ندیده ام که شمشیر خود را شکسته باشد، اما جان خویش را محفوظ داشته باشد. کسی که سلاح خویش را از دست بدهد، همانند زن بی دفاع است. از برق شمشیرها چشم بدارید. هر کدامتان به مقابل خویش پردازد. به پرسش از من مشغول مشوید و مگویید: عبدالله بن زبیر کجاست؟ هر که از من می پرسد من در گروه نخستینم).

از مقـایسه میـان خطبه ی ابن زبیر برای اصـحاب وخویشان خود، و خطبه ی امام حسـین علیه السـلام در شب عاشورا، تا حـدی عظمت و شخصیت و آقایی امام معلوم می شود.امام علیه السلام پس از قدردانی و اظهار تشکر از آن جماعت، همه را مرخص نمود و فرمود: از تاریکی شب اسـتفاده کنیـد و برویـد، ولی عبـدالله بن زبیر می گویـد: شمشـیر خود را خوب حفظ کنید. مبادا کسی شمشیر خود را بشکند برای آن که جان خود را حفظ کند و بهانه داشته باشد که چون شمشیر نداشتم، نتوانستم بجنگم و از این جهت تسـلیم دشـمن شـدم، بجنگیـد! و مشـغول مبارزه با دشـمن باشـید! و بیهوده از من سـراغ نگیرید و نپرسـید: عبدالله کجاست؟ من پیشاپیش سـپاه مشـغول جنگ هسـتم.میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسـمان است سـید بن طاووس رحمه الله در لهوف می نویسد: «در شب عاشورا به محمد بن بشـیر حضرمی – که از یاران امام علیه السلام بود – خبر رسید که پسـر تو در مرز ری اسـیر شده است. او گفت: اجر و پاداش این مصـیبت را از خداوند می طلبم، دوست نداشـتم او اسیر باشد و من زنده بمانم.امام علیه السـلام سـخن او را شنید و فرمود: خداوند تو را رحمت کند، به تو اجازه می دهم بروی و پسر خود را آزاد کنی.محمـد بن بشـیر گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو دست بردارم.امام علیه السـلام فرمود: این پارچه ها را به این پسرت بده تا – به عنوان فدیه – برادر خود را آزاد کند.

ص:۵۲

پس امام علیه السلام پنج پارچه به او داد که هزار دینار ارزش و بها داشت». (۱) .ابوالفرج نقل می کند: مردی به لشکر امام علیه السلام آمد و به یکی از اصحاب آن حضرت گفت: اهل دیلم پسر تو را اسیر کرده اند، بیا با هم برویم و او را آزاد نماییم. او در جواب گفت: پاداش این مصیبت را از خداوند می خواهم.حسین علیه السلام فرمود: برو، من بیعت خود را از تو برداشتم، و فدیه ی پسر تو را می دهم. آن مرد گفت: هرگز من از تو جدا نمی شوم. چگونه بروم و احوال تو را از دیگران بپرسم؟ به خدا سوگند! چنین چیزی نمی شود. سپس بر سپاه دشمن حمله کرد و جنگید تا این که شهید شد. (۲) .ببینید! امام علیه السلام چگونه در آن حال فکر خلاص اسیران است، ولی عبدالله بن زبیر در فکر شمشیر است.عدی بن حاتم طائی از امرا و پادشاهان عرب و از اشراف زادگان است، و تاکنون نام پدر او، حاتم طائی زنده است، و در جود و سخاوت ضرب المثل می باشد. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم هجری، علی علیه السلام را برای جنگ به بلاد طی فرستاد. عدی که بزرگ قبیله ی طی بود، به شام فرار کرد، و علی علیه السلام خواهر او - دختر حاتم - را اسیر نمود، و به مدینه آورد (۳) .طبری در این باره گوید: دختر حاتم در میان اسیران روانه مدینه شد، و چون به اشاره ی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درخواست رهایی نمود، آزاد شد، و با گروهی از قوم و قبیله اش به شام رفت.عدی سوگند یاد می کند و می گوید: من در میان خانواده ی خود بودم که خواهرم آمد و مرا ملامت کرد و گفت: ای قاطع رحم! ای ظالم! تو زن و بچه ی خود را برداشتی

۱- ۴۱. اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- ۴۲. مقاتل الطالبیین، ص ۷۸.

۳- ۴۳. المغازی، ج ۲، ص ۹۸۸ و ۹۸۹.

و با خود آوردی و خواهر خود را در میان دشـمنان گـذاردی و فرار کردی!!عـدی به خواهرش گفت: بـد نگو، بخـدا سوگنـد! هیـچ عذری برای من نیست، آنچه را که تو می گویی مرتکب شدم. (۱) .تأمل کنیـد، با این که عدی جوانمرد عرب است، در وقت خوف و ترس به فکر خواهرش نیست، او را رها می کنـد و پا به فرار می گذارد.بدتر از رفتار او رفتار ابوسـفیان در جنگ احد است. چون مشـرکان در اول امر شکست خوردند، فرار کردند و رفتند. زبیر می گوید: بخدا سوگند! هند و زنانی را که با او بودنـد می دیدم که شـتابان می رفتند و گرفتن آنان آسان بود. (۲) چون ابوسـفیان، رئیس مشرکین احساس خطر و شکست نمود، زن خود هنـد و دیگر زنان که مشـرکین با خود آورده بودنـد را فراموش کرد و ابوسـفیان و مشـرکین می خواسـتند جان خود را نجات داده و از معرکه ی جنگ بیرون رونـد و به فکر کسـی حتی زن ها نبودنـد.ولی حسـین بن علی علیهماالسـلام در روز عـاشورا با همه ی گرفتاریها و مصائب، به فکر اهل بیت خویش بود.جلودی گویـد: امام علیه السـلام وارد شـریعه ی فرات شد و مشت خود را از آب پر نمود. سواری گفت: یا اباعبدالله! تو آب می خوری و حال آن که دشـمن به سـمت خیمه ی اهل بیت تو می رود؟! امام آب را ریخت و از شـریعه بیرون آمد و بر لشـکر حمله نمود و خود را به خیمه گاه رساند. معلوم شد که آن ظـالم دروغ گفته است. (۳) .ملاـحظه شود! کسـی که به حـدی تشـنه بوده که قلم از بیان آن عاجر است، و پس از زحمت زیاد بر دشـمن پیروز گشـته و خود را به آب رسانده، به مجرد آن که آن سخن را از دشمن می شنود، از شریعه آب بیرون می آید و آب برنمی دارد و آب در

ص:۵۴

۱- ۴۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲- ۴۵. همان، ج ۲، ص ۵۱۳.

۳- ۴۶. مناقب آل أبی طالب، ج ۴، ص ۵۸ فی امامه ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

دست را نیز خالی می کند و حتی در حین بیرون آمدن از شریعه آن را نمی آشامد. این است رسم جوانمردی!طبری از ابومخنف نقل می کند: شمر با جمعی به طرف خیمه گاه حسین علیه السلام رفته و میان امام علیه السلام و خیمه ها حایل شدند. امام فرمود: وای بر شماها! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی ترسید، لا اقل در دنیای خود آزادمرد و با حسب و شرافت باشید، و از این جهال خود جلوگیری کنید.شمر گفت: این حاجت تو روا است ای پسر فاطمه (۱) .آری! این است رسم جوانمردی، آن حضرت تا زنده بود از حرم خود دفاع نمود، و عمل امام علیه السلام سرمشق جوانمردان جهان گردید. «صلی الله علیک یا اباعبدالله».ابن شهرآشوب درباره ی شجاعت و فتوت و جوانمردی امام علیه السلام این قضیه را نقل نموده است: بین امام حسین علیه السلام و ولید بن عتبه بن ابی سفیان - والی مدینه - بر سر مزرعه ای منازعه بود. امام حسین علیه السلام عمامه ولید را از سر او برداشت و به گردن او پیچید. مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند! تاکنون کسی که بر امیر خود چنین جرئتی نماید، ندیده بودم.ولید گفت: به جهت حمایت من این سخن را نگفتی، بلکه چون حلم مرا دیدی، بر من حسد بردی. مزرعه مال حسین بود.امام علیه السلام چون این اعتراف را از ولید شنید فرمود: مزرعه مال تو شد ای ولید! و از جای برخاست و رفت. (۲) .وقتی که ولید مدعی ملک بود و دروغ می گفت، امام بر او سخت گرفت و موقعیت و مقام او را ملاحظه نمود، با اینکه برادرزاده ی معاویه و والی مدینه بود، و

۱- ۴۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۰.

۲- ۴۸. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۸، فی مکارم اخلاقه علیه السلام.

چون به حقانیت امام علیه السلام اعتراف نمود، حضرت مزرعه را به او بخشید و رفت. این است کرم و آقایی و شجاعت و جوانمردی!انس گوید: کنیز امام علیه السلام دسته گلی به آن حضرت تقدیم نمود، حضرت او را در راه خدا آزاد کرد.من به آن حضرت گفتم: یک دسته گل چه ارزشی دارد که به پاداش آن وی را آزاد کردی؟حضرت فرمود: خداوند ما را این گونه ادب نموده، و فرموده است:(و اذا حییتم بتحیه فحیوا بأحسن منها أو ردوها) (۱) .«و چون به شما درود گفته شد، شما به صورتی بهتر از آن درود گویید، یا همان را در پاسخ برگردانید.»و بهتر از عمل او، آزاد نمودن او بود. (۲) .جوانمردی امام و پستی ایراد کننده را ببینید.در کشف الغمه از امام علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود:«صاحب الحاجه لم یکرم وجهه عن سؤالک، فاکرم وجهک عن رده» (۳) .«صاحب حاجت آبروی خود را ریخته و از تو سؤال کرده، تو نیز به روا ساختن حاجت او آبروی خود را حفظ کن»عظمت گوینده ی این سخن و آقایی و جوانمردی او را، از همین جمله می توانید بدست بیاورید.ولید بن عتبه بن ابی سفیان - والی مدینه - حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را برای بیعت با یزید طلبید. آن دو در مسجد نشسته بودند، ابن زبیر از امام علیه السلام می پرسد: به

۱- ۴۹. سوره ی نساء، آیه ۸۶.

۲- ۵۰. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳، فی ذکر شی ء من کلامه.

۳- ۵۱. همان، ص ۲۴۴، فی ذکر شی ء من کلامه.

نظر شما والی ما را در ین موقع از شب - که با کسی دیدار نمی کند - برای چه خواسته است؟امام علیه السلام مرگ معاویه و درخواست بیعت با یزید را پیش بینی می کند.ابن زبیر گوید: شما چه می کنید؟آن حضرت فرمود: با جمعی از جوانان خود پیش او می روم.سپس امام علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب خود پیش ولید می رود و مروان هم آن جا بوده است. آن حضرت با مروان تندی می کند، و به او بد می گوید، و بیرون می آید و اصحاب را که بیرون منتظر حضرتش بودند، با خود می برد. حضرت یک شب در مدینه توقف می کند، و بعد حرکت می نماید و از جاده و راه اصلی منحرف نمی شود، ولی ابن زبیر از خانه بیرون نیامد، و نزد ولید نرفت، و چون فرستادگان والی دنبال او رفتند او به وسیله ی جعفر - برادر خود - اجازه گرفت و آن روز را به او مهلت دادند تا فردا نزد والی رود. آنگاه شبانه با همان برادر از بی راهه به سمت مکه فرار کرد. (۱) .ابن زبیر رقیب یزید و طالب خلافت بود. او نیز از بیعت با یزید امتناع کرد، و بالاخره به آرزوی خود رسید و سالها بر اکثر بلاد اسلامی سلطنت نمود.از همین حکایت، تفاوت میان امام علیه السلام و علو همت و بزرگواری و سیادت امام علیه السلام معلوم می شود. حضرت با آن که مرگ معاویه و مسأله ی بیعت را پیش بینی نمود، در عین حال نزد والی رفت و جمعی را هم با خود برد که از او حمایت کنند و در همان جا با مروان بن حکم - سر سلسله سلاطین مروانی - که به والی پیشنهاد نموده بود امام علیه السلام را نگاه دارد تا بیعت کند وگرنه... به تندی برخورد کرد و جواب او را داد، و از خانه بیرون آمد، و پس از یک شب توقف، با اهل بیت و اصحاب خود از مدینه خارج شد، ولی ابن زبیر از رفتن به نزد والی خودداری نمود و واسطه

۱- ۵۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱ - ۳۳۸.

فرستاد تا مهلت بگیرد و به دروغ بگوید فردا می آید و به این بهانه، شبانه با برادر خود چون روباه فرار کرد.والی، ابن زبیر را تعقیب کرد و هشتاد نفر به دنبال او فرستاد، ولی چون از بی راهه رفته بود نجات یافت، لیکن همین والی مدینه چون عظمت حسین علیه السلام را می شناخت و رعایت سیادت و آقایی او را می نمود، متعرض آن سرور نگشت با آن که آن حضرت از راه عمومی حرکت می کرد و با عموم اهل بیت خود بود.

عفو و کرم

عفو، گذشت از گناه و تقصیر، و کرم، گذشت از مال است. گذشت از هر دو، بر امام علیه السلام بسیار سهل و آسان بود. چه بسا گذشت از مال برای کسی سهل و گذشت از تقصیر برای او مشکل باشد، ولی بزرگ مرد کسی است که گذشت از هر دو برای او آسان باشد.در «کشف الغمه» نقل نموده است: غلام امام علیه السلام مرتکب جنایتی شد که مستحق تنبیه و عقوبت بود. حضرت امر نمود او را بزنند.غلام گفت: یا مولای! (والکاظمین الغیظ) (۱) .فرمود: از او دست بردارید.گفت: یا مولای! (والعافین عن الناس). (۲) .فرمود: یا مولای! «والله یحب المحسنین». (۳) .فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه به تو می دادم، برای تو باشد. (۴) .

ص:۵۸

۱- ۵۳. سوره ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی برند، و از مردم درمی گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».

۲- ۵۴. سوره ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی برند، و از مردم درمی گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».

۳- ۵۵. سوره ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی برند، و از مردم درمی گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».

۴- ۵۶. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳.

این قصه، نشانگر حلم و عفو و کرم و احسان بی کران امام علیه السلام است.به راستی! مردان بزرگ از عفو نمودن لذت می برند، و چه بسا دوست دارند عفو نمایند و اشاره می کنند تا شفیعی پیدا شود، و شفاعت نماید.عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قریش پس از فتح مکه و عفو امام علیه السلام از حر بن یزید ریاحی در روز عاشورا، از بزرگترین عفوها محسوب می شود.بلکه می توان گفت: این عفو به مراتب مهم تر از عفو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاتح شده بود و قریش مغلوب او بودند، و آنان با تمام اذیت ها و دشمنی ها، بیچاره و تسلیم شده بودند، ولی امام حسین علیه السلام موقعی حر را عفو نمود که گرفتار پیامدهای کار حر شده بود. زیرا اگر حر در آن موقع که امام علیه السلام می خواست برگردد جلوگیری نمی نمود، ظاهرا قضایای کربلا پیش نمی آمد. پس امام علیه السلام هنگامی حر را عفو نمود که در اثر رفتار حر، به محاصره ی دشمنان درآمده بود، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زمانی عفو فرمود که کارهای دشمنان بی اثر شده و همه ی دامها را از راه برداشته بود. میان این دو عفو، تفاوت از زمین تا آسمان است.حر بن یزید در روز عاشورا نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای پسر پیغمبر! قربانت گردم! من همان کسی هستم که نگذاشتم برگردی، و تو را در این مکان فرود آوردم و... حال از گناه خود پشیمان هستم و آمده ام تا جان خود را فدای تو کنم. آیا به نظر تو برای من توبه ای هست؟حضرت فرمود: بله! خداوند تو را می آمرزد (۱) .جناب حر خود را درست معرفی کرد و امام علیه السلام را اغفال نکرد، و حضرت بدون آن که تأمل کند، توبه او را پذیرفت.به راستی من از عظمت عفو و گذشت امام علیه السلام در آن موقع، آن هم بدون تأمل و توبیخ و ملامت، در حیرتم! زیرا تمامی مصائب آن حضرت و اهل بیت او، مستند به

۱- ۵۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

این مرد بود. و چنانکه اندازه ی صبر امام علیه السلام قابل تصور نیست، عفو او نیز بسیار عظیم است. امام علیه السلام فورا و بی ملامت و سرزنش، توبه ی او را پذیرفت و از او تجلیل کرد و فرمود: تو حر و آزادمرد هستی چنانکه مادرت تو را به این نام نامیده است. آنگاه از او خواست تا از مرکب پیاده شود (۱) .گویا امام علیه السلام می خواسته در آن حال از او مهمان نوازی کرده و پذیرایی نماید، ولی حر قبول نکرد و اجازه خواست تا به سوی دشمن برود. امام علیه السلام اجازه داد.شاید وجدان حر ناراحت بوده و دیگر نمی توانسته در میان اصحاب توقف کند، و به آنان نگاه کند، و با آنان سخن گوید. او خود را شرمنده می دیده و جز با رفتن و کشته شدن، نمی توانسته خود را آسوده نماید.تعجب می کنم از کسانی که به عظمت گناه حر نگاه می کنند و نمی توانند از گناه او چشم بپوشند و از او راضی شوند، چگونه به وسعت عفو و عظمت آن فرزند «رحمه للعالمین» نمی نگرند، جایی که خود امام علیه السلام از او گذشت کرده و راضی شده و تمجید کرده، دیگران چه می گویند؟در کتاب «مناقب» روایت شده است: عبدالرحمان سلمی - قاری قرآن - سوره ی حمد را به یکی از فرزندان امام علیه السلام آموخت. وی چون سوره ی حمد را برای پدر خواند، امام علیه السلام امر فرمود که هزار دینار به معلم بدهند و دهان او را از در و جواهر پر نمایند.به آن حضرت گفتند: چرا این مقدار عطا نمودی؟او فرمود: در مقابل عمل وی چیزی نیست. و این دو شعر از امام علیه السلام است:اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تنفلت فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت (۲) .

۱- ۵۸. همان، ج ۵، ص ۴۲۸.

۲- ۵۹. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶ فی مکارم اخلاقه. «هنگامی که دنیا به تو روی آورد، جود و بخشش کن پیش از آن که از دست تو برود، زیرا جود و بخشش آن را از بین نمی برد اگر رو کرده باشد و بخل آن را نگه نمی دارد اگر پشت کرده باشد».

همچنین در کتـاب «منـاقب» روایت شـده است: روز عـاشورا در پشت امام علیه السـلام علامتی دیدنـد، علت آن را از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند.حضرت فرمود: این اثر انبانی است که به دوش خود می گذارد و به خانه ی یتیم ها و فقیرا و بیوه زنها می برد. (۱) .کمک به مستحقین در خفا و پنهانی، از بزرگ مردانی صادر می شود که به ستایش مردم کار ندارند، و تنها خداونـد جهان را در نظر دارند، و برای رضای او با دسـتان خود و بدون هیاهو به بیچارگان کمک می نمایند خداوند در قرآن می فرمایـد.(انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شـکورا). (۲) .«ما برای خشـنودی خداست که به شما می خورانیم و پاداش و سپاس از شما نمی خواهیم»

زهد و تواضع امام

مسـعده گویـد: امام علیه السـلام از کنار جمعی از فقرا عبور می نمود. آنها سـفره ای پهن کرده و چند تکه نان در آن گذاشـته بودنـد، از امام علیه السـلام خواهش کردند که با آنان هم غذا شود.امام علیه السـلام فوری قبول کرد و نشـست و با آنان از آن نان ها خورد و این آیه را قرائت نمود:(ان الله لا یحب المستکبرین) (۳) .«او گردنکشان را دوست نمی دارد».

ص:۶۱

۱- ۶۰. همان، ص ۶۶.

۲- ۶۱. سوره ی دهر، آیه ۹.

۳- ۶۲. سوره ی نحل، آیه ۲۳.

آنگاه فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما نیز دعوت مرا بپذیرید. پس همگی برخاستند و به منزل امام علیه السلام رفتند. حضرت به کنیز خود فرمود: هر چه غذای خوب ذخیره کرده ای حاضر کن. (۱) .کسانی که کریم و شریفند، می دانند که امام علیه السلام تا چه حد تواضع فرموده است. نزد آنان نشستن با آن که شاید محل رفت و آمد عموم بوده و از تکه نان های آن ها خوردن که از جاهای مختلف جمع کرده بودند، از مثل آن سرور انصافا تواضعی است عظمی. آن حضرت بدون آن که تعلل و تسامح کند، فوری دعوت آنان را اجابت فرمود و با آنان نشست. آنگاه از آنان دعوت نمود، مثل آن که آنها همردیف آن حضرت هستند، و به آنان گفت: هر دیدی، بازدید دارد. من سخن شما را شنیدم، شما نیز دعوت مرا اجابت کنید. و قطعا در منزل بزرگان غذاهای مخصوصی هست که برای مهمانان عزیز ذخیره می شود، امام از آن ذخیره ها برای فقرا طلبید، و به آنان فهماند که در نظر وی عزیز هستند، و فقر و مسکنت آنان موجب این نیست که در نظر آن سرور کوچک شمرده شوند.آری! امام حسین علیه السلام در این خلق و خوی عظیم به جد بزرگوار خود تأسی کرده است، و سلوک و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب صفه، سرمشق فرزند او است. روات و ناقلان اخبار و تاریخ، در زمان سلطنت معاویه و یزید نمی توانستند فضایل و مناقب اهل بیت رضوان الله تعالی علیه را نقل نمایند، و چه بسا همین نقل فضیلت موجب کشته شدن راوی می شد. از این جهت است که فضایل و مناقب امام حسین علیه السلام را باید در این گوشه و آن گوشه پیدا کرد.نیز در کتاب «مناقب» آمده است: امام حسین علیه السلام بیست و پنج سفر پیاده از مدینه به مکه معظمه برای حج رفت با آن که بهترین مرکبها در معیت حضرتش

۱- ۶۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷، ح ۱۵، در تفسیر سوره ی نحل، آیه ۲۳.

بود. (۱) .فرق است میان کسی که به جهت فقر پیاده به حج رود با کسی که برای تواضع و عبادت خداوند با توانایی بر سوار شدن، پیاده رود و این دو در اجر و ثواب برابر نخواهند بود.حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خداوند به چیزی سخت تر و بهتر از پیاده رفتن به سوی خانه او، عبادت نمی شود» (۲) .چه بسا در اثر پیاده رفتن امام علیه السلام، ثروتمندان به این عبادت دعوت می شدند، و به آن سرور اقتدا می نمودند. از طرفی، این عمل موجب تشویق فقرا برای پیاده روی و دلجویی از آنان می شد. و در اثر این عمل، آنان نیز با رضایت خاطر و با نشاط، این عبادت را بجا می آوردند.از این رو است که امام علیه السلام بیست و پنج سفر پیاده به حج رفته، و بزرگترین عبادت را انجام داده، و اجر عظیم الهی را در نظر گرفته است.

عظمت امام حسین در نظر مردم

عرب همیشه به قریش با دیده ی احترام نگریسته و از میان قریش، بنی هاشم افضل و سرور آنها بودند. و سیادت آنان بر طوایف دیگر قریش، محرز و آشکار بود. بزرگ بنی هاشم در هر زمان نیز دارای فضایل و صفاتی بود که شایسته ی یک رئیس و آقا بود. در زمان حسین بن علی علیهم السلام، آن حضرت از جهت حسب و نسب، اشرف بنی هاشم بود، و این امری است که تمام قریش به آن اذعان و اعتراف داشتند.پس با قطع نظر از مسأله امامت واسلام، باید امام حسین علیه السلام افضل و اشرف تمام قریش باشد، چنانکه پیش از اسلام همیشه بزرگ بنی عبدمناف و بنی هاشم

۱- ۶۴. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۹ فی مکارم اخلاقه.

۲- ۶۵. تهذیب، ج ۵، ص ۱۱، کتاب الحج، باب ۱، ح ۲۸.

سید و آقای قریش و اشرف همه ی عرب بوده، و تمامی طوایف نسبت به او خاضع بودند. - من این موضوع را در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شرح احوال اجداد آن سرور مفصلا بیان نموده ام - ولی پس از اسلام، افتخارات در نظر مسلمین تغییر نمود. چه بسا کسانی در دوران جاهلیت شریف بودند، ولی پس از اسلام پست شدند، و چه بسا کسانی در جاهلیت پست بودند ولی اکنون بزرگ و شریف شدند.ملاک عظمت و افتخار در نظر مسلمین اسلام بود. پس هر کس که درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و یا سبقت به اسلام آوردن گرفت، و یا در راه پیشرفت اسلام مجاهداتی داشت، در نظر مسلمانان بزرگ بود. با توجه به این مطلب نیز، حسین بن علی علیه السلام اشرف از همه ی مسلمانان و اولین شخصیت آنان بود. زیرا تمامی افتخارات در اثر تقرب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و امام حسین علیه السلام فرزند آن سرور بود. افتخار اصحاب به درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و حال آن که امام حسین علیه السلام علاوه بر آن که از صحابه است، فرزند و پاره ی تن آن سرور است.پدر او اولین مؤمن به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و به مجاهدات و شمشیر او، فتوحات و پیشرفت هایی برای مسلمانان حاصل شد. او عموزاده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت یافته ی آن سرور و خلیفه ی مسلمانان و باب علم نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود. در علم، اعلم مسلمانان و در زهد، ازهد آنان و در هر فضیلتی، افضل از آنان بود.مادر او، فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سرور زنان عالمیان است، و حسین و برادرش امام حسن علیهم السلام سید جوانان اهل بهشت هستند.این فضایل نسبی حضرت بود که مسلمانان تا حدی می دانستند. از این ها گذشته، فضایل و مناقب خود امام علیه السلام است که در این ها نیز با کسی قابل مقایسه نیست. در هر فضیلتی مانند زهد، تقوا، شجاعت، علم، صبر، کرم و جز اینها، اول شخص بود. پس امام حسین علیه السلام بزرگترین فرد مسلمانان در نظر هر مسلمانی بود و همه ی مسلمانان در برابر او خاضع و فروتن بودند.

عبـدالله بن مطیع، به امام علیه السـلام گفت: عازم کجا هستی؟آن حضـرت فرمود: فعلا به سوی مکه می روم تا بعد خداوند چه خواهد.عبـدالله گفت: مجاور مکه شو. چون تو سـید عرب هستی، و اهل حجاز، کسـی را بر تو مقـدم نمی دارند، و مردم از هر طرف به تـو روی می آورنـد. مبـادا از مکه دور شـوی، به خـدا سوگنـد! اگر تو کشـته شوی مـا همگی پس از تو بنـده و ذلیل خواهیم شد (۱) .صدق گفتار این مرد سیاسـی، در آینده ی نزدیکی روشن شد. پس از شهادت امام علیه السلام و غلبه یزید بر اهل مدینه، مسـلم بن عقبه همه ی مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود، با این شرط که بنده ی او هستند و یزید درباره ی آنها هر چه بخواهـد می توانـد انجام دهـد، بدون این که فرقی میان قرشـی و غیر قرشـی باشد.این گونه بیعت، در اسـلام و عرب بی سـابقه بـوده اسـت. آری! قریش پس از حسـین علیـه السـلام بنـده وذلیـل شدنـد، و ایـن است جزای کسـانی که قـدر نعمت را ندانستند.(و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) (۲) .«و اگر ناسپاسـی نمایید، قطعا عذاب من سخت خواهد بود».و هر کس که بیعت نکرد کشـته شد، فقط امام سجاد علیه السلام از این گونه بیعت معاف شد.مسلم بن عقبه به امام سجاد علیه السلام احترام کرد و او را روی تخت خود نشاند و از امام علیه السـلام بر آن که برادر یزید و پسر عموی او است، بیعت گرفت، چنانکه این موضوع را در همین کتـاب شـرح خـواهم داد. ان شـاءالله.ابن شـهرآشوب نقـل می کنـد: مرد اعرابی نزد معـاویه آمـد و از او حـاجت و درخواستی نمود.

ص:۶۵

۱- ۶۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱.

۲- ۶۷. سوره ی ابراهیم، آیه ۷.

معاویه حاجت او را رد کرد. در این وقت حسین علیه السلام وارد شد، و معاویه مشغول پذیرایی از امام علیه السلام گردید.اعرابی پرسید: این آقایی که وارد شد کیست؟به او گفتند: حسین بن علی علیهماالسلام است.اعرابی گفت: ای پسر دختر رسول خدا! از تو خواهش می کنم از من شفاعت نمایی تا حاجت مرا روا سازد.پس حسین علیه السلام شفاعت نمود، و معاویه قبول کرد، و حاجت اعرابی برآورده شد. سپس این اشعار را گفت:اتیت العبثمی فلم یجد لی الی ان هزه ابن الرسول هو ابن المصطفی کرما و جودا و من بطن المطهره البتول و ان لهاشم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المحول می گوید: معاویه به من بخشش نکرد تا آن که پسر پیغمبر او را تکان داد.او پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وارث جود و کرم آن سرور است.فضیلت بنی هاشم بر بنی امیه، نظیر فضیلت باران بهار بر خشکی و تنگ سالی است.معاویه به او گفت: ای اعرابی! من حاجت تو را روا ساختم و تو حسین را مدح و ثنا می گویی؟اعرابی گفت: بلی! از حق او به من دادی، و حاجت مرا روا ساختی. (۱) .اعرابی درست می گفت. زیرا به جهت وجاهت و آبروی شفیع بود که حاجت او برآورده شد وگرنه معاویه او را رد نموده بود، و فضیلت بنی هاشم بر بنی امیه، و حسین علیه السلام بر معاویه چنان است که او گفت، بلکه نظیر فضیلت نور است بر ظلمت

۱- ۶۸. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۱، فی مفردات مناقبه.

و این معنی را دشمنان حسین علیه السلام نیز می دانستند، و دانسته به روی او شمشیر کشیدند.ابوالفرج گوید: قاتل حسین به یزید گفت:اوقر رکابی فضه او ذهبا فقد قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و أبا و خیرهم اذ ینسبون نسبابیینید! چگونه قاتل امام حسین علیه السلام به یزید می گوید: پادشاه عالی جاه را که بهتر از همه ی مردم از جهت پدر و مادر و نسب است، من کشته ام. (۱) .حمید بن مسلم گوید: مردم به سنان بن انس گفتند: تو حسین، پسر علی و فاطمه رضوان الله تعالی علیه را کشتی. او کسی بود که از تمام عرب بزرگتر و برای او نظیر و مانندی نبود. او می خواست سلطنت را از بنی امیه بیرون نماید. پس به نزد امرای خود برو و مزد خود را از آنان بگیر، و اگر آنان تمام گنجهای خود را به تو بدهند در مقابل کار تو چیزی نیست.پس سنان سواره آمد و بر در خیمه ی عمر بن سعد ایستاد و به فریاد بلند همان دو شعر بالا را خواند.پسر سعد گفت: شهادت می دهم که تو دیوانه هستی! پس او را نزد خود طلبید و چون داخل شد، با چوب دستی خود او را زد و گفت: ای دیوانه! اگر ابن زیاد این سخن را از تو بشنود، تو را می کشد. (۲) .معلوم می شود که سنان از تهدید ابن سعد نترسیده و از برای خود یزید نیز آن دو شعر را خوانده است. آری! او که برای طلا و نقره، خانه ی آخرت خود را خراب کرده، چگونه از خواندن آن دو شعر صرف نظر کند و مزد خود را نخواهد؟ او می دانست که بهترین بشر را کشته، پس می خواست مزد خود را بگیرد و بار خود را

۱- ۶۹. مقاتل الطالبیین، ص ۸۰.

۲- ۷۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.

از طلا- یا نقره پر کند، و چون اطمینان به صدق خویش داشت، بدون ترس و وحشت از یزید مزد خود را می خواست، و به صراحت مقتول خویش را معرفی می نمود، و در جایی نقل نشده که یزید او را تنبیه نموده، یا او را کشته باشد.عبدالله بن زبیر سالها هوس خلافت و سلطنت را در سر می پروراند. او پدر خود، زبیر را – که سالها ارادت و دوستی با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت – وادار نمود تا با حضرتش دشمنی کند، و هم چنین خاله ی خود «عایشه» را گمراه نمود، و به سمت بصره کشاند و جنگ جمل را بپا کرد، تا آن که به خلافت برسد.او پس از مرگ یزید، به آرزوی خود رسید و بر اکثر بلاد اسلامی تسلط یافت، تا آن که مروان و عبدالملک خروج کردند و قسمتی از مناطق حکومتی او را گرفتند، و سرانجام پس از شش ماه محاصره، در مکه معظمه کشته و به دار آویخته شد.او با یزید بیعت نکرد، و از مدینه به مکه معظمه فرار کرد. در مکه کار او رونق گرفت، و مردم به سراغ او می آمدند و او زمینه ی سلطنت خود را آماده می ساخت، ولی چون حسین بن علی علیهم السلام وارد مکه شد مردم از اطراف ابن زبیر پراکنده شدند، و خود عبدالله نیز هر روز یا یک روز در میان، به دیدن امام حسین علیه السلام می آمد.مردم مکه و کسانی که از شهرستانها برای عمره می آمدند، همگی به زیارت امام علیه السلام می رفتند، و امام ناخوشایندترین خلق نزد ابن زبیر بود. چون او می دانست مادامی که امام علیه السلام در مکه باشد، اهل حجاز با او بیعت نمی کنند، و حسین علیه السلام بزرگتر از او است، و مردم از او اطاعت می نمایند (1) .دو نفر از قبیله ی بنی اسد می گویند: روز هشتم ذیحجه به مکه وارد شدیم و دیدیم حسین علیه السلام و ابن زبیر نزدیک کعبه ایستاده اند. به آنها نزدیک شدیم و شنیدیم که ابن زبیر به حسین علیه السلام می گوید: اگر می خواهی در مکه بمانی، با تو بیعت می کنم و مساعد تو خواهم شد.

ص:۶۸

۱- ۷۱. همان، ص ۳۵۱.

حسین علیه السلام فرمود: پدرم به من خبر داد که بزرگی را در مکه می کشند و بدین سبب هتک حرمت کعبه می شود، و من نمی خواهم سبب هتک حرمت کعبه باشم.او گفت: پس بمان و اختیار را به من واگذار، و من از تو اطاعت می نمایم و هیچ گاه تو را معصیت نمی نمایم.حضرت فرمود: این را هم نمی خواهم (۱) .مقصود من از این دو نقل، بیان موقعیت و عظمت امام علیه السلام بود که حتی ابن زبیر می دانست مردم با وجود امام علیه السلام از او اطاعت نمی کنند. کسی گمان نکند که ابن زبیر راست می گفته و حاضر به اطاعت از امام، یا بیعت با آن حضرت بوده است. زیرا ابن زبیر دشمن سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام، بلکه بنی هاشم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و هیچ وقت نمی خواسته با امام همکاری کند.من اطمینان دارم اگر امام می ماند و ابن زبیر با آن حضرت بیعت می کرد، خود او نقض عهد می نمود و پیمان شکنی می کرد، و با همان یزید می ساخت، و بر امام علیه السلام می تاخت.مگر پدر او با علی علیه السلام بیعت نکرد، و بعد بیعت را شکست و با معاویه رفاقت نمود و به سوی بصره شتافت، و شهر را از تصرف والی امیرالمؤمنین علیه السلام خارج کرد، و عده ای از یاوران امام علیه السلام را کشت؟!قطعا زبیر از پسرش عبدالله، بهتر بود. مادر زبیر، «صفیه» عمه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دختر عبدالمطلب است، و مادر عبدالله بن زبیر، «اسماء» دختر ابوبکر است. زبیر سالها از ارادتمندان علی علیه السلام بود، و به جهت علی علیه السلام پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر، پدر زن خود بیعت نمی کرد، ولی پس از آن که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و پیشاپیش دیگران با آن حضرت بیعت نمود، بیعت را شکست و با علی علیه السلام جنگ کرد.

ص:۶۹

۱- ۷۲. همان، ص ۳۸۴.

جایی که پـدر با آن همه سوابق و دوستی، چنین نقض عهـد نمایـد، از پسـر او چه انتظاری می توان داشت؟! عبدالله پسـر او، از اول امر دشمن این خانواده بود و با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید، پس چگونه می توان قول او را باور کرد؟آری! عبدالله می دانست که امام علیه السـلام از مکه معظمه بیرون می رود، لذا این سخن را گفت و به اصطلاح، تعارف نمود، وگرنه، او میل به مانـدن امام علیه السـلام نداشت. چنانکه طبری از ابومخنف نقل می نماید که ابن زبیر به امام علیه السـلام گفت: اگر در حجاز بمانی و خواهان سلطنت باشی، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد – ان شاءالله –پس از رفتن او، امام علیه السلام فرمود: هیچ چیز دنیـا – جز سـلطنت – پیش او، بهتر از خـارج شـدن من از حجاز نیست. چون می دانـد با وجود من به مقصود خویش نمی رسـد، و مردم او را با من برابر نمی داننـد، پس آرزو دارد من بروم تا زمینه برای او مساعـد شود (۱) .بلکه می توان گفت: ابن زبیر امـام علیه السـلام را بر سـفر عراق تحریـک می نموده و می خواسـته حضـرت را از حجـاز بیرون سـازد به این بهـانه که تو شیعیان خوبی در عراق داری، و اگر من به جای تو بودم نزد آنان می رفتم، و از منکرات نهی می کردم. چنانکه این موضوع را شرح خواهم داد.پس سـخنان و اظهارات ابن زبیر سـبب نشود تا ساده لوحانی بگویند: اگر امام علیه السلام در مکه می ماند، و ابن زبیر با او بیعت می کرد، کار او محکم می شـد و بر یزید غالب می آمد، و گرفتار عراقیان نمی شد.من ابن زبیر را پست تر و شقی تر و ناصبی تر از یزید بن معاویه می دانم. شقاوت او به حدی بود که عبدالله بن عباس در وقت وفات خود به فرزندش، علی گفت: به شـام برو و نزد فامیل خودت – اولاد عبـدمناف – بمان. پس مصاحبت یزیـد بن معاویه را بر مصاحبت عبـدالله بن زبیر مقدم داشت. (۲) .

۱– ۷۳. همان، ص ۳۸۳.

۲– ۷۴. مقاتل الطالبین، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

ابوالفرج در ضمن احوال یحیی بن عبدالله حسنی می نویسد: یحیی بن عبدالله به هارون الرشید گفت: روزی گاوی را در نزد عبدالله بن عباس کشتند. چون جگرش را درآوردند، سوراخ سوراخ شده بود. پسر عبدالله بن عباس به پدرش گفت: جگر این گاو را می بینی! عبدالله بن عباس به پسرش، علی گفت: پسر زبیر جگر مرا این چنین کرده است (۱) .این نقل از ابوالفرج اموی که می گوید: عبدالله بن عباس مصاحبت یزید را بر مصاحبت ابن زبیر مقدم داشت و این مطلب را وقت فوت خود به فرزندش، علی وصیت نمود، به نظر من نادرست است، زیرا به گفته ی مسعودی، عبدالله بن عباس در سال شصت و هشت وفات کرد، و از بعضی نقل نموده که در سال شصت و نه وفات کرد (۲) و یزید بن معاویه در ماه صفر سال شصت و چهار هلاک شده بود، لذا مسعودی گوید: عبدالله بن عباس در زمان سلطنت عبدالملک فوت نمود. (۳) و بعید نیست که راوی، عبدالملک را با یزید اشتباه کرده باشد.وقتی که عبدالملک به جنگ مصعب بن زبیر رفت و مصعب را کشت، علی بن عبدالله بن عباس در نزد او بود. زیرا مسعودی گوید: برادر عبدالملک به او گفت: به مصعب امان بده. عبدالملک با حاضران در مجلس درباره ی امان دادن به مصعب مشورت کرد. علی بن عبدالله بن عباس گفت: او را امان مده!خالد بن یزید بن معاویه گفت: او را امان بده، و میان خالد و علی در حضور عبدالملک نزاع شد، و به یکدیگر بد گفتند و فحش دادند (۴) .همچنین از این داستان معلوم می شود که علی بن عبدالله می خواسته انتقام گذشته را بگیرد، و اذیتهای عبدالله بن زبیر به پدر و فامیلش را تدارک نماید.

۱- ۷۵. همان.

۲- ۷۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۱.

۳- ۷۷. همان.

۴- ۷۸. همان، ص ۱۰۷.

جهاد امام و یاری دین خدا

هر کدام از حجج خدا در زمان خود به وظیفه ی خویش آشنا بودند، و به آن کاملا عمل می کردند، ولی جهاد امام حسین علیه السلام در راه نصرت دین خدا، بالاترین و برترین مجاهدت ها بوده است. زیرا در اثر این جهاد، خود و یاران و اهل بیتش کشته شدند، و سرهایشان از این شهر به آن شهر برده شد و زنان و اهل حرمش اسیر گشتند، و چنین واقعه ای در تاریخ حجج خدا بی سابقه بود.همین است سر این که خداوند، امامت را در ذریه آن حضرت قرار داد. به راستی که مصیبت امام علیه السلام بالاترین مصائب است.انست مصیبتکم رزایانا التی سلفت و هونت علینا الرزایا الاخرهمصائب هیچ مظلومی از انبیا و صدیقین، قابل مقایسه با مصائب امام علیه السلام نیست. چون سخت ترین مصیبت در برابر مصیبت امام مظلوم علیه السلام گذارده شود، ناچیز می نماید. بی جهت نیست که معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام روایت نموده است:«کل الجزع والبکاء مکروه سوی الجزع والبکاء علی الحسین علیه السلام» (1) .«بی تابی و گریه کردن بر هر مصیبتی مکروه است به جز در عزای حسین علیه السلام».و ابن ابی عمیر به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت نموده است: اسماعیل صادق الوعد که خدا از او نام برده، (2) غیر از اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام است. او پیغمبری بود که قوم او پوست سر و صورت او را کندند، پس خداوند ملکی را نزد او فرستاد و او مأمور بود که هر چه اسماعیل راجع به عذاب خود بخواهد،

۱- ۷۹. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۳۱۳.

۲- ۸۰. اشاره به آیه ی ۵۴، سوره ی مریم است که خداوند می فرماید: (و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا) و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، زیرا او در وعده هایش صادق و فرستاده و پیامبر بود.

انجام دهد.اسماعیل علیه السلام در جواب ملک گفت:«لی اسوه بما یصنع بالحسین علیه السلام»«من می خواهم به حسین علیه السلام اقتدا کرده باشم» (۱) .کوتاه سخن، جهاد امام حسین علیه السلام بزرگترین جهاد در راه خدا است، و برای آن نظیری نیست. بر اثر این جهاد، کاخ ظلم خاندان معاویه واژگون گشت، و تمام زحمات و نقشه های معاویه بر باد رفت، و بجای «اللهم ارحم معاویه» که چند قرن در میان مردم رواج داشت «اللهم العن یزید بن معاویه» معمول گشت، و تمام زشتیهای معاویه و بنی امیه روشن گردید، و حقانیت امیرالمؤمنین و ذریه پاک او رضوان الله تعالی علیه آشکار گشت.امروز، ترویج دین با یاد و نام امام حسین علیه السلام همراه است. مجالسی که برای احیای دین و ذکر فضایل اهل بیت رضوان الله تعالی علیه به پا می شود با ذکر مصائب آن سرور ختم می شود. ثواب هایی که برای گریه کردن بر امام و حزن بر مصائب و زیارت او ذکر شده و گریه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه دیگر علیهم السلام، عظمت جهاد آن حضرت را آشکار می کند. از سخنان حضرت رضا علیه السلام به ریان بن شبیب و عوضها و پاداش هایی که خداوند به حسین علیه السلام داده و فرشته هایی که قبر او را در بردارند، و همیشه دسته ای می روند و دسته ی دیگری می آیند و عزاداری می کنند نیز می توان به عظمت جهاد امام حسین علیه السلام پی برد.امرای بنی امیه، دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از میان برداشته بودند، و به سبب قیام و دعوت و شهادت حسین علیه السلام پرده از نقشه های شوم آنان کنار رفت، و حقانیت امام روشن گردید. «این همه آوازها از شه بود».اکنون برای آن که نقشه های شوم معاویه و خاندان او آشکار و علت قیام حسین

۱- ۸۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۷.

بن علی روشن شود، به بررسی چند مطلب می پردازیم:- خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟- محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن.- آثار سلطنت معاویه و منافقین.- زمینه سازی سلطنت یزید.- شخصیت یزید.- شخصیت عبدالله بن زبیر، کاندیدای خلافت پس از هلاکت معاویه.- راز و سر صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید.

ص:۷۴

خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر

خداونـد در قرآن می فرمایـد:(الم تر الی الملاء من بنی اسـرائیل من بعـد موسـی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله... و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا...) (۱) .«آیا از حال سران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی آنگاه که به پیامبری از خود گفتنـد: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم... و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شـما به پادشاهی گماشته است».از این آیه معلوم می شود که در دوره ای پس از موسی علیه السلام میان پیغمبری و پادشـاهی جـدایی و پیغمبر غیر از پادشـاه بوده است. پیغمبر بنی اسـرائیل در آن زمـان، ماننـد علمـای این زمـان بوده که فقط احکام خدا را بیان می کردند، و از سـیاست و اداره امور بر کنار بودند.ولی پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم چنین نبود. او پادشـاه مسـلمانان بود. نظم امور مسـلمین و اجرای حـدود و قوانین و عزل و نصب امرا و فرمانـداران از جـانب خداونـد به او سپرده شده بود:

ص:۷۵

۱- ۸۲. سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۶ و ۲۴۷.

(أطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم) (۱) .«خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».(النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) (۲) .«پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیکتر است».احکام به تدریج بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد تا آن که دین تکمیل گردید، و شریعت او پاینده و دائمی گشت و تا قیام قیامت زنده و پا بر جا است، و پس از آن سرور پیغمبری نخواهد آمد. با تکمیل دین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان مردم رفت، ولی پادشاهی او از بین نرفت و برای او خلفا و جانشینانی بود. این خلافت برای اداره ی امور رعیت و مملکت و اقامه ی حدود و نهی از منکر و امر به معروف است، نه برای رسالت و پیغمبری، چون پس از او پیغمبری نیست. «لا نبی بعده»؛ و او خاتم النبیین است، و در این امر میان مسلمانان اختلاف نیست.در این که برای پیغمبر خلیفه لازم است نزاعی نیست، و همه ی مسلمانان بر لزوم خلافت اتفاق نظر دارند، اگر چه در تعیین خلیفه میان مسلمین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف بوده است.همچنین اکثریت مسلمانان در این امر اتفاق دارند که جانشین پیغمبر باید از همه ی مردم افضل باشد. عمر که ابوبکر را معین کرد و با او بیعت نمود، استدلال می کرد که او افضل از دیگران است.طبری گوید: ابوبکر گفت: عمر و ابوعبیده حاضرند، هر کدام را که می پسندید با او بیعت کنید.آن دو گفتند: نه، به خدا سوگند! ما بر تو والی نخواهیم شد، چون تو افضل مهاجران هستی! و با پیامبر در غار بودی، و به جای پیامبر، پیش نماز شدی، با این

۱- ۸۳. سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

۲- ۸۴. سوره ی احزاب، آیه ی ۶.

حال سزاوار نیست کسی بر تو مقدم گردد و پیشوای امت شود (۱) .أبوبکر نیز هنگام مرگ، عمر را معین نمود. طلحه بن عبیدالله به او گفت: تو که می دانی با وجود تو مردم از دست عمر چه می کشند، پس اگر خداوند بعد از مردن از تو بپرسد، چگونه رعیت را به او سپردی و عمر را جانشین خود قرار دادی، چه جوابی می دهی؟ابوبکر گفت: به خداوند می گویم: بهترین آنان را خلیفه نمودم. (۲) .طبری نقل می کند: ابوبکر در هنگام مرگ، از عبدالرحمان بن عوف راجع به عمر سؤال نمود. او گفت: عمر از همه افضل است.پس از او عثمان را خواست و همین مطلب را از او پرسید. عثمان گفت: باطن او بهتر از ظاهرش است و در میان ما برای او نظیری نیست! (۳) .عمر نیز اصحاب شورا را طلبید و به آنان گفت: در مورد شما تأمل کردم و شما را رؤسای مردم و راهنمای آنان دیدم، پس باید خلافت در میان شما باشد، و پیغمبر فوت نمود و از شما راضی بود (۴) .اگر کسی تأمل کند، می بیند که در صدر اول اسلام، مسلمانان عقیده داشتند که خلیفه باید از سایرین افضل باشد. اختلاف شیعیان با اهل سنت هم در این است که علی علیه السلام از آن سه نفر افضل بود، و به سبب افضل بودن، اولی و احق و سزاوار خلافت بود، و برای همین نیز، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از طرف خداوند به خلافت منصوب نمود، و همیشه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، افضل اهل عصر خویش می باشند.از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام فلسفه وجود والی و صفات او روشن می گردد، او می فرماید:

۱- ۸۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۱.

۲- ۸۶. همان، ص ۴۳۳.

۳- ۸۷. همان، ص ۴۲۸.

۴- ۸۸. همان، ج ۴، ص ۲۲۸.

«اللهم انک تعلم أنه لم یکن الـذی کـان منـا منـافسه فی سـلطان و لاـ التماس شـی ء من فضول الحطام، و لکن لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصـلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک، و تقام المعطله من حدودک، اللهم انی اول من اناب و سـمع و أجاب، لم یسـبقنی الا رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم بالصـلوه، و قـد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی علی الفروج و الدماء و المغانم و الأحکام و امامه المسـلمین البخیل، فتکون فی اموالهم نهمته و لا الجاهل فیضلهم بجهله، و لا الجافی فیقطعهم بجفـائه، و لاـ الخـایف للـدول فیتخـذ قومـا دون قوم، و لاـ المرتشـی فی الحکم فیـذهب بالحقوق و یقف بها دون المقاطع، و لا المعطل للسنه فیهلک الامه» (۱) .«خـدایا تو می دانی که آنچه ما انجام دادیم برای به دست آوردن قـدرت و حکومت و دنیا و ثروت نبود، بلکه می خواستیم نشانه های دین تو را - که دگرگون شده بود - باز گردانیم و سرزمین های تو را اصلاح کنیم تا بنـدگان سـتم دیـده ات در امن و امـان زنـدگی کننـد و قوانین و مقررات فراموش شـده ی تو، بـار دیگر اجرا گردد.خـدایا من نخستین کسـی هستم که به تو روی آورد و دعوت تو را شنید و اجابت کرد. در نماز، کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من پیشی نگرفته است. همانا شما دانستید که سزاوار نیست بخیل، بر ناموس و جان و غنیمتها و احکام مسلمین ولایت یابد، و امامت مسلمین را عهده دار شود، زیرا در خوردن اموال آنها حریص گردد. و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد که با نادانی خود مسـلمانان را به گمراهی کشاند و سـتمکار نیز نمی تواند رهبر مردم باشد، که با سـتم، حق مردم را غصب و عطاهای آنان را قطع کند، و کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد نیز

۱- ۸۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.

لیاقت رهبری نـدارد زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل روا داشـته، گروهی را بر گروهی مقدم می دارد و رشوه خوار در قضاوت هم نمی توانـد امام باشد، زیرا که برای داوری با رشوه گرفتن حقوق مردم را پایمال و حق را به صاحبان آن نرساند. و آن کسـی که سـنت پیـامبر را ضـایع می کنـد، لیـاقت رهبری را نـدارد، زیرا امت اسـلامی را به هلاـکت می کشانـد».و باز می فرمایـد:«أین الـذین زعموا أنهم الراسـخون فی العلم دوننـا کـذبا و بغیا علینا ان رفعنا الله و وضـعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنـا یسـتعطی الهـدی و یسـتجلی العمی، ان الائمه من قریش غرسوا فی هـذا البطن من هاشم لا تصـلح علی سواهم و لا تصـلح الولات من غیرهم» (1) .«کجاینـد کسـانی که پنداشـتند راسـخان در علم آنهاینـد، نه مـا اهل بیت؟ این ادعا را بر اساس دروغ و سـتمکاری بر ضد ما روا داشـتند، خدا ما اهل بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم را بالا برده و آنان را پست و خوار نموده، به ما عطا کرده و آنها را محروم داشـته، ما را در حریم نعمت های خویش داخل و آنان را خارج کرد؛ راه هـدایت را با راهنمایی ما می پویند و روشنی دلهای کور را از ما می جویند، همانا امامان از قریش اند که درخت امامت را در خاندان هاشم کاشـته اند، دیگران درخور آن مقام نیستند و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آن را ندارند».گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام صفات والی را بیان می فرمایـدماننـد سـخاوت، تقوا، علم وشـجاعت، و گاهی تصـریح می کنـد که امامت مخصوص خانـدان هاشم از میان قریش است، و گاهی بیان می کند که اصرار او در امر خلافت و نزاعش با دیگران،

۱- ۹۰. همان، خطبه ی ۱۴۴.

برای سلطنت نبوده، بلکه برای اجرای حدود فراموش شده و رد مظالم و اقامه عدل و احیای سنت است.گاهی بعضی از صفات خویش را بیان کرده مانند این که او بر همه ی مردم در اسلام آوردن سبقت گرفته، و پیش از او، فقط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوانده است و بس، و گاهی می فرماید که دشمنان به دروغ و به جهت حسادت بر ما، ادعای علم کردند.نتیجه ی سخن؛ اداره امور مسلمانان و جلوگیری از بروز مفاسد در میان آنها و پیشگیری از تعدی دشمنان اسلام به آنان، بسته به وجود پادشاهی صالح و مصلح است که با امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با دشمنان خدا و اجرای حدود، دین خدا را تزویج و مسلمین را حفظ نماید.قطعا با وجود چنین پادشاهی، مسلمانان عظمت و سعادت می یابند و با فقدان او، دین و دنیای آنان خراب می گردد چنانکه امروز مشاهده می شود.قوی ترین دلیل بر لزوم خلیفه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و والی برای مسلمانان، تأمل در وضع امروز آنها و مقایسه ی آن با وضع مسلمین در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلفا است.حیات و زندگی مسلمانان در گرو پادشاه مقتدری است که امیرالمؤمنین علیه السلام صفات او را بیان فرموده است؛ باید او عالم به احکام خدا باشد تا بتواند دین را حفظ فرماید، و همیشه خدا را در نظر داشته باشد تا مال، جاه، عنوان، فامیل و دوستی، او را از راه بیرون نبرد.باید خداوند در هر زمانی چنین امامی را بر مردم بگمارد، و معرفت چنین کسی لازم است و کسی که به چنین امامی معرفت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت می میرد، و چنین جانشینی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم است، و اطاعت او بر همه ی مسلمین واجب می باشد. حیات و زندگانی مسلمانان و نجات آنان از ذلت و اسارت و تشتت کلمه و تفرقه، بسته به وجود چنین پادشاه مبسوط الیدی است، و تمام

مسلمانان به لزوم وجود چنین پادشاهی و وجوب اطاعت از او اعتراف می نمایند.شیعه می گوید: خداوند که خالق و آفریدگار مردم است، آنهـا را می شـناسد و از نهـان و آشـکار آنهـا باخبر است، ولی شـناخت مردم نسبت به یکـدیگر، از گفتار و رفتار ظاهری آنها نشأت می گیرد، لذا صالح واقعی را از غیر صالح نمی توانند تشـخیص دهند، و چه بسا گمان کنند شخصـی جامع صفات و شرایط امامت و خلافت است، ولی در موقع امتحان معلوم شود که چنین نبوده است، و در این وقت، فتنه و فساد ظاهر می شود. زیرا چه بسا حاضـر به اسـتعفا نشود و مردم مجبور شوند علیه او شورش کنند و او را بکشـند که این کار فتنه هایی در پی خواهـد داشت. به همین جهت، بایـد خدا امام را به مردم بشـناساند و معرفی کند.چنانکه همین قضـیه اتفاق افتاد، و قسـمت عمـده ی گرفتـاری مسـلمین در اثر قتـل عثمـان و بهـانه یـافتن دنیـا طلبـان بوجود آمـد، و می توان همان واقعه را ریشه ی فساد دانست، و فتنه جمـل و صـفین و خوارج مسـتند به همـان قضـیه است.ولی اگر مردم، امـامی را که خداونـد مهربان به وسـیله ی پیغمـبر خـود صـلی الله علیه و آله و سـلم معرفی نمود، می پذیرفتنـد و اطـاعت می کردنـد تمـام این فتنه هـا و شـبهات رفع می شد.شـیعه می گوید: پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم در ضـمن خطبه خود فرمود:«ألست أولی بکم من أنفسـکم؟ قالوا: بلی. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» (۱) .صدور این کلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از قطعیات است و جای هیچ گونه تردیدی نیست، چنانکه نمی توان در دلالت آن نیز شبهه داشت. همان ولایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام مسلمین داشت از برای علی علیه السلام نیز ثابت نمود، آنگاه در حق

۱- ۹۱. ارشاد، ج ۱، ص ۱۷۶، فی حـدیث حجه الوداع؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲، فی حدیث حجه الوداع (آیا من به شـما، از خود شـما، سـزاوارتر و نزدیک تر نیستم؟ گفتند: بله فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار کسـی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار کسی را که او را واگذارد).

یاری کننده ی او دعا و در حق دشمنان او - چون معاویه - و آن کسانی که او را یاری نکردند - چون سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر - نفرین کرد.شیعه می گوید: امامت در قریش است و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر می باشند، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده، و اهل سنت هم در صحاح خود نقل نموده اند.قطعا خلیفه و جانشین هر کس باید مانند او باشد و با او تناسب داشته باشد، پس خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید کسانی باشند که مثل او حافظ دین و ناصر مسلمین باشند.بنابراین معاویه که حافظ دین نبود، و در دین بدعتها ایجاد نمود، و ناصر مسلمین نیز نبود، بلکه جماعت بیشماری از مسلمانان را کشت، و با علی بن ابی طالب علیهماالسلام دشمنی ها نمود و جنگها کرد، شایسته ی خلافت نبود.پسر او یزید نیز از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود. آیا می توان قبول کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حسین علیه السلام بجنگد و اهل بیت او را اسیر کند و در شهرها بگرداند؟! پس چگونه کسی که این رفتارها از او سر زده، می تواند جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ کارهای یزید و سلاطین آل مروان و آل عباس شهادت می دهد که آنان خلفای فرعون بودند، نه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که کارهای آن سرور را انجام دهد، و این پادشاهان کارهای او را انجام ندادند، بلکه خشنودی شیطان را فراهم آوردند.خلاصه ی کلام، اگر مسلمانان برای اصلاح امور دین و دنیا، جلوگیری از فحشا و منکرات، ترغیب مردم به آخرت، حفظ دین از بدعتها، اجرای حدود، رفع شر کفار و اعلای کلمه ی اسلام نیاز به خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشند، قطعا کسانی که نام خود را خلیفه گذاردند - مانند بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس - هیچ کدام خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند، و اطاعت آنان لازم نبود، بلکه در بسیاری از موارد حرام بود.

طبری گوید: چون عبیدالله بن حر جعفی از زندان مصعب بن زبیر آزاد شد، مردم برای تهنیت به نزد او می آمدند.عبیدالله گفت: شایسته خلافت نیست مگر آن که مانند خلفای گذشته باشد و برای آنان شبیه و نظیری نیست تا ما اختیار خود را به او واگذار کنیم، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نمی توان در معصیت خالق از مخلوق اطاعت نمود.ما پس از چهار خلیفه ی گذشته، امام صالح و وزیر متقی ندیدیم و تمامی آنان معصیت کار و مخالفت پروردگار هستند، در امر آخرت ضعیف و در امر دنیا قوی هستند، پس برای چه با آنان بیعت کنیم و اختیار خود را به ایشان بسپاریم با آن که از ما شجاع تر نیستند، و بیشتر از ما خدمت نکردند؟ ما اصحاب جنگهای نخیله و قادسیه و جلولاء و نهاوند هستیم. در آن مواطن سخت ما بودیم که جلو نیزه ها و شمشیرهای کفار می رفتیم، ولی امروز حق ما را نمی شناسند و قدر ما را نمی دانند، من دشمنی و مخالفت خود را با آنان اظهار می کنم. «و لا قوه الا بالله».» (1) .عبیدالله بن حر این سخنان را گفت، و اعلان جنگ داد، و پس از آن یاغی شد، و با آل زبیر جنگها نمود.این سخن عبیدالله بسیار منطقی است، او می گوید: این سلاطین، مردمان ناپاکی هستند که خداوند را معصیت می نمایند، و چنین کسی حق طاعت ندارد. اینان به دین خدمت نکردند، و ما صاحب جنگها و خدمات هستیم، پس برای چه مطیع آنان باشیم؟ از این رو است که عبیدالله یاغی شد، و بر مصعب بن زبیر خروج نمود.به راستی! آن امام زمانی که درباره ی او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه» (2) .

ص:۸۳

۱- ۹۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۲- ۹۳. بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶۸ و ج ۲۵، ص ۱۵۸ و ج ۶۸، ص ۳۳۹. برای آگاه شدن از مصادر این حدیث به کتاب «شناخت امام، راه رهایی از مرگ جاهلی» مراجعه شود.

و آن ولی امری کـه خداونـد اطـاعتش را واجب کرد و فرمـود:(أطیعـوا الله و أطیعـوا الرسـول و اولی الأـمر منکم) (۱) .«خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».آیا همین معاویه و یزید و سـلاطین بنی امیه و بنی عباس هستند؟!آیا می توان گفت: این جماعت خلیفه ی پیغمبر هسـتند؟ و کارهای او را انجام می دهند؟آیا پیغمبر کار این پادشاهان را انجام می داد؟ یا آنان کارهای پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را می کردنـد؟ یا آن که هر یک عملی جـداگانه و مخالف با یکدیگر داشـتند؟او کارهـای خـدایی می کرد، واینـان کارهای شـیطانی، و با وجود این، ادعا داشـتند که جانشـین آن سـرور هسـتند، و اطـاعت آنـان ماننـد پیغمـبر، بر همه لاـزم و واجب است.خلیفه ی پیغمـبر در نظر مسـلمانان، همـان جانشـین او در اداره امـور و سلطنت است و همـان گونه که تمـام مسـلمانان بایـد در زیر پرچم پیغمبر باشـند و او پادشـاه آنان باشـد، درباره ی خلیفه او نیز همین عقیـده را دارنـد، خلیفه وارث پادشاهی پیغمبر است، و اگر کسـی در گوشه ای پیـدا شود و پادشاهی او را قبول نکنـد از خوارج محسوب و کشـته می گردد. به همین سبب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جنگید، چون او می خواست مملکت شام را از دیگر ممالـک مسـلمین جـدا سـازد، و خود را پادشـاه آن جـا بشـناسد.در هر عصـر و زمانی خلیفه یکی است، و بر تمامی مسلمانان لازم است که از خلیفه اطاعت نمایند.تمامی آن فتوحات در اثر وحدت کلمه و وجود پادشاه و خلیفه ای واحد بود،

۱- ۹۴. سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

و از آن زمان که خلیفه متعدد شد، خلیفه ای در بغداد و خلیفه ای در مصر، یا عنوان خلافت از میان رفت، و به جای آن عنوان پادشاهی مطرح شد، وحدت اسلامی از میان رفت، و در اثر جدایی مسلمانان از یکدیگر، هر کدام به درد خود مشغول و از دیگران بی خبر شدند، و دشمن بر همه چیره گردید، و کم کم نام پادشاه مسلمانان در بسیاری از اماکن از میان رفت، بلکه کار بالاتر گرفت، و پادشاهان صوری و شیوخ منطقه ای پیدا شدند.مسلمانان صدر اسلام در اثر تعالیم پیغمبر این مطلب را فهمیده بودند و حیات خود را بسته به وحدت پادشاه و خلیفه می دانستند، و بر همه ی مسلمانان اطاعت از ولی امر لازم بود، و اگر کسی به نماز او حاضر نمی شد، خانه ی او خراب می شد تا جایی که گاه خون او مباح و مهدور الدم می گردید، بلکه لازم القتل می شد.آیا چنین ولایت عامه و سلطنت بر دما، و فروج و اموال و مملکت مسلمانان، به دست مردمان نالایق، بخیل، جاهل، جبان، ضعیف، فاسق، شارب الخمر، تارک نماز، فاعل منکرات، استخفاف کننده ی به واجبات داده می شود؟آیا اطاعت از چنین کسانی مقرون به اطاعت از خدا و پیغمبر می شود؟(أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم) (۱) .از این رو، شیعه قائل است که اطاعت خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون اطاعت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم است. و بر جمیع مسلمانان شرق و غرب با نژادهای گوناگون، فرض و لازم است که در هر زمانی از یک خلیفه اطاعت نمایند، و آنان همچون پیغمبر، معصوم از گناه، و به زیور فضایل آراسته هستند:«ناصح للمسلمین مجاهد فی سبیل الله ولی أولیاء الله وعدو اعداء الله».پس از پیغمبر بر سر همین ریاست عامه ی الهی میان مسلمین نزاع بپا شد. هنوز جنازه ی شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین بود که مردم از خلیفه ی پیغمبر روی گرداندند، و

۱- ۹۵. سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

انصار در سقیفه ی بنی ساعده جمع شدند تا سعد بن عباده را به جای پیغمبر بنشانند. ابوبکر و عمر و ابوعبیده نیز از فرصت استفاده کردند، و قریش را به رخ انصار کشیدند، و از دو دستگی و اختلاف انصار - قبیله ی اوس و خزرج - استفاده کامل نمودند. عمر فوری با ابوبکر بیعت کرد، و اوس موافقت نمود، سعد پایمال شد، و ابوبکر را خلیفه نمودند، و مردم را به زور وادار به بیعت کردند:(أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم). (۱) .«آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده ی خود برمی گردید؟»پس از آن که خلافت را دست به دست، به عثمان رساندند، او اصحاب پیغمبر و مجاهدین از مسلمین را از خود رنجاند، و جوانان آل امیه را بر عموم مسلمانان مسلط نمود. حکومت شام را به معاویه، مصر را به عبدالله بن سعد، بصره را به عبدالله بن عامر، کوفه را به ولید، و گاهی به سعد بن عاص داد.عمال او به حدی بر مردم ظلم و ستم نمودند که جمعی از آنان وادار به مهاجرت به سمت مدینه شدند. این جمع در اول امر از عمال شکایت داشتند و به عزل آنان راضی بودند، ولی چون عثمان بر نگاهداری آنان اصرار نمود، بلکه مخالفین را در معرض قتل درآورد، این جماعت که از اطراف جمع شده بودند او را محاصره و سرانجام او را کشتند.جمعی از مهاجران قریش که شورشیان را تحریک می کردند تا شاید خودشان پس از او، خلیفه و زمامدار مسلمانان گردند، پس از رسیدن خلافت به علی علیه السلام با آن که با او بیعت کرده بودند نقض بیعت و عهد نمودند، و خون عثمان را بهانه کرده، جنگ جمل را بپا کردند.معاویه که از طولانی شدن خلافت عثمان خسته شده بود، و مرگ او را به این طرز، وسیله ای برای سلطنت خود می دانست، صبر کرد و او را کمک ننمود تا آن که

۱- ۹۶. سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۴.

عثمان پس از چهل روز محاصره کشته شد.او نیز خون عثمان را بهانه می کرد، و پیراهن خون آلود عثمان را به شامیان نشان می داد و احساسات آنها را تحریک می کرد. سرانجام قشونی مجهز در برابر علی علیه السلام در صفین حاضر نمود، و مدتها جنگ نمود، و به تدریج خود را خلیفه ی پیغمبر خواند، و پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه خلیفه شد و به هر نحو که بود خود را به عنوان والی مسلمین قلمداد نمود.معاویه هر نوع ظلم، جور، تخریب دین، قتل مؤمنان و اظهار بدعتها که بر آن توانایی داشت بجای آورد، و در این راه کوتاهی نکرد، و تصمیم گرفت این منصب را برای فرزند خود یزید مهیا کند.ابوبکر و عمر و عثمان هیچ کدام خلافت را به فرزند خویش نسپردند، ولی معاویه اول پادشاهی است که این منصب را به فرزند ناپاک و نالایق خود سپرد. معاویه با زیرکی و شیطنت و با آن بسط ید و سلطنت طولانی - حدود بیست سال - و با ایادی و عمال ناپاکی که در اختیار داشت، توانست تا حدودی مردم را به قبول ولایت عهدی یزید وادار نماید.معاویه سلطنت را به اسم خلافت در خانواده خود گذاشت. مسلمانان غیرتمند را یا کشت یا از کار بر کنار نمود، و رشته امور مردم را به مردمان پست و فرومایه مانند زیاد و فرزند او سپرد تا سلطنت یزید خیلی عجیب نباشد که چنان والیان و امرایی، چنین پادشاه و خلیفه ای را لازم دارند. از طرف دیگر آن ولات و امرا نیز، اشقیا و مردمان رذل و پست را مصدر امور قرار می دادند و بدین ترتیب، زمینه خلافت یزید آماده گردید.آنها به قدری منکرات را رواج دادند که معروف، منکر و منکر، معروف شد تا آن که افعال یزید در انظار، منکر و قبیح جلوه نکند.براستی می توان گفت: معاویه و ایادی او به جهت رساندن یزید به خلافت،

دین و رسوم آن را تغییر داده بودند. دین را نسخ، و مردم را مسخ کرده بودند.در این موقع حساس بود که حسین بن علی علیه السلام وارث مجد و عظمت و فضایل جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، خواست مردم را از خواب غفلت بیدار نماید. و مردم را از شر معاویه و یزید نجات بخشد. این بود که حسین علیه السلام پس از هلاکت معاویه از بیعت با یزید امتناع فرمود و دست به آن جهاد مقدس زد که ورق را بر گرداند، و آثار آن تا امروز - بلکه تا روز قیامت - پابرجا ماند، و به جهانیان فهماند که یزید، خلیفه ی پیغمبر نیست و خلافت، حق آن حضرت است که دیگران غصب کردند، چنانکه در نامه ها و نطق های خود این مطلب را ثابت فرمود، که بیان خواهیم نمود.متأسفانه! خلافت که باید موجب سعادت مسلمین گردد، به دست راهزنان و شیاطین افتاد، و دیوهایی به جای سلیمانها بر عرش خلافت تکیه زدند.از این رو است که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرد و به مردم فهماند که یزید، خلیفه ی پیغمبر نیست و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن او و اهل بیت او است که دیگران غصب کرده اند. کلام در تفسیر خلافت و سر احتیاج مسلمین به آن و صفات والی و خلیفه را در اینجا ختم و به همین اندازه اکفتا می نماییم، و وارد بحث «معاویه و کیفیت غلبه او و نقشه ی او برای استقرار سلطنت یزید» می شویم.

محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن

اشاره

معاویه هرچه از دستش برمی آمد انجام داد و به آرزوی خود رسید و بر تمامی شهرهای مسلمین مسلط شد. حزب خود را قوی، و حزب مخالف را تا توانست ضعیف یا نابود ساخت، خوبان را کشت و اشرار را بر مردم مسلط کرد.او دین را تغییر داد. منکر را معروف و معروف را منکر نمود. مردم را بر دشمنی با علی علیه السلام بار آورد و به وسیله ی پول آنها را تابع و مطیع خود نمود.مردم شام به قدری مطیع و هواخواه معاویه بودند که به حساب نمی آید. در اثر بخشش به مردم و مسلط نمودن بزرگان و رؤسای دین فروش و تبلیغ باطل به وسیله بی دینان، محبت او در قلوب جای گرفت تا جایی که می توان باور کرد که اگر معاویه ادعای پیغمبری می نمود مردم شام بدون تردید تسلیم او می شدند. البته نمی گویم تمام مسلمانان، بلکه مردم شام تسلیم او می شدند. و چون با مخالفت مسلمانان سایر بلاد روبرو می شد، لذا ادعایی نکرد و به تخریب دین با حفظ شهادتین قناعت نمود.مسعودی در مروج الذهب می نویسد: مردی از اهل کوفه پس از جنگ صفین با شتر خود وارد دمشق شد. یکی از مردم شام ادعا نمود که این شتر مال من بوده که در جنگ صفین از من غارت شده و به دست تو افتاده است. سرانجام این محاکمه و

ص:۸۹

مرافعه به نزد معاویه کشیده شد. مرد شامی پنجاه شاهد آورد که این ماده شتر مال من است. معاویه حکم نمود ماده شتر را به شامی تحویل دهند. مرد کوفی به معاویه گفت: این شتر نر است و ماده نیست. معاویه گفت: حکمی داده شد و چاره ای نیست. پس از رفتن مردم، معاویه مرد کوفی را نزد خود حاضر نمود و دو برابر ارزش شتر را به وی داد و در حق او احسان نمود. آن گاه به او گفت: به علی بگو معاویه می گوید، من با صد هزار مرد جنگی که فرقی میان شتر نر و ماده نمی گذارند با تو جنگ خواهم نمود (۱) .به نظر من، خود معاویه این دعوا را طرح ریزی کرده و دستور داده بود که چنین ادعایی کنند تا مقدمه ای برای آن پیغام به امیرالمؤمنین علیه السلام فراهم شود، وگرنه، چگونه باید این دعوا پیش معاویه برده شود و نزد قاضی او در دمشق برده نشود، و برای چه پنجاه شاهد حاضر گردد در حالی که دو شاهد کفایت می کرد. از طرف دیگر، باور کردنی نیست که پنجاه و یک نفر از اهل شام فرقی میان شتر ماده با نر نگذارند.پس معاویه می خواست نمایشی ترتیب دهد و اعلام کند که مردم شام با یکدیگر متحد هستند، و از کمک به همدیگر مضایقه ندارند و نه فقط از دین می گذرند که از محسوسات نیز چشم می پوشند، و شتر نر را ماده می خوانند.معاویه از چنین مردمانی - مردمان فرمانبرداری - کار کشید و آنان را بر اتحاد در مقابل حق تشویق نمود، و به وسیله ی همین جمع، مدتها با حضرت علی علیه السلام جنگید، و کینه آن بزرگوار را در دلهای فرزندان و نونهالان آنها کاشت، و همگی را بر این امر بزرگ وادار نمود.باز مسعودی در همان صفحه می نویسد:معاویه به اندازه ای درمیان مردم شام اطاعت می شد که وقتی به سمت صفین برای جنگ با علی علیه السلام می رفت نماز جمعه

۱- ۹۷. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱ و ۳۲.

را در روز چهارشنبه خوانـد، و تمامی لشکریان به او اقتـدا کردند. (۱) .معـاویه برای چـه در آن موقـع که به جنـگ علی علیه السـلام می رود به چنین عملی – عمل غیر مشروعی – مبادرت می ورزد؟ آیا چهارشنبه را با جمعه اشتباه نموده؟! آیا می توان باور کرد که تمامی لشکر او چنین اشتباهی کردند؟! خیر چنین نیست، منظور معاویه این بود که موقعیت و محبوبیت خود را در قلوب لشکریانش به علی علیه السـلام و اهل کوفه نشان دهد. او خواست ثابت کند که لشکریان من در برابر فرمان من تسـلیم هسـتند، و هر چه بگویم اطاعت می کننـد، دین آنان نیز در یـد قدرت من است، منظور او همین بود نه چیز دیگر.باز مسـعودی گوید: عبدالله بن علی جماعتی از ثروتمندان و رؤسای اهل شام را نزد ابوالعباس سـفاح فرسـتاد، آنان نزد ابوالعباس سوگند یاد نمودند که نمی دانسـتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجز بنی امیه خویشانی دارد که وارث او باشند. ابراهیم بن مهاجر بجلی در این موضوع، این اشعار را سروده است:أیها الناس اسمعوا أخبرکم عجبا زاد علی کل العجب عجبا من عبد شمس انهم فتحوا للناس أبواب الکـذب ورثوا أحمـد فیما زعموا دون عباس بن عبـدالمطلب کـذبوا والله ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب (۲) .هر چنـد احتمـال داده می شود که این شـیوخ برای تقرب به سـفاح، بـار گناه خود را به گردن بنی امیه می انداختنـد، ولی تبلیغات بنی امیه به حدی دامنه دار بوده است که احتمال صدق آنان نیز داده می شود.

ص:۹۱

---

۱ – ۹۸. همان.

۲ – ۹۹. همان، ص ۳۳ و ۳۴. (ای مردم! بشـنوید تا شـگفتی را که از همه ی شـگفتی ها بالاتر است به شـما خبر دهم. عجب از عبدشـمس که در دروغگویی را برای مردم گشوده اند و پنداشـته اند که آنها و نه عباس بن عبدالمطلب وارث پیغمبر بوده اند. به خدا دروغ گفته اند، میراث را احراز نمی کند مگر خویشاوند نزدیک). [

اکنون مناسب است از شاعر پرسیده شود تو که از عبدشمس و بنی امیه تعجب می کنی که چگونه باب دروغ را به روی مردم گشودند، چرا خودت دروغ می گویی و عموی پیغمبر، عباس را وارث او می دانی؟ خودت می گویی: «ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب؛ نزدیک تر وارث است نه دورتر «مگر با وجود فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می توان باور کرد که عمو نیز ارث ببرد؟ این دروغ شاعر اولاد عباس نیز همچون دروغ اولاد امیه است.در زمان سلطنت عمر، عمرو بن عاص به ذی الکلاع حمیری که یکی از بزرگترین امرای لشکر معاویه بود، گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اهل شام با اهل عراق می جنگند، و یکی از دو سپاه بر حق و در آن «امام هدی» است و عمار یاسر با آن سپاه می باشد. (۱) .و نیز عمرو بن عاص از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که «عمار را جماعتی که ظالم هستند می کشند» (۲) .چون یکی از زهاد زمان از این روایت باخبر شد، شبانه از لشکر معاویه بیرون آمد و به لشکر علی علیه السلام پیوست و در این مورد اشعاری سرود (۳) .معاویه به عمرو بن عاص گفت: لشکر مرا فاسد کردی، آیا هر چه را که از پیغمبر شنیدی نقل می کنی؟!عمرو گفت: من از آینده اطلاع نداشتم و پیش از جنگ صفین این روایت را نقل کرده بودم و عمار آن روز با ما دوست بود، و تو نیز از فضایل او به اهل شام می گفتی. (۴) .مسعودی گوید: مردم شام قول عمرو بن عاص را که چون علی، عمار را به

۱- ۱۰۰. وقعه صفین، ۳۳۳.

۲- ۱۰۱. همان، ۳۳۵ و ۳۴۱.

۳- ۱۰۲. همان، ۳۴۴.

۴- ۱۰۳. همان، ۳۴۵.

جنگ با اهل شام آورده او را کشته، قبول کردند (۱) .بنابراین، تمام شهدای بدر و احد را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کشته، نه کفار و مشرکین. اهل شام از کثرت علاقه ای که به معاویه داشتند، هر چه او می گفت یا برای او می ساختند فوری قبول می نمودند.علی علیه السلام در نهج البلاغه پس از مذمت لشکریان خود، می فرماید:«صاحبکم یطیع الله و أنتم تعصونه، و صاحب أهل الشام یعصی الله و هم یطیعونه، لوددت والله أن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فاخذ منی عشره منکم و أعطانی رجلا منهم.یا اهل الکوفه! منیت منکم بثلاث و اثنتین، صم ذوو أسماع و بکم ذوو کلام و عمی ذوو أبصار، لا أحرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقه عند البلاء» (۲) .«فرمانروای شما خدا را اطاعت می کند و شما نافرمانیش می نمایید، و فرمانروای شامیان خدای را معصیت می کند و آنان وی را فرمانبردارند. به خدا سوگند! دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مبادله کند مانند مبادله ی درهم و دینار، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را به من بدهد.ای اهل کوفه! به سه چیز که در شما هست و دو چیز که در شما نیست، گرفتار شما شده ام، اما آن سه چیز: با آن که گوش دارید کرید و با آن که زبان دارید گنگید و با آن که چشم دارید کورید و اما آن دو: نه در روز جنگ، آزادگانی صدیق هستید و نه به هنگام بلا و سختی، برادران و یارانی درخور اعتماد».ببینید چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام لشکریان خود و لشکریان معاویه را معرفی

۱- ۱۰۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲.

۲- ۱۰۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۶.

می نماید! آنان معاویه را با آن که بر باطل است اطاعت می کنند، و لشکریان کوفه امام را با آن که بر حق است، نافرمانی می کننـد و آرزو دارد ده نفر از سپاه کوفه را بدهـد و یـک نفر از سپاه شـام را بگیرد. اهـل کوفه، کور و کر و لال هسـتند. نه در میدان جنگ آزادمرد هسـتند و نه در موقع سـختی شـکیبایی دارند.آن حضـرت در خطبه ی دیگر می فرماید:«و انی و الله لأظن ان هولاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطـل و بـادائهم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم و بصـلاحهم فی بلادهم و فسادکم. فلو ائتمنت احـدکم علی قعب لخشـیت ان یـذهب بعلاـقته. اللهم انی قـد مللتهم و ملـونی و سـئمتهم و سـئمونی، فابـدلنی بهم خیرا منهم و ابـدلهم بی شـرا منی، اللهم مث قلوبهم کمـا یمـاث الملـح فی الماء، اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم».هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم (۱) .«به خدا سوگند! پندارم که این قوم به زودی بر شـما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری کردن باطـل خـود متحدنـد و شـما در دفـاع از حـق متفرقیـد. شـما امـام خـود را در حق نافرمـانی کرده و آنهـا امـام خود را در بـاطل فرمانبردارند.آنها نسبت به رهبر خود امانتدار و شـما خیانتکارید، آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی، به گونه ای که اگر قدحی چوبین را به یکی از شماها امانت دهم، می ترسم که بند آن را بدزدد.

ص:۹۴

۱- ۱۰۶. همان، خطبه ۲۵.

خدایا، من از اینان ملول گشته ام و اینان از من ملول گشته اند، من از ایشان دلتنگ و خسته شده ام و ایشان از من دلتنگ و خسته شده اند. بهتر از ایشان را به من مرحمت فرما، و شخص بد و شری را به جای من بر آنها مسلط کن.خدایا دلهای آنان را آب کن آن چنان که نمک در آب حل می شود. به خدا سوگند! دوست داشتم به جای انبوه شما کوفیان، تنها هزار سوار از بنی فراس بن غنم داشتم.اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می تازند و به سوی تو می آیند».از خطبه ی سابق دانسته می شود که امام علیه السلام حاضر بوده، بلکه آرزو داشته ده نفر از سپاهیان خود را در مقابل یکی از سپاه شام بدهد، و از این خطبه فهمیده می شود که امام علیه السلام هزار سوار از طایفه ی بنی فراس را از انبوه لشکر کوفه بهتر و برتر می دانسته است.سپاه کوفه دارای دو عیب کمرشکن بودند. یکی اختلاف کلمه یا اتفاق کلمه در معصیت امام، و دیگری روح خیانت که در آنان پرورش یافته بود.اگر تمامی مأمورین و فرمانداران خائن باشند، امام چگونه می تواند آنان را به حق وادار نماید. اگر یک یا چند نفر خائن شدند با تبدیل و تعویض می توان مردمان لایق و امینی را بر سر کار آورد، ولی از این کلام «و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم» دانسته می شود که عموم رؤسا و مأمورین و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام خائن شده بودند.البته وقتی رؤسا خائن شدند دیگران نیز متابعت می کنند، از این رو همه ی مأمورین فاسد و مفسد گشته بودند، به گونه ای که اگر آن حضرت چیز کم مایه ای را به آنان می سپرد، می بردند و می خوردند. پس چگونه امام علیه السلام از اینان استفاده کند و

با سپاهی که سر تا پا گوش به فرمان خود هستند و بی چون و چرا اوامر معاویه را - هر چند غلط و معصیت خداوند باشد - انجام می دهند و از طرفی روح خدمت به وطن و مملکت در آنان هست و اصلا خیانت نمی کنند، جنگ و مبارزه کند؟از این رو، روز به روز بر جمعیت معاویه افزوده و از جمعیت امیرالمؤمنین علیه السلام کم می شد. آنان نواحی عراق را غارت می کردند و سپاه کوفه به روی مبارک خود نمی آوردند، گویا غیرت و حمیت اصلا در آنها وجود ندارد. هرچه امام علیه السلام می خواست آنان را به مقاومت و جلوگیری وادار نماید تأثیر نداشت. آنها نمی شنیدند با آن که گوش داشتند، و نمی دیدند با آن که چشم داشتند و پاسخ نمی دادند با آن که زبان داشتند. نه مرد جنگ بودند و نه اهل صبر.امام علیه السلام هر چه آنان را موعظه و نصیحت و توبیخ و ملامت و تشویق و ترغیب نمود، نتیجه نگرفت. این بود که غلبه اهل شام و مغلوبیت اهل عراق را پیش بینی نمود و بر آنان نفرین نمود، و از خدا خواست که از آنان جدا شود.آن حضرت در خطبه ی دیگری می فرماید:«فیاعجبا عجبا! والله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم... «قاتلکم الله! لقد ملأتم قلبی قیحا، و شحنتم صدری غیظا، و جرعتمونی نغب التهمام أنفاسا و أفسدتم علی رأیی بالعصیان والخذلان، حتی لقد قالت قریش: ان ابن أبی طالب رجل شجاع، و لکن لا علم له بالحرب، لله أبوهم! و هل أحد منهم أشد لها مراسا، و أقدم فیها مقاما منی؟ لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین، و ها أنا ذا قد ذرفت علی الستین! و لکن لا رأی لمن لا یطاع» (۱) .«ای شگفتا! شگفتا! به خدا سوگند که همدست بودن این قوم با

۱- ۱۰۷. همان، خطبه ی ۲۷.

یکـدیگر - با آن که بر باطل انـد - و جدایی شـما از یکدیگر - با آن که بر حقید - دل را می میراند و اندوه را بر آدمی چیره می سازد... خـدا شـما را بکشـد که دلم را مالامال خون گردانیدیـد و سـینه ام را از خشم آکنـده ساختیـد و جام زنـدگیم را از شرنگ غم لبریز کردیـد و با نافرمانی و ذلت پـذیری خود، رأی و تـدبیر مرا تباه ساختید تا آنجا که قریش گفتند: پسـر ابوطاب مردی دلیر است، ولی از آیین لشکرکشی و فنون نبرد آگاه نیست!آیا یکی از آنها تجربه های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یـا در پیکـار سـابقه دارتر از من است؟ هنوز بیست سـاله نشـده، که در میـدان نبرد حاضـر می شـدم، اکنون از شـصت سـالگی گذشـته ام!امـا دریـغ، آن کس که فرمـانش را اجرا نکننـد رأی نخواهـد داشت».(هر چه فکر و نقشه ی او رقیـق باشـد هرگز به جایی نمی رسـد)امیرالمؤمنین در خطبه ی دیگری می فرماید:«لله أنتم! أما دین یجمعکم و لا حمیه تشـحذکم؟ أو لیس عجبا ان معاویه یدعو الجفاه الطغام فیتبعونه علی غیر معونه و لا عطاء و أنا ادعوکم - و أنتم تریکه الاسـلام و بقیه الناس - الی المعونه او طـائفه من العطـاء فتفرقـون عنی و تختلفون علی؟! انه لاـ یخرج الیکم من امری رضـی فـترضونه و لاـ سـخط تجتمعون علیه و ان أحب ما أنا لاق الی الموت!» (۱) .«خدا را، شـما چگونه مردمی هستید؟ نه دین، شما را گرد می آورد و نه حمیت و غیرت شما را برمی انگیزد. آیا این شگفت نیست که معاویه مشتی بلاجوی بی سر و پا را فرامی خواند، بی آن که هزینه یا عطایی به

۱- ۱۰۸. همان، خطبه ۱۷۹.

ایشـان دهـد، از او پیروی می کننـد. و من شـما را که یادگار اسـلام و باقی مانـده ی مؤمنان نخستین هستیـد، دعوت می کنم و هزینه و عطا می دهم و شـما از گرد من پراکنـده می گردیـد و با من مخالفت می ورزیـد. هر چه می گویم نمی پذیریـد، خواه چیزی باشد که خشـنودتان سازد یا به خشمتان آورد. کار شما، در هر حال، مخالفت با من و سرپیچی از من است. چیزی را که بیش از هر چیز دوست دارم، مرگ است که به سـراغم آیـد.»ببینیـد امـام علیه السـلام چگـونه آنـان را تحریـک می نموده و با وجود این، مرده ی متحرک بودنـد. نه دین داشـتند تا برای خدا امام را اطاعت نمایند و نه حمیت و غیرت که با یکدیگر متحد شوند و بر دشـمن بتازند و غالب آیند. هیچ وقت اتفاق کلمه نداشتند. امام از اصلاح آنان مأیوس شد و پس از آن که دل او را خـون کردنـد آرزوی مرگ کرد تـا از ایـن جمـاعت جـدا شود.عجبـا! بـدون این که معـاویه به آنـان کمـک کنـد در راه او از جانبازی مضایقه نداشـتند، امام علیه السـلام به لشـکر خویش بیش تر از معاویه کمک می کرد. چون معاویه به شـیوخ و سـران سپـاه پولهای گزاف می داد، و لشـکریان مطیع رؤسا بودنـد، ولی امیرالمؤنین علیه السـلام سـهم همه را به طور مساوی می داد. پس بهره ی لشـکر عراق زیادتر از لشـکر شام می شد، اما چون سـرای و رؤسای سـپاه ناراضـی بودند لشـکر به تبعیت از رؤسـا ناراضی می شدند.طبری می نویسد:«هم اهل العراق بالغدر بمصعب، فقال قیس بن الهیثم: و یحکم لا تدخلوا أهل الشام علیکم، فوالله لئن تطعموا بعیشـکم لیصـفین علیکم منازلکم، والله لقد رأیت سید اهل الشام علی باب الخلیفه یفرح ان أرسله فی حاجه و لقد رأیتنا فی الصوائف و أحدنا علی

ألف بعير و ان الرجـل من وجوههم ليغزو على فرسه و زاده خلفه». (۱) .هنگامی که اهل عراق به فکر خیانت به مصـعب و زد و بنـد با عبـدالملك افتادند، یکی از اهل عراق آنان را نصـیحت کرد و گفت: اهل شام در فقر و سـختی هسـتند و اگر بیایند و با زندگانی شـما آشـنا شوند و از خوراک شـما بچشـند جای را بر شما تنگ می کنند. بزرگ اهل شام را بر در خانه خلیفه دیدم که اگر او را پی حـاجتی روانه می کرد خوشـحال می شـد. در جنگهای تابسـتانی، هر کـدام از ما هزار شتر داشتیم، اما یکی از سران شام بر اسب خویش سوار و آذوقه اش پشت سـرش بسته است. من نمی دانم که آیا اهل شام، مردمی مطیع و فرمان بردار بودنـد حتی پیش از اسـلام و در عهـد ملوك غسانی؟ و یا آنکه در اثر تربیت معاویه در مـدت چهل سال، چنین روح بندگی و اطاعت در آنان پیدا و تقویت شد که وظیفه خود را اطاعت در سختی و بی چیزی می دانستند، مثل روحیه مردمان مستعمره ای که اعتراف دارند به این که باید با اربابان خود تفاوت داشته و همردیف نباشند. این روحیه اطاعت و انقیاد سپاه چون با اصلاح و ادای امانت جمع شده بود، قهرا موجب این بود که لشکر شام بر سپاه عراق که تفرق کلمه دارند غالب شوند.از طرف دیگر، روحیه خیانت در عموم کوفیان پیدا شده بود، و هر مملکتی که اولیای امور آن خائن و عموما در صدد چاپیدن و غارت نمودن بیت المال شدند حتما رو به زوال و اضـمحلال و نابودی و نیستی خواهد رفت. و بر داشـتن خائنی را از پستی، و آوردن خائنی دیگر را سـر این پست و سپردن پست دیگری به خائن اول، نه این که تاثیری در بهبودی اوضاع و اصلاح احوال اجتماع ندارد، بلکه موجب تسریع در اضمحلال و زوال خواهد شد.

۱- ۱۰۹. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۵.

اگر اولیای امور، رشد فکری داشته باشند و آینده ی خود را با چشم خویش ببینند، باید از این خلق دوری جویند و خود را اصلاح کنند، وگرنه مثل اهل عراق خواهند شد که علی علیه السلام از میان آنان رفت و همگی بنده ی معاویه و عمال او شدند و زیاد بن ابیه و پسرش و حجاج بن یوسف و نظایر این شیاطین، حاکم ما یشاء در اموال و دما و فروج و مملکت خواهند گردید. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.(فاعتبروا یا اولی الأبصار) (۱) .«پس ای صاحبان دیده، عبرت گیرید».خلاصه ی مطلب، قشون مسلمین در صدر اول از طوایف و قبایل عرب بودند، و هر طایفه از رئیس خود اطاعت می نمود، و چنین نبوده که قشون مسلمین چون قشون امروزی دنیا مرکب از افراد مختلف باشند، و هر کس را که مافوق است امیر لشکر نمایند و آن هنگ و سپاه تسلیم او باشند. پس در حقیقت اختیاردار سپاه همان رؤسای قبایل بودند. معاویه رؤسای قبایل را در اثر بخشش مال و مقام راضی نموده و آنها تابع او بودند، و قهرا قشون و سپاه نیز تابع او می شدند، هر چند به آنان عطایی نمی داد.ولی علی علیه السلام اموال را به طور تساوی بین مسلمانان تقسیم می نمود، و از این جهت رؤسا ناراضی می شدند. رؤسا نمی خواستند مانند افرد قبیله و رعیت خود، سهم داشته باشند.جمعی از طرفداران و ارادتمندان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت عرض کردند: ما حاضر هستیم به رؤسا و اشراف، اموال زیادی بدهی تا با تو همراهی کنند!امام علیه السلام فرمود: آیا از من می خواهید که با جور و ظلم به مردم بر دشمن غالب شوم. من اگر مال خود را تقسیم می کردم به طور مساوی به آنها می دادم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداوند است.

۱- ۱۱۰. سوره ی حشر، آیه ۲.

«أتأمرونی أن أطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟ والله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما و لو کان المال لی لسویت بینهم، فکیف و انمـا المـال مال الله». (۱) .«آیـا مرا فرمان می دهیـد که پیروزی را طلب کنم به سـتم کردن بر کسـی که زمامدار او شده ام؟ به خدا سوگند، چنین نکنم تا شب و روز از پی هم می آیند و در آسـمان، ستاره ای از پس ستاره ی دیگر طلوع می کنـد. اگر این مـال از آن من می بود، بـاز هم آن را به تسـاوی میانشان تقسـیم می کردم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداونـد است.»ناراضـی بودن رؤسا موجب این می شـد که سـپاه به فرمان امام علیه السـلام گوش ندهنـد، مگر آنـان که به جهت دین از امام علیه السـلام اطاعت نماینـد، یا غیرت و حمیتی داشـته باشـند که به ملاحظه ی آن به وطن و مملکت خود خدمت کنند، و حاضـر نشوند سـپاه دشمن بر آنان غالب شود. چون این دو امر نبود غلبه ی دشمن حتمی بود، نه از باب آن که دشـمن از جهت عدد زیادتر است. زیرا دانستید که امام علیه السـلام میل داشت که ده یک سـپاه را داشـته باشـد ولی مانند لشـکر معاویه، که آن حضـرت فرمود: حاضـرم ده نفر از شـما را بدهم و یکی از آنان را بسـتانم. و از خطبه ی دیگر معلوم شـد که امام علیه السـلام آرزو داشـته که هزار سوار چون سواران طایفه بنی فراس داشـته باشد. و از این فهمیده می شود که آن حضرت، حتی هزار سوار مطیع نداشته است.پوشیده نماند که اگر امام هزار سوار مطیع داشت و بس، بهتر از این بود که آن هزار نفر ضمیمه ی پنجاه هزار منافق باشد. زیرا این منافقین همیشه کار را خراب می کنند و نمی گذارند آن هزار نفر دیگر کار را به آخر برسانند.از این رو است که امام علیه السلام آرزو داشته به جای همه ی لشکرش هزار سوار داشته

۱- ۱۱۱. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲۶.

باشد، وگرنه هزار سوار از آنان با بودن سپاه خودش نتیجه نداشت، چنانکه نزدیک بود مالک اشتر در جنگ صفین پیروز شود و چیزی نمانده بود که معاویه فرار کند و لشکر او متلاشی شود، در این وقت خوارج آمدند و نگذاشتند کار به آخر رسد و امام را تهدید کردند و سرانجام، امام علیه السلام مجبور شد مالک اشتر را بطلبد و جنگ به ضرر علی علیه السلام و به نفع معاویه پایان یافت.پس اگر این جماعت انبوه در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند و همان هزار نفر مطیع بودند، قطعا امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز می شد. بنابراین غلبه ی معاویه، نتیجه ی تمرد و عصیان سپاه امام علیه السلام بود، نه به جهت کمی نفرات آنان، و نه به سبب خوبی نقشه ی معاویه و سوء تدبیر امیرالمؤمنین علیه السلام!! چه کسی با تدبیرتر از امیرالمؤمنین علیه السلام بود با آن که سابقه ی طولانی که در جنگها داشت. ولی حقیقت همان است که خودش فرمود:«و لکن لا رأی لمن لا یطاع»«اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجراء نکنند، رأی نخواهد داشت»(هرچه فکر و نقشه ی او دقیق باشد، چون بدان عمل نشود به جایی نخواهد رسید)امیرالمؤمنین علیه السلام همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار منافقین بود. آنها امور را زیر و رو می کردند و مانع پیشرفت اسلام می شدند. بلی! در جنگ صفین در یک موقعیتی همه ی سپاه از روی میل و رغبت جنگ کردند که منشأ آن تحریک احساسات بود. رؤسا جدا تصمیم گرفتند که جنگ کنند و فاتح شوند، و چنان هم شد، با آن که معاویه و سپاهش شریعه ی فرات را قبلا به تصرف درآورده بودند، آنها همه ی لشکریان معاویه را از شریعه بیرون کردند و شریعه ی آب را به تصرف خود درآوردند. در این باره امام علیه السلام می فرماید:

«هذا یوم نصرتم فیه بالحمیه» (۱) .«در اثر حمیت و عصبیت غالب و پیروز شدید».همین اشعث بن قیس کندی، مردانه و دلیرانه جنگ می کرد. اگر در طول جنگ صفین دو سه مرتبه همه ی لشکر به اتفاق و با جدیت تمام جنگ می کردند، اهل شام را مغلوب می نمودند، ولی در همان ساعت آخر جنگ که نشانه های فتح و پیروزی پدید آمد در اثر نفاق و حسد رؤسا بر مالک اشتر، جنگ به ضرر امام علیه السلام پایان یافت و مسئله ی حکمیت و داوری پیش آمد.البته من راجع به سپاه عراق و کوفه در ضمن احوال مسلم بن عقیل – ان شاءالله – بیان مشروح تری خواهم نمود. و در اینجا کلام را با این جمله ختم می نمایم.شخصیت فوق العاده ی امیرالمؤمنین علیه السلام سبب شد که سپاه عراق با تمامی اختلاف و نفاقش بتواند در برابر سپاه شام مقاومت کند و با آنها بجنگد وگرنه، در واقع نباید با آنها برابری و در مقابل آنان عرض اندام نماید.در عظمت و نبوغ امیرالمؤمنین علیه السلام همین بس که معاویه سالها با لشکر عظیمی که در اختیار داشت در بیم و هراس از چنین لشکری بود که حتی رؤسایش با معاویه رابطه ی حسنه داشتند و از منافقین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب می شدند.آری، سپاه دوست و دشمن مرعوب شخص امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.

۱- ۱۱۲. وقعه صفین، ص ۱۶۷.

آثار سلطنت معاویه و منافقین

اشاره

قطعا در هر عصر و زمانی که پادشاه متـدین باشد و بخواهد به دین عمل کند و قوانین را اجرا نماید و مردمان متدین را بر سر پستهای حساس گمارده، و مردمان بی دین را از کار بر کنار سازد، مردم به سوی دین کشیده می شوند و تظاهر به دین آشکار می گردد. در واقع اندازه تأثیر دین بستگی به خوبی تبلیغات و اندازه آن در جامعه خواهد داشت.ولی اگر پادشاه به دین معتقد نباشـد یـا متجاهر به فسق و فجور و لهو و لعب شود و اشـرار و بی دینان را بر مردم مسـلط نمایـد و متـدینین را بکشـد و از کار برکنار کنـد و قضات و محـدثین بی دین را در صـدر امور قرار دهـد، بدون تردید، کفر و فجور بر مردم آن زمان غالب شده و حقیقت دین از میان مردم بیرون می رود. در این صورت مسـلمانان واقعی کم خواهنـد شـد، و بایـد در سایه ی تقیه، دینـداری نماینـد و فکر و هم آنـان فقـط حفـظ خود باشـد نه ارشاد دیگران.در زمان معاویه که بهتر از زمان یزیـد بود، و به عبارت بهتر، زمـان یزیـد بـدتر و پست تر از زمـان معـاویه بود، بی دینی در لباس دین رواج یافت. سب علی بن ابیطالب علیه السـلام پس از نمازهـا در مجـامع و مساجـد از اهم فرایض محسوب می شـد، شـیعیان، مهـدور الـدم و خون آنان مباح بود. دشـمنان علی علیه السلام بر سر کار بودند، هر کس می خواست به معاویه و امرای او نزدیک شود باید بیشتر به دشمنی با

علی علیه السلام تظاهر نماید. امرا، مشتی از دنیا طلبان و دین فروشان مانند عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، زیاد بن ابیه، بسر بن ابی اطات و مروان و فقها و محدثین آن عصر نیز جمعی از مردم ریاکار و منافق مانند ابوموسی، ابوهریره، انس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص بودند. محققا دینی که این جمع از امرا و آن گروه از فقها و محدثین آن را ترویج نمایند، دینی است که شیطان از آن خوشش می آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بیزار می باشد. بدون سبب پیغمبر آن جمع از صحابه را از حوض دور نمی نماید و نفرین نمی کند و نمی فرماید: «فسحقا لمن بدل بعدی». (۱) .امرای منافقب به قدری دین را تغییر دادند که یکی از همان منافقین که از صحابه نیز بود، در دمشق گریه می کرد و برای اسلام دل می سوزانید و می گفت: در همه چیز دین، تغییر دادید حتی در نماز که آن را نیز ضایع کردید و تغییر دادید. (۲) .این ها ثمرات سلطنت منافقین می باشد و چنان نبود که منافقین فقط به سلطنت و ریاست بر مردم قانع شوند، و دین خدا را - کما هو حقه - به دست مردم بسپارند، و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را احیا و آن را اجرا نمایند، و فقط به غصب ولایت و خلافت راضی باشند.حسین بن علی علیهم السلام، وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عالم به سنت او بود. آن حضرت پس از مرگ معاویه، نامه ای به اشراف بصره نوشت. در آن نامه آمده است:«... و أنا ادعوکم الی کتاب الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم فان السنه قد امیتت و ان البدعه قد أحییت و ان تسمعوا قولی و تطیعوا أمری أهدکم سبیل الرشاد» (۳) .

ص:۱۰۵

۱- ۱۱۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱۲، کتاب الفتن، ب ۱، ح ۳.

۲- ۱۱۴. همان، ج ۱، ص ۱۸۵، کتاب الصلوه، ب ۷.

۳- ۱۱۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷. (شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر او صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می کنم که سنت را میرانده اند و بدعت را احیا کرده اند. اگر گفتار مرا بشنوید و دستور مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد هدایت می کنم).

حسین علیه السلام نمی گوید که سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خودی خود مرده و بدعت زنده شده است، بلکه می فرماید: سنت را نابود ساختند و بدعت را زنده کردند، و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می کنم، و اگر به امر من گوش دهید و از من اطاعت نمایید، شما را به راه راست و رستگاری می رسانم.پس باید دید چه کسانی سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از بین بردند و بدعت را زنده نمودند. دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا توانستند با خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگیدند و چون بیچاره گشتند تظاهر به اسلام نمودند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنان را به عنوان مؤلفه القلوب پذیرفت. آنان همان منافقانی بودند که شالوده ی چنین روزی را ریختند و دین خدا را تحریف کردند، لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - به مقتضای روایات صحاح عامه - در کنار حوض به چنین اصحابی می فرماید: «فسحقا لمن بدل بعدی؛ هلاک باد کسی که بعد از من دین را تغییر دهد!».پس نتیجه ی سلطنت آنان بر مسلمانان همان تغییر دین حنیف بود. بدین سبب، دین فروشان و دروغ گویانی از صحابه را به دور خود جمع نمودند و به وسیله ی آنان، سلاطین منافق به آرزوی خود رسیدند و دین خدای را تغییر دادند.معاویه برای اسلام و مسلمین بسیار خطرناک بود. او در مدت سلطنت طولانی خود - نزدیک بیست سال پس از امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مطلق ریاست کرد - از کشتن مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و تقویت دشمنان او - یعنی اعداء دین - کوتاهی نکرد.معاویه دست به تبلیغات دامنه داری زد. او با دشمنان خدا دوستی و با دوستان خدا دشمنی می کرد. در نتیجه، مردمان کم سن و سال بر این طریقه بار می آمدند، و سالمندان از مؤمنین می مردند یا در تقیه بسیار شدیدی زندگی می کردند، به طوری که جرأت اظهار حق و مخالفت با معاویه را نداشتند. بدین ترتیب، باطل چون شب تاریک در سراسر وجود مسلمانان جهان نفوذ پیدا کرد.

شخصیت معاویه

معاویه از افراد زیرک و عقلای عرب و اشراف قریش بود. فرزندان عبدمناف افضل قریش بودند و فرزندان عبدشمس با اینکه نسبت به فرزندان هاشم - عموزادگان خویش - در زمان جاهلیت و اسلام عقب تر بودند، ولی نسبت به نسلها و طوایف دیگر قریش اشرف بوده و بر آنان تقدم داشتند.امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه در مقایسه بین بنی امیه و بنی هاشم می فرماید:«و هم أکثر و امکر و أنکر، و نحن أفصح و أنصح و أصبح» (۱) .«بنی عبدشمس، تعدادشان بیشتر و مکارتر و فریبکارتر و بدکردارتر و زشت روی ترند، ولی ما گویاتر و فصیح تر و خیرخواه تر و خوش روی تریم».همین ابوسفیان، پدر معاویه پس از جنگ بدر و کشته شدن بزرگان قریش سید قریش گردید، و قریش تحت لوای او سالها با پیغمبر می جنگید.معاویه شخصیت و بازیگر توانای عصر خویش بود. او نه تنها در میان سلاطین مسلمین، بلکه در میان سلاطین جهان کم نظیر بود.در تاریخ طبری آمده است: عمر بن خطاب به شام سفر نمود و معاویه را دید که با دم و دستگاهی آمد و شب با دم و دستگاه دیگر آمد. موکب و هیئت خاصی مشاهده کرد که جماعت نزد او رفت و آمد می کردند، به معاویه گفت: ای معاویه، شب با یک دم و دستگاه می آیی و صبح با دم و دستگاهی دیگر، به من خبر رسیده که تو در خانه می نشینی و صاحبان حاجت دم در به انتظار تو می ایستند!معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین!! من در شام هستم و دشمن به ما نزدیک است و در نزد ما جاسوس دارند، من می خواهم آنان عزت اسلام را ببینند!

۱- ۱۱۶. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۱۶.

عمر گفت: این خدعه و مکر عاقلانه ای است.معاویه گفت: دستوری به من بده تا اطاعت کنم.عمر گفت: وای بر تو! تاکنون نشده من از تو عیب جویی کنم و تو پاسخ مرا ندهی، و مرا متحیر نکنی، و تا حال ندانسته ام که به تو چه بگویم؟ امر کنم یا نهی نمایم؟ (۱) .نمی دانم این نقل صحیح است یا از همان دروغهایی است که به نفع معاویه ساخته شده است.معاویه می گوید: عظمت اسلام به این است که پادشاه مسلمانان چون پادشاه نصارا و مجوس باشد تا در نظر کفار بزرگ و با عظمت جلوه کند، و این عمل برای ریاست و سلطنت خواهی نیست، بلکه برای تقویت اسلام و تعظیم شعائر است؛ از این رو، این عمل راجح می شود.این سخن نادرست است. زیرا عظمت اسلام و مسلمین به این است که پادشاه آنها مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متواضع باشد، و اگر عمل معاویه صحیح است، باید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنان می بود. آیا صحیح است که گفته شود معاویه بیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلسوز اسلام و مسلمین بود؟باید پادشاه اسلام با پادشاه کفر فرق داشته باشد. صاحب حاجت و نیازمند را دم در نگاه ندارد، و در مشی و لباس و خوراک چون فقیرترین مسلمانان باشد، چنانکه رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه او علی بن ابیطالب علیه السلام چنین بود. در این صورت است که عظمت دین حق بر کفار معلوم می شود و عزت مسلمین افزوده می گردد. گمان نمی کنم نادرستی گفته ی معاویه بر مثل عمر بن خطاب پوشیده باشد، به همین جهت عمل خود او بر تواضع بود، لذا هنگامی که عمر به شام آمد مانند سلاطین روم متکبر نشد، و اگر عظمت اسلام و مسلمین را در این امر می دانست

۱- ۱۱۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۱.

البته به آن لباس درمی آمد و به آنان تشبه می نمود.من گمان می کنم این حدیث به نفع معاویه ساخته شده باشد، و نادرستی گفته ی معاویه هم بر عمر آن چنان پوشیده نبوده که موجب شود عمر در جواب متحیر بماند و نداند امر کند یا نهی نماید.اگر کسی به دقت تاریخ معاویه را بنگرد، در برابر خود مجسمه ی مکر و تزویر و شیطنت را می بیند. او خود را به حلم معرفی می نمود، نه از آن جهت که حلیم بود بلکه از آن جهت که خود را محبوب نماید. مردم از شخص حلیم خوششان می آید و از مرد سفاک قسی القلب متنفر هستند.معاویه که از سفاک ترین مردم جهان محسوب می شد خود را به لباس میش درآورده بود تا مردم از او رمیده نشوند. تمام قتلهایی که عمال او انجام دادند و خون تمام شیعیانی که در اطراف مملکت او ریخته شده بود به دستور او بود. ولی همه ی گناهان را به گردن عمال می افکند و خود را بی گناه، بلکه حلیم و باگذشت معرفی می کرد.عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف را بر مردم مسلط نمود و تمام خون های ریخته شده به نفع عبدالملک و به ضرر حجاج تمام شد. سلطنت عبدالملک را حجاج منظم می نمود و مردم به حجاج بدبین بودند، و حال آن که حجاج، گناهی از گناهان عبدالملک بود.تمام کشتارهایی که زیاد بن ابیه و بسر بن ابی ارطات می نمودند به امر معاویه بود، ولی معاویه تمامی گناهان را به گردن زیاد، بسر و نظایر این دو می انداخت مثل آن که خود او اصلا خبر نداشته است و اگر می دانست به جای قتل، عفو و اغماض به کار می برد.عایشه، «عبدالرحمان بن حارث بن هشام» را نزد معاویه فرستاد تا درباره ی حجر بن عدی شفاعت کند و وقتی رسید که حجر کشته شده بود. عبدالرحمان به معاویه گفت: حلم پدرت ابوسفیان کجا رفته؟

معاویه، گفت: افراد حلیمی مانند تو و بزرگان قوم من از من دور شدند و پسر سمیه مرا بر این امر وادار نمود (۱) .مثل این که عبدالرحمان و معاویه همدیگر را استهزاء می نمودند، مگر ابوسفیان حلیم بود یا از خود در تاریخ حلمی نشان داده بود؟ آیا اذیت و آزار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توسط ابوسفیان و همچنین کارهای او و زنش، هند با نعش حمزه سیدالشهداء علیه السلام کاشف از حلم ابوسفیان بود؟! مگر همین ابوسفیان نبود که با نیزه ی خویش به نعش حمزه صلی الله علیه و آله و سلم می زد و می گفت بچش ای پاره پاره تن؟!چون او را ملامت نمودند که تو با جنازه ی عموزاده ی خود چنین می کنی ابوسفیان خجل شد و گفت: این عمل مرا مخفی کنید. (۲) .پاسخ معاویه نیز نوعی استهزا به عبدالرحمن بود، حلمای قریش از من دور شدند و پسر سمیه مرا وادار کرد یعنی چه؟ چه کسی پسر سمیه را بر قریش مسلط کرد؟ چه کسی او را، پسر حرام زاده ی ابوسفیان معرفی نمود؟از این گذشته، زیاد، حجر و اصحاب او را نزد معاویه فرستاد. معاویه رسول خود را نزد حجر و اصحاب او فرستاد و او گفت: ما مأمور شده ایم که اگر از علی بیزاری بجویید و او را لعن کنید شما را آزاد کنیم و اگر امتناع نمودید، شماها را بکشیم!گفتند ما بیزاری نمی جوییم و لعن نمی کنیم (۳) .پس قاتل حجر، خود معاویه بود نه پسر سمیه. او در شام کشته شد نه در عراق. پسر سمیه او را به نزد معاویه فرستاد و اگر معاویه او را آزاد می نمود، زیاد با او چه کاری داشت؟ اگر معاویه حلیم بود، چرا شفاعت مالک بن هبیره سکونی - رئیس

۱- ۱۱۸. همان، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۲- ۱۱۹. همان، ج ۲، ص ۵۲۷.

۳- ۱۲۰. همان، ج ۵، ص ۲۷۵.

طایفه سکون و از بهترین لشکریان معاویه - را درباره ی حجر بن عدی قبول نکرد. (۱) .کوتاه سخن، معاویه از سفاک ترین سلاطین جهان بود، و اصلا حلمی نداشت. او خودش را چنین معرفی می نمود تا محبوب شود، و همیشه گناهان را به گردن عمال خویش می انداخت. بی جهت نبود که مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر حاضر نمی شدند مردم را به نفع معاویه بکشند، چنانکه این مطلب را شرح خواهم داد.سخن معاویه نظیر سخن پسرش یزید بود که گفت: پسر مرجانه، حسین را کشت و من از او راضی می شدم بی آن که حسین را بکشد! اما این گفته های دروغ ارزشی ندارد و پرده به روی حقایق نمی کشد.اگر معاویه حلیم بود، از سب و لعن علی علیه السلام پس از شهادت او صرف نظر می نمود، نه آن که مردم را به این امر وادار نماید. عمل او با امیرالمؤمنین علیه السلام به مراتب پست تر از عمل پدر و مادر او در مورد جنازه ی حمزه ی سیدالشهداء علیه السلام است، ابوسفیان از عمل خویش خجل شد، ولی معاویه بر عمل خود اصرار ورزید.

معاویه و سر دشمنی او با امیرالمؤمنین

سر دشمنی معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام، علاوه بر اختلاف فامیلی میان اولاد عبدشمس و اولاد هاشم، همان دشمنی هایی است که به سبب اسلام پیدا شد. معاویه در رکاب پدرش ابوسفیان مدتها با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید و علی علیه السلام، جد و عموی مادر او و دایی و برادر معاویه را به قتل رساند.معاویه از منافقین و مؤلفه القلوب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواست با مال آنان را به اسلام متمایل کند، و از غنایم جنگ حنین به او بهره ی وافی رسید.معاویه دشمن سرسخت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و نمی توانست عظمت

۱- ۱۲۱. همان، ص ۲۷۴.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ببیند، ولی چون نمی توانست با پیامبر اظهار دشمنی کند با علی علیه السلام اظهار عداوت می نمود، چون به نص آیه مباهله، علی علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.به طور کلی چون منافقین نمی توانستند دشمنی خود را نسبت به پیغمبر اکرم آشکار سازند از دشمنی با علی علیه السلام کوتاهی نمی ورزیدند.این است که بغض علی علیه السلام نشانه نفاق است:«لا یحبک منافق و لا یبغضک مؤمن» (۱) .اکنون درباره ی علی علیه السلام حکایتی نقل می کنیم که شما از این حکایت تا حدودی بر مقدار دشمنی معاویه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واقف خواهید شد.مسعودی در مروج الذهب می گوید: در سال دویست و دوازده هجری، مأمون اعلان عمومی نمود که هر کس معاویه را به خوبی یاد کند یا او را بر یکی از صحابه ترجیح دهد، در پناه ما نخواهد بود.مردم در سبب اقدام مأمون بر این امر اختلاف کردند، بعضی گفتند: سبب آن خبر مطرف بن مغیره بن شعبه است که به گوش مأمون رسیده است. این خبر را زبیر بن بکار در کتاب «موفقیات» از مداینی و او از «مطرف» چنین نقل کرده است: پدرم مغیره نزد معاویه رفت و آمد داشت. هر وقت که پدرم از نزد معاویه برمی گشت از عقل او ستایش و تمجید می نمود، تا آن که شبی از نزد معاویه آمد در حالی که بسیار اندوهگین بود و غذا نخورد. گمان کردم برای ما پیش آمدی روی داده، و پدرم از ولایت و فرمانداری عزل شده است. پس از اندک زمانی گفتم: چرا امشب گرفته و ناراحتی؟ گفت: از نزد خبیث ترین مردم آمدم، امشب در خلوت به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی و پیر شدی، چه شود که اظهار عدل کنی و با بنی هاشم خوش رفتاری نمایی، آنان خویشان تو هستند و دیگر از آنان ترس نداری!معاویه گفت: ابوبکر به پادشاهی رسید، چون مرد نام او از میان رفت، و چون

۱- ۱۲۲. سنن ترمذی، ج ۵، کتاب المناقب، باب مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۴۰۰.

او را یاد کنند از او به ابوبکر تعبیر می کنند. عمر ده سال زحمت کشید و چون از میان رفت، اگر از او یاد کنند عمر گویند، و پس از او برادر ما بنی امیه، عثمان به ریاست رسید و کسی مانند او در نسب نبود، و چون از میان رفت نام او نیز رفت، ولی همه روزه پنج مرتبه به نام محمد فریاد می زنند و می گویند: «اشهد أن محمدا رسول الله» با این چه می شود کرد؟ «فای عمل یبقی مع هذا – لا ام لک – والله الا دفنا دفنا».تا این نام را دفن نکنم آرام نگیرم.چون این حدیث به گوش مأمون رسید فرمان داد در تمام شهرستانها معاویه را در بالای منابر لعن کنند. عامه مردم زیر بار این فرمان نرفتند و آشوب به پا کردند. به مأمون گفتند: از این کار صرف نظر کن. او نیز اعراض نمود. (۱) .از این حدیث چند چیز کشف می شود:۱- معاویه فوق العاده با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دشمن بوده و نمی توانسته عظمت خدا دادی او را ببیند، که قرآن می فرماید:(و رفعنا لک ذکرک) (۲) .«و نامت را برای تو بلند گردانیدیم».از این رو به سب امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منابر غضب خویش را تسکین می داد و از نشر فضایل اهل بیت علیهم السلام جلوگیری می کرد. همینطور احادیثی که بر مذمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دلالت دارد به دستور او جعل می شد و این گونه احادیث تاکنون در صحاح عامه موجود است. و در کتاب «منافقین» (۳) به این امر اشاره نموده ام.۲- تبلیغات معاویه به حدی مؤثر و دامنه دار بوده که پس از انقراض سلطنت آل امیه و رسیدن سلطنت به آل عباس و گذشت حدود هشتاد سال، مأمون

۱- ۱۲۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

۲- ۱۲۴. سوره ی شرح، آیه ی ۴.

۳- ۱۲۵. مراد مؤلف کتاب «تاریخ پیامبر» است که قسمتی از آن به شرح کارهای منافقین اختصاص دارد و در آینده توسط همین ناشر، چاپ و منتشر می شود.

نتوانست فرمان دهد معاویه را لعن کنند، و مردم از پـذیرش این فرمان استنکاف کردند، و عامه ی مردم از انجام چنین عملی بیم داشتند تا جایی که مثل مأمون، پادشاه سفاک و مقتدری مجبور می شود از فرمان خویش صرف نظر نماید.۳- مغیره بن شعبه که شاید قدری پاک تر بوده، و یا خباثت او از دیگران کمتر بوده، خواسته کاری کند که معاویه را از بنی هاشم راضی گرداند، و درنتیجه از سب علی علیه السلام کاسته شود. - به زودی اشاره می کنم که مغیره از عمرو بن عاص بهتر و پیش کور لوچ بود - هر چند خود مغیره از منافقین است، ولی نفاق هم مانند جهنم دارای درجات و مراتبی است و تمامی منافقین در یک مرتبه از نفاق و کفر نیستند.۴- خلافت را از اولاد علی علیه السلام دور می کرد و می خواست آن را در فامیل خود قرار بدهد، لذا در اظهار دشمنی با بنی هاشم فروگذاری نکرد.در کتاب «عبقات الانوار» مطلبی نقل شده که تا حدی عداوت معاویه نسبت به اولیاءالله و دوستی او با أعداءالله را آشکار می کند. خلاصه کلام این است: «معاویه پس از رسیدن به سلطنت، به تمام عمال و فرمانداران خویش نوشت: هر کس روایتی در فضیلت ابوتراب - مقصود او امیرالمؤمنین علیه السلام است - و اهل بیت او - آیا پیغمبر اکرم که بزرگ اهل بیت است مشمول همین قانون بوده؟! - نقل کند در پناه سلطنت ما نخواهد بود.پس خطبا مشغول لعن علی علیه السلام در بالای منابر شدند. و مردم کوفه بیش از شهرستانهای دیگر مبتلا شدند، چون معاویه، زیاد بن سمیه را والی کوفه نمود و او شیعیان را می شناخت و هر کجا آنان را می یافت می کشت.باز معاویه به تمام فرمانداران خود نوشت: شهادت شیعه علی را قبول نکنید. در نامه ی دیگری به فرمانداران خود نوشت: به شیعیان عثمان و راویان فضایل و مناقب او احترام بگذارید و احسان نمایید، و هر حدیثی که در فضیلت عثمان روایت شده به من گزارش دهید، و نام راویان و خویشان آنها را بنویسید.

ص:۱۱۴

معاویه در مقابل این عمل، اموالی برای آنان می فرستاد، و هر کس هر حدیث مجهولی را نزد هر یک از فرمانداران می برد مورد احترام او واقع می گشت.آنگاه او به والیان خود نوشت: مردم را به نقل فضایل صحابه و ساختن حدیث برای آنان دعوت کنید و هر فضیلتی که مسلمانان برای «ابوتراب» نقل کرده اند، عین و مانند آن را برای دیگری از صحابه نقل کنید که این، از برای روشنایی چشم من و مغلوب شدن شیعیان او بهتر است.این احادیث از بس که در منابر خوانده شد و در مدارس به اطفال تعلیم شد مردم آن را فراگرفتند همانطور که قرآن را می آموختند و پسر و دختر بر این امر بزرگ شدند. (۱) این مطلب را، ابوالحسن مداینی در کتاب «الاحادیث» نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از او آورده است. (۲) .معاویه در دشمنی کوتاهی نکرد. من کسی را سراغ ندارم که با دشمن خود پس از مرگ او چنین رفتاری نموده باشد.پس این همه احادیث که درباره جمعی از صحابه ساخته شده و این همه فضایلی که در مقابل فضایل علی علیه السلام به دیگران نسبت داده شده، و این همه مطاعنی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام او نوشته شده، همگی از آثار معاویه و سلطنت او می باشد که هنوز هم آن آثار در کتاب ها باقی مانده است. ولی چنان نیست که راه جدایی حق از باطل و شناسایی حق بسته شده باشد، بلکه از آثار و علایم، وضع و جعل هویدا است (و یأبی الله الا أن یتم نوره) (۳) معاویه که خود را به دروغ حلیم معرفی نمود، به حدی رجال شیعه را کشت که به حساب نیاید. یکی از موجبات ترفیع رتبه و رسیدن به مقام عالی برای فرمانداران، کشتن شیعیان

۱- ۱۲۶. عبقات الأنوار، ج ۵، ص ۷۶۱.

۲- ۱۲۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.

۳- ۱۲۸. سوره ی توبه، آیه ۳۲.

بود. نزدیکی زیـاد بن ابیه به معـاویه تا آن حـد که او را برادر و مقـدم بر شـیوخ بنی امیه نمود، در اثر همین اعمال و رفتار زیاد بود. معاویه او را می شـناخت و اندازه ی خباثت او را می دانست و زیاد را که حرام زاده بود شایسته ی برادری دانست و برادر خود معرفی نمود و به یـک تیر چنـد نشـان زد:اول: قـانونی از قوانین مهم و مسـلم اسـلام را که «الولـد للفراش و للعاهر الحجر؛ فرزنـد از آن صـاحب بستر است و نصـیب زناکار سـنگ است». نابود نمود، با آن که زناکار بهره ای از فرزنـد نـدارد، و فرزند متعلق به شوهر قانونی خواهد بود. معاویه، زیاد را، از فراش عبید بیرون آورد و به ابوسـفیان زناکار ملحق نمود.دوم: شـیوخ بنی امیه را ذلیل نمود و زیاد را بر کسانی چون عبـدالله بن عامر و مروان بن حکم و سـعید بن عاص اموی مقـدم گرداند.عبـدالله بن عامر از بزرگان بنی امیه و فرماندار بصـره بود. او به یکی از همراهان زیاد گفته بود: پسـر سمیه بر من ایراد می گیرد و بر عمال من اعتراض می نماید، می خواهم جماعتی از قریش را بیاورم تا قسم یاد کنند که ابوسـفیان، سمیه را ندیده است.معاویه از این سخن عبـدالله بن عامر به غضب درآمد و کار بالا گرفت تا آن که یزید شـفاعت کرد. پس معاویه راضـی گردید، به شـرط آن که ابن عـامر رضـایت زیـاد را فراهم آورد. (۱) .معـاویه ی حلیم!! بر عبـدالله بن عـامر که خود را مقـدم بر معـاویه می دانست، سختگیری نمود که چرا گفته «ابوسفیان با سمیه زنا نکرده» تا آن بیچاره به یزید متوسل شود، و او شفاعت کند، آن گاه معاویه از تقصـیر عبدالله درگذرد، به شرط آن که برود و زیاد بن ابیه را راضی کند.حال فکر کنید که آن بدبخت چقدر تواضع کرده تا زیاد را از خود راضی نموده است. به هر حال، معاویه با کوچک کردن بزرگان بنی امیه به هدف خود رسید. او

۱- ۱۲۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

می دانست که خلافت به غیر قریش نمی رسد. پس بزرگان قریش چون حسن بن علی علیهماالسلام و عبدالرحمان بن خالد بن ولید (۱) را می کشت و دیگران را خرد می کرد. و آنان را سبک می نمود تا آن که زمینه برای خلافت فرزندش یزید فراهم گردد. به همین جهت بود که سعی داشت میان سعید بن عاص اموی و مروان بن حکم اختلاف بیفکند، چون هر دو شیخ و بزرگ بنی امیه و صاحب اموال و اولاد و جاه و مقام بودند. معاویه نمی خواست این دو نفر محترم باشند، و درصدد بود به دست یکدیگر هر دو را سبک نماید. لذا هر یک را پس از عزل دیگری والی مدینه می نمود.طبری به نقل از راوی می گوید: معاویه به سعید بن عاص والی مدینه نوشت: خانه مروان را خراب کن. سعید اطاعت نکرد. مجددا نوشت که خانه ی مروان را خراب کن. سعید باز هم قبول نکرد. پس معاویه سعید را عزل و مروان را والی نمود. (۲) .همو از واقدی نقل می کند: معاویه به سعید دستور داد که اموال مروان را ضبط کن و جزو اموال دولتی قرار بده، و فدک را از او پس بگیر - با آن که خود معاویه آن را به او بخشیده بود -.سعید نوشت: مروان با من خویشاوندی نزدیک دارد. معاویه مجددا فرمان را صادر نمود. سعید امتناع کرد، و هر دو نامه را نگاه داشت.بعد از آن که معاویه سعید را عزل و مروان را به جای او والی نمود، به مروان نوشت: اموال سعید را که در حجاز است ضبط کن.مروان، عبدالملک فرزند خویش را با نامه ی معاویه نزد سعید فرستاد و گفت: اگر دستور معاویه نبود من به چنین عملی اقدام نمی کردم.

۱- ۱۳۰. همان، ص ۲۲۷.

۲- ۱۳۱. همان، ص ۲۹۳.

سعید هم دو نامه ی معاویه را که راجع به ضبط و تصرف اموال مروان بود، برای مروان فرستاد.عبدالملک دو نامه را نزد پدر خویش، مروان آورد. مروان گفت: سعید بهتر از ما حفظ خویشاوندی نمود و معترض اموال سعید نشد.سعید برای معاویه نوشت: عجب است از تو که میان خویشان و نزدیکان دشمنی می افکنی، و خودت از بیگانگان تحمل می کنی و صبر می نمایی (۱) .سعید بی جهت تعجب نموده بود. چون معاویه، به سبب خلافت یزید دست به چنین اقداماتی می زد. او از بیگانگان وحشت نداشت و می دانست که غیر قریش نمی توانند مزاحم یزید شوند. پس تا می توانست بزرگان قریش را تضعیف می کرد، چنانکه ایندو نفر از آل امیه را به دست همدیگر ضعیف و ذلیل نمود.آری! این معاویه که می خواست خانه ی مروان را خراب کند و اموال سعید را ضبط و مخصوص دولت نماید، همان معاویه ای است که می خواست معروف شود به آن که حلیم است.معاویه در هنگام مرگ به یزید گفت: آسایش تو را فراهم ساخته، دشمنان تو را ذلیل نموده و گردن کشان عرب را برای تو خاضع کردم (۲) .به همین جهت بود که معاویه سلطنت عراق و ایران را به پسران زیاد بن ابیه واگذار نمود، و مروان و سعید - دو شیخ بنی امیه - و اولاد آن دو را از امارت و سلطنت برکنار و فقط شهر مدینه را در اختیار آن دو گذاشت، آن هم برای ایجاد عداوت و دشمنی که یکی را به جای دیگری می گماشت. و می توان گفت که میان این دو دشمنی پیدا شده بود و به تدریج زیادتر می شد تا کار به جایی رسید که عبدالملک پسر همان مروان، عمرو پسر سعید بن عاص را کشت و به او خیانت

۱- ۱۳۲. همان، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۲- ۱۳۳. همان، ص ۳۲۲.

نمود. (۱) و دیگر آن که می خواست به وسیله ی زیاد، بزرگان شیعه را بکشد و شکنجه نماید، و کسی دیگر مثل او، چنین اوامر معاویه را اطاعت نمی کرد، و این گونه عمال که میرغضب باشند کم نظیر هستند. آری! حجاج بن یوسف ثقفی را می توان نظیر زیاد بن ابیه دانست.مغیره بن شعبه که سالها از جانب معاویه والی کوفه بود اقدام به قتل «حجر بن عدی کندی» نکرد. طبری از هشام نقل می کند که ابومخنف روایت کرده: معاویه در سال چهل و یکم، مغیره را فرماندار کوفه نمود، و به او سفارش کرد که از دشنام دادن به علی و مذمت او، ترحم بر عثمان و استغفار برای او، عیب گویی اصحاب علی و دور کردن آنان و گوش ندادن به سخنانشان، مدح شیعه ی عثمان و نزدیک نمودن آنان و گوش دادن به سخنانشان کوتاهی نکند. (۲) .مغیره بیش از هفت سال والی کوفه بود. او با مردم خوش رفتاری می کرد، ولی از دشنام به علی علیه السلام و بدگویی کردن از قاتلان عثمان و مدح عثمان و شیعیان او کوتاهی نمی کرد. چون حجر بن عدی، لعن علی علیه السلام را می شنید و می گفت: خداوند شما را مذمت و لعنت کند! پس می ایستاد و می گفت: شهادت می دهم آن کسی را که مذمت می کنید سزاوار مدح است، و آن کسانی را که مدح می کنید سزاوار مذمت هستند.مغیره به حجر می گفت: اقبال تو بلند است که من والی هستم، ای حجر، بترس از غضب سلطان! چه بسا غضب سلطان امثال تو را هلاک کند.رفتار مغیره با حجر چنین بود تا یک روز مغیره در اواخر امارتش شروع به مدح عثمان و شیعیان او و کسانی که طالب خون او بودند کرد. حجر از جای برخاست و چنان نعره ای زد که نه تنها تمام اهل مسجد کوفه شنیدند، بلکه آنهایی که بیرون

۱- ۱۳۴. همان، ج ۶، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴.

۲- ۱۳۵. همان، ج ۵، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

مسجد بودند هم آواز او را شنیدند. او فریاد زد و به مغیره گفت: به جای آن که ارزاق و عطایای مردم را بدهی که مدتی است به تأخیر افتاده، مشغول مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و مدح فاسقین هستی؟! هنگامی که حجر این سخن را گفت، دو سوم از حاضرین برخاستند و با حجر همراهی نمودند و او را تصدیق کردند.مغیره از منبر پایین آمد و به منزلش رفت. خویشان مغیره نزد او رفتند و به او اعتراض کردند که چرا این مرد را آزاد گذاشته ای تا بر تو جسورانه ایراد کند و مردم را جری و جسور نماید؟ اگر معاویه باخبر شود از تو ناراضی می گردد.مغیره گفت: من در اثر همین سکوت حجر را کشتم، چون پس از من با والی دیگر نیز چنین رفتار می کند و آن والی فورا او را می کشد، عمر من تمام شده و نمی خواهم خوبان اهل کوفه را بکشم که آنان به سعادت رسند و من بدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز و مغیره در روز قیامت ذلیل گردد! (۱) .در این جملات مغیره قدری دقت کنید و اندازه ی عقل او را بسنجید. می گویند: زیرکان و عقلای عرب پنج نفر هستند: معاویه، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بدیل خزاعی. دو نفر اخیر از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، و مغیره تا حدودی رعایت بی طرفی می نمود تا آن که تکلیف او روشن شد و غلبه معاویه را دانست، آن گاه خود را به او چسباند و ولایت کوفه را از معاویه گرفت. (ولایت کوفه در آن زمان ولایت بر قسمت مهمی از عراق عرب و ایران بوده است).به عقیده ی نگارنده، مغیره بن شعبه به مراتب از عمرو بن عاص عاقل تر بود. زیرا خود را به نتیجه می رساند بدون آن که خود را بدنام نماید.عمرو بن عاص از معاویه طرفداری نمود تا به سلطنت مصر برسد، و پس از زحمات و مشقات فوق العاده و جنگ صفین به آرزوی خود رسید، ولی این مغیره

۱- ۱۳۶. همان، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

است که در کنار، با آسایش استراحت می کرد، و هنگامی که کار سلطنت به معاویه رسید فوری تقریبا نصف سلطنت او را که شامل ایران و عراق می شد، از چنگ او بیرون آورد و تا زنده بود از دست نداد و پس از مرگ او به زیاد بن ابیه رسید و مردم کوفه او را دوست داشتند. او کسی از آنان را نکشت و برای سلطنت و عزیز کردن معاویه حاضر نمی شد خود را بدنام نماید. او مانند زیاد بن ابیه نبود.هم چنین عبدالله بن عامر اموی - از اشراف بنی امیه - والی بصره بود و مردم را تحمل می کرد و حاضر نبود به جهت سلطنت معاویه کسی را بکشد.طبری گوید: ابن عامر از فساد مردم به زیاد شکایت کرد!زیاد گفت: شمشیر در میان آنان بگذار.گفت دوست ندارم آنان را با فاسد نمودن خود اصلاح نمایم.همو نقل می کند که ابن عامر گفت: من می خواهم با مردم دوست باشم، چگونه نگاه کنم به کسی که پدر و برادر او را عقوبت کرده باشم. (1) .این است حال مغیره بن شعبه والی کوفه، و آن است حال عبدالله بن عامر والی بصره، این جماعت حاضر نبودند برای سلطنت معاویه خود را بدنام نمایند و مردم را از خود ناراضی سازند و جنایات آنان در تاریخ ثبت شود.پس معاویه برای نابود کردن مردان بزرگ شیعه به افرادی مانند زیاد احتیاج داشت، به همین خاطر به هر قیمتی که بود او را راضی نمود و از بهترین عمال خود گردانید.زیاد بن ابیه حاضر شد که وسیله ی کشتن حجر بن عدی را فراهم سازد. او حجر را با چند نفر از خواص شیعیان از کوفه بیرون و روانه ی شام نمود و از شهود تعهد گرفت که حجر کشته شود و چنین نیز شد.معاویه هرچه اصرار نمود که حجر به علی، امیرالمؤمنین علیه السلام سب و دشنام

۱- ۱۳۷. همان، ص ۲۱۲.

دهـد تـا از کشـتن او صـرف نظر کنـد، حجر قبول نکرد، و روسـیاهی عجیبی برای معـاویه و زیـاد و شـهود باقی مانـد.طبری از ابومخنف نقل می نماید: عایشه به معاویه گفت: آیا نترسیدی از خدا که حجر و اصحاب او را کشتی؟معاویه گفت: من آنان را نکشـتم، آن جمـاعت که شـهادت دادنـد او را کشـتند (۱) .معـاویه برای آن کـه خـود را خـوب و حلیـم معرفی نمایـد همیشـه جنایتهایی را که خود امر کرده بود، به دیگران نسـبت می داد و در اینجا نیز گناه را به گردن شـهود می اندازد.عبدالرحمان بن حارث بن هشام از مـدینه برای شـفاعت حجر حرکت کرد و پیش از رسـیدن او، حجر کشـته شده بود (و شاید معاویه از آمدن عبدالرحمان باخبر شده بود و قبلا حجر را کشت تا نوبت به شـفاعت او نرسد).معاویه به او گفت: افرادی مانند تو که از حلما و بزرگان قوم من هستید، از من دور شدند، و پسـر سمیه مرا بر این امر وادار کرد.معاویه با این جمله از عبدالرحمان تجلیل نموده و خواسـته رضایت او را فراهم سازد و از طرف دیگر، گناه را به گردن پسـر سمیه اندازد و در عین حال عبدالرحمان و امثال او را نیز مقصـر دانست که چرا از مصاحبت و ملازمت رکاب او دور شده اند تا نوبت به پسـر سـمیه رسیده است!از همین نقل نیز دانسـته می شود که بزرگان قریش هیـچ وقت در این کارهای پست دخالت نمی کردنـد، و باعث نابودی رجال و شـیوخ شـیعه نمی شدند، آنان از معاویه دوری می کردند و البته معاویه برای انجام مقاصد ناپاک خویش محتاج به پسر سمیه بود، او را پسر ابوسفیان خواند تا به چنین اموری مبادرت نماید، ولی پس از رسیدن به مقصود، او را پسر سمیه می نامد.

ص:۱۲۲

۱- ۱۳۸. همان، ص ۲۷۹.

آری! این است سر جلو آمدن زیاد و عقب رفتن شیوخ قریش.ولید بن عقبه بن ابوسفیان، پسر عموی یزید بن معاویه والی مدینه بود، او حاضر نشد امام حسین علیه السلام را بکشد، اگر چه از طرف یزید برای این کار مأمور شده بود، سرانجام پسر همان زیاد، عبیدالله اطاعت نمود و آن فجایع را مرتکب شد، و چون انعکاس عمل بسیار بد بود، یزید گناه را به گردن عبیدالله انداخت.فجایع «زیاد» و کشتار شیعیان در عراق قابل بیان نیست. همین زیاد، پس از آن که برادر معاویه و والی کوفه شد مردم را نزدیک دارالاماره جمع کرد، و آنها را به سب علی علیه السلام وادار نمود، و هر کس که امتناع کرد او را با شمشیر کشت (۱) .

ص:۱۲۳

۱- ۱۳۹. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶.

نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید

معاویه برای نگاه داری سلطنت در اولاد خود، حزبی به نام شیعیان عثمان تشکیل داد. او در اوایل سلطنت خود، خون عثمان را بهانه کرده، شیعیان او را جمع نمود و از آنها طرفداری کرد و آنها نیز از سلطنت معاویه طرفداری می کردند. معاویه در عین حال که این حزب را تقویت می نمود، حزب مخالفین خود - شیعیان علی علیه السلام - را از میان برمی داشت. او برای این کار دست به اقدامات شدیدی زد از جمله، توهین به شیعه، رد شهادت آنان، مهدور الدم نمودن شیعیان - حتی متهمین به تشیع - جلوگیری از ذکر فضایل علی علیه السلام، نسبت دادن آن فضایل به دیگر صحابه، تشویش اذهان و کتمان حقیقت.معاویه دانسته بود که برای سلطنت وی و یزید و فامیل اموی، رقیبی جز فرزندان حضرت علی علیه السلام در میان قریش نیست، لذا برای نابود کردن موقعیت و وجاهت آنان از سب بزرگ بنی هاشم - علی علیه السلام - کوتاهی نداشت. و این طریقه را حتی پس از استقرار سلطنتش و کشته شدن علی علیه السلام و فرزندش - امام حسن علیه السلام - از دست نداد.می توان گفت: معاویه برای نگاه داری سلطنت در خانواده ی خود و کنار زدن رقیبان سلطنت آنان، از سب علی علیه السلام دست برنمی داشت، و این قطع نظر از دشمنی

او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام است که قبلا شرح دادم. او این دشنام دادن را جزء عادات و رسوم مردم زمان خود نموده بود.پس در حقیقت، معاویه برای نگاهداری سلطنت اموی ها، هم حزب آنان را تقویت و حزب مخالف را ذلیل و بیچاره، بلکه نابود می نمود، و هم رقیبان را بدنام کرده تا حدی که دشنام دادن به آنان از واجبات دینی و از رسوم و عادات شده بود و همه ی مردم از کوچک و بزرگ بر این عادت بار آمده بودند.ابوبکر سلطنت را به عمر، نه به فرزند و خویشان خود واگذار نمود. عمر هم آن را در میان شش نفر قرار داد که هیچ یک از آن شش نفر از فامیل و نزدیکان عمر نبودند و هر کدام دارای سوابق زیاد در اسلام و موقعیت مهمی در نزد مسلمین بودند، در میان آنان کسی بود که سوابق و خدمات او به مراتب بیش از خود عمر بود و چه بسا هر کدام خود را به خلافت سزاوارتر از عمر می دانستند.معاویه می خواست سلطنت را به یزید واگذار کند و او را جانشین خود نماید. چشم مردم نیز به قریش دوخته شده بود که آنان چه خواهند کرد؟ بعضی از قریش از معاویه می خواستند که سلطنت را چون عمر به شورا واگذار کند. اشراف قریش هیچ وقت یزید را لایق خلافت نمی دانستند.معاویه که با تلاش فراوان و با به کارگیری خدعه و نیرنگ و مبارزه با ارزش های دینی، خود را به عنوان خلیفه ی مسلمین به مردم تحمیل کرده بود هنوز شیرینی خلافت را نچشیده بود که گرفتار فکر خسته کننده ی دیگری شد، او می خواست ولایت عهدی یزید را استوار و محکم کند، ولی به هیچ وجه زمینه مستعد نبود. معاویه چاره ای نداشت جز این که یکی از سه کار را عملی نماید:یا افکار مردم را به حدی پائین بیاورد که شخص نالایقی همچون یزید را خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پادشاه مسلمین بشناسند. و یا یزید را دگرگون سازد و نگرش او را تغییر دهد، و آن صفات بد را از او دور نماید و او را به صفات پسندیده متخلق

ص:۱۲۵

گرداند. یا رقیبان او را و کسانی که مدعی مقام او هستند بکشد و حداقل آنها را از عظمت و موقعیت بیندازد، تا مردم یزید را بر آنان ترجیح دهند.معاویه هر سه کار را کرد، و از هر کاری که مقدور او بود کوتاهی نکرد، از تمام درها وارد شد، و از هر راهی رفت.مغیره که از باهوشان و زیرکان عرب آن عصر است، و سالها والی کوفه بود، گاهی برای آن که موقعیت خود را بشناسد استعفا می داد و اظهار خستگی و شکستگی و ضعف می نمود.طبری از شعبی نقل نموده است: «مغیره به شام رفت و استعفا داد. معاویه استعفای وی را قبول کرد، و می خواست به جای او سعید بن عاص اموی را بگمارد. چون مغیره از این راز مطلع شد نزد یزید رفت و به او فهماند که اگر من والی کوفه باشم برای ولایت عهدی تو از مردم بیعت می گیرم، و جانشینی تو را مسلم می کنم.یزید نزد معاویه رفت و او را خبر کرد. معاویه مجددا مغیره را والی کوفه نمود. مغیره به کوفه برگشت و در کار بیعت یزید کوشید و جماعتی را نزد معاویه فرستاد» (1) .این افراد می آمدند و اظهار می داشتند که موقعیت یزید خوب است و مقتضی است او را به ولایت عهدی انتخاب کنید. البته مردم رذل و دنیاپرست چون از این راه به مقصود می رسیدند اظهاراتی می نمودند و خشنودی معاویه و یزید را فراهم می ساختند، آن گاه معاویه آنان را با ثروت و مقام به اماکن خویش برمی گردانید.کوتاه سخن، معاویه برای ولایات امرایی انتخاب می کرد که از یزید اطاعت کنند، و به سوی او دعوت نمایند و به اعیان و اشراف مال می بخشید تا بیعت نمایند و زیر بار اطاعت او بروند. معاویه از این راه وارد شد و تا ممکن بود استفاده

۱- ۱۴۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

نمود.در مروج الـذهب آمـده است: «در سـال پنجـاه و نه از تمـام شـهرها گروه هـایی از مردم نزد معاویه می آمدنـد. معاویه به ضحـاک بن قیس گفت: فردا جلـوس دارم و چـون از سـخن فـارغ شـدم تـا می تـوانی یزیـد را مـدح کن و مردم را به بیعت او دعوت کن. من به عبدالرحمان بن عثمان ثقفی و عبدالله بن عضاه اشـعری و ثور بن معن سلمی دستور داده ام که گفته های تو را تصـدیق کنند، و مانند تو مردم را به بیعت یزید دعوت نمایند. فردا معاویه یزید را توصـیف نمود و اظهار داشت: خوبی های او بـاعث شـده که او را جانشـین خود نمایم.ضـحاک بن قیس برخاست و از یزیـد تمجیـد نمود، و مردم را به بیعت کردن با او ترغیب نمود، پس از او آن چند نفر یکی پس از دیگری ضـحاک را تصدیق نمودند».(این گفته ها از مردم مختلف - در چنان انجمنی که از هر شـهری جمعی حاضر بودند - برای این بود که بگوید تمامی حاضرین موافق هستند و سکوت همگی کاشف از رضـایت می باشـد.معاویه در آن مجلس سؤال کرد: احنف بن قیس کجـا است؟ او برخـاست و کلامی گفت که خلاصه ی آن چنین است:معـاویه! تو مرد بـاتجربه ای هستی، پس دقت کن که مردم را به چه کسـی می سپاری؟ و چه کسـی را به جـای خود می گماری؟ و به سـخن کسـی که به تو فرمان دهد و صلاح و مصلحت را در نظر نمی گیرد گوش نده.ضحاک بن قیس برخـاست و به اهـل عراق ناسـزا گفت. - چون احنف از بصـره ی عراق آمـده بود -پس از او نیز عبـدالرمان برخـاست و گفتار ضحـاک را تأییـد نمود.پس از او شخصـی از طـایفه «ازد» برخاست و به معاویه گفت: تو امیرالمؤمنین هستی و پس از تو، یزید امیرالمؤمنین است و هر کس مخالفت کند حواله او به این

ص:۱۲۷

شمشـیر اسـت. و آن را از غلاف بیرون آورد. معـاویه بـه آن مرد ازدی گفـت: تـو از همـه ی خطبـا خطیـب تری. (۱) .از این حکایت دانسته می شود که معاویه با چه نیرنگ هایی مجالسی را در عرض چندین سال ترتیب می داد و افرد پست را تحریک می نمـود که او را کمـک و یزیـد را مـدح و مردم را به بیعت بـا او تشویق نماینـد، بـدیهی است که در اثر این گفتارهـا مقرب درگـاه معـاویه شونـد و آن مرد ازدی اخطب الخطبـا شود.صاحب کتاب «عبقات» از «تاریـخ الخلفای سـیوطی» چنین نقل کرده است:«معاویه در سال پنجاه و یک به سـفر حـج رفت و از مردم برای یزید بیعت گرفت، و با فرزند زبیر و ابوبکر و عمر گفتگو کرد و آنها مخالفتهایی را ابراز کردنـد.پس از آن، معاویه بر بالای منبر رفت و گفت: مردم گمان می کنند که پسر زبیر و عمر و ابوبکر بـا یزیـد بیعت نمی کننـد در حـالی که همه ی آنها با یزیـد بیعت کردنـد، و از او اطاعت نمودنـد.اهل شام گفتنـد: ما راضـی نمی شویم، بایـد بیاینـد و در حضور جمعیت بیعت کنند، وگرنه ما همه ی آنها را می کشـیم!معاویه گفت: سـبحان الله! مردم چه قـدر نسـبت به قریش بـدرفتار شـده انـد، دیگر این سـخن را از کسـی نشـنوم. سـپس از منـبر پـایین آمـد.مردم در بین خودشان گفتنـد: این جماعت بیعت کردند، ولی خود آنان می گفتند: ما اصـلا بیعت نکردیم» (۲) .ببینید معاویه به چه نیرنگی می خواسـته از مخـالفین بیعت بگیرد؟ این قضـیه در سال پنجاه و یک قمری رخ داده است، و حکایت سابق در سال پنجاه و نه اتفاق افتاده بود. از این نقل ها معلوم می شود که معاویه در تمام این مدت در فکر بوده و

۱- ۱۴۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷ و ۲۸.

۲- ۱۴۲. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵؛ عبقات الانوار، ج ۵، ص ۷۶۸ و ۷۶۹.

نقشه می کشیده که مردم را به یزید متمایل کند.به گمان من، خود معاویه به اطرافیان سپرده بود که چون من گفتم «این جماعت بیعت کرده اند» شما بگویید: ما قبول نداریم، باید در حضور جمعیت بیعت کنند وگرنه آنان را می کشیم و آنها هم چنین کردند.معاویه آن سه نفر را با مردم شام تهدید نمود، آن گاه از باب این که حلم جناب ایشان معروف شود می گوید: سبحان الله! مردم نسبت به قریش بدرفتار شده اند.در نتیجه آن جماعت را تهدید کرده، به دروغ اظهار نمود که بیعت کرده اند، لذا آنان دیگر نمی توانستند رسما و علنا تکذیب کنند، و اگر تکذیب کردند سری تکذیب می نمایند. از طرفی در میان مردم شایع شد که آنان بیعت نموده اند.معاویه از راه دیگر نیز وارد شد تا مقدمات سلطنت یزید را آماده کند.طبری در تاریخ خود حکایتی نقل می کند که خلاصه آن چنین است: «زیاد – والی عراق و فارس – عبید بن کعب نمیری را طلبید و به او گفت: معاویه می خواهد یزید را جانشین خود نماید، ولی از تنفر مردم وحشت دارد. یزید در امور دینی و مذهبی تهاون و سستی دارد و سرگرم شکار و صید و لهو و لعب است، تو نزد معاویه برو و از طرف من به او بگو: در این کار دست نگاه دار، و عجله و شتاب مکن!عبید می گوید به زیاد گفتم: صلاح در این است که رأی معاویه را برهم نزنی و معاویه را دشمن یزید نکنی. من یزید را مخفیانه می بینم و به او می گویم: معاویه به زیاد نامه نوشته و در امر بیعت از او مشورت خواسته است و زیاد از مردم وحشت دارد، چون بر تو و بر کارهای تو ایراد دارند، صلاح تو را در این می بیند که از کارهای زشت خود دست برداری تا معاویه بتواند در امر ولایت عهدی تو اقدام کند و راه ایراد را بر مردم ببندد. زیاد این نظر را پسندید و عبید را روانه ی شام نمود.عبید می گوید: من به شام رفتم و مطلب را به یزید گفتم. یزید هم از بسیاری از

کارهـای زشت خود دست برداشت». [(۱)] .شـما از این حکایت تا انـدازه ای به خباثت و کارهای زشت یزیـد واقف می شوید، عجبا! زیاد بن ابیه، مجسـمه ی کفر و زندقه و ظلم و فسوق، یزید را نالایق و زشتکار می شناسد و می خواهد او را اصلاح کند! «ویل لمن کفره نمرود»!من نمی دانم اگر کسانی چون زیاد و معاویه او را تادیب و اصلاح نمی کردند، پس یزید چه می کرد؟ و چه می شـد؟معاویه که می خواست یزید را به عنوان خلیفه ی پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم برای مسـلمین تعیین کند به طور قطع درصدد بوده که او را اصلاح کند و لیاقت او را برای چنین منصب مهمی به مردم ثابت نماید. حتما اگر معاویه ناظر و مراقب نبود کارهـای زشت یزیـد بیشـتر می شـد، به همین جهت پس از هلاـکت معـاویه، وقـتی یزیـد اسـتقلال یـافت دست به کارهـای زشت زد، از قبیـل: قتل امام، اسارت اهل بیت، قتل و غارت و اباحه ی ناموس اهل مـدینه و خراب کردن کعبه.این ها گوشه ای از جنایات عظیم و اعمال زشت یزید است که در مدت سه سال اسـتقلال خود، با توجه به توصـیه ها و نصایح معاویه انجـام داد.آری! یزیـد چنـان که مردم او را نالاـیق می شـناختند، معـاویه یزیـد را خوب جلوه می داد و می گفت: من به جهت خوب بودن، او را ولی عهد و زمامدار مسلمین نمودم، چنانکه قبلا از مسعودی نقل شد.معاویه، گاهی یزید را تأدیب می نمود، در مروج الذهب آمده است: معاویه فرمان داده بود مسـلمانان در خاک روم پیش روی کنند، در نتیجه گروه زیادی از مسلمین کشـته شدنـد و همه مسـلمانان محزون و غمگین شدند. یزید در مجلس شـراب، با ندیمان خود نشسـته بود، هنگامی که از این واقعه آگاه شد این دو بیت را گفت:

۱- ۱۴۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰۲ و۳۰۳.

أهون علی بما لاقت جموعهم یوم الطوانه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا بدیر مران عندی أم کلثوم می گوید: وقتی من در قصر مران بر روی فرشها نشسته ام، و کنار من ام کلثوم است، گرفتاری مسلمانان، و آنچه به آن ها در جنگ «طوانه» رسید چندان مهم نیست.معاویه از سخن یزید باخبر شد و سوگند یاد کرد که باید یزید به جنگ برود و او را به قسطنطنیه فرستاد. و در همان جنگ ابوایوب انصاری کشته شد، و در آن جا دفن گردید. (۱) .از این حکایت، عیاشی و بی لیاقتی یزید و مزیت معاویه بر او در صفات فهمیده می شود، در خباثت و گناه معاویه همین بس که چنین فرد فاسدی را بر مسلمین مسلط می کند، و می گوید: خوبی او باعث شد که او را زمامدار مسلمانان و جانشین خویش نمایم. بنابراین، خود یزید و تمامی گناهان او، گناهی است از گناهان معاویه.معاویه از راه سوم نیز وارد شد، و تا می توانست شخصیتهای بزرگ را از میان برمی داشت. بزرگ ترین شخصیتی که وجود او مانع از انجام بیعت برای یزید بود همانا امام حسن علیه السلام بود، معاویه توسط جعده - دختر اشعث بن قیس کندی - او را مسموم نمود.در مروج الذهب آمده است: معاویه به جعده پیغام داد که اگر امام حسن علیه السلام را مسموم کنی، صد هزار درهم به تو می دهم و تو را زن یزید می نمایم.همین امر سبب شد که امام حسن علیه السلام را به وسیله ی زهر بکشد، معاویه پس از وفات امام علیه السلام پول را برای جعده فرستاد، و گفت: چون یزید را دوست می دارم

۱- ۱۴۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴.

نمی توانم تو را زن او نمایم. (۱) .عبدالرحمان بن خالد بن ولید را نیز به وسیله ابن اثال نصرانی مسموم نمود، چون او در شام در اثر فتوحات پدرش - خالد - و صفات و شخصیت خود، دارای محبوبیت فوق العاده ای شده بود. (۲) .به عقیده ی من؛ کشتن عبدالرحمان برای آن نبود که شاید روزی با معاویه مخالفت کند، بلکه چون او در انظار مردم موقعیت فوق العاده ای داشته و از بزرگان قریش بود و هیچ وقت یزید با او برابر نبود، پس برای آن که زمینه را برای یزید فراهم سازد او را در خفا می کشد.من اطمینان دارم که معاویه برای رسیدن به این هدف، بسیاری از بزرگان قریش و اعیان و اشراف قبایل را که حاضر برای بیعت با یزید نبودند کشت، و می توان گفت: او حجر بن عدی کندی را کشت، چون او دارای عظمت خاصی در نزد شیعیان و سپاه اهل کوفه بود. معاویه ملاحظه کرد که حجر شخص بسیار شریف و مقتدر و از شیعیان سرسخت است، و ماندن وی با آن موقعیت از برای یزید خطرناک خواهد بود، به همین جهت او را به قتل رساند.معاویه بسیار آینده نگر و دور اندیش بود، و کارهای بسیار برزگی را با آهستگی و نرمی و بدون هیاهو انجام می داد.موقعی که امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، تمام رؤسای عشایر و قبایل که در بیست سال قبل، جز شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و مصدر امور بودند از کار برکنار شده بودند؛ و به جای آنان جوانان بی ایمان و کم تجربه بر سر کار آمده بودند. کسانی چون عدی بن حاتم، قیس بن سعید همدانی و سلیمان بن صرد خزاعی از کار برکنار شده بودند، و چنانچه این بزرگان بر سر کار بودند به طور قطع واقعه ی کربلا

۱- ۱۴۵. همان، ج ۲، ص ۴۲۷.

۲- ۱۴۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

رخ نمی داد.پس معاویه، کسانی را که برای مخالفت با یزید مؤثر بودند؛ یا می کشت و یا از کار برکنار می کرد، و یا از وجاهت و موقعیت آنان کم می کرد. معاویه، اگر چه بنی امیه را نکشت ولی تا توانست از وجاهت و عنوان آنان کاست، و یا از پیشرفت آنان جلوگیری کرد.ملاحظه نمایید، عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبدشمس، از شخصیت های مهم و برجسته ی عبدشمس است، او در زمان عثمان والی بصره بود، او کسی است که سبب روانه شدن طلحه و عایشه و زبیر به جانب بصره شد، و او در صلح امام حسن علیه السلام با معاویه واسطه بود و دائی زاده عثمان است.معاویه چنین شخصی را از فرمانداری بصره عزل و به جای او زیاد بن ابیه را والی نمود، معاویه نمی خواست برای او عنوانی زیادتر پیدا شود، بلکه او را تضعیف کرد.همچنین سعید بن عاص اموی که از فرمانداران و فاتحان اسلم در زمان عثمان بود در زمان معاویه کارش به جایی رسید که معاویه گاهی مروان را به جای او والی مدینه، و گاهی سعید را به جای مروان والی مدینه می نمود، و گاهی هر دو را عزل و ولید بن عتبه برادرزاده ی خود را والی قرار می داد.همچنین مروان بن حکم که اخوالعشیره و ابوالعشیره بوده و بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر داشت (۱) و عموزاده ی عثمان بود و در نسب نیز هم طبقه با معاویه نسبت به امیه بن عبدشمس بود، معاویه هیچ مقامی به او نداد به جز فرمانداری شهر مدینه - آن هم در مدت کوتاهی - و فدک را که به او بخشیده بود، از او پس گرفت. معاویه می خواست میان مروان و سعید بن عاص جدایی و دشمنی بیفکند، و به هر کدام دستور داد که خانه ی دیگری را خراب کند و یا

۱- ۱۴۷. مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۰.

اموال او را به نفع دولت ضبط کند. ولی زیاد بن ابیه را والی هند، بحرین، فارس، خراسان، سیستان و عراق نمود. و همچنین اولاد او را مقرب درگاه و فرماندار بلاد وسیعی نمود.همه ی این کارها برای پایین آوردن مشایخ بنی امیه و عبدشمس بود. قریش اشراف خود را در زمان معاویه از دست داد، و دیگر از آنان نام و نشانی نماند. چند نفری که از شیوخ بنی عبدمناف باقی مانده بودند معاویه آنان را به وسیله سلب امیرالمؤمنین علیه السلام از وجاهت افکنده بود.از سوی دیگر به هیچ یک از آنان مقام و منصبی نمی داد، اولاد عباس و اولاد عقیل و اولاد جعفر و اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام هر یک گرفتار و خانه نشین بودند. حتی اولاد عبدشمس را از کار برکنار کرده بود. آنان که هم طبقه با معاویه و در عصر عثمان مانند او از فرمانداران و عمال عثمان بودند، همگی را کنار زد و به جای آنان فرزندی از ثقیف را برادر خود خواند، و او را و فرزندان او را عمال خویش و مصدر امور نمود، و به اولاد مروان و برادران او، و به اولاد سعید بن عاص بهره ای از عمل و فرمانداری نرسید.به همین جهت در باطن، عموم بنی امیه از معاویه ناراضی بودند، و می دانستند که برای چه این کار را می کند.در مروج الذهب آمده است: معاویه به مروان، والی مدینه نوشت که من یزید را ولیعهد نمودم، با او بیعت کن، و برای او از عموم مردم بیعت بگیر.مروان غضبناک شد و با اهل بیت و دایی های خود از مدینه بیرون آمد، و به دمشق، نزد معاویه رفت. او از میان دو صف عبور می کرد و چون به معاویه نزدیک شد، سلام کرد، و سپس او را سرزنش نمود و گفت: ای پسر ابوسفیان! کارها را درست انجام بده و از آن که کودکان را بر مسلمانان امیر نمایی منصرف شو! بدان، نظیر تو در میان فامیل زیاد است، و تو را وزرای تو تحریک نمودند که با ماها دشمنی کنی.

ص:۱۳۴

معاویه گفت: نظیر امیرالمؤمنین و بازوی وی و پشتیبان او در سختی تویی، و پس از یزید، تو ولیعهد مسلمانان هستی.سپس او را به مدینه برگرداند، آنگاه او را عزل و به جای او برادرزاده ی خود ولید را والی مدینه نمود، و به وعده ی خود وفا نکرد، و مروان را جانشین یزید ننمود. (۱) .از این نقل معلوم می شود که تا چه اندازه مروان از معاویه و وزرای او ناراضی بوده، و جمعی از فامیل را همطراز معاویه می دانسته است لذا با فامیل حرکت می کند و او را سرزنش می کند، و او را پسر ابوسفیان - نه امیرالمؤمنین - خطاب می کند، و او را از آن که کودکان را امیر کند نهی می نماید. آری! مروان از ولایت عهد و سلطنت کودکان زیاد بن ابیه بر آن ممالک عریض و طویل گله مند است.معاویه گرچه با زبان او را راضی نمود، ولی در عمل او را از ولایت شهر مدینه نیز عزل کرد، و ولایت را به کودکی دیگری یعنی پسر برادر خود سپرد.مروان پس از یزید با زحمات زیادی بر بسیاری از شهرها حکومت نمود، و زن یزید را ترویج کرد، و سلطنت در خانواده ی او - نه معاویه - سالها برقرار شد، معاویه هر چه خواهد بکند و تا می تواند نقشه بکشد!خلاصه ی کلام، معاویه برای آن که سلطنت را در خانواده خود ثابت بگذارد تا توانست رقیب های پسر خود را نابود کرد، و یا از وجاهت و عظمت افکند، و یا مبتلا به فقر و گرفتاری نمود و یا آنان را از انظار عامه - مانند اولاد علی علیه السلام - ساقط می کرد. همچنین سران عشایر و قبایل را تا حد امکان با خود همراه ساخته و به وسیله ی پول و مقام و منصب، دین آنان را می خرید و آنان را از مبلغین یزید قرار می داد. در غیر این صورت، آنان را می کشت و یا ریاست را به رقبا و دشمنان آنان می داد، و دشمنان عنایات و مقرب درگاه می شدند، سرانجام دست این جمع را باز و دست دیگران را کوتاه می کرد.

۱- ۱۴۸. همان، ص ۲۸ و ۲۹.

و می توان گفت: معاویه در حدود بیست سال سلطنت خود همین نقشه را دنبال کرد، و به فرزند خود در هنگام بیماری - بنابر نقل طبری از هشام کلبی از ابومخنف - چنین گفت:«من تو را از مشقت سفر و جنگ بی نیاز نمودم، و برای تو همه چیز را مهیا نمودم، و دشمنان تو را ذلیل کردم و گردنکشان عرب را برای تو خاضع و خاشع نمودم، و بیش از چهار نفر گمان نمی کنم با تو مخالفت کنند، و آن چهار نفر همگی از قریش هستند: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر.اما پسر عمر، اهل عبادت است، و چون همه ی مردم با تو بیعت کنند او نیز بیعت خواهد نمود. و اما حسین بن علی را اهل عراق رها نمی کنند، تا آن که او را وادار به خروج کنند، پس اگر بر تو خروج کرد و تو بر وی غلبه کردی در مورد او گذشت کن، چون با ما خویشاوندی نزدیک دارد، و بر ما حق عظیمی دارد.و اما عبدالرحمن از خود نظری ندارد و به دیگران نگاه می کند، هر چه آنان بکنند او نیز انجام می دهد، فکر او مشغول لهو و زنان است.ولی پسر زبیر چون روباه تو را گول می زند و اغفال می کند، و در آن وقتی که فرصت یابد چون شیر حمله می کند، اگر او با تو مخالفت کرد و تو بر او غلبه یافتی او را پاره پاره کن.» (۱) .این حکایتی است که ابومخنف از عبدالملک بن نوفل بن مساحق نقل نموده و مقصود من از نقل این حکایت، اشاره به سخن معاویه است که می گوید: من دشمنان تو را ذلیل کردم، و گردن کشان عرب را برای تو خاضع ساختم.به راستی که معاویه چنان کرده بود، پس از امام حسین علیه السلام به جز پسر زبیر کسی

۱- ۱۴۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۲ و۳۲۳.

مخالفت نکرد. اگر بخواهید بدانید معاویه چگونه آنان را خاضع و خاشع نموده بود بنگرید که پس از مرگ معاویه چگونه همه تسلیم یزید شدند، و پس از مرگ یزید همه تسلیم معاویه بن یزید شدند، و پس از مرگ او و غلبه ی ابن زبیر، حس سلطنت جویی و پادشاه خواهی در هیچ یک از افراد قریش و غیر قریش نماند. چنان که فردی مانند مروان بن حکم - پیرمرد بنی امیه - با آن همه فامیل - برادران و اولاد - هوس خلافت و سلطنت را از سر خود بیرون کرده بود به حدی که می خواست به حجاز برود و با پسر زبیر بیعت کند، ولی عبیدالله بن زیاد - قاتل امام شهید علیه السلام - به او گفت: من حیا می کنم برای تو که بزرگ و سید قریش هستی می خواهی بروی و با ابن زبیر بیعت کنی!مروان گفت: هنوز دیر نشده و چیزی فوت نشده است. پس عبیدالله بن زیاد و بنی امیه و اهل یمن با او بیعت کردند. (1) .ببینید معاویه چگونه فکر سلطنت را از سرها بیرون کرده بود، تا جایی که باید همیشه در تحت لوای دیگران زندگی کنند. این خضوع و خشوع و این فکر اسارت و بندگی در اثر ترزیقات معاویه بود که در طول مدت خلافتش، گردن کشان را خاضع و همگی را ذلیل نموده بود.مردم مستعمره نشین، تفکرشان با تفکر حکامشان متفاوت است و این در اثر القائات و تبلیغات حکام است.معاویه در طول آن مدت افکار مردم را مسموم نمود. بزرگان را کوچک کرد تا نتیجه بگیرد، و کودکان خود را والی نماید. اگر این فکر از مغز عبیدالله بن زیاد تراوش کرده باشد، بعید نیست. چون او از اربابان و امرا و خانواده ی ابوسفیان و فرماندار عراق، فارس، کرمان و خراسان بود و می دانست که خلافت برایش میسر نخواهد شد، لذا چاره ای نداشت جز آن که مروان را از خواب بیدار کند و به این فکر

۱- ۱۵۰. همان، ص ۵۳۰.

بینـدازد تـا خانواده ی بنی امیه مقهور و ذلیل ابن زبیر نگردنـد.کاش معاویه بیـدار می شـد و می دیـد که پس از سه چهار سال چگونه آن سـلطنت از خانواده ی او بیرون رفت و در خانواده مروان جای گرفت، و تمام زحمات و مشـقات او به جایی نرسید: (فـاعتبروا یـا اولی الابصار). (۱) .«پس ای دیـده وران، عـبرت بگیریـد».«بـار خـدایا! تـویی که فرمانفرمـایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشـی؛ و از هر که خواهی، فرمانروایی بازسـتانی».از گفتار گذشته معلوم شد خلافتی که بر سر آن پس از رحلت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و پیش از دفن آن سرور نزاعها شد همانا سلطنت عامه بر تمامی مسلمین است - نظیر سلطنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - و اینکه مسلمانان صدر اول متفق بودند که لایق خلافت کسی است که افضل مسـلمین باشـد.ولی معـاویه این فکر را عوض کرد، یزیـد را لایـق و شایسـته خلافت دانست، و زمینه این کار را در طول مـدت بیست سـال خلافت خود فراهم نمود. مـدعیان خلافت پس از هلاکت معاویه سه نفر بودنـد: امام حسـین علیه السـلام، یزیـد و عبـدالله بن زبیر، من قسـمتی از حالات امـام علیه السـلام را در اول کتاب بیان نمودم. اکنون مختصـری از حالت یزیـد و رقیب دیگر او را ذکر می کنم تا بدانید چه کسانی درصدد بودند که به جای پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم بنشینند، و خلافت او را غصب کنند، و برای چه امام علیه السلام قیام نمود و آن جهاد مقدس را شروع فرمود.

ص:۱۳۸

۱- ۱۵۱. سوره ی حشر، آیه ی ۲.

شخصیت یزید بن معاویه

یزید، فرزند معاویه در ماه رجب سال شصت هجری جانشین معاویه گردید، و در چهاردهم ربیع الاول از سال شصت و سه - بنا به گفته ی هشام کلبی - هلاک شد. عمر او در حدود سی و هشت یا سی و نه سال بود و در قریه ی «حوارین» از قرای شهر «حمص» از شهرستانهای شام از دنیا رفت. (۱) .مسعود می نویسد: هنگامی که یزید به سلطنت رسید سه روز از خانه بیرون نیامد، و اشراف عرب و امرای لشکر برای دیدن او آمدند، روز چهارم با وضع خاک آلود بالای منبر رفت و در ضمن سخنانی گفت:«من از جهل خود عذر نمی آورم و به طلب علم مشغول نمی شوم!!» (۲) .اندازه ی جهل و نادانی یزید از این دو جمله معلوم می شود. با آنکه به جهل خویش اعتراف دارد عذر نمی خواهد و درصدد تحصیل و جبران ضعف خود برنمی آید.یزید در زمان پدر خود به جای آن که تحصیل علم کند و با بزرگان از فقها و عقلا و اشراف عرب نشست و برخاست نماید، به عیش و نوش و شرب خمر و بازی و لهو و صید مشغول بود، و در این صورت، معلوم است که رفقا و همدمان او از چه طبقه ای بودند، و چه چیزهایی نصیب او شد.

ص:۱۳۹

۱- ۱۵۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۹.

۲- ۱۵۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۵.

یزید در موقع شکست مسلمین از نصارا و محزون گشتن عموم مسلمین می گوید: من از هیچ چیزی محزون نمی شوم اگر ام کلثوم با من باشد.مسعودی می نویسد: یزید، اهل لهو و دارای بازهای شکاری و سگها و بوزینه ها بود، و برای شراب خواری، رفقا و ندیمانی داشت. روزی پس از قتل حسین بن علی علیهماالسلام مجلس شرابی ترتیب داده بود و در طرف راست او ابن زیاد نشسته بود، یزید به ساقی گفت:اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فأسق مثلها ابن زیادصاحب السر و الأمانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی (۱) .آن گاه دستور داد خواننده ها بخوانند، رفتار یزید سرمشق اصحاب و حکام او شد، و آنان نیز چون او اهل فسق و فجور گشتند. در زمان یزید، غناء در مکه و مدینه شایع شد، و مردم از آلات لهو استفاده می کردند، و علنی مسکرات را مصرف می نمودند.آیا پادشاهی که به عنوان خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، مورد احتیاج مسلمین است و به وسیله ی او باید امور دین و دنیای مسلمانان اداره شود، همین شخصی است؟ آیا این یزید، همان امام زمانی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مرگ زمان جاهلیت مرده است؟! آیا معرفت یزید مانع از مرگ در جاهلیت است و اطاعت او مقرون به اطاعت خدا و پیغمبر است؟!قطعی است که خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حافظ و نگهبان مسلمین و مجری حدود الهی و مانع از فحشا و منکرات و ظلم باشد. معرفت چنین کسی لازم، و پیروی از او واجب است، و البته اگر کسی علیه او خروج کند کشتنش لازم است، و از صف مسلمانان بیرون می رود، نه مانند یزید شارب الخمر فاسق و فاجری که موافقت وی، موجب شیوع فسق و فجور گردد.ببینید! معاویه چقدر مسلمانان را کور و کرد کرد و از جاده منحرف نمود تا آن که

۱- ۱۵۴. همان، ص ۶۷. (جرعه ای بده که جان مرا سیراب کند و نظیر آن را به ابن زیاد بده که رازدار و امین من است و همه جهاد و غنیمت من بدو وابسته است).

مثل یزید را خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشناسد، و در راه او، بر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خروج کنند و او را بکشند، و اهل و عیال او را اسیر نموده، شهر به شهر بگردانند.مسعودی در مروج الذهب می نویسد: هنگامی که ظلم و ستم یزید و عمال وی مردم را فراگرفت و از سوی دیگر، اعمال زشت یزید همچون: فسق، شرابخوری و به خصوص حسین بن علی علیهماالسلام و یاران او آشکار گشت و مردم فهمیدند که او، روش فرعون را پیش گرفته است بلکه فرعون نسبت به رعیت از او عادل تر بود و قابل مقایسه با هم نبودند، نتیجه چنان شد که اهل مدینه، عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان و مروان بن حکم و دیگران از بنی امیه را بیرون نمودند، و این در موقعی بود که ابن زبیر اظهار خداپرستی و زهد می کرد، و مردم را به خود دعوت می نمود و این در سال شصت و سه هجری بود و مردم مدینه با حکم ابن زبیر، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند. مروان از آزاد بودن خویش بسیار خشنود شد، و فرصت را غنیمت شمرد و با تعجیب به سمت شام حرکت کرد. چون یزید از مخالفت اهل مدینه باخبر شد سپاهی به سرکردگی مسلم بن عقبه مری، روانه ی مدینه نمود، مسلم مردم مدینه را تهدید کرده و مدینه را غارت نمود و مردم را کشت، و از مردم به عنوان این که بنده ی یزید بن معاویه هستند بیعت گرفت، و هر کس از بیعت امتناع می ورزید کشته می شد. فقط دو نفر از این بیعت استثنا شدند، یکی علی بن الحسین حضرت سجاد علیه السلام و دیگری علی بن عبدالله بن عباس. چون خویشان مادری علی بن عبدالله - که از طایفه ی کنده بودند - و گروهی از طایفه ی ربیعه، از او حمایت کردند و نگذاشتند او بر بندگی بیعت نماید. علی بن عبدالله در این موضوع گفته است:ابی العباس قرم بنی لؤی و أخوالی الملوك بنو ولیعه هم منعوا ذماری یوم جاءت کتائب مسرف و بنی اللکیعهأرادنی التی لا عز فیها فحالت دونه ایدی ربیعه (۱) .

ص:۱۴۱

---

۱ – ۱۵۵. همان، ص ۷۱–۶۸. (پدرم عباس سید بنی لؤی است و دایی هایم ملوك بنی ربیعه هستند. آنها روزی که سپاه مسرف و احمق زادگان آمدند، مرا حفظ کردند. می خواستند مرا بکشند ولی مردم ربیعه مانع شدند).

و نیز مسعودی می نویسد: حضرت سجاد علیه السلام نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول دعا بود که مسلم دستور داد آن حضرت را بیاورند. - او بر امام علیه السلام غضب کرده و از آن سرور و پدرانش بیزاری می جست - هنگامی که چشم مسلم به امام علیه السلام افتاد بدنش لرزید و از جای خود برخاست و امام علیه السلام را نزد خود نشانید، و عرض کرد: آن چه می خواهی از من بخواه.پس هر کس را که نزد مسلم می آوردند و می خواست او را بکشد امام علیه السلام شفاعت می فرمود و مسلم از او می گذشت و او را نمی کشت؛ آن گاه امام علیه السلام برخاست و رفت.به مسلم گفتند: به این جوان و پدران او دشنام می دادی، ولی وقتی او را آوردند مقام و منزلت او را بلند کردی؟!گفت: نه این که من او را بخواهم، ولی چون او را دیدم از او ترسیدم.به حضرت امام علی بن الحسین علیهماالسلام گفتند: دیدیم که شما زیر لب چیزی می خواندید، آن حضرت فرمود، گفتم:«اللهم رب السموات السبع و ما أظللن، والأرضین السبع و ما أقللن، و رب العرش العظیم و رب محمد و آله الطاهرین، أعوذ بک من شره و أدرء بک فی نحره، أسألک أن تؤتینی خیره و تکفینی شره» (۱) .امام علیه السلام از خدا خواسته بود که از شر مسلم جلوگیری کند، و او را به خیر وادار نماید، و چنان شد. این است سر سالم ماندن امام علیه السلام از شر او.طبری حضور امام علی بن الحسین علیهماالسلام را نزد مسلم، دوگونه نقل می کند: یکی

۱- ۱۵۶. همان، ص ۷۰.

نقل ابومخنف از عبدالملك بن نوفل بن مساحق است که شخصـیت امام را تضعیف نموده است و خلاصه آن چنین است:چون علی بن الحسـین علیه السـلام، خـانواده مروان را پناه داده بود و حال می خواست به وساطت مروان و عبـدالملك از مسـلم امان بگیرد. پس با آن دو آمد و بین مروان و پسر او نشست، مروان خواست کاری کند که علی بن الحسین علیه السلام کشته نشود. به همین جهت آب خواست و قدری از آن نوشـید، و به علی بن الحسین علیه السلام داد. امام علیه السلام ظرف آب را گرفت. مسـلم گفت: از آب ما نیاشام، حضـرت از مسـلم ترسید و دستش به لرزه افتاد بطوری که قدح آب در دست آن حضرت ماند، نه می توانست زمین بگـذارد و نه از آن بیاشامـد!مسـلم گفت: تو با این دو نفر آمـدی که از من امان بخواهی، به خدا سوگند! اگر به شـفاعت این دو بود تو را می کشـتم و شـفاعت آن دو مؤثر نبود، ولی امیرالمؤمنین سـفارش تو را نمود و به من خبر داد که تو به او نامه نوشـته ای. آنچه به حال تو مفید است سـفارش او است نه شفاعت این دو. حال اگر می خواهی از این آب که در دسـت تـو است بیاشـام، و اگر می خـواهی آب دیگری می آورنـد.علی بـن الحسـین علیـه السـلام گفت: از همین آب می نوشم.مسـلم گفت: از همان قدح بیاشام.پس امام علیه السـلام آب را نوشید و مسلم او را نزد خود طلبیده، در کنار خود نشانید. (1) .آن گـاه طبری در نقـل دیگری که هشـام کلبی از قول عوانه بن حکم نموده است، می نویسـد: چون حضـرت سـجاد علیه السـلام را نزد مسـلم آوردنـد، پرسـید: این کیست؟گفتند: علی بن الحسـین علیه السـلام.گفت: مرحبا واهلا، آن گاه او را روی تخت خود نشانید، و گفت: امیر (یزید)

۱- ۱۵۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۳.

سفارش تو را به من نموده، و گفته: این مردمان پست مرا از یاد تو بیرون بردند و نگذاشتند که در یاد تو باشم و به تو کمک و بخشش نمایم.آن گاه به علی بن الحسین علیه السلام گفت: شاید خانواده ی تو نرسیده اند؟حضرت فرمود: آری به خدا سوگند! پس فرمان داد تا مرکب سواریش را زین کنند، و امام علیه السلام را بر آن سوار کرد، و به منزل بازگرداند. (۱) .آنچه از نقل اول طبری استفاده می شود این است که امام علیه السلام می خواست خود را از شر مسلم نجات دهد. لذا با مروان و عبدالملک رفت که آن دو از او شفاعت کنند. و مقتضای نقل دوم این است که مسلم، امام علیه السلام را طلبیده بود و گماشتگان او، امام علیه السلام را پیدا کردند و بردند به نحوی که خانواده ی امام ترسیده بودند. مؤید این نقل، روایتی است که مسعودی نقل کرده که چون مسلم، امام علیه السلام را طلبید، امام آن دعا را خواند تا از شر او ایمن شود. پس امام از خدا خواسته که از شر مسلم نجات یابد، نه از مروان و عبدالملک.نقل عبدالملک بن نوفل در زمان سلطنت مروانیان ساخته شده است، لذا شخصیت امام در آن تضعیف شده است. امام سجاد علیه السلام فرزند همان حسین بن علی علیه السلام است که زندگی با ذلت را نمی پسندد، و چه ذلتی بالاتر از این که آن حضرت، مروان و پسر او را شفیع کند، و دست او بلرزد، و قدح را در همین حال نگاه دارد، نه بنوشد و نه زمین گذارد. به طور قطع، این قصه، به ضرر امام و به نفع مروان و عبدالملک ساخته شده است.به موجب نقل دوم چون چشم مسلم به امام علیه السلام افتاد و او را شناخت، مرحبا گفت و احترام نمود و او را نزد خود نشاند. این نقل موافق با نقل مسعودی است.پس نقل اول طبری که مخالفت با هر دو نقل مذکور است نادرست می باشد. از این گذشته، اگر یزید، سفارش امام علیه السلام را نموده بود، برای چه به او آن نحو جسارت

۱- ۱۵۸. همان، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.

کنـد و امام را بترسانـد که دست او بلرزد؟ پس به موجب دنباله ی نقل عبـدالملك بن نوفل، نقل او دروغ است. حال باید دید مسـلم که امام علیه السـلام را به اجبار حاضـر نموده است و قبلا او و پـدران او را سب می نمود، چرا وقتی چشم او به امام علیه السـلام می افتـد و او را می شـناسد، آن انـدازه به او احـترام گـذارد و او را نزد خـود نشانـد و تمـام حوایـج و گفته هـای او را برآورد، و شفاعت او را رد ننمود و همه ی کسانی را که از نظر مسلم مقصر بودند به شفاعت امام علیه السلام آزاد کرد - طبق نقـل مسـعودی - و طبق نقـل دوم طبری، چون امـام را شـناخت به امام علیه السـلام احترام گـذارد و او را نزد خود، روی تخت نشاند و مرکب سواری خود را زین کرد و امام علیه السـلام را با آن بازگردانید، آیا از آن جهت است که خود مسلم گفت که یزیـد سـفارش امام علیه السـلام را نموده بود؟ یا بنا به نقل مسـعودی از آن جهت است که مسـلم گفت: چون او را دیدم، از او ترسـیدم و بر خلاـف میـل و اراده ی خود نسـبت به او احترام گـذاردم.به عقیـده من، نقـل مسـعودی درست است. چون در اثر دعای امام علیه السـلام، مسـلم بی اختیار شد و ترسـید، و اگر به جهت سـفارش یزید بود امام علیه السلام را اجبارا نمی طلبید و خـانواده ی او را نمی ترسانیـد، بلکه کسـی را نزد امام می فرسـتاد و او را از لطف و محبت یزیـد آگاه می نمود، و از امام علیه السـلام دعوت می کرد که نزدش بیایند و یا آن که مسـلم خبر می داد که من می خواهم خدمت شـما برسم.به طور قطع مسـلم بن عقبه دشـمن امام علیه السلام و خانواده پیغمبر بوده است و می خواسته امام علیه السلام را بکشد، ولی مشیت الهی مانع شده و دعای امام علیه السلام مؤثر واقع شد و مسلم ترسید و روش برخورد خود را عوض نمود، و به همین جهت به امام علیه السلام احترام گذاشت، و او را روانه کرد.هواخواهان یزید نتوانسـتند چنین کرامتی را از امام علیه السلام ببینند و تحمل نمایند، و لرز و ترس مسـلم را به امام علیه السـلام نسبت دادند - شنشنه أعرفها من أخزم - و گفتند: چون یزید سفارش نموده بود مسلم احترام زیادی نسبت به امام علیه السلام گذارد. آنها غافل

ص:۱۴۵

شدند از آن که به موجب سفارش یزید، باید از اول امام علیه السلام مورد احترام قرار می گرفت نه زمانی که چشمش به امام علیه السلام افتاد.شما از همین نقل می توانید تفاوت میان مسعودی و طبری را به دست بیاورید، نقلهای طبری را به دقت بنگرید که چگونه دو نقل مختلف را جمع کرده و هر دو را به نقل آل مروان و یزید بیان نموده است، مخصوصا نقل اولی که توهین به امام علیه السلام هم، در آن نقل اضافه شده است.و عجب تر از همه حدیثی است که در این موضوع در کافی نقل شده است و به طور قطع آن حدیث دروغ است و به امام علیه السلام نسبت داده شده است.تمام تاریخ ها در دو مورد با هم مشترکند:یکی آن که یزید در زمان امام سجاد علیه السلام به حجاز سفر نکرده است.و دیگر آن که به طور قطع امام علیه السلام بر حسب تاریخ از آن گونه بیعت، که بنده ی یزید باشد معاف بود یا به جهت سفارش یزید (بنابر نقل طبری) و یا به جهت دعا و توسل حضرت (بنابر نقل مسعودی).این حدیثی که در «کافی» نقل شده است ما را بیدار می کند، و از حسن ظن ما به مشایخ می کاهد. و ما را وادار می نماید که در سند و متن هر حدیثی دقت کنیم، و به صرف آن که صاحب کتاب مرد جلیل القدری است، و می خواسته احادیث صحیح را جمع نماید، اکتفا نکنیم.من در این باب پیرو جناب یونس بن عبدالرحمان - آن شخص ثقه و جلیل - هستم. او بسیاری از احادیث اصحاب را رد می نمود و می گفت: بر حسب نقل معتبر از امام علیه السلام، کذابین در کتب اصحاب، احادیث باطلی را وارد می ساختند.از فجایع یزید آن است که امیر لشکر او همین مسلم، سه روز شهر مدینه را برای لشکر شام مباح نمود که تا توانستند کشتند و بردند، و آنچه را می خواستند،

انجام دادند. (۱) .مسلم پس از تصرف مدینه، مردم را به بیعت با یزید دعوت کرد و از مردم خواست بر بندگی او در جان و مال و زنان اعتراف نمایند، تا او آن چه را که می خواهد بتواند درباره ی آنها انجام دهد. (۲) مسلم گفت: بر این که تمام شما بندگان یزید بن معاویه هستید، بیعت کنید. (۳) .از عبارت مسعودی معلوم می شود که فجایع بالاتر از اینها بوده است، چون می گوید: به اهل مدینه رسید آنچه گفتیم از کشته شدن، غارت اموال، بندگی و اسیری و غیر این ها که از نوشتن آن صرف نظر کردیم. (۴) .از عبارت طبری که می نویسد: شهر را برای لشکریان سه روز مباح نمود، (۵) مطالبی آشکار می گردد چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: «هنگامی که مسلم بن عقبه با لشکر وارد مدینه شد، سه روز شهر را بر لشکر مباح نمود، و همان گونه که قصاب گوسفند را می کشد آنها مردم مدینه را می کشتند و به حدی خون بر زمین ریخته شد که پاها در خون فرومی رفت، فرزندان مهاجر و انصار کشته شدند، و از باقی ماندگان صحابه و تابعین به عنوان بنده یزید بن معاویه بیعت گرفته شد و از همه به این گونه بیعت گرفتند مگر امام علی بن الحسین بن علی علیهم السلام. چون او را احترام نمود و از او تجلیل کرد و بر کرسی خود نشانید و از او بیعت گرفت که برادر یزید بن معاویه و پسر عموی او است، و این به سفارش یزید بود.علی بن عبدالله بن عباس به خویشان مادری خود از طایفه کنده پناه برد. آنان از او حمایت کردند، و گفتند: باید مثل عموزاده ی او، علی بن الحسین علیه السلام از او بیعت گرفته شود.

۱- ۱۵۹. همان، ص ۴۸۴.

۲- ۱۶۰. همان، ص ۴۹۵.

۳- ۱۶۱. همان، ص ۴۹۳.

۴- ۱۶۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱.

۵- ۱۶۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۱.

مسلم قبول نکرد و گفت: آن بیعت به جهت سفارش یزید بود وگرنه او را می کشتم، و بنی هاشم سزاوارتر از دیگران به کشته شدن هستند. باید علی بن عبدالله مثل دیگران به بندگی اعتراف نماید. در اثر رفت و آمد واسطه ها، قرار شد که بگوید: من با یزید بیعت می کنم، و به لزوم طاعت او و معترف هستم. که علی بن عبدالله در این باره اشعاری را سروده است:أبی العباس رأس بنی قصی و اخوالی الملوك بنو ولیعههم منعوا ذماری یوم جائت کتائب مسرف و بنوا اللکعیهأراد بی التی لا عز فیها فحالت دونه أیدی منیعه (۱) .نقل مسعودی و ابن ابی الحدید در بعضی از اشعار مختصر تفاوتی دارد، چنان که مسعودی بیت اخیر را «أیدی ربیعه» نقل نموده و گفته که طایفه ی ربیعه که در سپاه مسلم بودند از عبدالله حمایت نمودند. ولی ابن ابی الحدید، ربیعه را منیعه نقل نموده است.آیا این رفتار خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اولاد مهاجرین و انصار صحیح است؟ مگر وجود خلیفه برای حفظ مسلمین نیست؟ اگر چنین خلیفه ای نبود، آیا مسلمانان راحت تر نبودند؟ خلفا و سلاطین جور بسیاری آمدند و رفتند ولی هیچ یک از آنان، آنچه را که از یزید سر زد، انجام ندادند. از این قضیه سر این که امام شهید علیه السلام با یزید صلح ننمود ولی با معاویه صلح کرد، معلوم می شود. عداوت یزید در تاریخ بی نظیر است؛ او دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام و مسلمین بود، یزید از کشتار مسلمانان توسط نصارا محزون نمی شود و همچنین وقتی مردم مدینه و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می کشند خشنود می گردد.یزید آرزو می کند که کاش مشایخ او که در جنگ کشته شدند اکنون حاضر می شدند و از غلبه ی یزید خشنود می گشتند و به او تهنیت می گفتند.

۱- ۱۶۴. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

در مروج الـذهب مسـعودی آمـده است: در سال دویست و بیست و سه، پادشاه روم با لشـکریان و متفقین خود – از همسایگان که حاکمان «برجان» و «برغر» و «صـقالبه» بودند – به بلاد اسـلامی حمله کرد، و شهر «زبطره» را به زور فتح نمود، و کوچک و بزرگ را کشت، و بر شـهرهای «ملطیه» حمله نمود. مسـلمانان در مساجـد و معابـد جمع شدند و فریادها بلند گشت. ابراهیم بن مهدی بر معتصم عباسی وارد شد و ایستاد و قصیده ای طولانی قرائت نمود، و کارهای زشت کفار را شرح داد، و او را بر جهاد تحریک کرد. در آن قصـیده آمده است:یا غاره الله قد عاینت فانتهکی هتک النساء و ما منهن یرتکب هب الرجال علی أجرامها قتلت ما بال أطفالها بالذبـح تنتهب (۱) .معتصم فورا از جای خود حرکت کرد و با لباس جنگ بیرون آمـد. مردم شهرسـتانها را خبر نمودند، و لشـکریان دور او جمع شدند. افشـین نیز در جنگ شـرکت نمود و جمعیت مسـلمین بسـیار زیاد بود که در عدد آنان اختلاف است و از دویست هزار تا پانصـد هزار گفته شده است.افشـین با پادشاه روم روبرو شد، و بسـیاری از شـجاعان را کشت و پادشاه روم فرار کرد. معتصم شـهرهای زیادی را از کفار گرفت و شـهر «عموریه» را فتـح نمود. سـی هزار نفر از مردم آن شـهر کشـته شدنـد، و لشـکریان تا چهار روز شـهر را خراب می کردنـد و آتش می زدند. (۲) .این رفتار معتصم عباسـی با پادشاه نصارا است که به شـهرهای مسـلمین حمله کرد، و مردم یک شهر را از کوچک و بزرگ کشت. معتصم به راستی عمل کفار را جبران نمود، او به مجرد شنیدن خبر از جای خود حرکت کرد و خود به سمت کفار

---

۱ – ۱۶۵. (ای غیرت خـدا، اکنون که بی حرمت شـدن زنـان را دیـده ای که چه به روزشـان آوردنـد بپـاخیز، گیرم مردان را به گناهانشان کشته اند چرا اطفال را سر می برند؟).

۲– ۱۶۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۸۲ و۴۷۳.

شتافت. این کار خلیفه عباسی است و آن کار یزید نسبت به شهر مدینه - پایتخت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - و به ذریه ی مهاجرین و انصار، و به ناموس و اموال مسلمین. اگر یکی از فراعنه کفار بر مسلمین حکومت داشت و اهل مدینه با او مخالفت می کردند، این کارهایی را که یزید انجام داد آن فرعون نمی کرد، و یا اگر اهل مکه با او مخالفت می کردند آن جسارت هایی که یزید به کعبه و قبله ی مسلمین کرد آن فرعون انجام نمی داد.کفار هم اکنون نسبت به معابد و مشاهد مسلمین در جنگها احترام می گذارند، ولی این یزید که پست تر و شقی تر از فرعون است، به شعائر دینی و مذهبی اینگونه جسارت نمود!آیا روا است او را از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشناسند؟ و یا بگویند آن چه را که عبدالله بن عمر - پیشوای اهل سنت - گفت که هر کس بیعت یزید را بشکند بیعت خدا و پیغمبر را شکسته و من با او قطع رابطه می کنم - چنانکه از تفسیر ابن کثیر شامی نقل نمودم -من نمی دانم چرا چنین مردی را در بعضی از تواریخ در عداد عبدالله بن زبیر شمردند و از مخالفین یزید دانستند؟ عبدالله بن عمر با یزید روابط حسنه داشته، و نسبت به اعمال او رضایت کامل داشت. لذا در هیچ تاریخی نقل نشده که او نسبت به کارهای یزید از جمله؛ کشتن امام حسین علیه السلام و عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، رفتار با اهل مدینه و مباح کردن شهر بر لشکریان، و یا خراب کردن کعبه معظمه، اعتراض کرده باشد، و بعید نیست که یزید به فتوای پسر عمر این امور را انجام داده باشد، به همین جهت در هیچ موردی مخالفت نکرد، و نهی از منکر ننمود، بلکه خویشان خود را وادار نمود که با اهل مدینه همکاری نکنند و بیعت یزید را نشکنند. او بیعت با یزید را چون بیعت با خدا و پیغمبر لازم الوفا می دانسته است.بدیهی است که آن خلیفه، این قاضی القضات را نیز لازم داشته است. به نظر

او، طبق قاعده این بیعت را مسلم بن عقبه از مردم گرفت و قرشی و غیر قرشی باید می آمدند و اعتراف می کردند که بنده ی یزید هستند، تا هر چه او بخواهد درباره ی آنها انجام دهد. و چه بسا خود عبدالله بن عمر از سبقت گیرندگان به این بیعت بوده، لذا هیچ نامی از او نیست، چنانکه نوشته اند تمام مردم مدینه بیعت کردند - از قرشی و غیر قرشی - به جز علی بن الحسین، امام سجاد علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس. بنابراین، او نیز از بیعت کنندگان و معترفین به رقیت و بندگی یزید بن معاویه بوده است.یزید برای سرکوبی عبدالله بن زبیر، مسلم بن عقبه را مأمور نمود که پس از تصرف مدینه به سمت مکه معظمه رهسپار شود. مسلم در میان راه هلاک شد، و حصین بن نمیر به جای او نشست. و تا یزید زنده بود سپاه او در مکه می جنگیدند. آنها کعبه را خراب کرده و سوزاندند.ابن نمیر بئس ما تولی قد أحرق المقام و المصلی (۱) .آنها به وسیله ی ادوات جنگی و منجنیق ها، سنگهایی به طرف کعبه پرتاب می نمودند و کردند آن چه را که لشکریان کفار انجام نمی دادند، و در همین ایام یزید هلاک شد. (۲) .از آن چه نوشتم شخصیت یزید بن معاویه معلوم می شود، این همان یزیدی است که معاویه او را برای مسلمانان پسندیده بود، و در اثر حسن سلوک و صفات وی، او را ولیعهد خویش نموده بود. یزید با آن که سن زیادی نداشت، فرزندان زیادی داشت، مسعودی در مروج الذهب، سیزده پسر و چهار دختر از برای او با نام و نشان یاد نموده است. (۳) .

۱- ۱۶۷. (ابن نمیر کار بدی کرد که مقام و مصلی را بسوزانید).

۲- ۱۶۸. همان، ج ۳، ص ۷۱ و ۷۲.

۳- ۱۶۹. همان، ص ۹۰.

عبدالله بن زبیر کیست؟

اشاره

این شخص نیز چون یزید، مدعی مقام خلافت و غاصب آن شد. اکنون مناسب است اشاره ای به حالات وی و پدر او داشته باشم.زبیر، پسر عمه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از سابقین به اسلام است. او در جنگها و غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرکت داشته و خدماتی نیز نموده است. با آن که زبیر داماد ابوبکر بود، ولی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کسانی است که از بیعت با ابوبکر تخلف جست و حاضر نبود جز با علی علیه السلام با کسی دیگر بیعت کند، و یکی از شش نفری بود که عمر برای شورا معین نمود.او پس از کشته شدن عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمود، و پس از بیعت، به بهانه ی عمره با طلحه به مکه رفتند، و از آن جا با عایشه و بنی امیه بر جنگ با علی علیه السلام هم دست شدند، و به سمت بصره رفتند. مردم بصره که با علی علیه السلام بیعت کرده بودند، عامل امام علیه السلام - عثمان بن حنیف صحابی - را اسیر کرده، او را زدند و ریشش را کندند. بیت المال را به تصرف خویش درآوردند و هفتاد نفر از کسانی را که نگهبان بیت المال بودند کشتند و کردند آن چه را که نباید انجام می دادند.مسعودی گوید: «در روز جمل، علی علیه السلام با سر برهنه بر استر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار و بدون آن که با خود سلاح حمل کند بیرون آمد، و زبیر را طلبید. زبیر با سلاح کامل به سمت علی علیه السلام رفت. چون عایشه با خبر شد ناله کرد و گفت: اسماء، خواهر من بی شوهر شد.

ص:۱۵۲

به او گفتند: علی علیه السلام با سر برهنه آمده و به قصد جنگ بیرون نیامده است.آنگاه عایشه آسوده خاطر شد.علی علیه السلام و زبیر یکدیگر را بغل کردند و معانقه نمودند. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو ای زبیر! برای چه آمدی؟ گفت: برای مطالبه خون عثمان.فرمود: خداوند بکشد از ما کسی را که به خون عثمان نزدیک تر است! آیا به خاطر نداری آن روز را که در بنی بیاضه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار الاغ بود، به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتی: علی دست از تکبر برنمی دارد.پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی تکبر ندارد. ای زبیر! آیا علی را دوست می داری؟ گفتی: قسم به خدا او را دوست می دارم.پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به زودی با او جنگ خواهی کرد، و تو ظالم هستی.زبیر گفت: استغفار می کنم، و اگر این حدیث را به یاد داشتم بیرون نمی آمدم.امام علیه السلام فرمود: حالا برگرد.زبیر گفت: چگونه برگردم و حال آن که جنگ شروع شده است. این ننگ و عاری است که شسته نخواهد شد.امام علیه السلام فرمود: با ننگ و عار برگرد پیش از آن که ننگ و عار و آتش را جمع کنی. پس زبیر برگشت و این اشعار را می خواند:اخترت عارا علی نار مؤججه ما ان یقوم لها خلق من الطین نادی علی بأمر لست اجهله عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین فقلت حسبک من عذل أباحسن فبعض هذا الذی قد قلت یکفین پسر او – عبدالله – گفت: کجا می گذاری ما را و می گذری؟!زبیر گفت: چیزی را که فراموش کرده بودم علی به یادم آورد.عبدالله گفت: ای پدر! از شمشیر اولاد عبدالمطلب ترسیدی، نه آن که چیزی را فراموش کرده باشی.

ص:۱۵۳

زبیر گفت: به خدا سوگند به یاد من آورد چیزی را که روزگار از یاد من برده بود. من عار را بر آتش اختیار کردم. آیا تو مرا به ترس سرزنش می کنی؟!پس زبیر با نیزه به میمنه لشکر علی علیه السلام حمله کرد. علی علیه السلام فرمود: به او راه بدهید. زبیر رفت و برگشت. مجددا به سمت چپ لشکر حمله کرد و برگشت، بار سوم به قلب لشکر حمله کرد و برگشت. آنگاه به پسر خود عبدالله گفت: مرد ترسو چنین اقدامی نمی کند. پس لشکر عایشه را ترک کرد و خود به سمت مدینه شتافت. عمرو بن جرموز او را غافلگیر نمود و او را در وادی السباع کشت». (۱) .از این حکایت، میزان علاقمندی حضرت علی علیه السلام نسبت به زبیر معلوم می شود. حضرت، عمه زاده ی خود را خواند و موعظه فرمود و حدیث گذشته را به یاد او آورد. و نیز از این حکایت تا حدی شجاعت زبیر معلوم می شود، چون امام علیه السلام او را خواست، فورا بیرون آمد و تعلل نجست با آن که محتمل بود امام علیه السلام با او بجنگد. البته شاید زبیر می دانست که امام علیه السلام بی اسلحه و با سر برهنه آمده است، از این جهت اطمینان داشت، و اگر امام علیه السلام با اسلحه می آمد و او را می خواست شاید به این سرعت بیرون نمی آمد. از استغفار زبیر معلوم می شود که برقی از ایمان در او بوده است. به گمان من، زبیر ایمان به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روز قیامت داشت، ولی در اثر حب جاه و مقام به این روز سیاه کشیده شد. و کار او به جایی رسید که بر خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرد، مردم بی گناه را به کشتن داد و فتنه ها بپا نمود.آری! «حب الدنیا رأس کل خطیئه» (۲) و شاید در اثر همین حب دنیا، آن ایمان از قلب او بیرون رفت، و ایمان مستعار همین است.کسانی که مبتلا به حب جاه و مقام هستند مناسب است که به یاد زبیر باشند. سوابق اعمال و آثار او را در نظر بگیرند، و منشأ سوء عاقبت او را از یاد نبرند، و به

۱- ۱۷۰. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۴-۳۶۲.

۲- ۱۷۱. کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان والکفر، باب ذم الدنیا، ح ۱۱؛ و ص ۳۱۷، باب حب الدنیا، ح ۸.

خداونـد از آن که ایمانشـان عـاریه ای باشـد، پنـاه ببرنـد «اللهم لاـ تجعلنی من المعـارین، و لا تخرجنی عن حـد التقصـیر». (۱)
.مقصـود امـام علیـه السـلام از برگشـتن زبیر، انصـراف زبیر به تنهـایی از جنـگ نبـود، زیرا تـوبه ی واقعی این بـود که به تمـام لشـکریان خود به صورت آشـکار بگوید: من بر ضـلال و گمراهی بودم، و بر امام زمان خود با ظلم و ستم خروج کردم، آنگاه برگردد و به لشـکر امـام ملحق شود، و بـا مخـالفین او بجنگـد.چون زبیر به این نحو برنگشت و توبه نکرد، به گفته ی امام علیه السـلام، در واقع میـان عـار و نـار جمع نمود. از همین حکایت روحیه ی فرزنـد او عبـدالله نیز معلوم می شود. با آن که زبیر می گویـد: ابوالحسن مرا به یاد آورد چیزی را که فراموش کرده بودم، او پـدرش را تکـذیب می کنـد و می گویـد: ترسـیدی!! در حالی که جا داشت که پـدر را تصـدیق کنـد و او را به توبه ی صـحیح وادار نمایـد. عبـدالله بن زبیر، پسـر اسـماء، دختر ابوبکر است. او عاشق سـلطنت و خلافت بود و پس از مرگ معاویه رقیب یزیـد بود. عبـدالله یکی از عوامل مهم جنگ جمل و کشـته شـدن مسـلمانان و گمراه کردن آنان بود.یکی از خلاف های مهم عبدالله – که در تاریخ ها نوشـته شده است – قصه ی حوئب است و خلاصه ی آن قصه از این قرار است:پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم زنان خود را قبلا برحذر داشته بود که به یکی از شماها سـگهای حوئب (اسم محلی است) حمله می کنند. عایشه با ششصد نفر به سمت بصره می آمد. شب به حوئب رسیدند، و سـگ هـا به او حمله کردنـد، عـایشه از صـاحب شتر خود پرسـید، اسم این محل چیست؟گفت: حوئب.عایشه حـدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سـلم را به یادآورد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون مرا به حرم پیغمبر برگردانیـد». عبـدالله بن زبیر آمد و گفت: آن کس که گفت این جا حوئب

۱– ۱۷۲. همان، ص ۷۳، کتاب الایمان والکفر، باب الاعتراف بالتقصیر، ح ۴.

است اشتباه کرده است، این جا حوئب نیست. طلحه نیز با عبدالله هم سخن شد، و پنجاه نفر آمدند و به دروغ شهادت دادند که این جا حوئب نیست.مسعودی گوید: «این اولین شهادت دروغی است که در اسلام دادند». (۱) .ببینید کسانی که دم از صحبت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می زنند و ادعای پیشوایی مسلمانان و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دارند، چگونه دروغ می گویند و مردم را بر دروغ گویی وادار می کنند، و آنها را به جنگ با خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می کشانند؟پس از آن که اهل بصره مغلوب شدند و حق پیروز شد، عایشه، خاله ی عبدالله، برای پسر زبیر نزد امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت کرد تا از کشتن او صرف نظر کند، حضرت نیز قبول کردند. این عبدالله یکی از دشمنان سرسخت امام علیه السلام است.او امیرالمؤمنین علیه السلام را سب می نمود. روزی در اثنای خطبه، امام علیه السلام را سب نمود. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. فرزند امام فورا برخاست و به نزد قریش آمد. برای او کرسی گذاشتند، او در برابر ابن زبیر به روی کرسی نشست، و قریش را مذمت نمود که در محضر شما علی علیه السلام را سب می کنند و شماها جلوگیری نمی کنید؟!البته این حکایت را مسعودی در مروج الذهب به صورت مفصل نوشته است. (۲) .عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را به جنگ مختار فرستاد، و بالاخره مختار کشته، و مصعب پیروز شد.مسعودی گوید: مصعب، هفت هزار نفر از کسانی را که برای انتقام از قاتلان حسین بن علی علیهماالسلام جنگیده بودند و «حسینی» خوانده می شدند، کشت. مصعب در کوفه و غیر آن جستجو می کرد و هر که از شیعه می یافت، می کشت.

ص:۱۵۶

۱- ۱۷۳. مرج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- ۱۷۴. همان، ج ۳، ص ۸۰.

او زنان مختار را حاضـر نمود و گفت: از مختار بیزاری بجوییـد! تمام زنان مختار به مختار بد گفتند و آزاد شدند، مگر دو زن، یکی دختر سـمره بن جنـدب فزاری بود، و دیگری دختر نعمان بن بشـیر انصاری. این دو شـیرزن گفتند: ما از مردی که به خدا ایمـان داشت و روزها، روزه بود و شـبها عبادت می کرد و خود را در راه حسـین بن علی علیه السـلام و کشـتن قاتلان آن امام همـام علیه السـلام به کشـتن داد و خداونـد او را بر دشـمنان حسـین مسـلط نمود، چگونه بیزاری بجوییم؟مصـعب به برادر خود عبدالله نامه نوشت، و حکایت این دو زن را به او خبر داد. عبدالله بن مصعب نوشت: اگر آن دو زن از عقیده خود برگشتند و با مختار دشـمنی نمودند، آزاد شوند وگرنه هر دو را بکش.مصـعب آن دو را خواست و گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می شویـد. دختر سـمره، مختار را لعن نمود و آزاد شـد و به مصـعب گفت: اگر با تهدیـد به قتل، به کفر هم دعوت نمایی البته اظهـار کفر می کنم، من شـهادت می دهم که مختـار کـافر بود.ولی دختر نعمـان بن بشـیر، این زن قهرمان گفت: این شـهادتی است که روزی من شده، و پس از مرگ به بهشت می رسم، و نزد پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم و اهل بیت او علیهم السـلام می روم، به خدا سوگند! من از علی علیه السلام دست برنمی دارم و دنبال معاویه، پسر هند نمی روم خداوندا! تو شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسـین و اهل بیت علیهم السـلام و از شـیعیان او هسـتم.آن زن دلاور و پاک طینت را به فرمان ابن زبیر ملعون کشـتند. شـاعر درباره ی این موضوع گویـد:ان من أعجب الأعاجیب عنـدی قتل بیضاء حره عطبول قتلوها ظلما علی غیر جرم ان لله درها من قتیل کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جر الذیول (1) .

ص:157

1- 175. همان، ج 3، ص 99 و 100. (به نظر من عجیب تر از همه عجایب، کشتن زن زیبای آزاده است. او را بستند و بی گناه کشتند و حقا کشته ی بزرگواری بود. کشتن و پیکار کردن حق ماست و زنان باید دامن کشان بگذرند).

طبری، سراینده ی این اشعار را عمر بن ابی ربیعه ی قرشی می داند، بعد این قصه را مختصر نموده، می نویسد: عمره، دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: رحمت خداوند بر مختار باد! که بنده ای از بندگان خوب خدا بود.مصعب به عبدالله نوشت: این زن گوید مختار پیغمبر بوده است.عبدالله نوشت: او را از کوفه بیرون ببر و بکش. آنان نیز چنین کردند. این زن را شبانه بین حیره و کوفه بردند و با سه ضربت شمشیر شهید نمودند. (۱) .ابومخنف نقل نموده است: مصعب نزد عبدالله بن عمر رفت و خود را معرفی نمود. عبدالله بن عمر گفت: تو کسی هستی که هفت هزار نفر مسلمان را در یک روز کشت.مصعب گفت: آنان از کفار و ساحران بودند!پسر عمر گفت: اگر به اندازه ی آنان از ارث پدرت گوسفند بکشی البته اسراف کرده ای. (۲) .گفتنی است که از جستجو و تأمل در قضایای تاریخی که طبری نقل کرده، که طبری تا می توانسته احادیثی که موجب فضایل عترت طاهره علیهم السلام و یا متضمن مصائب دشمنان اهل بیت است نقل نمی کرده، یا از آن کم و آنها را کوتاه می نموده است.طبری در باب کیفیت قتل عثمان گوید: پیشتر بسیاری از اموری را که قاتلان عثمان موجب قتل او دانسته اند نوشتیم، ولی فعلا از آنها به جهاتی اعراض نمودیم و نقل نمی نماییم. (۳) .

ص:۱۵۸

۱- ۱۷۶. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.

۲- ۱۷۷. همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳- ۱۷۸. همان، ج ۴، ص ۳۶۵.

پر واضح است که آن امور از معایب و مثالب عثمان بوده است، و جناب طبری پس از نوشتن، پشیمان شده و به علل مختلف از آنها اعراض کرده است. همان جهات سبب شده که نه تنها در جاهای دیگر نیز چنین کند و معایب را ننویسد، بلکه فضایل اهل بیت علیهم السلام را نیز کتمان کند در حالی که مورخ باید منصف و بی غرض و مرض باشد.در این موضوع، طبری از سعید بن عبدالرحمان بن حسان بن ثابت، اشعاری را نقل نموده است:أتی راکب بالأمر ذی النباء العجب بقتل ابنه النعمان ذی الدین والحسب بقتل فتاه ذات دل ستیره مهذبه الأخلاق والخیم والنسب مطهره من نسل قوم أکارم من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب خلیل النبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب والنکب والکرب أتانی بأن الملحدین توافقوا علی قتلها لا جنبوا القتل و السلب فلا هنأت آل الزبیر معیشه و ذاقوا لباس الذل والخوف والحرب کأنهم اذ ابرزوها و قطعت بأسیافهم فازوا بمملکه العرب ألم تعجب الأقوام من قتل حره من المحصنات الدین محموده الأدب من الغافلات المؤمنات، بریئه من الذم والبهتان والشک والکذب علینا کتاب القتل و البأس واجب و هن العفاف فی الحجال و فی الحجب علی دین أجداد لها و أبوه کرام مضت لم تخز أهلا و لم ترب من الخفرات لا خروج بذیه ملائمه تبغی علی جارها الجنب و لا الجار ذی القربی و لم تدر ما الخنا و لم تزدلف یوما بسوء و لم تحب عجبت لها اذ کفنت و هی حیه ألا ان هذا الخطب من أعجب العجب (۱) .گوینده ی این اشعار، نواده حسان بن ثابت انصاری - شاعر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم -

ص:۱۵۹

۱- ۱۷۹. همان، ج ۶، ص ۱۱۳.

است. او به فقه و نجابت و پاک دامنی و دیانت این زن شهادت می دهد و می گوید: او بر دین پدر خود - از انصار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بود.شاعر به آل زبیر نفرین می کند که چنین زنی را کشتند و می گوید: آل زبیر زندگی خوشی نداشته باشند، و لباس ذلت و خوف و غارت را بپوشند. گویا گمان کردند که اگر این زن را بکشند سلطان عرب می شوند. با آن که کشتن بر مردان است نه زنان، ولی این بی دینان، این زن باعفت را با شمشیر کشتند.من از قساوت و شقاوت و خباثت عبدالله بن زبیر در حیرتم! برای چه به چنین امری اقدام نمود؟ کشتن این زن برای او چه فایده ای داشت؟ و از آزاد کردن او چه زیانی به سلطنت او می رسید؟این بی دین، بر قبح اعمال خویش واقف بود. از این جهت می خواست خود را پاک و پاکیزه جلوه دهد، و رنگ دین بر کارهای خود بپوشاند. لذا به دختر نعمان تهمت زد و از قول او گفت: مختار پیغمبر است. (۱) مختار چه وقت ادعای پیغمبری نمود تا زنش او را به این صفت بشناسد؟ و اگر چنین بود چرا شبانه او را از کوفه بیرون بردند و در بیابان با شمشیر پاره پاره اش نمودند؟ چه مانعی داشت که در حضور همه مردم او را بیاورند و جرم او را ثابت کنند؟ تا آن که مردم نگویند: چون او بر مذهب اهل بیت علیهم السلام بود و از دشمنان علی علیه السلام بیزاری می جست او را کشتند!معاویه با تمام پستی های خود، مردان شیعیان را می کشت و تاکنون ندیده ام و نشنیده ام که زنی از شیعیان را کشته باشد. ولی این عبدالله بن زبیر است که در دشمنی اهل بیت علیهم السلام به جایی رسیده که زنی شیعی را نیز می کشد. او هفت هزار نفر از حسینیانی را که قاتلین امام حسین علیه السلام را کشته بودند در یک روز کشت و گفت: این جماعت از کفار و سحره هستند، مختار را نیز کشت و گفت که ادعای پیغمبری می نمود.این گروه از دروغ ساختن هیچ پروایی نداشتند، و از کشتن شیعیان در هر کجا

۱- ۱۸۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.

که آنها را پیدا می کردند، کوتاهی نمی کردند.عبدالله بن زبیر هوس سلطنت را در سر می پروراند. مهمترین عاملی که زبیر را از علی بن ابی طالب علیه السلام جدا ساخت و او را منحرف نمود، وجود همین عبدالله بود. زبیر آلت دست پسر خود گشت و با طلحه به راه افتاد و عایشه را هم همراه خود بردند. پس از آن که بصره را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آوردند میان طلحه و زبیر بر سر پیشنمازی اختلاف شد. هر کدام می خواستند پیشوای مردم و امام جماعت باشند. سرانجام قرار بر این شد که یک روز عبدالله بن زبیر و یک روز محمد بن طلحه امام جماعت باشد. (۱) .عبدالله بن زبیر با علی علیه السلام مخالف بود. او تسلیم معاویه و همراه با او بود. پس از هلاکت معاویه، با یزید بیعت نکرد و خود را به مکه رسانید. هنگامی که امام حسین علیه السلام وارد مکه شد بازار او کساد شد، و چون می دانست با وجود امام علیه السلام کسی به سراغ او نمی آید می خواست امام علیه السلام را از حجاز روانه ی عراق کند. او نزد امام علیه السلام آمد و گفت: اباعبدالله! چه خبری داری؟ سوگند به خدا! من از خدا به جهت ترک جنگ با این جماعت می ترسم، چون ظالم هستند و بندگان خدای را ذلیل نموده اند.امام علیه السلام فرمود: من عازم کوفه هستم.گفت: موفق باشید! من اگر در کوفه یاورانی مثل یاوران تو داشتم، از کوفه دست برنمی داشتم. سپس به جهت اینکه مورد تهمت و سوءظن واقع نشود گفت: اگر در حجاز بمانی و ما و مردم را دعوت کنی با سرعت اجابت می کنیم. ما تو را سزاوارتر از یزید و پدر او می دانیم. (۲) .

۱- ۱۸۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- ۱۸۲. همان، ج ۳، ص ۵۶.

قریب به این مضمون را طبری نیز از ابومخنف نقل نموده است. (۱) .اگر ابن زبیر از خدا می ترسید چرا جنگ جمل را بپا کرد؟ چرا امیرالمؤمنین علیه السلام را سب می نمود؟ چرا با امام حسین علیه السلام بیعت نکرد؟ او اگر راست می گفت امام حسین علیه السلام را نگاه می داشت یا در خدمت امام علیه السلام به کوفه می رفت و همراه او با ظالمان جهاد می نمود.ابن زبیر قاتلین امام حسین علیه السلام را نگاه داری کرد، و کسانی را که خونخواه امام حسین علیه السلام و یارانش بودند کشت.هنگامی که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند ابن عباس هر چه کرد نتوانست امام علیه السلام را از مسافرت عراق منصرف نماید، چون مأیوس شد و بیرون آمد، ابن زبیر را دید، به او گفت: چشم تو روشن!! این حسین است که بیرون می رود و تو را در حجاز می گذارد و این شعر را خواند:یا لک من قبره بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت أن تنقری (۲) . از کارهای مهم عبدالله بن زبیر این بود که محمد بن حنفیه، فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را با همراهان وی از اهل بیتش و هفده نفر از وجوه و بزرگان اهل کوفه، همه را در زمزم زندانی نمود، چون این گروه با او بیعت نکردند و گفتند: تا وقتی که تمام مسلمین با کسی بیعت نکنند ما با احدی بیعت نمی نماییم، آنها به حرم پناهنده شده بودند. ابن زبیر همه ی آنها را در زمزم زندانی نمود، و محمد بن حنفیه و همراهان او را به کشتن و سوزاندن تهدید نمود، و مدتی را نیز معین نمود که اگر تا آن وقت بیعت نکردند همه را بکشد و بسوزاند.

۱- ۱۸۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

۲ - ۱۸۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵. (ای پرستو که در خانه ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و چهچه بزن و هرچه می خواهی منقار بزن).

یکی از همراهـان محمـد بن حنفیه به وی گفت که خـوب است از مختـار کمـک بخواهی. محمـد بن حنفیه به مختـار نـامه ای نوشت، و او را از جریـان آگاه نمود. مختار مردم را از مضـمون نامه باخبر ساخت و مردم را دسـته دسـته روانه ی مکه می کرد که صـد و پنجاه نفر از آن جمع زودتر به مکه رسـیده و وارد مسـجدالحرام شدند. آنها فریاد می زدند: یا لثارات الحسـین. (این شعـار مختـار و اصـحاب او برای خونخـواهی امـام مظلـوم علیـه السـلام بـود).دو روز از مهلت بـاقی مانـده بـود و ابن زبیر برای سوزانـدن محمـد بن حنفیه و همراهـان او، هیزم هـا را آمـاده کرده بود. ولی یـاران مختار، نگهبانان را محاصـره کرده، درها را شکسـتند و خود را نزد محمـد بن حنفیه رساندند و از او اجازه خواسـتند که با ابن زبیر بجنگند.محمد گفت: اینجا جای جنگ نیست و محترم است. ابن زبیر به اصـحاب مختار گفت: شـما گمان می کنیـد که این جمع تا بیعت نکنند آزاد می شوند؟ میان ابن زبیر با رئیس اهل کوفه نزاع شد، هر کدام دیگری را می ترسانیدند و تهدید می نمودند در این هنگام شـش صد نفر دیگر از سپاه مختـار رسـیدند. آنـان پول زیـادی بـا خود آورده بودنـد که مختـار فرسـتاده بود. این جماعت با شـعار خود «یا لثارات الحسـین» وارد مسجدالحرام شدند و شکست ابن زبیر آشکار شد.آنها محمد بن حنفیه را از حبس بیرون آورده و به شعب علی رفتند. اهل کوفه ابن زبیر را سب می نمودند و از محمد اجازه می خواستند که ابن زبیر را بکشند، ولی او قبول نکرد. در شعب چهار هزار نفر جمع شدند و او آن اموال را در میان آنان قسـمت نمود. (۱) .مسعودی نیز در مروج الذهب می نویسد: ابن زبیر می خواست محمد بن حنفیه و همه ی بنی هاشم را بکشد. او آنها را به محاصره درآورد و برای از بین بردن و

۱- ۱۸۵. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷۶ و ۷۷.

سوزانـدن آنان هیزم فراوانی فراهم ساخت. در این موقع هشـتصد نفر از طرف مختار به کمک آنان رسـیدند. ابن زبیر با دیـدن ایـن صـحنه به پرده کعبه پناهنـده شـد و گفت: من به خداونـد پناهنـده هسـتم. (۱) .از حکـایتی که ابوالفرج در کتـاب مقـاتل الطالبیین (۲) نقل نموده معلوم می شود که عبـدالله بن عباس و فرزندان او نیز در میان محصورین بودند و ابن زبیر قصد کشـتن آنـان را هم داشـته، تـا آن که ابوعبـدالله جـدلی با سـپاه کوفه رسید.شـما در همین قصه قـدری دقت کنیـد، و میان بنی هاشم و دیگران مقـایسه نماییــد! ایـن عبـدالله بـن زبیر اسـت کـه فتنـه ی جنـگ جمـل را بپـا کرد، ولی بـه شــفاعت خـاله اش عـایشه، امیرالمؤمنین علیه السـلام از گناه او صـرف نظر کرد و او را بخشـید. باز همین عبـدالله، محمـد بن حنفیه، پسـر امیرالمؤمنین علیه السـلام و عموم بنی هاشم و بسـتگان آنان را جمع کرده، می خواست همه ی آنان را بسوزانـد!! فقط منتظر پایان مـدتی بود که تعیین کرده بود که اگر تا آن ساعت با او بیعت نکننـد همه را بسوزاند.محمـد بن حنفیه و عبدالله بن عباس قصد جنگ با او، یا بیعت بـا دیگری را نداشـتند. آنها می گفتنـد: تا مسـلمانان بر بیعت کسـی اتفاق نکننـد ما با کسـی بیعت نمی کنیم، آیا این امر سبب می شود که تمـامی آنهـا را بسوزانـد؟ولی امیرالمؤمنین علیه السـلام، از نقض بیعت او، تحریک او بر مخالفت و از جنگ او، عفـو و اغمـاض می نمایـد. قـدری دقت کنیـد! این روبـاه تـا وقـتی که مقتـدر بـود هیزم جمع نمود و خود را برای کشـتن و سوزاندن آنها آماده کرد، ولی چون مقدمه سـپاه رسـید مشـغول تهدید شد، و چون تعداد سپاه کوفه زیاد شد و خود را مغلوب دید به خانه خدا پناهنده شد. ولی محمد بن حنفیه که فعلا مقتدر و ابن زبیر ضعیف شده، اجازه قتل ابن زبیر را نمی دهد و می گوید: این جا حرم و محترم است، و جای جنگ

۱- ۱۸۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۶ و ۷۷.

۲- ۱۸۷. مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵.

نیست. این است رسم آقایی و دین داری!از رفتار و روش ابن زبیر، پستی و ضعف و ریاکاری او نیز معلوم می شود و از همین قصه نیز فهمیده می شود که مختار ادعای پیغمبری نداشته است و فقط می خواست اهل بیت علیهم السلام را حفظ نموده و قاتلان امام علیه السلام را بکشد و انتقام خون آن سرور را بگیرد. لذا شعار اصحاب او «یا لثارات الحسین» بود. البته همین اعمال موجب شد که ابن زبیر او را کافر و ساحر بداند، و شیعیان را به همین افترا هر کجا بیابد بکشد و نابود سازد.انصاف بدهید، آیا چنین مرد بی دین و خونخوار سفاکی شایسته ی زمامداری مسلمین است؟!آیا چنین کسی لیاقت خلافت پیغمبر را دارد؟آیا امام حسین علیه السلام با چنین کافری می توانست همکاری نماید؟عبدالله بن زبیر کسی است که از سب حضرت علی و خانواده او، لذت می برد. همو چهل روز در خطبه ی خود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستاد، و عذر او این بود که بنی هاشم به وسیله ی او بر ما بزرگی می فروشند. (۱) .سعید بن جبیر نقل می کند که ابن زبیر به ابن عباس گفت: چهل سال است دشمنی خود را با اهل بیت مخفی می کنم. (۲) .من نمی دانم چه بگویم، کسی که شمشیر به روی امیرالمؤمنین علیه السلام می کشد، یاوران او را می کشد، حضرت علی و خانواده او علیهم السلام را سب می کند، بنی هاشم را جمع می کند که بسوزاند، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چهل روز صلوات نمی فرستد به عذر آن که بنی هاشم بر ما فخر می کنند، با تمام اعمال چگونه می گوید: چهل سال است که دشمنی اهل بیت را مخفی می کنم! اگر با تمامی این اعمال هنوز

۱- ۱۸۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.

۲- ۱۸۹. همان، ص ۸۰.

دشـمنی را مخفی می کرده، پس اظهار دشمنی چگونه می باشد؟ابن ابی الحدید گوید: ابن زبیر دشمنی با بنی هاشم را آشکار و علنی نمود. او از آنان بدگویی کرد و می خواست آن چه را که تصـمیم گرفته بود انجام دهد. (مقصود او کشتن و سوزاندن بنی هـاشم علیهم السـلام است).او در خطبه ی خویش نامی از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نمی برد، نه در خطبه ی جمعه و نه غیر جمعه. جمعی از خواص اصـحابش به وی اعتراض کردنـد، و این عمل را به فال نیک نگرفتنـد، و از عاقبت کار او ترسیدند.ابن زبیر به آنان گفت: من اگر چه از پیغمبر نام نمی برم، ولی بیشتر در نهان به یاد او هستم و این بدین جهت است که وقتی بنی هاشم نام پیغمبر را می شـنوند خشـنود می شوند و عزت می یابند. من نام پیغمبر را ترک کردم تا آنان را خشـنود نکرده باشم! به خدا سوگند! درصدد هسـتم آنان را در جایی محاصره کنم و همه ی آنها را به آتش سوزان بسوزانم، و در این صورت، من جز گناهکار ساحر و کافری را نکشـته ام. این خانواده، نه اول دارنـد و نه آخر، پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم هیـچ خیری برای بنی هـاشم بـاقی نگذاشـته است، و این جمـاعت از تمام مردم دروغگوتر هسـتند!پس محمـد بن سـعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من اول کسـی هستم که تو را در نابود کردن بنی هاشم یاری خواهد کرد.پس عبدالله بـن صـفوان بـن امیه جحمی برخـاست و به ابن زبیر گفت: به خـدا سوگنـد! نه سـخن تـو درست است و نه تصـمیمی که داری صلاح است. آیا تو از خویشان پیغمبر بدگویی می کنی و می خواهی آنان را بکشـی و حال آن که دور تا دور تو عرب است، و آنان به تو احاطه دارند؟ به خدا سوگند! اگر به عدد بنی هاشم از مسلمانان ترک بکشی خدا تو را رها نمی کند، و اگر مردم به آنان کمک نکنند خداوند یاور آنان خواهد بود.

ص:۱۶۶

ابن زبیر گفت: بنشین اباصفوان. (۱) .از این حکایت معلوم می شود که ابن زبیر در دشـمنی با اهل بیت علیهم السـلام بالاتر از معاویه بوده است. زیرا معاویه با تمام نفاق و دشـمنی خود، هیچ وقت نام پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم را در خطبه ی خود ترک نکرد و هیچ وقت تصمیم نگرفت که تمامی بنی هاشم را در جایی جمع کند و همه را آتش بزند و بسوزاند. اگر ابن زبیر یک صدم قدرت معاویه و موقعیت او را می داشت معلوم می شد که این شـقی نسبت به پیغمبر و خانواده ی او چه می کرد. او با تمام دشمنی ها می گوید: چهل سال است دشمنی اهل بیت را مخفی می کنم! از این سخن معلوم می شود آنچه را که کرده در نظر او چیزی نیست، و تسـکین غضب او نشـده، و چیزهـای دیگری آرزو دارد که نمی توانـد انجام دهـد.از گفته های کینه توزانه ی او که بنی هاشم، تمامی گناهکار و کافر و ساحر هستند، معلوم می شود وجه آنچه معروف شده بود که مختار کافر یا ساحر است، و یا آن هفت هزار نفر را که مصـعب کشـته، همه کافر و ساحر بودند.ابن زبیر دشمنان خویش را کافر و ساحر می خواند، و از نسبت های دروغ به آنان هیچ پروایی نداشت، مثل این گفته او که اهل بیت، از تمام مردم دروغگوتر هستند.آری! ابن زبیر، مختار و شیعیان را می کشت و همه را کافر و ساحر می خواند وتمام نسـبت هایی که به مختار داده شده، در عصـری بـوده کـه سـلطنت در دسـت ابن زبیر یـا آل مروان بـود، و مختـار بـا هر دو جنگیـد و بـا هر دو دسـته دشـمنی هـا کرد.پس آن بزرگوار، دشـمن مشترک این دو دسـته از اشـرار بود، و هر دو دسـته با تبلیغ فراوان، او و شـیعیان را متهم می کردند و نسبتهای باطل و دروغ به آنان می دادند.

ص:۱۶۷

۱- ۱۹۰. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

من در این بـاره در اواخر همین کتـاب – ان شـاءالله – بحث می کنم و سـاحت مقـدس مختـار و پیروان او را از این تهمت ها و دروغ هـا پـاک خواهم نمود.علاـوه بر اینهـا از این قضـیه معلوم می شود که شـقاوت محمـد بن سـعد بن أبی وقـاص کم تر از برادرش عمر بن سـعد نبوده است. زیرا عمر بن سـعد به طمع ملـک ری، چه جنـایت هایی که در روز عاشورا انجام نـداد! ولی محمـد پست تر از عمر است که به ابن زبیر، امیرالمؤمنین خطـاب می کنـد و می گویـد: اولین کسـی که برای نـابود کردن بنی هـاشم و خـانواده ی پیغمبر به تو کمـک کنـد من هسـتم. این شـخص بـدون طمع به ملک ری و جایزه، و فقط از جهت عناد و دشـمنی برای قلع و قمع نمودن اهل بیت علیهم السـلام پیش قـدم می شود و حال آن که حیثیت سـعد وقاص به جهت اسـلام و انتسـاب به پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم بود. آیـا این مزدی است که پیغمبر برای رسالت خویش از مردمان خواسـته بود؟!(قل لا أسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) (۱) .«بگو: به ازای آن رسالت، پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره ی خویشاونـدان»این نتیجه سفارشـهایی است که پیغمبر درباره عترت و اهل بیت به امت نمود!آفرین بر پسـر صـفوان بن امیـه که دلیرانه پاسـخ ابن زبیر را داد، و او را امیرالمـؤمنین خطـاب نکرد و او را به وسـیله ی عرب ترسانیـد، و به او فهمانـد که عرب به تو احاطه دارنـد و از خانواده پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم حمایت خواهنـد کرد، و به فرض آن که عرب و مردم کمک نکنند خداوند آنان را یاری خواهد کرد.صفوان تا فتح مکه کافر و مشرک بود و به جهت اسلام آوردن مقامی به دست نیاورد. امیه پدر او در جنگ بدر کشـته شد، با وجود این، نواده او از حق دفاع نمود. خاک بر سـر سـعد و فرزندان او باد! آنان هر چه از ثروت و عزت به دست آوردند، به

۱- ۱۹۱. سوره ی شوری، آیه ی ۲۳.

جهت اسلام و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود، ولی با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتار نمودند. آن امتناع سعد از بیعت کردن با امیرالمؤمنین علیه السلام پس از قتل عثمان و امتناع از یاری امام در جنگ جمل و جنگ صفین، و این رفتار فرزندان او با اهل بیت.یکی از صفات عجیب ابن زبیر همان تظاهر به دین داری و اعراض از دنیا است با آن که می توان گفت که مانند او در حرص بر سلطنت کمتر پیدا می شود. او در موقع مغلوبیت، از زهاد و اعراض کنندگان از دنیا می گردد و به یاد خدا و قبر می افتد، و در موقع قدرت از سفاکان و ظالمان نامی دنیا محسوب می شود.عبدالله بن زبیر یکی از بخیل های نامی عصر خود، بلکه جمیع اعصار است. او یکی از احمق های روزگار است، و عجب از این است که این شخص به زرنگی و عقل معروف شده است! وقتی حصین بن نمیر - سرلشکر یزید بن معاویه - ابن زبیر را در مکه معظمه محصور کرده بود، از مرگ یزید باخبر شد، سپس با ابن زبیر در مسجدالحرام ملاقات نمود و به او گفت: با من بیا تا تو را به شام ببرم و مردم را وادار کنم با تو بیعت کنند و خلافت تو پا برجا گردد.ابن زبیر فریاد زد: پس از آن که اهل مدینه را کشتید! نه به خدا سوگند! مگر آن که به جای هر نفر، پنج نفر از شما را بکشم!حصین گفت: هر کس گمان کند که تو با عقل و هوش هستی احمق است! من با تو آهسته سخن می گویم، و تو داد و فریاد می کنی. من می خواهم تو را خلیفه نمایم تا جنگ برطرف شود، آن وقت تو ما را تهدید می کنی! به زودی معلوم شود که کدام یک از ما مغلوب و مقتول است. (۱) .در مروج الذهب آمده است: ابن زبیر زهد در دنیا و رغبت به آخرت را در حالی اظهار می کرد که بر خلافت حریص بود و می گفت: شکم من یک وجب است، مگر چه اندازه از دنیا می خواهد؟ من به خدا و خانه او پناهنده هستم.

۱- ۱۹۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۲.

او به بنی هاشم اذیت و آزار زیادی می رسانید، و نسبت به مردم بخیل بود، ابوحره غلام زبیر گوید:ان الموالی أمست و هی عاتبه علی الخلیفه تشکوا الجوع و الحرباماذا علینا و ماذا کان یرزؤنا أی الملوک علی ما حولنا غلبا (۱) .با این که شاعر از غلامان این خانواده بوده می گوید: رعیت بر خلیفه ایراد و اعتراض دارند و از کثرت جنگ و گرسنگی ناله می کنند، برای ما تفاوت ندارد هر کس که غالب شود و پادشاه گردد.گویا ابن زبیر جامع صفات رذیله و فاقد صفات حمیده بوده است. او به هیچ وجه شایستگی سلطنت نداشت، چه رسد به خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.او برای رسیدن به خلافت یا سلطنت هیچ شایستگی نداشت و دو چیز سلطنت را برای او مهیا کرد:اول: سلطنت را بسیار دوست داشت و برای این کار فعالیت می کرد.دوم: مهیا شدن زمینه از طریق کشتن شخصیتها توسط معاویه و از میان برداشتن امام حسین علیه السلام از سوی یزید.بی جهت نبود که ابن عباس به او گفت: «خلا لک الجو فبیضی و اصفری».پس اگر ابن زبیر چون عبدالرحمان بن ابی بکر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر ساکت و آرام می نشست، هیچ وقت مردم به سراغ او نمی رفتند، و او را وادار به قبول خلافت نمی کردند.شخصیت هایی ممتازند که چون مردم آزاد باشند به سراغ آنان روند، مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که با آنکه خود او امتناع می کرد، مردم او را وادار کردند که دست خود را باز نماید تا با او بیعت کنند.

۱- ۱۹۳. همان، ص ۷۵. (وابستگان از خلیفه گله دارند و به گرسنگی و خشم دچارند، بما چه مربوط است که کدام یک از ملوک بر اطراف ما تسلط خواهد یافت).

به همین جهت، خود همان رقیبها و کسانی که آرزوی این مقام را داشتند، تحت تأثیر احساسات دینی واقع شدند، و پیشاپیش مسلمانان با او بیعت کردند. تاریخ نشان نمی دهد که علی علیه السلام بر خلافت حریص باشد، هر چند دشمنانش این نسبت را به دروغ به حضرت دادند. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود علی علیه السلام مشغول تجهیز آن سرور شد و در خانه نشست، ولی انصار، سعد بن عباده ی مریض را به سقیفه آورده بودند، که عمر و ابوعبیده به طور ناگهانی با ابوبکر بیعت کردند و ابتکار عمل را از دست سعد خارج کردند.آری! دیگران باید دنبال کار را بگیرند تا به ریاستی برسند. ابوبکر باید با دو بال خود - عمر و ابوعبیده - در مجلس انصار حاضر شود و شالوده ی کار را بریزد، ولی این امیرالمؤمنین علیه السلام است که از خود فعالیت و دعوتی نشان نمی دهد. یا در خانه می نشیند، تا زمانی که مردم با اصرار او را وادار به قبول خلافت می کنند، تا آنجا که یکدیگر را پایمال می نمایند تا دست او را باز کنند و با او بیعت کنند. در نهج البلاغه آمده است:«فتداکوا علی تداک الابل الهیم یوم وردها و قد أرسلها راعیها و خلعت مثانیها، حتی ظننت أنهم قاتلی، أو بعضهم قاتل بعض لدی». (۱) .«مردم همانند شتران تشنه ای که به آب نزدیک شده، و ساربان رهایشان کرده، و عقال (پای بند) از آنها برگرفته است، بر من هجوم آوردند و به یکدیگر پهلو می زدند، فشار می آوردند چنانکه گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله ی بعض دیگر می میرند، و پایمال می گردند».و باز در نهج البلاغه آمده است که پس از کشته شدن عثمان، مردم به حضرت

ص:۱۷۱

۱- ۱۹۴. نهج البلاغه، خطبه ۵۴.

علی علیه السلام رو آورده تا با او بیعت کنند، آن حضرت خطاب به آنان فرمود:«دعونی والتمسوا غیری، فانا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان، لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول و ان الافاق قد أغامت، والمحجه قد تنکرت». (۱) .«مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره های گوناگون دارد. دلها بر این بیعت ثابت و عقلها بر این پیمان استوار نمی ماند، چهره ی افق حقیقت را (در دوران خلافت سه خلیفه) ابرهای تیره ی فساد گرفته، و راه مستقیم حق ناشناخته مانده است».ابن زبیر خود را کاملا می شناخت و می دانست در نزد مردم ارزشی ندارد که به سراغ او آیند، به همین جهت در پی فرصت می گشت، و از هیچ کاری کوتاهی نداشت، و چون در آن عصر، رجال با شخصیتی باقی نمانده بودند و معدود کسانی هم که وجود داشتند خود را کنار کشیده بودند، ابن زبیر به آرزوی دیرینه خود رسید. اگر رجال با شخصیت مانده بودند اقدامات او مؤثر نمی شد. لذا وقتی امام حسین علیه السلام وارد مکه معظمه شد ابن زبیر تابع احساسات مردم گشت، و مثل دیگران هر روز، یا یک روز در میان به منزل امام می شتافت. آرزوی او این بود که امام علیه السلام از حجاز بیرون رود تا کار خود را شروع نماید.در زمان یزید بن معاویه، عبدالله در مکه به محاصره درآمد و اگر یزید به آن زودی هلاک نمی شد به طور قطع عبدالله کشته و هلاک می شد، و بالاخره عبدالملک مروان که به هیچ وجه قابل مقایسه با عبدالله نبود - از جهت ریاکاری و درک محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - به وسیله ی حجاج بن یوسف ثقفی - جوانی که ۳۰ سال بیش نداشت - عبدالله را شش ماه یا بیشتر در مکه معظمه محاصره کرد، و روز

۱- ۱۹۵. همان، خطبه ی ۹۱.

به روز حلقه ی محاصره تنگ تر و جمعیت او کمتر می شد، و کار به جایی رسید که خانواده ی او، بلکه فرزند او نزد دشمن رفتند و به حجاج پناهنده شدند. ابن زبیر در همان وقت به سپاه خود می گفت:«أکلتم تمری و عصیتم أمری».«خرمای مرا خوردید و مرا نافرمانی کردید».عبدالله بن زبیر قریب نه سال سلطنت نمود. او رقیب سرسختی نداشت، وگرنه هیچ وقت نوبت سلطنت به او نمی رسید. عبدالملک خودش به جنگ مصعب بن زبیر شتافت، ولی برای عبدالله ارزشی قائل نبود، لذا به وسیله ی حجاج او را محاصره نمود و به طور فجیعی او را کشت و به دار آویخت.مادر او - اسماء دختر ابوبکر - از حجاج خواست تا اجازه دهد فرزندش را دفن کنند، حجاج اجازه نداد.من از نادانی ابن زبیر بسی در حیرتم، او که می دید و می شنید رقیب او عبدالملک مشغول فعالیت است و روز به روز بر مناطق تحت نفوذش می افزاید و مناطق تحت امر او را محدود می کند، چرا درصدد علاج واقعه قبل از وقوع آن برنیامد؟ او که می دانست مصعب با عبدالملک مشغول جنگ شده است چرا برادرش را با سپاه خود یاری ننمود؟ چرا خود را به شام نرسانید و عبدالملک را محاصره نکرد؟ او پس از کشته شدن مصعب آرام بود، و اظهار مصیبت و سوگواری نمی کرد و مرگ برادر را به روی مبارک خویش نمی آورد! و اصلا این خبر را به کسی اظهار نمی کرد تا آن که در کوچه های مدینه و مکه، غلامان و کنیزان این خبر را به یکدیگر دادند.او پس از کشته شدن مصعب درصدد برنیامد با عبدالملک بجنگد، و یا حجاج را از طایف بیرون سازد، حجاج پس از چند ماه توقف در طایف به سمت ابن زبیر آمد و محاصره را شروع نمود.

ص:۱۷۳

این موضوع مرا به یاد خطبه ششم نهج البلاغه می اندازد، به امام علیه السلام گفتند: دنبال طلحه و زبیر را مگیر و با آنان جنگ مکن! فرمود:«والله لا أکون کالضبع، تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها، و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه، و بالسامع المطیع العاصی المریب أبدا حتی یاتی علی یومی» (۱) .«به خدا سوگند! از آگاهی لازم برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی شوم، که دشمنان ناگهان مرا محاصره کنند و با نیرنگ دستگیرم نمایند، من همواره با یاری انسان حق طلب، بر سر آن می کوبم که از حق روی گردان است، و با یاری فرمانبردار مطیع، نافرمان اهل تردید را درهم می کوبم، تا آن روز که دوران زندگانی من به سر آید».آری! این امیرالمؤمنین علیه السلام است که تا جان در بدن دارد آرام نمی نشیند و به دشمن خویش فرصت نمی دهد، ولی ابن زبیر چون بر دین علی علیه السلام نبود و بر دین عثمان بود و در سیاست هم پیروی از عثمان پیشوای خود نمود. عثمان با آن وسعت مملکت و کثرت جنود و ثروت در گوشه ای نشست و خود را در محاصره کسانی قرار داد که از بلاد دور دست آمده بودند و از عمال او شکایت داشتند.عثمان از سپاهیان خود که در اطراف و اکناف بودند استفاده نکرد، نه دوستان را طلبید و نه دشمنان را از خود دور کرد، روز به روز بر قوت دشمنان و ضعف او افزوده شد تا آن که او را کشتند.ابن زبیر نیز چون دید مروان در مقام سلطنت طلبی برآمده، و به تدریج شام، فلسطین، اردن و مصر را به تصرف خود درآورده، اصلا درصدد برنیامد با او مقابله کند، و ممالک از دست رفته را پس بگیرد.هنگامی که مروان مرد، فرزند او عبدالملک به جای او نشست. مردم علیه او

۱- ۱۹۶. همان، خطبه ی ۶.

شـورش کردنـد. ابـن زبیر نتـوانست از مـوقعیت اسـتفاده کنـد و به شورشـیان کمـک کنـد و از آنـان بهره بگیرد و بـا دشـمنان عبـدالملک، مانند عمرو بن سـعید اموی سازش نماید. او صبر کرد تا عبدالملک نیز به تدریج قوی شد و برای تصـرف عراق و جنگ با مصـعب روانه آنجا شد.اگر در این موقع عبدالله بن زبیر به سمت شام حمله می کرد و عبدالملک را محاصره می نمود چه ضـرر داشت؟ عبـدالله بن زبیر بـا خیـالی آسوده مشـغول جمع مال بود. او برادرش را یاری نکرد تا مصـعب کشـته شـد و به آسانی همه ی شـهرهای عراق و جزیره نیز ضمیمه ی مملکت عبدالملک گردید. در این هنگام ابن زبیر نیز مالک حجاز، یمن، نجـد و ایران بـود. اگر خـود را بـه ایران می رسانیـد و به همراه سـوار نـامی، یعنی عبـدالله بن خـازم که از اطراف ابن زبیر والی خراسـان بود، به جنـگ عبـدالملک می آمـد بعیـد نبود که بر وی غالب آید.عبـدالله در مواقع خطر قوت ابتکار نـداشت و فقط تظاهر به زهـد می کرد و به خـدا و کعبه پناهنـده می شـد. عبدالله نشـست تا آن که حجاج به سـمت حجاز آمد. چند ماهی در طایف توقف کرد و چون از ابن زبیر عکس العمل ندید، دانست که باید از ضعف او بهره گیرد، به همین جهت تا بئر میمون و از آنجـا تـا عرفـات و کـوه ابوقـبیس پیش آمـد، سـرانجام عبـدالله را که به کعبه پنـاه برده بود در مسـجد الحرام کشت و به دار آویخت.این سـیاست ابن زبیر است. گمـان می کنم حجـاج باور نمی کرد که ابن زبیر در سـیاست این قـدر ضـعیف باشـد. در قساوت او همین بس که برادر خود را تازیانه زد تا آن که بی رمق شد و مرد! و آن بود اندازه علاقه او به خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. ابن زبیر در روز سه شنبه، چهاردهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری کشته شد.

ص:۱۷۵

فلسفه ی صلح امام حسن با معاویه و جنگ امام حسین با یزید

اشاره

چه بسا مردمان که گرفتار شیطان شده و در کارهایی که نباید دخالت کنند وارد می شوند و اظهار نظر می کنند. بعضی بر امام حسین علیه السلام ایراد می گیرند که چرا جنگ کرد و بر یزید خروج نمود؟ اینان می گویند: چرا امام حسین علیه السلام مانند امامان دیگر با سلاطین و خلفای جور و گمراهی، صلح نکرد و در خانه ننشست؟برخی دیگر، عمل سیدالشهداء علیه السلام را می پسندند و بر امام حسن علیه السلام ایراد می گیرند و می گویند: چرا امام حسن علیه السلام زیر بار ذلت رفت، و با معاویه صلح کرد و مانند امام حسین علیه السلام جنگ نکرد؟بعضی از مردم که خود را از شیعیان و دلسوزان اسلام و مسلمین می دانستند بر امام حسن علیه السلام ایراد می گرفتند و به آن بزرگوار می گفتند: تو مؤمنین را ذلیل کردی!!اگر ما در تاریخ دقت کنیم می بینیم در آن موقع که امام حسن علیه السلام قصد صلح داشت نه تنها به وی اعتراض می کردند، بلکه شیعیان او را ملامت می نمودند، همینطور هنگامی که امام حسین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد و یا می خواست حرکت نماید، دوستان و عقلا او را نهی می کردند و ملامت می نمودند؛ از ابن عباس و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر گرفته تا مردم دیگر - از دور و نزدیک، قرشی و غیر قرشی - پس به هر دو امام، مردم زمان خودشان ایراد می گرفتند و اعتراض می نمودند.

ص:۱۷۶

حق این است که آن دو بزرگوار هر کدام به وظیفه ی خود آشنا بوده و از همه ی مردم عاقل تر بودند، و هر چه انجام دادند همان صلاح بود، و به آن مأمور بودند.شیعه کسی است که تسلیم ولی امر و امام باشد، نه آن که به او ایراد بگیرد، شیعه باید عقیده داشته باشد که هر یک از ائمه علیهم السلام مطابق فرامین الهی عمل کرده اند و هیچ خطا و اشتباهی نداشته اند.ما باید وظیفه ی خود را از آنان یاد بگیریم و از آنان کسب تکلیف کنیم، نه آن که به آنان یاد دهیم و آنها را راهنمایی نماییم. هر کس از شیعیان که بر امام ایراد بگیرد و بگوید چرا آن یکی صلح نمود؟ یا چرا آن دیگری جنگ کرد؟ به طور قطع ایمان وی ضعیف است و بیمار گشته است و باید فورا خود را معالجه نماید.از این گذشته، اگر کسی نظر دقیق داشته باشد تا حدی علت صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام بر او آشکار می گردد، و چیزی از او پنهان نمی ماند. من قبلا این نکته را تذکر دادم که نه فقط امام حسن علیه السلام، بلکه امام حسین علیه السلام نیز با معاویه صلح کرد و با برادر خود موافق بود. پس کسی گمان نکند امام حسن علیه السلام ضعف نفس داشته و امام حسین علیه السلام از او شجاعتر بوده است و از این جهت، او با یزید بیعت نکرد. زیرا همین امام حسین علیه السلام پیرو برادر بود و با همان معاویه صلح نمود.بطور قطع اگر امام حسن علیه السلام پس از مرگ معاویه زنده مانده بود او نیز چون حسین علیه السلام با یزید بیعت نمی کرد، هر چند مانند او کشته می شد. پس سر صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام را نباید در اختلاف این دو امام جستجو کرد، و نتیجه گرفت که میان دو برابر در صفت شجاعت تفاوت بوده است، چون هر دو از یک نور هستند و مانند یکدیگر امام و حجت خداوند می باشند، بلکه باید سر این دو عکس العمل متفاوت را در اختلاف زمان، اوضاع و احوال اهل کوفه و اختلاف میان شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد.

اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بسط عدل و آسایش خسته و ناراحت شده بودند، سپاه آن بزرگوار از طوایف و قبایـل مختلف عرب تشـکیل شـده بود و هر جمعی تحت امر رؤسـا و امرای خود بودنـد، و به دسـتور رؤسا به جنگ و یا صـلح مبـادرت می کردنـد. چون امیرالمؤمنین علیه السـلام بیت المـال را به طور مساوی میان رئیس و مرئوس تقسـیم می کرد، رؤسـا ناراضی بودند و می خواستند که به آنان پول بیشتری داده شود، از این جا است که نفاق در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام راه یافت، و کار به جایی رسـید که امیرالمؤمنین علیه السـلام رسـما از آنها اظهار خستگی می نمود و از خداوند مرگ خود را طلب می کرد.آن حضـرت یک جا می فرماید:«والله! لولا رجائی الشـهاده عند لقائی العدو، ولو قد حم لی لقاؤه، لقربت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» (۱) .«به خدا سوگند! اگر امیدواری به شهادت در راه خدا را نداشتم، پای در رکاب کرده از میان شـما می رفتم، و شـما را نمی طلبیدم چندان که باد شـمال و جنوب می وزید».حضرت سوگند یاد می کنـد که در انتظار فیض شـهادت است که در میان مردم مانـده، و گرنه از میان آنها می رفت و از آنان دست می شـست و دیگر به ایشان اعتنایی نداشت.مردم کوفه از علی علیه السـلام، و آن حضـرت نیز از آنان خسـته شده بودند، امام علیه السلام به شهادت و سـپاه نیز به آرزوی خود رسـیدند. سـران لشـکر امام حسن علیه السلام به معاویه پیوستند، و امام حسن علیه السلام را تنها گذاشـتند. همین سـپاه، سـرادق و خیمه های امام علیه السـلام را غارت کردند و به او حمله نمودند. این کلام از امام حسن علیه السلام مشهور و در کتب تاریخ مسطور است.

ص:۱۷۸

۱- ۱۹۷. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۸.

طبری می نویسد:«ثم قام الحسن علیه السلام فی اهل العراق، فقال: یا اهل العراق! انه سخی بنفسی عنکم ثلاث: قتلکم أبی و طعنکم ایای و انتهابکم متاعی» (۱) .«ای مردم عراق! سه چیز مرا از شما دلسرد نمود: کشتن پدرم، زخمی کردن من، و غارت اثاثیه ام توسط شما».از این جمله مشخص می شود که کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام تنها به دست ابن ملجم و شرکت آن زن و یکی دو نفر دیگر با او، نیست و لااقل رضایت دیگران در این امر دخیل بوده است. همچنین غارت کردن و مجروح کردن، مخصوص به چند نفر یا جمعی نبوده، بلکه عموم لشکریان بر آن حضرت شوریده بودند، و انتظار آمدن معاویه را داشتند. چیزی نمانده بود که رؤسای لشکر، او را اسیر کنند و به معاویه تسلیم نمایند.پس امام حسن علیه السلام با چنین لشکر و سپاهی، چگونه با آن سپاه مجهز و مطیع معاویه بجنگد؟ و از نماندن امام حسن علیه السلام با عموم اهل بیت خود در عراق، و رفتن به سمت حجاز پس از صلح با معاویه، معلوم می شود که امام علیه السلام چه اندازه از اهل عراق آزرده خاطر بوده است!اگر کسی موقعیت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد مسلمانان در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین ایام خلفا و پس از مرگ عثمان در نظر بگیرد، همینطور فضایل و سوابق آن حضرت را و اعتقاد شیعیان به آن بزرگوار، و سوابق او را با معاویه و امرای لشکر او، مورد توجه قرار دهد، و از طرف دیگر آه و ناله های آن مظلوم را از دست سپاهیان در نظر بیاورد که می فرمود:«غدا ترون أیامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو

۱- ۱۹۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۹.

مکانی و قیام غیری مقامی» (۱) .«فردا ارزش ایام زنـدگی مرا خواهیـد دید و راز درونم را خواهید دانست، پس از آن که جای مرا خالی دیدید و دیگری بر جای من نشست، مرا خواهید شناخت».و می فرمود:«فان استقمتم هدیتکم و ان أعوججتم قومتکم، و ان أبیتم تـدارکتکم، کانت الوثقی و لکن بمن والی من؟ ارید أن اداوی بکم و أنتم دائی» (۲) .«اگر مقاومت می کردید، شما را راهنمایی می کردم؛ و اگر به انحراف می رفتیـد شـما را به راه راست برمی گردانـدم؛ اگر سـر باز می زدیـد، دوباره شـما را برای مبـارزه آمـاده می کردم؛ در آن صورت وضـعیتی مطمئن داشتیم؛ امـا دریغ، با کـدام نیرو بجنگم؟ و به چه کسـی اطمینان کنم؟ شـگفتا! می خواهم به وسیله ی شما بیماریها را درمان کنم ولی شما درد بی درمان من شده اید».در این صورت می داند که امام حسن علیه السـلام نمی توانسـته با آن سـپاه با چنان دشـمنی بجنگد و این جنگ جز نابودی ایشان و جمعی از دوسـتان حقیقی آن برزگـوار هیـچ اثر و ثمری نـداشت.از طرفی، مردم معـاویه را به سـیاست، تـدبیر، عقـل و زیرکی و شـیطنت شـناخته بودنـد، و محبت او در قلوب مردم جـای داشت و مردم از مخالفت با او می ترسـیدند، و می توان گفت: مرعوب و مجـذوب او بودند و در عین حال، معاویه تظاهر به اسلام می نمود نه بی دینی، و پیش رفت خود را در این می دانست که به دین و نماز و

۱- ۱۹۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹.

۲- ۲۰۰. همان، خطبه ۱۲۰.

روزه تظاهر نماید. لذا بزرگان و اشراف و عقلا را نزد خود می طلبید و سوابق صحابه و متدینین را در نظر داشت، و تظاهر به تشنگی به خون امام حسن علیه السلام نمی نمود. بلکه می توان گفت: معاویه تا می توانست از خونریزی بیجا جلوگیری می نمود، پس حفظ شخص امام و اهل بیت وی بلکه عده ای از شیعیان بسته به این بود که با معاویه صلح و از کار کناره گیری کند.اگر امام علیه السلام با او می جنگید اهل بیت و شیعیان خالص، همگی کشته می شدند، و منافقین و خوارج و طالبین دنیا از همان اول، دست از امام حسن علیه السلام برمی داشتند و برای معاویه چه بهتر که حتی یک نفر از شیعیان علی علیه السلام باقی نماند.پس در اثر صلح امام حسن علیه السلام، اهل بیت و شیعیان واقعی کشته نشدند و به احترام امام حسن علیه السلام تظاهر به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان نیز کمتر شد، و ظواهر اسلام نیز حفظ گردید. به طور قطع صلاح در همین امر بوده که امام علیه السلام انجام دادند، و اگر جز این بود منجر به زوال شیعه می شد، و دیگر از آنان نام و نشانی نمی ماند.مردم عراق و کوفه پس از آن که با معاویه بیعت کردند و اهل بیت از آنان جدا شدند، مثل کسانی بودند که از خواب سنگین به تدریج بیدار شوند و هشیار گردند.مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نفرمود: پس از من و آمدن دیگری و مسلط شدن او بر شما، قدر مرا خواهید شناخت. (۱) .عمال معاویه به اندازه ای ستم کردند که به حساب نمی آید، و قابل توصیف نیست. سیاست معاویه این بود که اهل عراق را گرفتار فقر و نفاق نماید. او تا می توانست مردمان عاقل و راهنمایان مردم را می کشت و نابود می ساخت، و اشرار را بر آنان مسلط می کرد تا فرصت شورش و مخالفت را از آنها بگیرد و توانایی جنگ و لشکرکشی نداشته باشند.

۱- ۲۰۱. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۴۹. (... و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی).

معاویه در طول سلطنت خود بیکار نبود. او خیال خود و یزید را از مردم عراق آسوده کرد، آنان را گرفتار فقر مالی و قحط الرجال نمود، افراد رشید و دین دار را کشت، و به جای آنان اراذل را مسلط نمود. مال و ثروت را در اختیار عده ای مخصوص از اشرار قرار داد، و عموم مردم را به فقر و گرسنگی مبتلا نمود.این مطلب را می توانید از نامه سلیمان بن صرد خزاعی – رئیس شیعیان کوفه – به حسین بن علی علیه السلام پس از هلاک شدن معاویه، استنباط نمایید.سلیمان در آن نامه نوشت:«أما بعد، فالحمدلله الذی قصم عدوک الجبار العنید الذی انتزی علی هذه الامه فابتزها أمرها، و غصبها فیئها، و تأمر علیها بغیر رضی منها، ثم قتل خیارها و استبقی شرارها، و جعل مال الله دوله بین جبابرتها و أغنیائها، فبعدا له کما بعدت ثمود» (۱) .معاویه پادشاه جباری بود که بدون رضایت مردم، بر آنان حکومت کرد، خوبان را کشت، و بدان را به جای آنان گماشت، و اموال مسلمین را به عده ای از جباران و اشراف اختصاص داد.پس مردم به مال و به افراد فاضل محتاج شدند، و این دو چیز در میانشان کمیاب گشت. بدتر از این دو، مسلط نمودن اشرار و بخشیدن ثروت به فساق – از اعیان و اشراف – توسط معاویه بود.مردم عراق که از راحتی و عدل امیرالمؤمنین علیه السلام به ستوه آمده بودند، چگونه با ظلم ها و ستم های معاویه و عمال او مثل زیاد بن ابیه، سمره بن جندب و بسر بن ابی ارطات زندگی می کردند؟ معاویه روح مردانگی بلکه آزادی را از آنان گرفته و

۱– ۲۰۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲. (اما بعد: حمد خدای را که دشمن جبار سخت سر تو را نابود کرد، دشمنی که بر این امت تاخت و خلافت آن را به ناحق گرفت و غنیمت آن را غصب کرد و به ناحق بر آن حکومت کرد و نیکانشان را کشت و اشرارشان را بجا نهاد و مال خدا را دستخوش جباران و توانگران امت کرد. لعنت خدا بر او باد چنانکه ثمود ملعون شد!).

همگی را نسبت به اهل شام مطیع و خائف کرده بود.اگر به سپاه کوفه می گفتند: سپاه شام می آید، همین تهدید آنان را کفایت می کرد و فوری هر چه را که مأمور بودند، انجام می دادند. شجاعت و آزادی از آنان سلب شده و همگی عملاً بنده ی آل ابوسفیان شده بودند.پس اگر یزید همه را دعوت کرد که به بندگی او اعتراف نمایند و آنها هم قبول نمودند، و با او بیعت کردند که هر چه او بخواهد درباره ی آنها انجام دهد، ولو در بازار آنان را به فروش برساند، بی سبب نبوده است و زمینه ی این امر را معاویه و عمال او از سالها قبل فراهم نموده بودند. همه مردم به خصوص اهل عراق چنین شده بودند. چون یزید کار را به آخر رسانید و از مردم اقرار به بندگی خواست همگی اقرار نمودند، و می توان گفت: این اقرار برای اکثر مردم کار آسانی بود.عبدالملک مروان که در سیاست پیرو معاویه و از شاگردان مکتب او بود به حجاج بن یوسف - والی عراق می نویسد:«فان أردت أن یستقیم لک من قبلک فخذهم بالجماعه و أعطهم عطاء الفرقه و ألصق بهم الحاجه» (1) .می گوید: اگر بخواهی اهل عراق بر تو شورش نکنند بین آنها نفاق بیفکن، و جمع آنان را متفرق کن، و عطای آنان را کم نما، و حاجت را از آنان جدا مساز، بگذار همیشه محتاج باشند.سیاست معاویه با اهل عراق چنین بود. آنان خسته و مانده شده و توانایی سخن گفتن نداشتند، چه رسد به شورش کردن.زهیر بن قین روز عاشورا، خطاب به لشکر کوفه گفت:«انا ندعوکم الی نصرهم و خذلان الطاغیه عبیدالله بن زیاد، فانکم

۱- ۲۰۳.رؤسا[عطا کن، و محتاجشان بدار). [عطا کن، و محتاجشان بدار).

لا- تـدركون منهمـا الا بسوء عمر سـلطانهما كله، ليسـملان اعينكم و يقطعان أيـديكم و أرجلكم و يمثلان بكم و يرفعانكم على جـذوع النخـل و يقتلان أماثلكم و قرائكم امثال حجر بن عـدى و أصـحابه و هانی ء بن عروه و أشـباهه». (۱) .این کلمات، بیان مختصـری از ستم های زیاد و پسر او است. آنچه که متتبع خبیر از تاریخ به دست می آورد این است که چون اهل کوفه علوی الرأی بودند، سـلاطین بنی امیه و بنی عباس درصدد بودند آنان را تضـعیف و بیچاره کنند، لذا به آنها مجال نفس کشیدن نمی دادند، چون می دانسـتند که آنها نسـبت به اهل بیت علیهم السلام تمایل دارند.بنی عباس گرچه در ابتدا به وسیله ی اهل کوفه به سلطنت رسیدند، ولی چون بر کار مسلط شدند از کوفه صرف نظر کردند، لذا سفاح، وزیر کوفی خود - ابوسلمه خلال - را کشت.منصور نیز از کوفه اعراض کرد، و پـایتخت خود را به بغـداد منتقـل نمود. خلفای بنی عباس همیشه درصـدد بودنـد اهل کوفه را مستأصل کرده و پریش نگاه دارند.

۱- ۲۰۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶. (ما شما را دعوت می کنیم که آنها را یاری کنید و از پشتیبانی عبیدالله بن زیاد طغیانگر باز مانید که در ایام سلطه ی آنها جز بدی نخواهید دید، چشمانتان را میل می کشند، دستها و پاهایتان را می برند، اعضایتان را می برند و بر تنه های خرما بالا برند و پارسیان و قاریان شما امثال حجر ابن عدی و یارانش و هانی بن ع ۲۰۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶. (ما شما

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین گوید: در روز خروج محمد بن ابراهیم طباطبا و آمدن ابوالسرایا، اهل کوفه مثل ملخ بودند ولی نظام و اسلحه نداشتند، و با آنان جز عصا و چاقو و آجر چیز دیگری نبود. (۱) .شما از همین نقل می توانید اموری را به دست بیاورید:۱- کثرت شیعیان در کوفه، از این جهت راوی آنـان را به ملـخ تشبیه کرده است.۲- سرعت اجابت آنـان دعوت اولاد رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم را.۳- پریشان بودن آن جمع کثیر، به آن انـدازه که اسـلحه نداشـتند مگر چاقو و آجر و عصا، گویا آن جماعت خلع شده بودند که حتی یک شمشـیر نداشتند.۴- و نیز فهمیده می شود که آنها از فنون جنگی و دانش نظامی بی بهره بودند.آری! طریقه سـلاطین با مخالفین خود چنین بود، جایی که رفتار بنی عباس با شـیعیان این باشد، از معاویه و سلاطین آل امیه چه توقعی می باشد؟در هر حال، اهل کوفه یا شیعیان کوفه پس از مرگ معاویه بیدار شدند، و تصـمیم گرفتنـد که گذشـته را تلافی و جبران کنند و از زیر بار ظلم و سـتم بیرون آیند. از این رو در منزل سـلیمان بن صـرد خزاعی جمع شدنـد، و پس از گفتگو قرار شـد از امام حسـین علیه السـلام دعوت کننـد و در مدت کمی نامه های زیادی برای امـام علیه السـلام نوشـتند و گفتنـد: ما امام نـداریم، تو بیا و امام و پیشوای ما باش.امام علیه السـلام برای این که آنان را امتحان کند، نماینده ی خود مسلم بن عقیل را فرستاد. او رفت و گفتار آنان را تصدیق کرد. سپس مسلم نیز از امام علیه السلام دعوت نمود.ولی امام حسن علیه السـلام هیـچ امیـدی به مردم عراق و کوفه نداشت. چون آنها در آن وقت از علی علیه السـلام خسـته شـده و طالب معاویه بودنـد، ولی پس از مرگ معاویه، چون مردم در مدت بیست سال حکومت او ثمره ی آن شـجره ی خبیثه را چشیدند و به راستی خسته و بی طاقت شده بودند، درصدد چاره جویی برآمدند. آنها به امام حسین علیه السلام

۱- ۲۰۵. مقاتل الطالبین، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

استغاثه کردند، و نامه ها نوشتند.در این موقعیت است که امام حسین علیه السلام باید آنان را اجابت کند، چون وضعیت زمان امام حسین علیه السلام بر عکس وضعیت گذشته و زمان امام حسن علیه السلام بود. امروز مردم شورش کردند و تصمیم گرفتند که دست آل ابوسفیان را از سر خودشان کوتاه کنند، و همینطور هم شد، چیزی طول نکشید که شیعیان با همین ابن زیاد جنگیدند، و در این جنگ او را کشتند. مختار به کمک همین شیعیان مدتی سلطنت کرد، و پیش از او هم سلیمان بن صرد و جمعی از شیعیان بر آل امیه خروج کردند، و از گذشته ی خویش توبه کرده و جزو توابین شدند.این جنگ ها و خروج ها از آثار ظلم معاویه و یزید بود، مردم می خواستند خلاص شوند، آنها به راستی با حسین علیه السلام بیعت کردند، ولی مرعوب سپاه شام و آل ابوسفیان شده بودند. چون ابن زیاد آمد و آنها را تهدید کرد، نه تنها به یاد ایام گذشته افتادند و ترسیدند، بلکه خاموش شدند و کنار رفتند، و همان اشرار بر سر کار آمدند. کار به جایی رسید که همه می دانید، ولی پس از واقعه ی کربلا مجددا بیدار شدند، و پشیمان گردیدند، و به صورت پنهانی مشغول کار شدند، و چون یزید هلاک شد وحشت آنان کم گشت و از طرفی قضایای روز عاشورا روح دیگری به کالبد بی جان آنان بخشید، به همین جهت به مبارزه با بنی امیه برخاستند و ابن زیاد را کشتند، و از سلطنت آل امیه و آل زبیر بیزاری جسته و مدتی به فرماندهی مختار، علیه آنها جنگیدند.از طرف دیگر، یزید غیر از معاویه بود. معاویه نه تنها خود را پادشاه اسلام و مسلمین می دانست، و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه اظهار علاقه می نمود، بلکه خود را صحابی و کاتب وحی می دانست، و به این گونه عناوین، افتخار و مباهات می کرد. ولی یزید اصلا به دین بی علاقه بود، و از کشته شدن مسلمین در جنگ روم باکی نداشت. رفیق و جلیس او مردمان شهوت ران، پست فطرت، کم تجربه و بی دین

بودند. این امور سهل است که یزید، دشمن اسلام و مسلمین بود و در مقام تلافی و تدارک قضایای بدر بود، پس امام حسین علیه السلام چگونه می تواند با چنین کسی صلح نماید؟ اگر امام حسن علیه السلام هم بود با این یزید نمی توانست صلح کند، در حالی که امام حسین علیه السلام با معاویه صلح کرد، ولی با یزید بیعت نکرد.چنین کسی را امام علیه السلام باید به مردم معرفی کند، و مسلمانان را از شر این راهزن دین محفوظ بدارد، اگر چه به کشته شدن خودش تمام شود.آری! حضرت به شهادت رسید و در اثر شهادت امام علیه السلام، یزید منفور و مبغوض گشت، و همه ی مردم از او بیزار شدند و بدین جهت، او این عمل را به گردن ابن زیاد افکند، و به او بد گفت و از او بیزاری جست.اکنون مناسب است برای شناسایی یزید، قسمتی از نامه معتضد بالله را - که یکی از خلفای بنی عباس است - در این جا بنگاریم. او این نامه را برای مسلمانان نوشته و در آن به مذمت معاویه و ذکر معایب او پرداخته است.«و منه ایثاره بدین الله، و دعاؤه عبادالله الی ابنه یزید المتکبر الخمیر، صاحب الدیوک والفهود و القرود و اخذه البیعه له علی خیار المسلمین بالقهر والسطوه والتوعید والاخافه و التهدد و الرهبه، و هو یعلم سفهه، و یطلع علی خبثه و رهقه، و یعاین سکرانه و فجوره و کفره، فلما تمکن منه ما مکنه منه و وطأه له و عصی الله و رسوله فیه، طلب بثأرات المشرکین و طوائلهم عند المسلمین، فأوقع بأهل الحره الوقیعه التی لم یکن فی الاسلام أشنع منها، و لا أفحش مما ارتکب من الصالحین فیها، و شفی بذلک عبد نفسه و غلیله وظن أن قد انتقم من أولیاء الله و بلغ النوی لأعداء الله، فقال مجاهرا بکفره و مظهرا لشرکه:

لیت اشیاخی ببـدر شـهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل قد قتلنا القوم من سادتکم و عدلنا میل بدر فعتدل فأهلوا و اسـتهلوا فرحا ثم قالوا یا یزیـد لاتشل لست من خنـدف ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل هذا هو المروق من الدین و قول من لا یرجع الی الله، و لا الی دینه، و لا الی کتابه و لا الی رسوله و لا یؤمن بالله و لا بما جاء من عند الله» (۱) .قسمتی از این نامه مربوط به صفات یزید، و قسمتی دیگر راجع به معاویه است که چنین فرزندی را بر مردم مسلط کرد، و چگونه از مردم برای او بیعت گرفت، و قسـمتی از آن نیز مربوط به کارهای یزیـد است.می گوید: فجیع ترین واقعه ای که در اسلام رخ داده، رفتار یزید با اهل مدینه است. او بدین وسیله تشفی خاطر خود نموده، خشم خود را فرونشاند و پنداشت

۱- ۲۰۶.ای کاش پیران من که به بدر بودند دیده بودند که خزرجیان از ضـربت شمشیر می نالند. گروه سروران شما را کشتیم و انحراف بـدر را به اصـلاح آوردیم که به اعتـدال بـازگشت، اگر پیرانم بودنـد از خرسـندی غریو کردنـد و گفتنـد ای یزیـد، آفرین، از خنـدف نبـاشم اگر از فرزنـدان احمـد از کرده هـای وی انتقـام نگیرم که نه خبری آمـد و نه وحیی نزول یافت، بلکه هاشـمیان به ملک دلبسته بودند.[این خارج شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین و کتاب وی و پیغمبر وی، باز نمی گردد و به خدا ۲۰۶.ای کاش پیران من که به [این خارج شدن از دین

کشته شدن مشایخ قریش را در جنگ بدر تلافی کرده است.از اشعاری که از او نقل نموده، مطلب دیگری نیز آشکار می شود، و آن حس انتقام جویی او از اولاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. او در آخر اشعار خود، تصریح به کفر و تکذیب وحی و رسالت می نماید. پس با چنین کسی امام حسین علیه السلام چگونه مصالحه کند؟ انصافا یزید راه صلح را بسته بود، و درصدد انتقام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمین بود، او رسما دین و اسلام را تکذیب می نمود، و با خداوند مبارزه و محاربه داشت، و به هیچ وجه قابل مقایسه با معاویه نبود.علاوه بر آنچه بیان شد، اصلا یزید نمی خواست امام حسین علیه السلام زنده بماند، به هر وسیله ای که ممکن بود امام حسین علیه السلام را می کشت، و از همین جا فرق میان یزید که امام حسین علیه السلام با او جنگید و معاویه که حسنین - سلام الله علیهما - با او صلح کردند، معلوم می شود و برای اثبات گفته ما خروج امام علیه السلام از مکه معظمه در آن روز که همه سعی می کردند خود را به مکه برسانند، کفایت می کند، خروج آن حضرت در روز ترویه هشتم ماه ذی الحجه بود. اگر امام علیه السلام وحشت نداشت، چرا صبر نکرد تا حج را بجا آورد، و چهار روز بعد به طرف عراق حرکت کند؟طبری از ابومخنف نقل نموده است: «ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: در این مسجد (مکه) بمان، من برای تو مردم را جمع می کنم.امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! اگر بیرون از مکه کشته شوم -ولو به قدر یک وجب - بهتر است از آن که داخل مکه کشته شوم. به خدا سوگند! اگر در سوراخ خزنده ای از خزندگان باشم مرا بیرون می آورند و می کشند. به خدا سوگند! بر من ظلم و تعدی می کنند، چنانکه یهود در روز شنبه تعدی کردند». (۱) .از آنچه گفته شد تفاوت میان مردم عراق در زمان صلح با معاویه و زمان یزید معلوم شد، مردم در زمان معاویه مهیای سازش با معاویه و تسلیم امام حسن علیه السلام به

۱- ۲۰۷. همان، ج ۵، ص ۳۸

وی بودنـد، و همـان مردم در این زمان - زمان یزیـد - مهیای شورش و کوتاه کردن دست آل ابوسـفیان بودنـد.به همین جهت بـود که امـام علیه السـلام بیعت نکرد و تصـمیم گرفت حـق خـویش را از غاصـبان بگیرد، آن هم پس از آن که اهـل کـوفه را امتحـان کرد و به نـامه هـای آنـان اکتفـا نکرد و مسـلم بن عقیـل را برای تحقیـق و رسیدگی به این امر فرسـتاد. از سوی دیگر شخصـیت یزیـد با شخصـیت معاویه قابل مقایسه نبود. یزیـد محارب با خـدا و پیغمبر و دین اسـلام بود، و می خواست اسـلام و مسلمین را نابود کند، به خلاف معاویه که ظاهر را حفظ می کرد.وجه دیگر آن که یزید تا امام علیه السلام را نمی کشت او را رها نمی کرد. از این جهت امام علیه السـلام در روز ترویه قبل از اتمام حـج، از مکه بیرون شد، در حقیقت امام علیه السـلام از خویش دفاع می نمود، و لذا هیچ گاه پیش دستی برای جنگ ننمود، و عنوان دفاع را از دست نمی داد، اگر چه در مواقعی هم فرصت حمله به دشـمن را داشت.صـبح عـاشورا شـمر به نزدیـک خیمه هـا آمـد و به امام علیه السـلام جسارت نمود. مسـلم بن عوسـجه گفت: ای پسـر پیغمبر! قربـانت گردم، اجـازه بـده تا با تیر او را از پای درآورم، که تیر من خطا نمی رود، این فاسق از بزرگترین جبارهـا و سـتم کـاران است.امام علیه السـلام فرمود: به او تیر مزن، که نمی خواهم من جنگ را شـروع کنم. (۱) .از طرف دیگر، حضرت به آنها اظهار می نمود که اگر نمی خواهید؛ به جایی که بودم (حجاز) برمی گردم. این سخن امام حسین علیه السـلام به حر بن یزید ریاحی است در هنگامی که او با هزار نفر، از حرکت آن حضرت جلوگیری نمود. (۲) .در نامه ابن سعد به ابن زیاد آمده است: حسین حاضر است به جایی که از

۱- ۲۰۸. همان، ص ۴۲۴.

۲- ۲۰۹. همان، ص ۴۰۱.

آن جا آمـده (حجاز) برگردد. (۱) .طبری از صاحب طبقات نقل نموده که امام حسـین علیه السـلام فرمود: سوگنـد به خدا! مرا رها نمی کنند تا آن که خون مرا بریزند، در این صورت خداوند کسی را بر آنان مسلط می کند که ذلیل شان نماید چندان که ذلیل ترین مردم شوند. (۲) .این خبر پیش از مسافرت آن حضرت به عراق بود. در نامه ی ابن زیاد به ابن سعد آمده است: اگر حسـین بر حکم من – هر چه باشد – تسـلیم شد و قبول کرد او را سالم به نزد من روانه کن. (۳) .از این نامه معلوم می شود که ابن زیاد طالب قتل امام علیه السلام بود، و به هیچ وجه از او دست برنمی داشت، ابن زیاد او را امان نمی دهد، بلکه می گوید: هر چه من بخواهم درباره او رفتار می کنم، کسـی که فرمان می دهد بر بدن کشـته ی آن حضرت اسب ها را بتازانند، (۴) و با لب تشنه او را شهید کنند (۵) آیا اگر امام علیه السـلام تسلیم حکم او می شد چه رفتاری با او می کرد؟ البته در این صورت از آن چه که در دشـمنی می توانست کوتاهی نمی کرد.مگر مسـلم بن عقیل را محمد بن اشعث – که از اشراف کوفه بود – امان نداد، پس برای چه با آن طرز فجیع با آن مظلوم رفتار کرد؟ مگر همین ابن زیاد به مسلم نگفت: تو را به گونه ای می کشم که هنوز در اسـلام کسـی به آن نحو کشـته نشـده؟ این طبیعت پسـر مرجـانه است، امـام علیه السـلام کاملا او را می شـناخت، و از مقصد شوم بنی امیه آگاه بود، پس برای چه امام علیه السلام با چنان ظالمی بیعت کند، و یا تسلیم حکم چنین ظالمی گردد؟

ص:۱۹۱

۱- ۲۱۰. همان، ص ۴۱۴.

۲- ۲۱۱. همان، ص ۳۹۴.

۳- ۲۱۲. همان، ص ۴۱۵.

۴- ۲۱۳. همان، ص ۴۱۵.

۵- ۲۱۴. همان، ص ۴۱۲.

کوتاه سخن، زمان صلح امام حسن علیه السلام با زمان جنگ امام حسین علیه السلام تفاوت فراوانی داشت چنانکه میان شخص معاویه با یزید فرق زیادی بود، یزید خطرناک ترین مردم برای اسلام بود و به طور قطع تمامی زحمات و مجاهدات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر اثر بقای سلطنت یزید از بین می رفت. لذا پسر پیغمبر خدا باید دین اسلام را از شر این راهزن حفظ می کرد.وظیفه ی امام حسین علیه السلام بود که مسلمین را از خواب غفلت بیدار کند، و بر تمام مردم، کفر و زندقه یزید را روشن نماید، و تمام قلوب را بر او بشوراند و همه را دشمن او نماید. بر امام حسین علیه السلام بود که یزید را به مردم بشناساند تا کسی به او اظهار علاقه نکند، و تا قیام قیامت هیچ شیطانی نتواند از او تجلیل نماید و به او تقرب بجوید.پس اگر امام مظلوم با او بیعت می کرد در محو دین و نابودی آن به او کمک کرده بود، اگر حسین علیه السلام ساکت می ماند به طور قطع یزید آن چه را که می خواست انجام می داد، و سکوت امام علیه السلام علامت رضایت او محسوب می شد، و از اسلام چیزی باقی نمی ماند که «علی الاسلام و السلام» ولی کشته شدن امام علیه السلام با آن مظلومیت و حالت دفاعی آن حضرت، و با آن اظهارات امام، و مراتب ظلمی که به وی و خانواده او شد، باعث شد که یزید شناخته شود و مردم دشمن او شوند.طبری نقل می نماید: «چون ابن زیاد امام علیه السلام را کشت، سرهای بریده ی شهدا را برای یزید فرستاد. یزید از این کار بسیار خشنود شد، و مقام ابن زیاد نزد او بالا رفت. زمان چندانی از این واقعه نگذشت که یزید پشیمان شد و می گفت: چه می شد اگر حسین را تحمل می کردم و او را در خانه ی خود جای می دادم، و آن چه می گفت قبول می کردم، اگر چه بر سلطنت من ضعف وارد می آمد و این کار را به خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و به جهت رعایت خویشاوندی نزدیک او با آن سرور انجام می دادم. خداوند ابن مرجانه را لعنت کند، که او حسین را مضطر نمود. حسین از او خواسته بود که به

حجاز برگردد، یا نزد من بیاید، و یا به سرحدی از سرحدات مسلمین برود تا اجل او برسد، ولی پسر مرجانه قبول نکرد و او را کشت، در نتیجه ی این عمل، تمامی مسلمانان مرا دشمن داشته و کینه ی مرا در دلهای خود کاشتند، پس خوب و بد مسلمین دشمن من گشته اند، چون قتل حسین را به من نسبت می دهند. خداوند پسر مرجانه را لعنت کند، و بر او غضب فرماید». (1) .این سخنان یزید است، که پس از اطلاع بر تنفر شدید مردم از او اظهار می کرد، ولی همین یزید، از شهادت امام علیه السلام خشنود بود، و معتقد بود که بدین وسیله انتقام خود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته است، و منکر وحی و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده بود، پس چه شد که پس از چندی از کار خویش پشیمان شد و گناه را به گردن پسر مرجانه انداخت، و برای او لعنت و غضب خدا را خواست؟این صحنه در اثر شهادت امام علیه السلام به وجود آمد. امام علیه السلام یزید را به مردم شناساند، و به وسیله ی نطق و بیان و حالت دفاعی خویش قلوب را از او برگرداند، و عموم مسلمین از او متنفر شدند، و بدین وسیله، از خطرات یزید بر دین اسلام جلوگیری فرمود.در این باره بیش از این بحث نمی کنیم، اکنون مناسب است کلام را با پاسخ چند سئوال ختم نمایم.

چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف نفرمود؟

در پاسخ به این سؤال باید بگویم: از آنجا که والی مدینه از امام علیه السلام دست برنمی داشت و می خواست آن حضرت را وادار به بیعت با یزید نماید، امام علیه السلام از مدینه فرار و در جای امن - مکه معظمه - توقف نمود. حضرت در این مدت شورش نکرد، مردم مکه را وادار به مخالفت ننمود، و شهر را از تصرف عامل یزید بیرون نیاورد.

۱- ۲۱۵. همان، ص ۵۰۶.

امام علیه السلام با یزید بیعت نکرده بود، نه آن که بر یزید خروج کرده باشد، و چون عامل مکه می خواست امام علیه السلام را بکشد یا اسیر نماید، حضرت از مکه بیرون رفت و نخواست چون ابن زبیر در مکه بماند و جنگ کند و احترام آن خانه را از میان ببرد و هتک نماید.امام علیه السلام با ابن زبیر تفاوت دارد. ابن زبیر تا می تواند از دین فایده می برد، و به دین کمک نمی رساند، ولی امام علیه السلام به دین و حفظ آن علاقه دارد، و کار را به جایی نمی رساند که دشمنان هتک احترام خانه خدا کنند. از خانه بیرون می رود پیش از آن که برای گرفتن او به خانه بیایند و می فرماید: یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بهتر از این است که یک وجب داخل حرم کشته شوم.بنابراین، حضرت پیش از گرفتاری یا جنگ از مکه معظمه بیرون رفت، و به حدی کار بر امام علیه السلام تنگ شده بود که فرصت نداشت اعمال حج را به آخر برساند، و با آن که مسلمین متوجه خانه ی خدا می شدند و بدانجا روی می آوردند، حسین بن علی علیه السلام چون جد بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه فرار کرد، و بیرون رفت. گرچه از کیفیت اقدامات والی مکه برای گرفتن یا کشتن امام علیه السلام به تفصیل در کتاب های تاریخی اثری نیست - البته از دشمن بیش از این نباید انتظار داشت - ولی از گوشه و کنار، مطلب کشف می شود.طبری نقل کرده که فرزدق شاعر گوید: وقتی داخل حرم شدم، قافله ی حسین علیه السلام از مکه بیرون می رفت، خود را به امام علیه السلام رساندم و گفتم: پدر و مادرم فدایت ای پسر پیغمبر! چرا این قدر شتاب می کنی و اعمال حج را بجا نیاورده از مکه بیرون می روی؟فرمود: اگر شتاب نکنم قطعا مرا می گیرند. (۱) .باز طبری از ابومخنف روایت کرده است: هنگامی که حسین علیه السلام ازمکه بیرون

۱- ۲۱۶. همان، ص ۳۸۶.

آمـد، والی مکه عمرو بن سـعید، برادر خود را با جمعی فرسـتاد تا امام علیه السـلام را برگردانند، یحیی بن سـعید - برادر والی مکه - به امام علیه السلام گفت: برگرد، کجا می روی؟امام علیه السلام قبول نکرد، و کار به جایی رسید که دو دسته با تازیانه به یکدیگر حمله کردند. سـرانجام امام علیه السلام رفت. (۱) اگر والی مکه قصد بدی نداشت به چه مناسـبت از رفتن امام علیه السـلام جلوگیری می نماید؟ و برای چه منظوری می خواست امام علیه السلام را به زور و اجبار برگرداند؟ امام علیه السلام در حجاز خروج نکرده بود تا از او جلوگیری کنند، بلکه خواهی دانست که هیچ گاه امام علیه السـلام خروج نکرد، و شورشـی بپا نفرمود، و همیشه از خود دفاع می نمود.باز طبری از ابومخنف نقل می نماید: چون امام علیه السـلام از مکه بیرون رفت، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست که نامه ای به حسـین بنویسـد و او را امان دهد و وعده ی نیکویی و احسان بدهد، و از او خواهش کند که برگردد، شاید امام علیه السـلام اطمینان یابد و برگردد.والی نامه ای نوشت و به وسـیله ی یحیی بن سعید - برادر خود - فرسـتاد. امـام علیه السـلام قبول نکرد، و مراجعت نفرمود، و در پاسـخ نـامه ی او نوشت: اگر مقصودت از این نامه نیکی به من بود خداونـد تو را در دنیـا و آخرت جزای خیر دهـد، والسـلام. (۲) .از همین داسـتان معلوم می شود که امـام علیه السـلام فرار کرده و به والی اطمینان نداشـته است، و از این نامه هم اطمینان برایش حاصل نشـد. و از آن جمله ای که امام علیه السلام در پاسخ نوشت، معلوم می شود که آنها، این نامه را نیز برای نیکی کردن ننوشته بودند و خدعه و نیرنگ در کار بود تا امام علیه السـلام را برگرداننـد آن گاه دسـتگیر کننـد. لـذا والی در همین دنیا به جزای خیر نایل نشد چه رسد به آخرت، چون مروان بن حکم به عمرو بن سعید وعده داده بود که او را ولیعهد خود نماید، اما خلافت را به عبدالملک

۱- ۲۱۷. همان، ص ۳۸۵.

۲- ۲۱۸. همان، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

فرزنـد خویش واگذار نمود، (۱) عبـدالملک نیز عمرو بن سـعید را اغفال کرد، و او را به قصـر خود طلبیـد، و همان جا بدسـت خود او را کشت، وآن ظالم بر این ظالم رحم نکرد. (۲) .عبیدالله بن زیاد قاصدی به مدینه فرستاد تا عمرو بن سعید را که والی مـدینه شـده بود از کشـته شـدن حسـین علیه السـلام باخبر نمایـد.عمرو از قاصد پرسـید: چه خبر داری؟گفت: چیزی که امیر را خرسـند می نمایـد، حسـین بن علی کشـته شـد.عمرو کشـته شدن امام علیه السـلام را اعلان نمود، راوی گوید: به خدا سوگند! نشـنیدم صدای ضـجه و شـیون و ناله ای مانند ضـجه زنان بنی هاشم که در خانه های خود بر حسـین گریه می کردند.عمرو بن سعیـد خندیـد، و ایـن شـعر عمرو بـن معـدیکرب را خوانـد.عجت نسـاء بنی زیـاد عجه کعجیـج نسوتنـا غـداه الأـرنب عمرو بن معـدیکرب می گوید: زنان طایفه بنی زیاد موقعی که مردان آنان شـکست خوردند، ناله ای کردند که مانند ناله ی زنان ما بود در آن واقعه ای که ما شکست خورده بودیم.آن گاه عمرو بن سعید گفت: «هذه واعیه بواعیه عثمان بن عفان»؛ این ناله و شیون زنـان بنی هاشم در مقابل ناله ی زنان ما بنی امیه در وقت کشـته شـدن عثمان. (۳) .از این حکـایت معلوم می شود که بنی امیه خود را طلبکار از بنی هاشم می دیدند، و امیرالمؤمنین علیه السـلام را مسـئول کشـته شدن عثمان می دانستند، و درصدد تلافی گذشته بودند. آنان می خواستند حسین علیه السلام کشته شود تا انتقام خون عثمان را.

ص:۱۹۶

۱- ۲۱۹. همان، ص ۶۱۰.

۲- ۲۲۰. همان، ج ۶، ص ۱۴۴-۱۴۲.

۳- ۲۲۱. همان، ج ۵، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

گرفته باشند.عمرو از کشته شدن حسین علیه السلام خندان و مسرور گردید. آری! روز عاشورا، روزی بود که بنی امیه اظهار شادی می کردند.از نامه ی ابن زیاد به ابن سعد نیز فهمیده می شود که اینها درصدد انتقام بوده اند:«أما بعد فحل بین الحسین و اصحابه و بین الماء، و لا یذوقوا منه قطره کما صنع بالتقی الزکی المظلوم أمیرالمؤمنین عثمان بن عفان» (۱) .می گوید: قطره ای از آب به حسین و یاوران او نرسد چنانکه با عثمان چنین کردند.از این امور معلوم می شود که بنی امیه عازم بر قتل امام علیه السلام بودند تا به حساب خویش، گذشته را تلافی کنند، و انتقام خون عثمان را بگیرند.از جمله اموری که کاشف از فرار امام علیه السلام از مکه است و این که بنی امیه درصدد قتل آن حضرت بودند مطلبی است که طبری از ابومخنف روایت کرده است:ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: اگر می خواهی در مکه بمان که ما تو را کمک می کنیم، و با تو بیعت می نماییم.امام علیه السلام فرمود: پدر من فرمود: بزرگی را در مکه می کشند، و هتک حرمت مکه خواهد شد، و من نمی خواهم او باشم. (۲) .علت اینکه در تاریخ چگونگی اقدام والی برای دستگیری یا کشتن امام علیه السلام نوشته نشده این است که آنها سلطنت بنی امیه را ملاحظه می کردند، که هر چه موجب زیان آنان بود، و از معایب آنها محسوب می شد در تواریخ ثبت نشود.مورخین و محدثین نه تنها مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام را مخفی می کردند، بلکه معایب دشمنان را نیز پنهان می داشتند، بالاتر از این معایب را به صورتی

ص:۱۹۷

۱- ۲۲۲. همان، ص ۴۱۲. (اما بعد، میان حسین و یاوران وی و آب حایل شو که یک قطره از آن ننوشند همانطور که با متقی پاکیزه خوی مظلوم، امیرمؤمنان، عثمان بن عفان رفتار کردند).

۲- ۲۲۳. همان، ص ۳۸۴.

صحیح قلمداد می کردند.من احتمال می دهم همان حدیث اخیری که در آن، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست تا امان نامه برای امام علیه السلام بنویسد، و عمرو بن سعید به وسیله ی یحیی - برادر خود - نامه ای فرستاد، تمام جعلی و ساختگی باشد، این حدیث در مقابل آن حدیثی که می گوید: یحیی با جمعی آمد و خواست حسین علیه السلام را برگرداند و کار به مشاجره و تازیانه زدن به یکدیگر کشید، ساخته شده است.این نکته پوشیده نیست که دشمنان به ساختن احادیث جعلی در مقابل احادیث واقعی دست زدند تا واقعیات لوث شود، و حقیقت برای نسل آینده معلوم نگردد، چنانکه به دستور معاویه، فضایلی مانند فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام برای صحابه دیگر ساخته شد. مثلا در مقابل حدیث: «أنا مدینه العلم و علی بابها»، «و فلان بابها» ساخته شد و در مقابل این فضیلت که علی علیه السلام مرحب را کشته، این سخن ساخته شد که محمد بن سلمه، مرحب را کشته است. به همین جهت در تواریخ، در مورد بسیاری از افراد که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده اند می بینید که نوشته اند: به نقلی فلان صحابی او را کشته است و هکذا.در این جا نیز در مقابل نقلی که گوید، یحیی به سعید از طرف والی آمد تا حسین را برگرداند و کار به مشاجره و تازیانه کشید، روایت دیگری ساخته اند که عبدالله بن جعفر از والی خواست تا امان نامه برای حسین بنویسد.مگر عبدالله بن جعفر از شهادت خبر نداشت؟ زوجه ی او زینب، بنت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای چه شوهر خود، عبدالله بن جعفر را رها کرد و ملازم رکاب امام شهید شد؟ به نظر من عبدالله بن جعفر بزرگتر از این است که بخواهد به ویسله نامه ی عمرو بن سعید، امام علیه السلام را از این سفر منصرف نماید. این داستان را هواخواهان بنی امیه فقط برای خلط مبحث و مشتبه نمودن حق ساخته اند.«والله العالم بحقائق الامور»

چرا امام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جبل طی؟

امـام علیه السـلام از ظلم بنی امیه فرار می کرد و از خـود دفـاع می نمـود، و چـون اهـل کـوفه از او دعـوت کرده و به او وعـده کمک و یاری داده بودند. به نزد آنان رفت: به همین جهت وقتی حر بن یزید ریاحی با هزار نفر آمد و جلو امام علیه السلام را گرفت، حضرت فرمود:«... ایها الناس! من به سوی شما نیامدم که نامه ها و فرستادگان شما به نزد من آمدند، و گفتند نزد ما بیا که امام نـداریم. شایـد خداونـد به وسـیله ی تو ما را هـدایت کنـد. پس اگر بر این عهـد باقی هستید به من اطمینان بدهید تا به سوی شـهر شـما بیایم، و اگر از آمدن من پشـیمان شده اید و میل ندارید، به جایی که بودم برمی گردم»لشـکریان حر سـکوت اختیار کردند. پس از نماز عصـر، مجددا امام علیه السـلام فرمود:«ایها الناس اگر حق را به حق دار تسـلیم کنید، خدا را خشـنود کرده اید، ما اهل بیت پیغمبر به خلافت شـما از این مدعیان بناحق که با شـما به ظلم رفتار می کنند سـزاوارتر هستیم. اگر ما را نمی خواهید و از آنچه نوشـته اید و پیغام داده اید برگشـته اید، برمی گردم». (1) .همچنین آن حضـرت روز عاشورا خطاب به دشمن فرمود:«أیها الناس! اذ کرهتمونی فدعونی أنصرف عنکم الی مأمنی من الارض». (2) .

ص:۱۹۹

۱- ۲۲۴. تاریخ طبری، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

۲- ۲۲۵. همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

«ای مردم! حال که مرا نمی خواهید، بگذارید به جائی بروم که در امن و امان باشم».هنگامی که عمرو بن سعد وارد کربلا شد، «قره بن قیس حنظلی» را طلبید و به او گفت: برو از حسین بپرس که چرا آمده و چه می خواهد؟امام علیه السلام فرمود:«همشهریان شما به من نوشتند که بیا؛ اما حالا که مرا نمی خواهند، برمی گردم» (۱) .بنابراین، آمدن امام علیه السلام به سمت کوفه به جهت دعوت مردم کوفه از ایشان بود، لذا چند بار فرمود: اگر نمی خواهید برمی گردم.در مورد سؤال دوم باید بگویم که اگر امام علیه السلام به سمت یمن یا جبل طی یا هر مکان دیگری می رفت، اینگونه شایع می کردند که امام علیه السلام بر خلیفه خروج کرده و به مملکت یا شهری که در تصرف عمال دولت بوده رفته تا آن را از چنگ خلیفه درآورد، او عمال دولت را گرفته یا کشته و یا بیرون کرده، و میان مردم اختلاف افکنده است، واضح است که هر یک از این کارها، بهانه ای برای کشتن و ریختن خون آن سرور بود.کوتاه سخن: امام علیه السلام به هیچ وجه نمی خواست که به دست دشمن بهانه ای بدهد و خود را مجاهد و مجاهم معرفی نماید. به همین جهت آن حضرت هیچ یک از شهرهایی را که در تصرف عمال یزید بود، به تصرف خود درنیاورد؛ نه مکه و نه شهرهای دیگری که سر راه آن حضرت بود.مسلم بن عقیل هم والی کوفه را به همین جهت بیرون نکرد، چون از حدود مأموریت او بیرون بود. و وقتی که حر بن یزید ریاحی راه را بر امام علیه السلام بست زهیر بن قین - رحمه الله - گفت:«یابن رسول الله! جنگ با حر و یارانش برای ما آسانتر از جنگ با

۱- ۲۲۶. همان، ج ۵، ص ۴۱۱.

کسانی است که به سوی ما می آیند، به جان خودم سوگند! به زودی از طرف دشـمن لشکر بسیاری به سمت ما می آید که از مقاومت با آنان ناتوان هستیم.امام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد». (۱) .و قبلا نقل کردم که در روز عاشورا، امام علیه السـلام مسـلم بن عوسـجه را از کشـتن شـمر بن ذی الجوشن بازداشت، تا بهانه ای به دست دشمن ندهد در آن خطبه ی غرای خود فرمود:«أخبرونی، أتطلبونی بقتیل منکم قتلته؟ أو مال لکم اسـتهلکته؟ أو بقصاص من جراحه؟ قال: فأخذوا لا یکلمونه» (۲) .«بگویید از من چه می خواهید؟ کسی از شما را کشته ام؟ و یا مالی را تلف کرده ام؟ و یا کسی را مجروح نموده ام؟ لشکریان سکوت اختیار کردند (و جوابی نداشتند)».و از این بیان ما وجه آن که امام علیه السلام به گفته ابن عباس عمل نکرد معلوم می شود، ابن عباس آمـد و خواست از حرکت امام علیه السـلام جلوگیری کنـد، و گفت:«اگر حتما می خواهی از مکه بیرون روی پس به سوی یمن برو، چون یمن سرزمین وسیعی است و قلعه ها و دره های بسیاری دارد، و شیعیان پدرت آنجا هستند، پس به آنجـا می روی و مبلغین خود را به اطراف می فرستی. امیـدوارم که به خوبی و خوشـی موفق شوی».امـام علیه السـلام فرمود:«به خـدا سوگنـد! می دانم که تو پنـد دهنـده ی دلسوزی هستی، ولی من تصـمیم گرفتم که به سوی عراق بروم». (۳) .از این بیان سبب این که حضرت به گفته ی طرماح عمل نکرد و به سوی شهرهای

ص:۲۰۱

۱- ۲۲۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۹.

۲- ۲۲۸. همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

۳- ۲۲۹. همان، ج ۵، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

طی نرفت نیز معلوم می شود، گذشته از اینکه حر بن یزید مخالفت می نمود و نمی گذاشت امام علیه السلام به آن سو حرکت کند مگر آن که با او بجنگند و قشون حر را بکشند و یا منهزم نمایند، و این کار، خلاف نقشه آن سرور بود، چون در این صورت، آغاز کننده ی جنگ بود. پس با توجه به این که امام علیه السلام کشته می شد و راه نجاتی نداشت، به هر طرف که می رفت، بهانه ای برای دشمنان درست می شد، و در این صورت، امام علیه السلام به هدف خویش نمی رسید و نتیجه ی مطلوب نمی گرفت. بنابراین بهترین راه برای رسیدن به هدف، همان حرکت به سمت کوفه و اجابت دعوت مردم بود.

هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟

هدف امام علیه السلام از اعلان مخالفت با یزید، به وسیله ی ترک بیعت و دفاع از خود و حرکت از این سوی به آن سوی با اهل و عیال، نجات مسلمین از شر یزید و حفظ اسلام از شر یزیدیان بود. اگر آن وجاهت و موقعیتی که در طول چندین سال زحمات معاویه و یارانش، برای ابوسفیان حاصل شده بود، همچنان باقی می ماند، چیزی از اسلام نمی ماند.یزید از شکست مسلمین متأثر نمی شود. یزید دشمن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و از کشتن فرزند پیغمبر، و اسیر کردن حرم آن سرور خشنود می شود. یزید از غارت شهر مدینه و کتشن ذریه و اصحاب پیغمبر و بی ناموسیهایی که سپاه او تا سه روز در آن شهر نموده، خرسند است و آن را انتقام شکست قریش در جنگ بدر می داند.این دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در کمال اقتدار، آشکارا عداوت و دشمنی می کند و در پی کندن ریشه ی دیانت برآمده، اگر با همان عظمت و موقعیت باقی بماند از اسلام اسمی باقی نخواهد ماند.حسین علیه السلام تصمیم گرفت که مردم را از این خواب غفلت بیدار، و اسلام را از شر این راهزن و این دشمن پیغمبر حفظ نماید. او دید که سکوت در برابر اعمال یزید، اظهار رضایت به اعمال او، و کمک به محو دین اسلام است، پس به مبارزه برخاست.

ص:۲۰۲

مراحل سه گانه مبارزه ی امام

اشاره

مبارزه امام علیه السلام دارای سه مرحله است:

بیعت نکردن با یزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا

در این مرحله، مسلمین جهان از بیعت نکردن امام علیه السلام اطلاع پیدا کردند و فهمیدند که پسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یزید را لایق مقام سلطنت بر مسلمین ندانسته، او را پست تر از معاویه، و دشمنی او را با خدا و رسول بیشتر از معاویه می دانـد. هـدف و مقصود امـام علیه السـلام این بود که مردم از این حقیقت آگـاه شونـد و یزیـد را بشناسـند. در نتیجه ی این اقـدام، شـیعیان کوفه، هنگامی که از ماجرا آگاه شدنـد در منزل سـلیمان جمع شدنـد، و مشورت کردند؛ معایب معاویه را ذکر کرده، از او و یزید بیزاری جستند؛ و امامت او را قبول نکردند و به امام علیه السلام نامه ها نوشته، او را طلبیدند.

بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات

در این مرحله نیز امام علیه السلام کوتاهی نفرمود. قسمتی از بیانات و نامه های او – با

وجود آن خفقان شدیدی که در آن عصر حکمفرما بود - هنوز در کتابها و تواریخ مسطور است، و مبلغین اسلام در بالای منبر در اوقات مختلف و اماکن متعدد برای مسلمانان می خوانند و شرح می دهند.اگر کسی موقعیت تبلیغی بنی امیه را در آن زمان در نظر بگیرد، می داند که امام مظلوم علیه السلام چه خدماتی به عالم اسلام کرد. محبوبیت و موقعیت معاویه را از دو نکته ی تاریخی می توانید به دست بیاورید:یکی آن که به اسم دین، کسانی که خود را مسلمان می نامیدند، برای جلب رضایت معاویه، سالهای دراز علی بن ابی طالب علیه السلام را سب و لعن می کردند و تا چند قرن پس از مرگ معاویه - حتی در زمان سلطنت بنی هاشم - عموم مردم که خود را مسلمان هم می دانستند، برای معاویه طلب رحمت می نمودند و می گفتند: «اللهم ارحم معاویه». مبارزه ی مأمون و هارون الرشید و معتضد بالله عباسی هم با افکار مردم درباره ی معاویه، در تواریخ مسطور است.دیگر اینکه معاویه سلطنت یزید را زمینه سازی کرد؛ شخصیت ها را نابود کرد و افراد بی شخصیت و بی عنوان را روی کار آورد تا برای یزید کار کنند و زمینه ی سلطنت او را فراهم سازند؛ تمام گنجها و اندوخته های خویش را به دست یزید سپرد. او طی سالهای درازی - شاید بیش از پانزده سال - که مردم یزید را به ولایت عهدی می شناختند، تا توانست از غیرت اسلامی کم کرده، حب دنیا و مقام را در قلوب رؤسا جای داد؛ مردم را مرعوب سپاه شام ساخته، آن سپاه را هوادار یزید نمود، و بدین وسیله، شیعیان را مستأصل و ذلیل کرد.در چنین شرایطی، حسین علیه السلام تصمیم گرفت که مردم را از حقیقت امر و بی لیاقتی یزید، و ظلم و فسق و کفر او، و غصب مقام خلافت توسط معاویه و دیگران آگاه سازد. امام علیه السلام بیاناتی فرمود و نامه هایی نوشت.از سوی دیگر بنی امیه و بنی زبیر هم تصمیم گرفتند که نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قطع

ص:۲۰۴

کرده، ریشه ی شیعیان را بکنند. به مردم پولها دادند که فضایلی برای دشمنان اهل بیت علیهم السلام بتراشند و منتشر کنند، بلکه برای شیعیان اهل بیت علیهم السلام جعل مثالب و مطاعن بنمایند، و این در حالی بود که کسی جرأت نقل فضیلت اهل بیت علیهم السلام و یا ذم و نفرین دشمنان آنان را نداشت. هنوز بسیاری از آن کلمات و بیانات در دسترس است، و مردم جهان تا به امروز - بلکه تا قیام قیامت - می توانند از حقیقت امر مطلع شوند.آری! حسین علیه السلام حجت بالغه ی حق، اتمام حجت نمود و حق را روشن فرمود، و پرده های تاریک را از میان برداشت که حقا سفینه ی نجات، اوست. در اینجا به قسمتی از بیانات و نامه های امام علیه السلام اشاره می نمایم، تا آن که هدف مجاهدات آن حضرت روشن گردد.امام علیه السلام به چند نفر از اشراف و سران بصره نامه هایی نوشت که مضمون همه ی آنها چنین بود:«خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای رسالت اختیار فرمود، و او وظیفه ی خود را کاملا انجام داد؛ بندگان را اندرز داد، و آنچه را که مأمور به آن بود، بیان کرد. سپس خداوند آن حضرت را به سوی خود برد. اما اهل بیت و اولیا و اوصیا و ورثه ی او و سزاوارترین مردم به جانشینی او بودیم. اما دیگران حق ما را گرفتند و بردند، و ما برای آن که میان مسلمانان تفرقه و جدایی نیفتد ساکت شدیم، با آن که می دانستیم که خلافت حق ما است. من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می کنم، که سنت را میرانده اند، و بدعت را به جای آن احیا کرده اند. اگر سخن مرا بشنوید و امر مرا اطاعت کنید، شما را هدایت می کنم، والسلام».امام علیه السلام این نامه را برای گروهی از اشراف بصره فرستاد، که نام چند تن از آنان برده شده از جمله: احنف بن قیس، مسعود بن عمرو، مالک بن مسمع، منذر بن جارود، قیس بن هیثم و عمرو بن عبیدالله بن معمر. آنها نامه را خواندند و مخفی

کردند بجز منذر بن جارود، که نامه و نامه رسان را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد، همان شب فرمان داد تا نامه رسان را بکشند، و صبح به جای خود، برادرش عثمان را والی بصره نمود، و مردم را تهدید کرده، به سمت کوفه شتافت. (۱) .در نامه ی حضرت به اشراف بصره، امام علیه السلام خلافت را مخصوص اهل بیت دانسته، و آنان را اولیا و اولوالامر مردم می شمارد. آنها را برای خلافت از همه ی مردم اولی، و تمامی خلفا را غاصب می داند. در عین حال از گذشته چشم پوشیده و مردم را برای احیای دین، به خود دعوت می کند تا هدایت شوند. حال باید دانست که آیا دین را یک دفعه نابود کردند و بدعت را در یک آن زنده کردند، و یا آن که به تدریج و در مدتی طولانی، در اثر زمامداری نالایقان؟در عصری که حسین علیه السلام زندگی می کرد، تقیه شدیدی حکمفرما بود و این تقیه نه تنها از زمامداران بود، که چه بسا از مردم نیز تقیه می کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت نافرمانی و عصیان مردم خیلی از بدعتها را تغییر نداد و فرمود: اگر جای پای من محکم و استوار شود و از فتنه ها خلاص گردم، چیزهایی را تغییر خواهم داد. (۲) .حسین علیه السلام به این جماعت اشراف که از دوستان غاصبین هستند، این نامه را می نویسد و در عین حال که در آن تقیه می کند، ریشه ی حق را نیز بیان فرموده، صریحا می فرماید: خلافت حق ما بود که آن را غصب کردند، و ما برای حفظ اسلام و مسلمین مخالفت نکردیم، اکنون دین از بین رفته، موقع دعوت و قیام فرارسیده است.امام حسین علیه السلام در خطبه ی دوم که پس از نماز عصر برای اصحاب حر خواند، فرمود:«اگر حق را برای اهلش بشناسید خدای را خشنود نموده اید. خلافت،

۱- ۲۳۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

۲- ۲۳۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۷۲.

حق ما اهل بیت پیغمبر است، نه مدعیان بناحق که طریقه ی آنان بر ظلم و عدوان است». (۱) .ملاحظه کنید که امام علیه السلام در این خطبه چگونه حدود هزار نفر دشمن را از خواب غفلت بیدار کرده، حق خویش را ثابت می کند و سلطنت ظالمین را باطل می نماید.در یکی از منازل که آن را «بیضه» می گویند، امام علیه السلام در خطبه ای به اصحاب خود واصحاب حر فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:«هر کس سلطان ظالمی را ببیند که حرام خدا را حلال می کند، زیر بار عهد خدا نمی رود، با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت می نماید و بر بندگان خدا ظلم می کند، و با او مبارزه نکند و با زبان یا عمل بر او اعتراض نکند، حق خداوند است که او را با آن سلطان ظالم و ستمگر محشور گرداند».در ادامه ی خطبه حضرت فرمودند:«آگاه باشید که این جماعت - یزید و عمال او - به دنبال شیطان هستند، از اطاعت خداوند سرپیچی نموده اند، آشکارا فساد کرده اند، قوانین خدا را تعطیل نموده اند، اموال مسلمین را مخصوص خود قرار داده اند، حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند، و من به اعتراض و مخالفت و تغییر دادن، از دیگران سزاوارترم» (۲) .ببینید که امام علیه السلام چگونه بنی امیه و عمال او را معرفی و وظیفه ی هر مسلمانی را بیان می کند؟ البته خود ایشان از هر کس برای جلوگیری از ظلم سزاوارتر است، چون فرزند پیغمبر، وارث او و حافظ دین آن سرور است.

۱- ۲۳۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۲.

۲- ۲۳۳. همان، ص ۴۰۳.

امـام علیه السـلام در اینجـا نـامی از خلافـت و این که خلافـت حق خود اوسـت نـبرده، بلکه وظیفه ی خود را به صورت نهی از منکر و جلـوگیری از ظلـم بیـان فرمـوده اسـت. از جملـه خطبـه هـای امـام علیه السـلام که دربـاره ی تشویـق به امر به معروف، جلوگیری از ظلم بنی امیه، آگاه کردن اصحاب از تصـمیم خود بر شـهادت و لقای حق و پستی زنـدگانی با ظالمین می باشد، خطبه ای است که حضـرت در «ذی حسم» خوانده است:«انه قد نزل من الأمر ما قد ترون، و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و استمرت جدا، فلم یبق منها الا صبابه کصبابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوبیل. ألا ترون أن الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا، فانی لا أری الموت الا شـهاده و لا الحیاه مع الظالمین الا برما» (۱) .زهیر بن قین برخاست و به اصـحاب گفت:«شما سخن می گویید یا من بگویم؟ گفتند: تو بگو.زهیر در پاسخ امام علیه السلام عرض کرد: ای پسـر پیغمبر! سـخنان تو را شنیدیم. به خدا سوگند! اگر دنیا برای ما باقی بود و در آن جاوید بودیم و یاری و پشتیبانی تو موجب جدایی از دنیا بود، البته ما یاری تو و خروج با تو را بر ماندن جاویدان در دنیا، ترجیح می دادیم».امام علیه السـلام او را دعای خیر نمود. (۲) .بلی! در اثر قیام امام علیه السـلام و مخالفت با بیعت و این گونه اقدامات در آن عصـر، چنان اصـحابی دور آن حضرت را گرفتند که خود امام علیه السلام آن را ستوده و آنها را

---

۱ – ۲۳۴. همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴. «کارها چنان شـده که می بینیـد، دنیا تغییر یافته و به زشتی گراییـده. خیر آن برفته و پیوسـته بـدتر شـده و از آن ته ظرفی مانـده و معاشـی ناچیز ماننـد چراگاه کم مایه. مگر نمی بینیـد که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی و جلـوگیری نمی شود. حقـا که مؤمن بایـد به دیـدار خـدای راغب باشـد که به نظر من مرگ شـهادت است و زنـدگی با ستمگران مایه ی رنج».

۲– ۲۳۵. همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

بهترین اصحاب معرفی فرموده است. کلمات و اعمال آن حضرت سرمشق غیرتمندان و راهنمای آنان تا روز قیامت است.سید بن طاووس در لهوف نوشته است:امام علیه السلام برای اشراف بصره، از جمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود نامه نوشت، یزید بن مسعود، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد، و گفت:«معاویه هلاک گردید، و با مرگ او ارکان ظلم سست شد، و خانه ی جور و ظلم خراب گشت. او به گمان باطلش برای یزید از مردم بیعت گرفت و محکم کاری نمود، ولی زحمت او بی ثمر است. یزید شرابخوار که ریشه ی فساد است، ادعا می کند که خلیفه و امیر مسلمین است، این شخص، به اندازه ای جاهل و نادان است که جلو پای خود را نمی بیند.سوگند به خداوند! جنگ با او، با فضیلت تر از جهاد با مشرکین است. از طرف دیگر، حسین بن علی علیهماالسلام پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم صاحب شرف اصیل و رأی محکم است که علم او چون دریایی بی پایان می باشد، و فضل او قابل توصیف نیست. خلافت حق او است، او به جهت سابقه، خویشی با پیغمبر و فضائلش از هر کس به سلطنت سزاوارتر می باشد. او با رحم، مروت، عاطفه و مهربانی است. آن بزرگ مرد، رهبر مردم و امام مسلمین می باشد. از حق روی متابید و در باطل قدم مگذارید».آنگاه گفت:«صخر بن قیس، در جنگ جمل شما را از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام بازداشت. اکنون آن گناه را با یاری پسر پیغمبر بشویید. به خدا سوگند! کسی در یاری حسین علیه السلام کوتاهی نمی کند مگر آن که خانواده اش ذلیل

و خویشانش قلیل می شونـد. اینک من لباس جنگ را به تن کرده ام، هر کس که در جنگ کشـته نشود زنـده نمی ماند، و هر کس هم که از آن فرار کند، باز زنده نمی ماند.او پس از شـنیدن پاسخهای بنی حنظله و بنی سعد و بنی عامر بن تمیم، نامه ای بـدین مضـمون برای امـام علیه السـلام نوشت:از دعوت شـما بـاخبر شـدم. خداونـد زمین را از راهنمـای راه نجـات، خالی نمی گـذارد. شـما حجت خداونـد در زمین هستید. من، بنی تمیم را تسـلیم شـما نمودم، تشـریف بیاورید که آماده خدمت و طاعت هستیم».امام علیه السـلام پس از خواندن نامه، در حقش دعای خیر نمود. (۱) .امام علیه السـلام نامه ی دیگری هم به اهل کوفه نوشت که در آخر آن آمـده است:«فلعمری مـا الامـام الا العامل بالکتاب، والاخـذ بالقسط، والـدائن بالحق، والحابس نفسه علی ذات الله، والسلام». (۲) .امام علیه السـلام سوگند یاد می کند که لایق امامت نیست مگر آن کسی که به کتاب خدا عمل کند، و در کارها عادل و به حق معتقد باشد، و خود را وقف خدا نماید.توصـیفی که آن سرور از امام می نماید تلکیف معاویه و آل امیه را روشن می کنـد، و ثـابت می نمایـد که آنان لیاقت امامت و خلافت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را ندارند.حسـین علیه السـلام مردمـان را این گـونه بیـدار کرد و تخم عـداوت و دشـمنی بـا آل سـفیان را در دلهـا کـاشت. زهیر بن قین در روز عاشورا به اهل کوفه گفت:«انا نـدعوکم الی نصـرهم، و خـذلان الطاغیه عبیـدالله بن زیاد، فانکم لا تدرکون منهما الا بسوء عمر سلطانهما کله، لیسملان اعینکم، و یقطعان أیدیکم و أرجلکم و یمثلان بکم و یرفعانکم

۱- ۲۳۶. اللهوف، ص ۱۱۳-۱۱۰.

۲- ۲۳۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳.

علی جذوع النخل و یقتلان اماثلکم و قرائکم أمثال حجر بن عدی و أصحابه و هانی ء بن عروه و أشباهه» (۱) .

سفر امام با اهل و عیال به سوی کوفه

در پی این سفر، امام علیه السلام شهید و اهل بیت آن سرور اسیر شدند، و حرم پیغمبر خدا را شهر به شهر همچون اسرای کفار گرداندنـد تا به شام، نزد یزیـد بردنـد. در اثر این کشـتار و اسارت، زبانهای بسـته باز شـد و یزیـد بن معاویه مورد تنفر و انزجار مردم قرار گرفت. مردم بر او خشم کردنـد و در حضورش به او بـد گفتنـد. احساسات مردم به حدی شدید شد که یزید پس از اظهار خشـنودی از قتل امام علیه السـلام، گناه را به گردن پسـر مرجانه افکنـد تا خود را تبرئه کند، و از این راه مردم را از خود راضـی سازد.چنانکه قبلا گذشت، طبری از ابومخنف نقل نموده است:«وقتی سـر امام علیه السـلام را وارد مسجد دمشق نمودند برادر مروان، یحیی بن حکم نزد آن جمـاعت رفت و گفت: چه کردیـد؟ گفتنـد: هیجـده نفر از اهـل بیت بر ما وارد شدنـد که همه را کشتیم و این هـا، سـرها و اسـیران آنـان است.یحیی بن حکم گفت: در روز قیـامت از محمـد دور شدیـد. دیگر با شـما همکاری نخواهم کرد». (۲) .و از ابومخنف نقـل نموده که یحیی بن حکم در مجلس یزیـد به او گفت:لهام بجنب الطف أدنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل (۳) .

ص:۲۱۱

۱- ۲۳۸. همان، ج ۵، ص ۴۲۶.

۲- ۲۳۹. همان، ص ۴۶۵.

۳- ۲۴۰. همان، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سـمیه نزدیک تر بود. نسل سـمیه به شـمار ریگ ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسلی نماند).

جایی که یحیای اموی این گونه متأثر شود و از آنها بـدگویی کند، حساب دیگران روشن می گردد، چنانکه یکی از اصـحاب پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم به نام ابوبرزه، به یزید گفت:«أتنکت بقضیبک فی ثغر الحسین! أما لقد أخذ قضیبک من ثغره مأخذا لربما رأیت رسول الله یرشـفه» (۱) .«ای یزید! در روز قیامت ابن زیاد شـفیع تو، و پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم شفیع حسین علیه السلام خواهد بود». این سخن را گفت و از مجلس برخاست و بیرون رفت. (۲) .روزی زید بن ارقم صحابی، در مجلس ابن زیاد بود. ابن زیاد اجازه ی دیـدار عمومی داده بود، و هیأت های عرب بر او وارد شده بودند. وقتی زید دید که ابن زیاد با چوب بر دنـدان امام شـهید علیه السـلام می زنـد، گفت: چوب خـدا را از دنـدانش بردار! به خـدا سوگند! دیدم که پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم دو لب خود را بر لب های حسـین علیه السـلام گذاشته، او را می بوسید. آنگاه زید بن ارقم گریست.ابن زیاد گفت: خـدا چشـمان تو را بگریانـد، اگر نبود که پیر و بی عقل شده ای هر آینه تو را می کشـتم.زید بن ارقم بیرون آمـد، در حالی که می گفت: بنـده ای، بنـده ای را پادشاه کرد، و مردم را بنـده ی خویش نمود. ای جماعت عرب! پس از امروز شـما بردگانید، پسر فاطمه علیهاالسلام را کشتید، و پسر مرجانه را پادشاه نمودید. پس او خوبان شما را می کشد، و بدهای شـما را بنده ی خویش می نماید، شـما به ذلت رضایت دادید. از رحمت حق دور باد کسی که به ذلت رضایت دهد! (۳) .پیش بینی زید بن ارقم درست بود، از همه ی مردم - قرشی و غیر قرشی - بر

---

۱ - ۲۴۱. همان، ص ۴۶۵. «چرا بـا چوبت به دهان حسـین می زنی؟! به خـدا چوبت به جایی می خورد که بارها دیـده ام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لب بر آن می نهاد».

۲- ۲۴۲. همان، ص ۴۵۶.

۳- ۲۴۳. همان، ص ۴۵۶.

بنـدگی یزیـد بیعت گرفتنـد.پس از کشـته شـدن امام علیه السـلام، گروهی بنام توابین شـکل گرفتند، و از همان سال شـهادت، مشـغول فعالیت شدند.طبری از ابومخنف روایت نموده است: «وقتی امام علیه السـلام کشـته شد و ابن زیاد از لشکرگاه نخیله به کوفه برگشت، شـیعیان یکـدیگر را ملامـت می کردنـد، آنهـا پشـیمان بودنـد، و اعتراف می کردنـد که گنـاه بسـیار بزرگی را مرتکب شـده انـد، چون امام علیه السـلام را دعوت کردنـد تا یاریش کننـد اما وقتی آمـد، رهایش کردنـد تا در همان نزدیکی کشـته شد. و با خود گفتند: این گناه شسـته نمی شود و این ننگ برداشته نمی شود مگر به اینکه قاتلان آن مظلوم را بکشیم یا در این راه کشته شویم. (۱) .باز هم طبری از ابومخنف نقل کرده است: «از همان سال شـصت و یک که امام علیه السلام کشته شـد، توابین به جمع آوری اسـلحه پرداخته و آماده ی جنگ می شدنـد و شـیعیان را پنهانی، به خونخواهی حسـین علیه السـلام دعوت می کردند، و مردم به تدریج اجابت می نمودند، تا این که یزید بن معاویه در چهاردهم ربیع الاول سال شـصت و چهار هلاک شد. فاصله میان شهادت امام علیه السلام و هلاکت یزید، سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در وقت هلاکت یزید، ابن زیاد امیر عراق در بصـره بود، و جانشـین او در کوفه، عمرو بن حریث بود. شـیعیان نزد سلیمان جمع شدند و گفتند: این پادشاه ظالم هلاک شد، و حکومت بنی امیه الان رو به ضعف نهاده است، اگر موافقی، بر عمرو بن حریث شورش می کنیم و او را از قصـر بیرون می نماییم، آنگاه اعلان می کنیم که ما خواهان کشـتن قاتلان امام علیه السلام هستیم. بعد، آنها را پیدا می کنیم و می کشـیم و مردم را به سوی اهـل بیت علیهم السـلام دعوت می کنیم و حقشـان را از غـاصبین گرفته، به آنان برمی گردانیم». (۲) .

ص:۲۱۳

۱- ۲۴۴. همان، ص ۵۵۲.

۲- ۲۴۵. همان، ص ۵۵۸.

سرانجام توابین بیرون آمدنـد، و به جنگ ابن زیاد شـتافتند. با کشـته شدن توابین، خون حسـین علیه السـلام از جوشـش نیفتاد. مجـددا مختـار خروج کرد، و این بـار قاتلاـن امام علیه السـلام، از میان اهل کوفه، یکایک کشـته شدنـد و حزب حسـینی قوت گرفت، و افراد این حزب زیاد شد. در مقابل، مصـعب بن زبیر هفت هزار نفر از انتقام گیرندگان خون امام شهید را که خود را حسـینی نامیـده بودنـد، کشت.عبیـدالله بـن حر جعفی، پس از آن کـه از مجلس ابـن زیـاد برخـاست و از دسـت او فرار کرد، با اصـحاب خود به زیـارت شـهدای کربلا آمـد. او در این باره اشـعاری دارد که آنچه مربوط به مبحث ما است در اینجا نقل می کنیم.یقول أمیر غـادر حق غـادر ألا کنت قاتلت الشـهید ابن فاطمهفیا نـدمی ألا اکون نصـرته ألا کل نفس لا تسـدد نادمهو انی لأنـی لم أکن مـا حمـاته لـذو حسره مـا ان تفـارق لازمهتـا این که می گویـد:أتقتلهم ظلمـا و ترجو و دادنا فـدع خطه لیست لنا بملائمهلعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمهأهم مرارا أن أسـیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمهفکفوا و الاـ ذدتکم فی کتـائب أشـد علیکم من زحوف الـدیالمه (۱) .عبیـدالله بن حر از آن که امر امـام شـهید علیه السـلام را اجابت ننمود، و به یـاری او نشـتافت، بسـیار متأثر است، و اظهار پشـیمانی و حسـرت می کنـد و می گویـد: چون او را حمایت نکردم، پشـیمان و نادمم و این پشـیمانی، تا روح در بدن داشته باشم با من هست و از من جدا نمی شود. به ابن زیاد فاسق خیانتکار هم می گوید: تو از من گله مند هستی که چرا با پسر فاطمه علیهاالسـلام، حسـین شهید علیه السلام جنگ نکردم؟ وقتی که حسین را با ظلم و ستم می کشی، آیا باز هم آرزوی دوستی ما را داری؟ تو دماغ ما را

۱- ۲۴۶. همان، ص ۴۷۰.

به خاک مالیدی، و چه بسیار از مرد و زن ما که دشمن تو شدند.همیشه در این فکر هستم، که با لشکری بزرگ بر شما که ظلم کردید و از حق روی گرداندید، بتازم. پس، از اعتراض و ملامت کردنم دست بردارید، وگرنه جنگ شدیدی را علیه شما شروع می کنم که سخت تر از جنگ دیالمه باشد.پوشیده نماند که عبیدالله بن حر از شجاعان است که در بسیاری از فتوحات مسلمین شرکت داشته است. او عثمانی و از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در جنگ صفین در سپاه معاویه بود، و تا امیرالمؤمنین علیه السلام شهید نشده بود، به کوفه نیامد. در زمان مصعب، با عبدالملک بن مروان بود، و سرانجام در جنگهایی که با مصعب داشت کشته شد.او گرچه از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، اما، امام شهید علیه السلام به خیمه اش رفت و او را به یاری خویش دعوت کرد، اما او با وقاحت عجیبی گفت:من از کوفه بیرون آمدم تا تو مرا و من تو را نبینم، با این حال، کشته شدن آن سرور با آن مظلومیت، او را چنان متأثر نمود که، این اشعار را سرود و به زیارت قبر امام علیه السلام به کربلا رفت و از اصحابی که در رکاب آن سرور به شهادت رسیده بودند، بسیار تجلیل و تمجید نمود که به آن اشاره خواهم نمود.عبیدالله بن حر با آن که از طرفداران معاویه است، و با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیده، می گوید: مکرر به این فکر هستم که با قشون جراری به سوی یزید و ابن زیاد بتازم، چون آنان از حق روی گرداندند و ظالم گشتند.پس بی جهت نیست که یزید، گناه را به گردن ابن زیاد انداخت، و به او بد می گفت. او می خواست که از این راه قلوب جریحه دار مردم را مرهم گذارد، و آب رفته را به جوی بازآرد. خوش رفتاری او هم با اسرای آل محمد علیهماالسلام پس از آن همه بدرفتاریها، به خاطر همین است.من چه بگویم درباره ی آثار شهادت امام علیه السلام؟! تا به امروز، وعظ، هدایت و ارشاد

مردم را که در مجالس شیعه انجام می گیرد با ذکر مصیبت ختم، و اینها، به عنوان مجلس روضه اقامه می شود؛ کسانی که به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام و کاظمین و عسکریین علیهم السلام مشرف می شوند، سفرشان با عنوان زیارت قبر شهید کربلا شروع می شود؛ مبالغه نکرده ام اگر بگویم: بقای دین تا به همین اندازه که در دست مردم است، در اثر قیام امام علیه السلام است. بنی امیه - مخصوصا یزید - می خواستند اسلام را ریشه کن کنند، و کفار قریش را با گریستن مسلمین از خود خشنود سازند. شهادت امام علیه السلام نه تنها در یزید اثر کرد، که تغییر رویه هم داد، و تا زنده بود، نسبت به امام سجاد علیه السلام خوش رفتاری می نمود، بلکه در سلاطین دیگر بنی امیه نیز اثر نموده، آنان از دشمنی با دین و تظاهر به کفر دست برداشتند. عبدالملک به حجاج نوشت: مرا از ریختن خون اهل بیت دور کن، و به آن آلوده ام منما، یزید کرد آنچه کرد، و آل ابوسفیان منقرض شدند.

آیا امام می دانست که در این سفر کشته می شود و اهل بیتش اسیر می گردند؟

اشاره

جواب این سؤال، بسیار واضح است. به عقیده ی من، امام علیه السلام از شهادت خود و اسارت اهل و عیال خویش خبر داشت، امام با این حال، با آنان حرکت کرد. نتیجه ی این سفر هم بر مردم دانا پوشیده نبود، به همین جهت، دانایان و حتی مردمان عادی، امام علیه السلام را از عاقبت کار باخبر می کردند، و چه بسا کسانی می آمدند و به امام علیه السلام التماس می کردند، که از این سفر منصرف شود، چون نتیجه ی آن کشته شدن است.امام علیه السلام به سخنان آنان گوش می داد، از آنان تشکر می کرد، و می فرمود: می دانم که شما دوست و ناصح من هستید. با وجود این، امام علیه السلام از سفر خود منصرف نشد، تحیر و شکی بر قلب مقدس او عارض نگشت، و به کسی نگفت که کشته نمی شوم، یا پیروز می گردم، و به سلطنت می رسم، بلکه امام علیه السلام در این سفر همیشه مردم را از شهادت خود خبر می داد.

فرمایشات امام به ناصحین

اینک مناسب است، برای تأیید مدعای خود، بعضی از کلمات امام علیه السلام، به

ناصحین را که، بر تصمیم او بر شهادت دلالت دارد نقل کنیم، تا معلوم شود که امام علیه السلام غافلگیر نگشته، و برای شهادت آماده بوده است:۱- «عمر بن عبدرحمان بن حارث بن هشام مخزومی» می گوید: هنگامی که نامه های اهل کوفه رسید و حسین علیه السلام آماده ی حرکت به سوی عراق شد، نزد او رفتم و گفتم: ای پسر عمو! برای کاری نزد تو آمده ام، آمده ام که تو را نصیحت کنم، اگر مرا ناصح خود می دانی بگویم، و الا خاموش باشم. امام علیه السلام فرمود:به خدا سوگند! تو را مرد بدکردار و کوتاه نظری نمی بینم.پس گفتم: شنیدم که قصد سفر به سوی عراق داری و من از این سفر بر جان تو می ترسم. تو به شهری می روی که امرا و عمال یزید - با ثروت زیاد و بیت المال - در آن هستند. مردم، بنده ی پول - طلا و نقره - هستند. و من به مردمی که تو را دعوت کرده اند و وعده ی یاری و کمک داده اند، اطمینان ندارم، که آیا تو را بیش از بنی امیه می خواهند یا با دشمنانت با تو می جنگند!امام فرمود: ای پسر عمو! خدا تو را جزای خیر دهد! من می دانستم که تو برای نصیحت آمده ای، و از روی عقل سخن گفتی، اکنون، اگر چه بر خلاف گفته ی تو عمل می کنم، ولی از تو متشکرم، و تو را ناصحی عاقل می دانم». (۱) .این قصه را مسعودی در مروج الذهب مفصل تر نقل کرده و آورده که آن شخص به امام حسین علیه السلام گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام قوی تر بود، و مردم حرف شنوی بیشتری از او داشتند و به او دل بسته بودند، با آن که او از معاویه عزیزتر بود، ولی مردم به جهت مال دنیا او را یاری نکردند و گرفتارش نمودند، و مصیبتهایی بر آن سرور وارد ساختند. بعد هم، با برادرت کردند آنچه کردند و تو خود بودی و از جریان آگاه هستی. تو اکنون می خواهی به نزد چنین مردمی بروی، تا با اهل شام بجنگی، و حال آن که یزید از تو قوی تر و مردم به او امیدوارتر و از او ترسان هستند،

۱- ۲۴۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۲.

پس او با اموال و امکاناتی که دارد، همین مردمی را که به تو وعده ی یاری داده اند بر تو می شوراند و وادار می کند که با تو بجنگند. (۱) .۲- وقتی امام عازم کوفه شـد، عبـدالله بن عباس پیش وی آمد و گفت: ای پسـر عمو! مردم می گویند که تو می خـواهی بـه سـوی عراق بروی. بـه مـن بگـو کـه چه می کنی؟امـام فرمـود: تصـمیم دارم که ان شـاءالله طی این دو روز حرکت کنم.ابن عباس گفت: در این سـفر تو را به خدا می سـپارم، اما به من بگو: آیا سوی مردمی می روی که امیر خود را کشته اند، و شـهرشان را به تصرف خود آورده اند، و دشمنان را بیرون کرده اند، اگر چنین کرده اند سوی آنان برو، اما اگر تو را خوانده انـد، در حالی که والی یزیـد در میانشان هست، و عمال او مالیات را جمع آوری می کنند، پس تو را برای جنگ دعوت کرده انـد. و من از آن می ترسم که به تو دروغ بگوینـد، و با تو مخالفت کننـد، و مردم را به جنگ تو بکشانند، و از یاری تو دسـت بردارنـد.امام علیه السـلام فرمود: از خداوند خیر می خواهم، ببینم چه می شود. (۲) .راوی گوید: ابن عباس از نزد حسـین علیه السلام بیرون رفت، اما چون شب شد یا فردا صبح دوباره نزد امام آمد و گفت: می خواهم صبر کنم ولی نمی توانم، من از این سفر بر جـان تو می ترسم. می ترسم کشـته و مسـتأصل شوی. اهل عراق مردمی حیله گرنـد، نزد آنان مرو. در همین مکه بمان! که تو سـید اهل حجاز هستی. اگر اهل عراق تو را می خواهند، به آنان بنویس تا دشمن خود را بیرون کنند، آنگاه سوی عراق سفر کن. اگر به بیرون رفتن از مکه اصرار داری به یمن برو، که سرزمینی وسیع است و قلعه ها و دره های بسیار دارد و شیعیان پـدرت در آنجا هسـتند، و یمن، سـرزمینی است، دور افتاده، از آنجا دعوت را شـروع کن و مبلغین را به اطراف و اکناف روانه کن، در این

۱- ۲۴۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۶.

۲- ۲۴۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

صورت امیـدوارم! که بـا خوشـی و بـدون جنـگ به مقصود برسـی.امام علیه السـلام فرمود: ای پسـر عمو! می دانم تو دوست و ناصح من هستی، ولی من تصمیم گرفته ام که بروم.ابن عباس گفت: اگر می روی زنان و اطفال را با خود مبر، به خدا سوگند! می ترسم مانند عثمان کشته شوی. او در حالی کشـته شد که زنان و فرزندانش به او نگاه می کردند (۱) .مسعودی می گوید: که پاسخ - امام علیه السـلام به ابن عباس - این بود: در هرجا که کشته شوم، بهتر از این است که در مکه کشـته شوم و هتک حرمت خـانه ی خـدا بشود. پس از این جواب، ابن عبـاس مأیوس شـد و بیرون رفت. (۲) .این کلاـم امام علیه السـلام، فقط در پاسـخ این کلاـم ابن عباس بود که گفت: «در مکه بمان» و از آن فهمیـده می شود که امام علیه السـلام بنی امیه را قاتلان خود می دانسـته اسـت، که او را رهـا نمی کننـد، اگر چه در مکه بمانـد.۳- «وقتی امـام علیه السـلام از مکه بیرون آمـد، «عبـدالله بن جعفر» برای آن حضـرت نامه ای نوشت و به وسـیله ی دو پسر خود عون و محمد نزد امام علیه السلام روانه کرد. در نامه آمده بود: تو را به خـدا، از این سـفر برگرد! چون از هلاک و استیصال تو و اهل بیتت در این راه می ترسم، اگر تو کشـته شوی، نور خدا در زمین خاموش می شود. تو راهنمای مردم هستی و امید مؤمنین به توست (۳) .عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و این نامه را برای امام علیه السلام آورد. و به همراه او برادر والی، «یحیی بن سعید» هم بود. آنها هر چه اصرار کردند، نتوانستند امام علیه السلام را منصرف کنند. حضرت فرمود: من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و او مرا به کاری

۱- ۲۵۰. همان، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۲- ۲۵۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵.

۳- ۲۵۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۷.

فرمـان داده است که من آن را انجـام می دهم، هر چنـد کشـته شوم.آنهـا هر چه اصـرار کردنـد، امام علیه السـلام آن خواب را تعریف نکرد، و فرمود:به کسـی نگفته ام وتا زنده هسـتم، نخواهـم گفت». (۱) .۴- «در بین راه، «عبـدالله بن مطیع عدوی» کنار آبی منزل نموده بود، وقتی که امـام علیه السـلام را دیـد، برخـاست و او را بغـل کرد، و گفت: ای پسـر پیغمبر! پـدر و مادرم به فـدایت! برای چه آمـده ای؟امام علیه السـلام فرمود: معاویه مرده است و مردم عراق از من خواسـته انـد که به آنجا بروم.عبدالله گفت: ای پسـر پیغمبر! تو را به خدا از این سفر منصرف شو، و مگذار حرمت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عرب هتک شود. به خدا سوگند! اگر بخواهی سلطنت بنی امیه را بگیری، تو را می کشند، و اگر تو را بکشند بعد از تو از هیچ کس نمی ترسـند، و به احـدی به دیـده ی بزرگی نگاه نمی کنند. به خدا سوگند! حرمت اسـلام و قریش و عرب از بین می رود، به کوفه مرو، و متعرض سـلطنت بنی امیه نشو امام علیه السلام قبول نکرد و به رفتن اصرار نمود». (۲) .«عبدالله بن مطیع» از قبیله ی قریش بـود. او از طرف ابن زبیر والی کـوفه شـد، تـا آن که مختـار او را بیرون کرد. مطـالبی را که بزرگـان قریش می گفتنـد، چیزی نبود که بر امام علیه السلام مخفی باشد، آن حضرت، دانسته اقدام به این سفر نمود، ولی نمی توانست سبب سفر خود را صریحـا بگویـد، به همین جهت یا ساکت می نشسـت و از آنان تشـکر می نمود، و یا آن که می فرمود: من پیغمبر را در خواب دیـدم و مأمور به این سـفر هسـتم و بایـد بروم.امام علیه السـلام نمی توانست علت رفتن خود به همراه اهل بیتش را بیان نمایـد، ولی

۱- ۲۵۳. همان، ص ۳۸۸.

۲- ۲۵۴. همان، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

بعـدها معلوم شـد که نظر امام علیه السـلام این بود که یزیـد و آل ابوسـفیان را مفتضح کند. حضـرت توانست، زحمات چندین ساله ی معاویه را بر باد دهـد، مسـلمانان را از شـر عمال و راهزنان اموی نجات دهـد، و اسـلام را تا امروز حفظ کنـد. این امور بـدون این مقـدمات نمی شـد؛ تا امام علیه السـلام شـهید نمی شد، تا آن گونه ظلمها به او نمی کردند و اهل بیت پیغمبر علیهم السـلام را اسـیر نمی کردنـد، پرده هـای تاریک ظلم معاویه و یزیـد، بالا نمی رفت و چیزی روشن نمی گشت.۵- ابوخنف، از «عبدالله بن سـلیم اسدی» و «مذری بن مشعمل اسدی» نقل می کند:«پس از پایان مراسم حج، با عجله برمی گشتیم تا خود را به امام علیه السـلام برسانیم و عاقبت کارش را بدانیم. هنگامی که به او نزدیک شدیم، شخصـی را دیدیم که، از سـمت کوفه می آمد. گویا امام ایسـتاد تا او را ببیند، اما او وقتی امام علیه السـلام را دید، راه خود را کج کرد، امام علیه السـلام نیز او را به حال خود گـذاشت و راه خود را طی کرد.یکی از مـا گفت: خوب است، برویم و او را ببینیم و اگر خبری دارد، به امام علیه السـلام برسانیم. پس رفتیم و از او پرسـیدیم: از کوفه چه خبر؟گفت: وقتی از کوفه بیرون آمدم، مسـلم و هانی را کشـته بودند، و دیدم که ریسـمان به پای آن دو بسـته، در بازار می کشـیدند. این خبر را به امام علیه السلام رساندیم. حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون. رحمه الله علیهمـا».این کلاـم را چنـد بار تکرار کرد. آنگاه ما، امام علیه السـلام را قسم دادیم که برگرد و خود و اهل بیتت را به کشـتن مـده. تو در کوفه یاور نـداری، و ما بر جانت می ترسـیم.در این هنگام فرزندان عقیل گفتند: به خدا سوگند! برنمی گردیم تا انتقام بگیریم، یاماننـد برادرمان کشـته شویم.امام علیه السـلام فرمود: پس از این، جوانان! در زنـدگانی خیری نیست.

و ما فهمیدیم که امام، همچنان تصمیم دارد که به کوفه برود». (۱) .۶- طبری از ابومخنف نقل می کند: «لوذان عکرمی گفت: یکی از عموهای من به امام علیه السلام عرض کرد: تو را به خدا! از این سفر منصرف شو. به خدا سوگند! نیزه ها و شمشیرها به استقبال تو می آینـد، این جماعت که از تو دعوت کرده انـد، اگر خود جنگ را تمام کرده و دشـمنان را دور نموده بودند، صلاح بود که به نزد آنان بروی، ولی در حال حاضـر، به صـلاح شـما نیست که به طرف کوفه برویـد.امام علیه السلام فرمود: سرانجام این کار بر من پوشیده نیست، ولی آنچه خـدا بخواهـد، همان می شود». (۲) .۷- فرزدق شاعر، در نزدیکی های مکه امام علیه السلام را ملاقات می کند. امام علیه السلام در مورد مردم عراق از او سئوال می نماید.فرزدق می گوید: قلوب مردم عراق با تو و شمشیرهای آنان به نفع بنی امیه است، و اختیار به دست خدا است.حضرت فرمود: راست گفتی. (۳) .همین اندازه روایت در اثبات مـدعاهای ما کفایت می کنـد. آری! امر بر امام علیه السلام پوشیده نبود و مطلب روشن بود. او اهل کوفه را می شناخت و آینـده را می دیـد، اما بـا این حـال، مصـمم به انجام این کار شـد.اگر امام علیه السلام برای سلطنت می رفت، چگونه با وجود این گفته ها و نصیحت ها از تصـمیم خود برنگشت؟ و یا مردد نشـد؟ با آن که خودش هم اظهار می کرد که آنهـا دوست، ناصـح و مردمانی با عقل هسـتند؟اکنون مناسب است که به قسـمتی از سـخنان امام علیه السلام - که نشانگر آن است که

۱- ۲۵۵. همان، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۲- ۲۵۶. همان، ص ۳۹۹.

۳- ۲۵۷. همان، ص ۳۸۶.

امـام علیه السـلام از شـهادت خود خبر داشـته، و مردم کوفه را می شـناخته است - اشـاره نمـایم، و این احادیث، غیر از آنهایی است که نقل کردیم:۱- شـیخ کلینی و همچنین شـیخ صفار در «بصائر الدرجات»، با سندی معتبر، از «حمزه بن حمران» روایت کرده اند: در محضـر امام جعفر صادق علیه السلام بودم که از خروج امام حسین علیه السلام و عدم همراهی محمد بن حنفیه با او، سـخن به میان آمد.امام علیه السـلام فرمود:«ای حمزه! در این باره برایت حدیثی نقل می کنم و پس از این مجلس، دیگر از این مسأله مپرس. هنگامی که حسین علیه السلام خواست سفر کند، این نامه رانوشت:بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به بنی هاشم. اما بعـد، هر کس به دنبال من بیاید، شـهید می شود و هر کس بماند، به فتح و پیروزی نخواهد رسـید. والسـلام». (۱) .از این نـامه معلوم می شود که امام علیه السـلام می دانست که این سـفر، سـفری به سوی شـهادت است، و همراهان او نیز کشـته می شونـد، و اگر کسـی بخواهـد زنده بماند تا پس از او به مقامی برسد، هرگز به آرزویش نخواهد رسـید. همچنان که محمـد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، بزرگترین افراد بنی هاشم، ماندند و گرفتار عبدالله بن زبیر شدند. او می خواست آن دو را با تمام بنی هاشم بسوزاند، تا آن که با کمک مختار، از سوختن نجات یافتند. ابن زبیر، عبدالله بن عباس را به طایف تبعید نمود و بـا ظلم و سـتم هایش، دل او را خون کرد. (۲) به راستی که هیـچ یک از آن دو به فتح و پیروزی نرسـیدند، همچنان که امام علیه السـلام نوشته بود. (فاعتبروا یا اولی الابصار). (۳) .۲- «وقتی امام علیه السـلام به قصر بنی مقاتل رسید، خیمه ای را افراشته دید، پرسید:

۱- ۲۵۸. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ و بصائر الدرجات، جزء ۱۰، باب ۹، ح ۵.

۲- ۲۵۹. مقاتل الطالبین، ص ۳۱۶-۳۱۵.

۳- ۲۶۰. سوره ی حشر، آیه ی ۲.

این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حر جعفی.فرمود: به او بگویید به نزد من بیاید.فرستاده ی امام علیه السلام به نزد عبیدالله بن حر رفت و گفت: حسین بن علی علیهماالسلام تو را می خواند.عبیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون. من به این جهت از کوفه بیرون آمدم که حسین به آنجا می رفت، من نمی خواهم او را ببینم، و نمی خواهم او نیز مرا ببیند.فرستاده ی امام علیه السلام پاسخ عبیدالله را برای آن حضرت آورد. امام علیه السلام از جا برخاست و نزد او رفت و از وی یاری طلبید. اما عبیدالله همان سخن را تکرار کرد.امام علیه السلام فرمود: اگر ما را یاری نمی کنی، از خدا بترس و از آنان که با ما می جنگند مباش. به خدا سوگند! کسی که ناله ی ما را بشنود و ما را یاری نکند، هلاک خواهد شد.عبیدالله گفت: من به دشمنان شما کمک نخواهم کرد. پس امام برخاست و رفت». (۱) .از این روایت هم معلوم می شود که امام علیه السلام سرانجام خود، و آن که کارش به جنگ می کشد را می دانسته، و به همین جهت عبیدالله را به یاری طلبید. عبیدالله، بعد از قضایای عاشورا، پشیمان شد که چرا امام علیه السلام را یاری نکرد، که قسمتی از اشعار او را در این باره آوردیم.۳- زهیر بن قین با جمعی از اصحاب خود از حج برمی گشت. او عثمانی بود و به همین جهت نمی خواست که با امام علیه السلام در یک منزل توقف کند. هر وقت امام علیه السلام حرکت می کرد، آنان توقف می کردند، و هر وقت امام علیه السلام منزل می کرد، آنها به راه می افتادند. تا آن که روزی بالاجبار، در یکجا توقف کردند. راوی می گوید:«مشغول غذا خوردن بودیم که فرستاده ی امام علیه السلام آمد و پس از سلام، گفت: ای

۱- ۲۶۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۷.

زهیر! اباعبـدالله، تو را می طلبـد. همه متحیر و مبهوت شدنـد. از غذا خوردن دست کشـیدند و مثل آن که خشک شده باشـند، حرکتی نمی کردنـد. زن زهیر گفت: پسـر پیغمبر تو را می خواند و تو نمی روی؟! چه می شود، اگر به نزدش بروی و سـخنش را بشـنوی؟زهیر نزد امام علیه السـلام رفت و طولی نکشید که خوشحال برگشت، در حالی که رنگ صورتش روشن شده بود. سپس فرمـان داد خیمه و اثـاث او را نزد امـام حسـین علیه السـلام ببرنـد. آنگاه زنش را طلاق داد و گفت: به اهل و خانواده ی خود ملحق شو. نمی خواهم از من به جز خوبی، چیزی به تو برسد، و به اصـحاب خود گفت: هر کس می خواهد، با من بیاید، وگرنه بداند که این، آخرین ملاقات ما است. من در جنگ «بلنجر» شـرکت کرده بودم و در آن جنگ غنایم زیادی قسـمت ما شـد، سـلمان بـاهلی به ما گفت: از این که این غنایم را به دست آوردیـد، خوشـحال هستیـد؟گفتیم: بله!گفت: اگر جوانان آل پیغمبر را درک کردید، از آن که در رکاب آنان بجنگید، بیشتر خوشـحال باشـید. سـپس زهیر با آنان خداحافظی کرد و رفت. (۱) .زهیر، عثمـانی بود و از شـیعیان اهل بیت علیهم السـلام به حساب نمی آمـد. به همین جهت اهل کوفه از این که او را جزو اصـحاب امام می دیدند، تعجب کردند. زهیر نمی خواست با حسـین علیه السلام روبرو و هم منزل شود، اما نمی دانم امام علیه السـلام در آن چند دقیقه با او چه فرمود و چه چیزی را بیادش آورد که «عثمانی» را «حسینی» ساخت.زهیر، خوشحال و مسرور بـا صورتی نورانی برگشت. از همه کس دست شـست و زنش را هم طلاـق داد و مهیای شـهادت گردیـد. زهیر می دانست که اگر زنش با اهل بیت امام علیه السـلام باشد، اسیر می شود، به همین جهت او را جلوتر روانه کرد. از این مطلب می توان فهمید که امام علیه السلام می خواست که زنان و اطفال او اسیر شوند، وگرنه

۱- ۲۶۲. همان، ص ۳۹۶ و ۳۹۷.

مانند زهیر آنان را با خود نمی آورد، و یا از میان راه برمی گرداند. زهیر در خطبه ی خود در برابر سپاه دشمن گفت: «من به حسین علیه السلام نامه ننوشتم و وعده ی یاری ندادم، اما وقتی در راه، به او برخوردم و دانستم که شما دشمنان، با او چه رفتاری می کنید، به یاد پیغمبر افتادم و تصمیم گرفتم که خود را فدایش کنم، و حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را - که شما نادیده می گیرید - محترم بشمارم». (1) .زهیر و عبیدالله بن حر، هر دو عثمانی، و از حسین علیه السلام و ملاقات با او گریزان بودند، ولی یکی سعادتمند و دیگری روسیاه شد. و از همان ملاقات زهیر با امام علیه السلام و امتناع عبیدالله از رفتن به نزد امام علیه السلام و پاسخ ردش، می توان سعادت زهیر، و شقاوت عبیدالله را فهمید.اگرچه انسان های شقی و سعید، گاهی در یک راه قدم می زنند ولی در مواقع حساس، برقهایی می جهد و انسان سعید، قدمهایی برمی دارد که از شقاوت جدا می گردد. اولین قدمی که با آن شقی در یک راه برداشته، بر خلاف جریان عادی بوده، نظیر حر بن یزید و ابن سعد، که حر از همان ملاقات اول با امام علیه السلام پیدا بود که نجات خواهد یافت، و البته می بایست به سعادت برسد.۴- امام علیه السلام از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و در بین راه، به خواب رفت، وقتی بیدار شد، فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین».علی بن الحسین علیه السلام، سوار بر اسب، خود را به پدر رساند، و گفت: قربانت گردم! چرا این کلام را می گویی؟حضرت فرمود: در خواب دیدم که اسب سواری می گوید: این جماعت می روند در حالی که مرگ به دنبال آنها است. دانستم که مقصودش ما هستیم و مرگ ما نزدیک شده است.پسر گفت: پدر جان! خدا بد برایت نیاورد، مگر ما بر حق نیستیم؟

ص:۲۲۷

۱- ۲۶۳. همان، ص ۴۱۷.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! چرا.علی گفت: پس چه ترسی از مرگ داریم.و امام علیه السلام در حق او دعای خیر نمود. (۱) .۵- طرماح بن عدی در میان راه با امام علیه السلام ملاقات کرد و گفت: افراد زیادی را با شما نمی بینم، و اگر سپاه دشمن، فقط همین گروهی باشد که از شما جدا نمی شوند، (اصحاب حر بن یزید) هر آینه برای کشتن و از بین بردن شما کافی می باشند. و این در حالی است که یک روز پیش از آن که از کوفه حرکت کنم، سپاه بزرگی را دیدم که، تاکنون چنان جمعیت انبوهی را در یک مکان ندیده بودم. همه ی آنها برای جنگ با تو به سویت روانه می شوند. تو را به خدا! به سوی آنان قدمی برمدار و اگر مایلی، با من بیا تا تو را به شهر خودمان، نزدیک کوههای قبیله ی طی ببرم. من مردم را به یاری تو فرامی خوانم و تا ده روز، افراد زیادی سواره و پیاده برای یاری شما آماده می شوند. من ضامنم که در برابر دشمن، بیست هزار نفر از قبیله ی طی در رکاب تو بجنگند. به خدا سوگند! تا وقتی آنها جان در بدن دارند، به تو آسیب نمی رسد. امام علیه السلام در حق او دعای خیر نمود و فرمود: من با حر عهدی بستم و نمی توانم با آن مخالفت کنم.طرماح گفت: من برای اهلم آذوقه ای تهیه کرده ام و باید به آنان پولی بدهیم، پس می روم و برمی گردم و از یاوران تو خواهم بود. امام علیه السلام فرمود: اگر می خواهی چنین کاری را انجام دهی، عجله کن.طرماح می گوید: من فهمیدم که حسین علیه السلام کمک می خواهد و به همین جهت مرا به تعجیل وامی دارد. پس به طرف اهلم رفتم و به آنها وصیت کردم و به سوی حسین براه افتادم، اما در بین راه خبر شهادت امام علیه السلام را شنیدم. (۲) .

۱- ۲۶۴. همان، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

۲- ۲۶۵. همان، ص ۴۰۷-۴۰۶.

گفتنی است، این که امـام علیه السـلام او را به تعجیـل امر فرمود، به خـاطر آن نبود که به یاری و مساعـدت او نیاز داشت. زیرا امـام علیه السـلام خود را برای شـهادت آمـاده کرده بود و این کمکهـا، در برابر سـپاه فراوانی که طرمـاح، نظیر آن را در یکجا ندیـده بود، گرفتـاری های او را رفع نمی کرد. بلکه امام، به او فهمانـد که من به زودی به شـهادت می رسم و اگر مایل هستی که به فیض شـهادت برسـی، زودتر بیا. و این که او از امام دعوت کرد که به دهکـده ی آنها برود، تا بیست هزار نفر را از قبیله ی طی به او تسـلیم نماید، به گمان من، مثل دعوتهای اهل کوفه است. طایفه ی طی، این اندازه سپاه نداشت، و شاهد من، فرار پدر طرماح، عدی بن حاتم و اسارت عمه طرماح به دست سپاه اسلام در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.اگر طرمـاح می خواست امـام علیه السـلام را یـاری کنـد، چرا به فکر اهـل و عیال خود بود؟زهیر بن قین زنش را طلاق داد و روانه کرد و حسـینی شد، اما طرماح، حسین علیه السلام رارها می کند و به فکر آذوقه اهل و عیال خودش می باشد غافل از این که: (فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی) (۱) .«پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقـدس «طوی» هستی».فکر زن و بچه با عشق حسـین علیه السلام نمی سازد. طرماح که ضامن کمک بیست هزار نفر شده بود، چرا خودش حسین علیه السلام را در میـان سـپاه دشـمن که ملازم او بودنـد، تنها گـذاشت؟ من این عـذرها را بهانه ای بیش نمی دانم.۶- هنگـامی که امام علیه السـلام به سـمت کوفه حرکت می کرد، مردم دنیـا طلب هم به خیـال آن که حسـین علیه السـلام پادشـاه می شود، به دنبال آن حضرت به راه افتادند تا از ریاست او بی بهره نباشند. وقتی حضرت به محل «زباله» رسید، خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر را به او دادند.امام علیه السلام عبدالله بن بقطر را نزد مسلم بن عقیل فرستاده بود. سواران حصین بن

۱- ۲۶۶. سوره ی طه، آیه ۱۲.

تمیم او را در قادسیه دیدند و دستگیر کرده، نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به آن جوانمرد گفت: بالای قصر برو و کذاب پسر کذاب را لعن کن! (مقصود او حسین بن علی علیهماالسلام بود.) تا ببینم با تو چه باید کرد.عبدالله بن بقطر بالای قصر رفت و به مردم گفت: من فرستاده ی حسین، پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستم. مردم! او را یاری کنید و بر ضد پسر مرجانه ی حرامزاده، از او پشتیبانی نمایید.ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به پایین افکندند که استخوانهای او درهم شکست. و چون رمقی در او بود، «عبدالملک بن عمیر لخمی» سر او را برید و گفت: خواستم او را راحت کنم.هنگامی که این خبر در محل «زباله» به امام علیه السلام رسید، حضرت این نامه را نوشتند که برای مردم خوانده شد:بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، به ما خبر بسیار بدی رسیده و آن کشته شدن مسلم و هانی و عبدالله بن بقطر است. شیعیان ما از یاری ما دست برداشته اند. پس هر کس از شما می خواهد بازگردد، هیچ منعی بر او نیست.مردمی که برای دنیا دور آن حضرت جمع شده بودند، متفرق شدند. فقط کسانی ماندند که از مدینه با او آمده بودند. امام علیه السلام مخصوصا با این کار خواست تا کسانی را که با او می آیند به خیال آن که مردم کوفه تسلیم او هستند، با خبر کند تا بروند، و آن کسانی که می خواهند جان خود را فدای او سازند، در رکابش باقی بمانند. (1) .از این حدیث معلوم می شود که امام علیه السلام برای شهادت می آمد، نه سلطنت. وگرنه باید خود آن حضرت نیز همچون دیگران که به این خیال می آمدند، از سفر منصرف می شد و به سمت کوفه نمی رفت. اما امام علیه السلام همچنان بر تصمیم خود

۱- ۲۶۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۹-۳۹۸.

باقی مانـد.آن حضـرت این خبر را اعلام کرد تا دنیاطلبان برونـد و با او نباشـند و اصـحابی که خود را برای کشـته شـدن آماده کرده و به همین جهت سفر می کنند، با او بیایند. باید همراه آن حضرت، کسانی نظیر عبدالله بن بقطر – فرستاده ی او – باشند. ببینید که چگونه از مرگ استقبال می کند، خود را نمی بازد، بر خلاف دستور ابن زیاد عمل می کند، مردم را از آمدن حسین علیه السـلام باخبر می نمایـد و به یاری او دعوت می کنـد، از امام علیه السـلام تمجید نموده و ابن زیاد را به عنوان حرامزاده به مردم معرفی می کنـد البته نظیر این حکـایت، برای «قیس بن مسـهر صـیداوی» نیز اتفاق افتاده است که طبری از ابومخنف، نقل نموده است. (۱) .امام علیه السـلام پیش از خبر شـهادت حضـرت مسـلم، هر دو را به نمایندگی از خود، نزد اهل کوفه فرستاده بود، و حصین بن تمیم آنها را دستگیر کرده، از قادسیه نزد ابن زیاد می فرستد. آنگاه هر دو، ابن زیاد را لعن و مردم را به یاری امام علیه السلام دعوت کرده، و ابن زیاد، آنها را از بالای قصر به پایین افکند.

امام با این که می دانست کشته می شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟

از بیانات گذشـته ما معلوم شد که بنی امیه، تا امام علیه السـلام را نمی کشتند، از او دست برنمی داشتند. زیرا تا وقتی امام علیه السـلام زنده بود، آنها به هدف خود نمی رسـیدند. پس می باید امام علیه السـلام را بکشـند تا یزید بتواند از مردم تحت عنوان این که همه بنده ی او هستند، و می تواند آنها را در بازار بفروشد، بیعت بگیرد. در عین حال، امام از موضع دفاع، تجاوز نکرد و هیـچ گاه مجاهـد و مجاهم نشد، و به شـهری که از او دعوت نشده بود، نرفت. هر چه طرماح اصـرار کرد، به دهکده ی آنها برود نرفت. و به یمن نیز مسافرت نکرد گرچه محمد بن حنفیه و ابن عباس اصرار داشتند.

۱- ۲۶۸. همان، ج ۵، ص ۳۹۵.

امام علیه السلام هیچ وقت بهانه ای به دست دشمن نداد و از مظلومیت خود نکاست. زیرا حفظ دین از شر یزید و نجات مسلمین از این راهزن دین و از همه ی آل ابوسفیان، به این بود که با اهل و عیال چنین مسافرتی را انجام دهد و آواره و در به در باشد و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند اسرای کفار از این شهر به آن شهر بروند.این گونه جهاد و شهادت که موجب بقای دین و حفظ مسلمین است، بزرگترین جهاد و شهادت است، نه انداختن خویش در هلاکت. وگرنه، هر کس که به قصد کشته شدن و برنگشتن، به جهاد برود، خویش را در هلاکت انداخته است، در حالی که چنین نیست. عمار بن یاسر در جنگ صفین، به قصد برنگشتن و کشته شدن حرکت کرد و می گفت:«الرواح الی الجنه».آیا عاقلی می تواند بگوید: جهاد در صورتی است که اطمینان به کشته شدن خویش نداشته باشیم؟ حسین علیه السلام با خداوند معامله کرد و جان عزیز خود و عزیزانش را فدای دین مقدس اسلام نمود. او کشته شد تا بنی امیه ذلیل شوند و از چشم مسلمانان بیفتند و دوست و دشمن، به اندازه ی خباثت و عناد آنان با دین و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پی ببرند. حسین کشته شد و تا قیام قیامت وسیله ی نجات مردم گردید. او مایه ی آگاهی و نجات امت است. گریه بر مصائب، و یادآوری گرفتاری های او، موجب خلاص از جهنم و رفع گرفتاری است، و زنده کردن یادش، تبلیغ دین اسلام است.سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» از کتاب احمد بن حسین بن عمر بن بریده که محدثی مورد اعتماد است، نقل می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: شبی که صبح فردایش امام حسین علیه السلام از مکه حرکت کرد، محمد بن حنفیه او را ملاقات نمود و گفت: شما اهل عراق را می شناسی و می دانی که با پدر و برادرت چه کردند. می ترسم با تو نیز چنان کنند. اگر در مکه بمانی، از همه کس عزیزتر هستی.حضرت فرمود: برادر! می ترسم که یزید، خون مرا در حرم خدا بریزد و بدین

سبب، حرمت خانه ی خدا از میان برود.محمد بن حنفیه گفت: اگر چنین است، به سوی یمن یا بعضی از بیابانها برو تا کسی به تو گزندی نرساند.امام فرمود: در آنچه که گفتی، فکر می کنم.سحرگاهان، امام علیه السلام از مکه کوچ کرد. وقتی محمد بن حنفیه مطلع شد، آمد و زمام ناقه ی امام علیه السلام را گرفت و گفت: مگر به من وعده ی تأمل کردن ندادی؟حضرت فرمود: پس از رفتن تو، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به من امر فرمود: ای حسین! بیرون برو که خواسته ی خدا آن است که تو را کشته ببیند.محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. پس برای چه این زنان را با خود می بری؟امام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا می خواهد این زنان را اسیر ببیند. سپس امام علیه السلام حرکت کرد و رفت. (۱) .در اینجا می بینید که امام به برادر خود جواب صریح داده است. هر چند که از جواب دادن به دیگران طفره می رفت. شیعه بر این اعتقاد است که امام علیه السلام به وظیفه ی مخصوص خود عمل می کند. به موجب روایات معتبر، هر یک از ائمه علیهم السلام نامه ای مخصوص به خود داشته است که آن را باز می کرد و به آنچه در آن بود، عمل می نمود. (۲) .

۱- ۲۶۹. اللهوف، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۲- ۲۷۰. غیبت نعمانی، باب ۳، ص ۵۵-۵۲.

مرگ معاویه؛ دعوت والی مدینه از امام حسین؛ امتناع امام؛ حرکت به سوی مکه

اشاره

معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری هلاک شد، در حالی که زمینه ی خلافت فرزند خود یزید را فراهم کرده بود. یزید، به عموزاده ی خود «ولید بن عتبه بن ابی سفیان» والی مدینه نامه نوشت و او را از مرگ معاویه آگاه ساخت و از او خواست که از حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر بیعت بگیرد و بر آنان سخت گیری کند و مهلت ندهد. این کار بر ولید، گران آمد و با آن که میان او و مروان، دشمنی و قطع رابطه بود، چاره ای جز احضار مروان و مشورت با وی ندید. مروان، بزرگ بنی امیه و دارای فکر و مکر و زیرکی و شخصیت و سیاست و سابقه ی ولایت بر مدینه بود. وقتی آمد، ولید او را از هلاکت معاویه و خواسته ی یزید مطلع نمود و گفت: به نظر شما چه کنم؟ مروان گفت: همین الان حسین و ابن زبیر را احضار کن و قبل از آن که از مرگ معاویه مطلع شوند، آنان را وادار به بیعت نما و اگر امتناع کردند، آنها را به قتل برسان که اگر از مرگ معاویه با خبر شدند، هر کدام به جانبی می روند و داعیه ای دارند و جمعی را با خود همراه می کنند.ولید، نوه ی عثمان را مأمور کرد تا آن دو را بیاورد. آنها در مسجد نشسته بودند که

او آمد و گفت که به نزد امیر حاضـر شوید. او شما را خواسته است.آنها به او گفتند: تو برو، ما الان می آییم.آنگاه ابن زبیر از امـام علیه السـلام پرسـید: به نظر شـما برای چه والی در این وقت که کسـی را نمی پـذیرد، مـا را می خواهـد؟امام علیه السـلام فرمود: معـاویه مرده است و پیش از آن که مردم از آن بـاخبر شونـد، مـا را برای بیعت می خواهنـد.ابن زبیر گفت: گمـان نمی کنم که جز این باشـد. شـما چه می کنیـد؟امام علیه السـلام فرمود: با جوانان خود می روم و آنان را بیرون در، مراقب خود می گـذارم.ابن زبیر گفت: از والی بر جـان تو می ترسم.امـام فرمود: به نزد او نمی روم مگر بـا جمـاعتی که بتواننـد از من حمایت کنند.سـپس حضـرت با جمعی به آنجا رفت و به آنها فرمود: اگر شـما را خواسـتم یا فریاد والی بلند شد، همگی به خانه هجوم آوریـد، وگرنه همینجا منتظر من باشـید. آنگاه حسـین علیه السـلام به داخل رفت. ولیـد، مرگ معاویه را خبر داد و از امام علیه السـلام خواست تا با یزیـد بیعت کنـد.امام علیه السـلام فرمود: شخصـیتی مثل من، مخفیانه بیعت نمی کند و تو نیز به این بیعت مخفیانه اکتفا نمی کنی و می خواهی که در حضور مردم با او بیعت کنم.ولیـد تصـدیق کرد. حضـرت فرمود: وقتی که از مردم برای بیعت دعوت کردی، ما را نیز بطلب.ولید گفت: پس بروید و با مردم بیایید.مروان گفت: به خدا سوگند! اگر حسین بیعت نکرده برود، دیگر بر او دسـت نمی یـابی، تـا آن کـه از دو طرف افراد زیـادی کشـته شونـد. او را نگـاه دار تـا بیعت کنـد و الا گردنش را بزن.

ص:۲۳۵

امام علیه السلام از جا برخاست و فرمود: یابن الزرقاء! تو مرا می کشی یا او؟ به خدا قسم! دروغ گفتی. آنگاه بیرون آمد و با اصحاب خود روانه ی منزل شد.مروان به ولید گفت: تو از سخنانم سرپیچی کردی، و حسین دیگر تسلیم تو نخواهد شد.ولید گفت: آنچه تو می گویی، موجب از بین رفتن دین من خواهد شد. اگر در برابر قتل حسین، مالك تمام دنیا شوم، حاضر نیستم که او را بکشم. کسی که حسین را بکشد، روز قیامت نجات نمی یابد.مروان گفت: کار خوبی کردی.ولی پسر زبیر، در خانه نشست و هرچه او را بیشتر می خواستند، امتناع او زیادتر می شد. بالاخره مهلت گرفت تا فردا نزد ولید برود، اما شبانه با برادرش جعفر فرار کرد و از بی راهه به مکه رفت. صبح، والی از فرار او باخبر شد. تا عصر او را تعقیب کردند ولی نیافتند.شب بعد، از ماه رجب دو روز باقی مانده بود که حسین علیه السلام با اهل بیت خود از راه عمومی به سمت مکه معظمه روانه شد. ولید، رفتن امام علیه السلام را دید، اما بر او سخت گیری نکرد. (۱) .با رفت و آمد حجاج و زوار کعبه معظمه، همه ی مسلمین از بیعت نکردن امام علیه السلام با یزید، مطلع شدند.

دعوت کوفیان از امام حسین

کوفه مرکز شیعیان بود و آنان مدت بیست سال در شکنجه و آزار فوق العاده ای بودند. معاویه با تمام نیرنگهای خود در آن مدت طولانی آنچه توانست انجام داد تا ریشه ی شیعه را بکند. سلطنت «زیاد بن ابیه» بر عراق نیز به همین خاطر بود، زیاد

۱- ۲۷۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱-۳۳۸.

یکی از افراد بانفوذ شیعه بود و همه ی آنان را می شناخت. وقتی از آنان برگشت و برادر معاویه و دشمن علی علیه السلام شد، از دشمنی کوتاهی نکرد. او با اختیارات وسیع خود، تا توانست شیعیان را کشت و آنان را ذلیل و مستأصل و پریشان نمود به حدی که هیچ گاه نتوانند به فکر شورش برآیند و به کمک آل علی علیهم السلام با آل ابوسفیان مخالفت کنند. این، نقشه معاویه و دستور او به والیان و عمالش بود.سرانجام معاویه هلاک شد و شیعیان کوفه، نفس راحتی کشیدند و از مرگ دشمن خود خشنود شدند. خبر امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با آل ابوسفیان، روح تازه ای در آنان دمید. آنها در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی»، که از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعدها رئیس توابین هم شد، جمع شدند و خدا را به خاطر مرگ معاویه، حمد و ثنا نمودند.سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع نموده و به مکه رفته است. شما شیعیان او و پدرش هستید. اگر به راستی می خواهید او را یاری کنید و با دشمنانش بجنگید، نامه بنویسد و او را بطلبید و اگر به خود اطمینان ندارید، او را فریب مدهید.همگی گفتند: با دشمنان او می جنگیم و خود را فدای او می کنیم.پس به فرمان سلیمان، از طرف عموم شیعیان نامه ای نوشتند، و نام این چهار نفر از بزرگان شیعیان «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نحبه»، «رفاعه بن شداد» و «حبیب بن مظاهر» به خصوص در آن آمده بود. مضمون نامه، شادمانی از مرگ معاویه - آن پادشاه ستمکار که به ظلم و قهر و غلبه بر مردم فرمانروا شد - حقوق مردم را غصب نمود، خوبان را کشت و بدان را بر مردم مسلط نمود و مال خدا را به دست ستمکاران و ثروتمندان داد.سپس از امام علیه السلام دعوت کرده بودند که ما امام نداریم. آقا! تو بیا و امام ما باش و ما را به سوی حق راهنمایی کن ما با والی کوفه که از عمال یزید است، رفت و آمد

نـداریم و در محضـرش حاضـر نمی شویم و هرگـاه از آمـدن تو به سـمت کوفه بـاخبر شویم، او را از کوفه بیرون و به شام می فرستیم. والسلام. (۱) .از این چهار نفر، فقط حبیب بن مظاهر در کربلا حاضـر شد و جان خود را فدای امام مظلوم علیه السـلام نمود و از بهترین یـاوران آن امـام شـهید گردیـد. از سه نفر دیگر، سـلیمان و مسـیب، از رؤسا و امرای توابین شدنـد و در زمان عبـدالملک مروان در جنگ با ابن زیاد کشـته شدند. ولی رفاعه بن شداد، پس از کشـته شدن آنها از امرای توابین شد و قشون را از معرکه برداشت و به کوفه برگشت. وقتی اشـراف کوفه و قاتلان امام مظلوم علیه السـلام مانند شبث بن ربعی، شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن حجاج زبیدی، بر سر ریاست و آقایی با مختار می جنگیدند، رفاعه، با اشراف و اعیان کوفه بود، بلکه رهبر آن جماعت و آن لشـکر بود. بین رؤسا و عشایر بر سـر رهبری، اختلاف شـد و بالاخره رفاعه بن شـداد را انتخاب کردند. وقتی اصـحاب مختار می جنگیدنـد و فریاد می زدند: «یا لثارات الحسـین؛ ما برای یاری حسـین علیه السـلام با قاتلان او می جنگیم»، یزید بن عمیر گفت: «یا لثارات عثمان!» او نیز طالب خون عثمان شد! ناگهان رفاعه بن شداد گفت: ما با عثمان چه کار داریم؟ من بـا جمعی که یـاری عثمان کننـد و خون او را طلب نماینـد، همکاری نمی کنم.عـده ای از قومش گفتنـد: تو ما را به جنگ کشاندی، اما حالا که گرفتار شمشـیر دشمن شدیم، می گویی که بروید و از جنگ دست بردارید!؟رفاعه به این سخنان گوش نداد و این دو بیت را خواند:أنا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولی لاصـلین الیوم فیمن یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتل سپس با آنان جنگید و کشته شد. (۲) .

ص:۲۳۸

۱- ۲۷۲. همان، ص ۳۵۲؛ ارشاد، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷.

۲- ۲۷۳. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۰.

پس می توان گفت که همه ی این چهار نفر، در راه اهل بیت کشته شدند. ولی میان حبیب بن مظاهر که به یاری امام مظلوم تا کربلا شتافت و جان خود را فدای آن سرور نمود، و آن سه نفر که در کوفه ماندند و امام علیه السلام را یاری نکردند، تفاوت و فاصله ی بیساری است، مثل فاصله ی میان زمین تا آسمان. و همچنین است تفاوت سلیمان و مسیب که رفتند و کشته شدند و به راستی از گذشته خود پشیمان شدند و توبه کردند، با رفاعه که از جنگ برگشت و با دشمنان امام حسین علیه السلام مانند شمر، شبث و عمرو بن حجاج ائتلاف کرد و نه تنها با مختار و شیعیان امام مظلوم دشمنی نمود، بلکه با دشمنان اهل بیت، در یک صف ایستاد؛ همان صفی که در آن طلب خون عثمان کردند. هر چند که رفاعه نیز پشیمان شد و از کرده ی خود توبه کرد و با آن جماعت جنگید و کشته شد.امیدوارم در روز قیامت به شفاعت حسین بن علی علیه السلام نائل گردد و با دشمنان اهل بیت محشور نگردد! خداوند همه شیعیان را از فتنه ها، بلایا و حب جاه و مقام محفوظ بدارد و عاقبت همگی را ختم به خیر بفرماید!اولین نامه ای که از طرف شیعیان فرستاده شد، نامه ی سلیمان بن صرد بود. این نامه را «عبدالله بن سبع» و «عبدالله بن وال» با عجله، در مکه معظمه، روز دهم ماه رمضان به امام علیه السلام رساندند. پس از دو روز، شیعیان دوباره «قیس بن مسهر» و «عبدالرحمان ارحبی» و «عماره بن عبیدسلولی» را روانه ی مکه نمودند در حالی که همراه این سه نفر، پنجاه و سه نامه بود که هر کدام از طرف یک، دو یا چهار نفر بود.دو روز بعد، مجددا «هانی سبیعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» را با نامه ای خدمت امام علیه السلام روانه نمودند. این نامه از طرف عموم شیعیان بود و در آن آمده بود: به سمت ما بشتاب! مردم منتظر تو هستند و بجز تو، کسی را نمی خواهند. والسلام.به فاصله ی بسیار کمی، نامه های بسیاری از طرف شیعیان، چه عمومی و چه انفرادی، به خدمت امام علیه السلام رسید. اشراف کوفه نیز نامه نوشتند و امام را طلبیدند؛

از جمله: شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن یزید بن رویم، عزره بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محخد بن عمیر تمیمی. آنها نوشتند: میوه ها رسیده است و سپاه، به امر تو و در اختیار تو می باشد. وقت آن است که به کوفه بیایی.میتوان گفت که در آن مدت کوتاه تمامی شیعیان، به طور خصوصی یا عمومی برای امام علیه السلام نامه نوشتند و از حضرت دعوت کرده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. حتی اشراف کوفه - که همگی منافق و همیشه با هر کس که رئیس می شد، همراه بودند و در عین حال، با آن کس که احتمال می دادند به ریاست برسد رابطه پیدا می کردند - نیز نامه نوشتند و از او دعوت کردند.شما خیال نکنید همین چند نفری را که نام بردم، نامه نوشتند؛ هنگامی که ابن سعد وارد کربلا شد، عزره بن قیس را طلبید و به او گفت: برو از حسین سوال کن که برای چه آمده و چه می خواهد؟اما از آنجا که عزره از امام علیه السلام دعوت کرده بود، حیا کرد و خجالت کشید که این پیام را ببرد.ابن سعد از روسای دیگر خواست که بروند و این پیام را برسانند. اما هیچ کدام قبول نکردند. چون هر کدام نامه نوشته و از امام دعوت کرده بودند. (1) .کوفه، شهری اسلامی و مرکز عشایر و سپاه مسلمین بود و می توان گفت که دارای حدود نود هزار جنگجو بود. وقتی که امیر المومنین علیه السلام کوفه را پایتخت خود نمود، بیشتر آنان شیعیان او بودند. پس از قضیه ی حکمین، در میان آنان خوارج پیدا شدند که تعدادشان رو به افزایش بود.در زمان سلطنت معاویه، عده ی زیادی عثمانی به آن شهر آمدند. از آنجا که این جماعت، مطابق میل ملوک و سلاطین عمل می کردند، افرادی متنفذ و زورمند شدند. به این ترتیب، افراد این گروه، روه به افزایش و شیعیان رو به کاهش گذاشتند،

ص:۲۴۰

۱- ۲۷۴. همان، ج ۵، ص ۴۱۰.

و نقشه ی معاویه هم نابودی شیعیان بود. اشراف و رؤسای کوفه از همان اول از منافقین بودند، به همین جهت، در عین حال که با علی علیه السلام بودند، با معاویه نیز رابطه داشتند. وقتی هم دیدند معاویه هلاک شد و تمامی شیعیان با امام حسین علیه السلام شدند، درصدد برآمدند که با آن امام نیز رابطه داشته باشند. لذا آنان نیز در این دعوت شرکت کردند و نامه ها نوشتند. اگر رؤسای لشکر کربلا را در نظر بگیرید، همه ازکسانی هستند که به امام علیه السلام نامه نوشته بودند، از جمله شبث، قیس بن اشعث، عزره و عمرو بن حجاج.وقتی زهیر بن قین - رضوان الله علیه - به کمک حبیب شتافت و به سخن عزره ابن قیس پاسخ داد، عزره به او گفت: تو که از شیعیان اهل بیت نبودی. ما تو را عثمانی می شناختیم. او گفت: به خدا سوگند! نه به حسین علیه السلام نامه نوشتم، و نه قاصدی نزد او فرستادم و نه وعده ی یاری به او دادم، ولی در میان راه با او ملاقات کردم. وقتی او را دیدم، پیغمبر اکرم و قرابت حسین با او را به خاطر آوردم و دانستم که از شما چه بلاهایی بر سر او می آید. لذا تصمیم گرفتم که از یاوران او باشم و جان خود را فدایش کنم و برای حفظ حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدافع وی باشم. (۱) .ملاحظه کنید! میان زهیر عثمانی و شیعیانی که آن نامه ها را نوشتند و امام علیه السلام را یاری نکردند و یا در صف دشمنانش قرار گرفتند، چقدر تفاوت است! این مرد عثمانی که دشمن علی علیه السلام بود، چگونه سعادتمند شده، از بزرگان شهدای کربلا محسوب می شود و دیگران در خانه می مانند و او را یاری نمی کنند.

پاسخ امام به دعوت اهل کوفه

ابومخنف می گوید: فرستادگان نامه ها را آوردند و امام علیه السلام اوضاع و احوال مردم را از آنها جویا شد. آنگاه پاسخ نامه ها را به «هانی سبیعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، سپرد. این نامه با عنوان «جماعت

۱- ۲۷۵. همان، ص ۴۱۷.

مؤمنین و مسلمین» بود. خلاصه ی نامه ی آن حضرت این است: نامه ها رسید. خواسته ی شما این است که رهبری ندارید، نزد شما بیایم. من از اهل بیت خود، برادر و عموزاده ام - کسی که مورد اطمینان و اعتمادم است - را نزد شما فرستادم. او مأمور است که مرا از افکار و احوال شما باخبر کند، اگر او نوشت که بزرگان عقلای شما همگی بر آنچه که نامه ها حکایت می کند، متفق هستند، به زودی نزد شما خواهم آمد.آنگاه حضرت، صفات امام را بیان می کند و او را معرفی می نماید و می نویسد: امام، آن کسی است که به کتاب خدا عمل کند، به حق اعتقاد داشته باشد، در عمل عادل باشد و خود را وقف خدا نموده باشد. والسلام. (۱) .

چرا امام، پاسخ همه ی نامه ها را با یک نامه داد؟

امام علیه السلام پاسخ همه ی نامه ها را با همین نامه داد. آن را برای همه نوشت و اسمی از شخص بخصوصی نبرد. زیرا افراد زیادی از شیعیان و اعیان و اشرف و رؤسا، به او نامه نوشته بودند که اگر جواب هر یک را جداگانه می نوشت، می بایست صدها و هزاران نامه بنویسد. اگر هم برای بعضی می نوشت، و برای برخی نمی نوشت، میان آنها اختلاف به وجود می آمد و گله می کردند و چه بسا همین کار، موجب فتنه و فساد می شد. نکته دیگر این است که امام علیه السلام نوشت:«الی الملاء من المؤمنین والمسلمین»، پس این نامه برای عموم شیعیان و منافقانی بود که به صورت مسلمانان بودند.

چرا امام خودش به سمت کوفه حرکت ننمود؟

با توجه به این که در آن نامه ها، اصرار به حرکت شخص امام علیه السلام و تعجیل او در

ص:۲۴۲

۱- ۲۷۶. همان، ص ۳۵۳.

این سفر بوده است، چرا امام علیه السلام پس از آن همه تحقیقی که از فرستادگان نمود، خودش حرکت نفرمود و مسلم را روانه کرد؟امام علیه السلام می دانست که اهل کوفه خوش استقبال و بد بدرقه هستند؛ ابتدای خوش و سرانجام بدی دارند و به عهد و پیمان خویش وفا نمی کنند. او از گذشته و رفتار آنان با پدر و برادرش عبرت گرفته بود. به همین جهت تا دعوت کردند، اطمینان پیدا نکرد. حتی با آمدن آن همه فرستادگان و نامه ها و تحقیقات، باز آسوده خاطر نشد. لذا مسلم بن عقیل را روانه کرد تا اوضاع و احوال را از نزدیک مشاهده کند و ببیند که نوشته های آنان درست است یا نه. آیا به راستی مایل به حق و متابعت از امام هستند یا نه. آیا در عهد و پیمان ثابت قدم هستند یا نه. مسلم برود و تحقیق کند و اگر اطمینان پیدا کرد، برای امام علیه السلام بنویسد تا او فورا حرکت کند. سر توقف امام علیه السلام و حرکت مسلم بن عقیل این بود.اگر کسی در اینجا قدری دقت کند، می بیند امام علیه السلام چه اندازه محتاط بوده است. با توجه به این که با یزید بیعت نکرد و از مدینه فرار کرد و به خانه ی خدا پناهنده شده، و یزید او را تعقیب می کند، و امام علیه السلام درصدد تهیه یار و یاور است - به همین جهت به اهل بصره نامه نوشت - حال که عموم اهل کوفه این قدر اصرار می کردند، و نامه ها نوشتند و نه تنها شیعیان در این دعوت شرکت داشتند، که اعیان و اشراف و رؤسا نیز بودند، و همگی حاضر شدند که با امام علیه السلام بیعت کنند و او را یاری نمایند و پس از تحقیق از همه ی فرستادگان، باز امام اطمینان پیدا نمی کند. لذا بهترین راه حصول اطمینان، فرستادن مسلم بود که این کار را نیز کرد و تا نامه ی مسلم نرسید، امام حرکت نکرد. بی جهت نبود که مسلم وقتی متوجه شد که در دام افتاده و اسیر کوفیان گشته است، گریه می کرد.«عمرو بن عبیدالله سلمی» به او گفت: کسی مانند تو که هدفی بزرگ دارد، وقتی گرفتار شد، نباید گریه کند.مسلم گفت: به خدا سوگند! گریه ی من برای خود نیست. گریه ام برای اهل بیتم

است که به سوی من می آیند، گریه ام برای حسین علیه السلام و فرزندان حسین است. (۱) .مسلم متوجه اشتباه خود گشت و فهمید که فریب اهل کوفه را خورده است. زود قضاوت کرده و حسین علیه السلام را از آنان مطمئن کرده است. بی جهت نبود که مسلم تا دم مرگ به امام علیه السلام فکر می کند، و به محمد بن اشعث و عمر بن سعد متوسل شد تا نامه ای برای امام علیه السلام بنویسند و او را از خیانت اهل کوفه باخبر سازند.وقتی مسلم را نزد ابن زیاد می بردند، به محمد بن اشعث فرمود: آیا خیری از تو سر می زند؟ می توانی پیغام مرا به حسین علیه السلام برسانی؟ چون به نظرم او و اهل بیتش، امروز یا فردا از مکه حرکت می کنند، و بی تابی و اضطراب من به همین خاطر است. به حسین علیه السلام بگو که مسلم وقتی اسیر شد و گمان نمی کرد که روزش را به آخر برساند و تا شب زنده باشد، مرا نزد تو فرستاد و گفت: آقا! با اهل بیت خود برگرد. اهل کوفه تو را فریب ندهند. اینان همان جماعتی هستند که پدرت آرزو داشت با مردن یا کشته شدن، از دست آنها خلاص شود. اهل کوفه به ما دروغ گفتند. (۲) .جناب مسلم به این پیغام اکتفا نکرد و پس از آن که ابن زیاد به او گفت که تو را می کشم، مسلم به عمر بن سعد فرمود: من با تو نسبتی دارم. مرا به تو حاجتی هست و بر تو لازم است که حاجت مرا برآورده کنی. پس به ابن سعد فرمود: کسی را نزد حسین علیه السلام بفرست تا او را برگرداند. چون من به او نوشتم که بیاید و مردم با او هستند، و او اکنون در راه کوفه می باشد. (۳) .جناب مسلم در دقایق آخر عمر، وجدانا از غدر و بی وفایی کوفیان ناراحت بود و می خواست به وسیله ی این پیغامها، گذشته را جبران بنماید و حسین علیه السلام را از شر کوفیان نجات دهد. مسلم کار خود را کرد و پیغامش در منزل زباله به امام علیه السلام رسید.

۱- ۲۷۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴.

۲- ۲۷۸. همان، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.

۳- ۲۷۹. همان، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

بی وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب و به آن هجرت نمود؟

اشاره

راستی که از اندازه ی سستی عهد و بی وفایی اهل کوفه در حیرتم! آنها در ابتدا به قدری خوش سلوکی و اظهار طاعت و انقیاد می نمودند که شخص مجرب باتدبیر و احتیاط را هم اغفال می کردند. آنگاه در اثنای کار، او را رها کرده، با او مخالفت و جنگ هم می کردند.این صفت اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آشکار و هویدا بود. وقتی اهل بصره با وی مخالفت کردند و به کمک طلحه و زبیر شتافتند، و امام علیه السلام محتاج یاری و کمک بود، از میان شهرها، اهل کوفه خوش رفتاری بیشتری کرده، کمک زیادی می نمودند و بدین وسیله بصره فتح شد، و جنگ جمل به نفع امام علیه السلام ختم شد.امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون آمده بود و حجاز از قشون و سپاهیان اسلام خالی شده، همه ی لشکریان در سه نقطه جمع شدند: شام، بصره و کوفه. او برای آنکه با معاویه جنگ کند، محتاج سپاه بود، و باید در جایی می ماند که مرکز قشون و سپاه باشد. پس امام علیه السلام، یا باید کوفه را به عنوان مرکز انتخاب می نمود یا بصره را. از طرفی مردم بصره در جنگ جمل، کشته ی زیادی داده بودند و کینه ی امام علیه السلام به این زودی از دلهایشان بیرون نمی رفت و از طرف دیگر، سپاهیان کوفه به یاری امام علیه السلام

ص:۲۴۵

شتافته بودند. پس امام علیه السلام باید کوفه را بر بصره ترجیح دهد. آن حضرت همین کار را کرد و بصره را به عموزاده ی خود عبدالله بن عباس واگذار نمود و خود با اهل کوفه به سمت کوفه آمد. این افتخار بزرگی بود که نصیب کوفیان شد. اهل کوفه هم انصافا با امام علیه السلام خوب رفتار کردند. در جنگ با معاویه، بیشتر سپاه امام از کوفه بود و پس از مدتها جنگ، نزدیک بود که نبرد به نفع امام علیه السلام تمام شود و چیزی به هلاکت یا فرار معاویه نمانده بود، در این هنگام، اهل شام از روی مکر و حیله، قرآن ها را سر نیزه کردند و گفتند: قرآن، میان ما و شما حکم و داور باشد. همین که آنان این کار را کردند، در میان لشکر کوفه اختلاف به وجود آمد تا جایی که امام علیه السلام را تهدید کردند و اصرار داشتند که مالک اشتر را از جنگ بازدارد.اگر به اندازه ی یک ساعت به مالک مهلت داده بودند، جنگ تمام می شد و از معاویه و سلطنت بنی امیه، اثری باقی نمی ماند. ولی قرآن خوانان کوفه مخالفت کردند و امام علیه السلام را مجبور کردند که مالک را بخواهد و جنگ را متوقف کند.در تعیین حکم نیز امام علیه السلام را مجبور کردند که ابوموسی اشعری، آن منافق احمق را انتخاب کند. وقتی کار حکمیت تمام شد و امام علیه السلام از صحنه برگشت، همین عده گفتند: ما کافر شده بودیم و حالا توبه کردیم. علی علیه السلام نیز توبه کند تا به همراه او مجددا به جنگ با معاویه برویم!!آن حضرت در سخنانی خطاب به خوارج می فرمایند:«أصابکم حاصب و لا بقی منکم آثر، أبعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أشهد علی نفسی بالکفر! (لقد ضللت اذا و ما أنا من المهتدین) فأوبوا شر مآب و ارجعوا علی أثر الأعقاب. أما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا و سیفا قاطعا و أثره یتخذها الظالمون فیکم سنه» (۱) .

۱- ۲۸۰. نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

«سنگ حوادث و بلا، چنان بر شما ببارد که اثری از شما باقی نگذارد. آیا پس از ایمان به خدا و جهاد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به کفر خویش گواهی دهم؟! اگر چنین کنم، گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود. به بدترین مقصد رهسپار شدید، پس به راه گذشتگان بازگردید. آگاه باشید! پس از من به زودی گرفتار خواری و ذلت می شوید و شمشیر برنده بر شما حاکم می گردد و به استبدادی دچار می شوید که راه و رسم حکومت دیگر ستمگران قرار خواهد گرفت».راستی که حکایت عجیبی است! امام علیه السلام که پیش از همه اسلام آورده و در دامن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تربیت شده و با شمشیر او اسلام رونق گرفته است، باید بیاید و نزد این جماعت اعتراف به کفر کند!! آنگاه توبه کند تا این عده به همراه او، مجددا با معاویه بجنگند!! اینها که خودشان دیروز، جلو امام علیه السلام را گرفته و او را تهدید نمودند و در لشکرش اختلاف انداختند و او را وادار به قبول ابوموسی نمودند، امروز، بی شرمانه آمده اند و می گویند که ما با کاری که دیروز انجام دادیم، کافر شدیم و تو نیز همینطور. امروز، برگرد و توبه کن تا در رکابت بجنگیم!!این اختلاف دوم که زاییده ی اختلاف اول بود، فتنه ی خوارج را به پا کرد و مانع از آن شد که امام علیه السلام به سوی جنگ با معاویه بشتابد، و موجب شد که معاویه از فرصت استفاده کرده، بر خلاف عهدش بر شهرهای عراق، حجاز، یمن و مصر بتازد و از قتل و غارت کوتاهی نکند.امام علیه السلام گرفتار لشکریان خودی بود و پیش از آن که کار خوارج را به آخر برساند و به سمت معاویه برود، به شمشیر همین خوارج و کمک منافقین، از این دار پر از هم و غم و غصه و اندوه، نجات یافت و از شر اهل کوفه که امام علیه السلام را بسیار خسته کرده بودند، راحت شد که به راستی، در آرزوی روزی بود که روی این جمع را نبیند و از دست آنها راحت و آسوده شود.

ص:۲۴۷

اکنون مناسب است که چند جمله از جملات امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حکومت و شکایت از اهل کوفه نقل شود. حضرت می فرمایند:«و قد کنت أمرتکم فی هذه الحکومه أمری، و نخلت لکم مخزون رأیی، لو کان یطاع لقصیر أمر، فأبیتم علی اباء المخالفین الجفاه و المنابذین العصاه، حتی ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند بقدحه، فکنت أنا و ایاکم کما قال أخو هوازن:أمرتکم أمری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد (۱) .کم اداریکم کما تداری البکار العمده و الثیاب المتداعیه کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر، کلما أطل علیکم منسر من مناسر أهل الشام أغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحار الضبه فی جحرها، والضبع فی وجارها! الذیل والله من نصرتموه و من رمی بکم فقد رمی بأفوق ناصل. انکم والله لکثیر فی الباحات، قلیل تحت الرایات، و انی لعالم بما یصلحکم، و یقیم أودکم، و لکنی لا أری اصلاحکم بافساد نفسی، اضرع الله خدودکم و أتعس جدودکم! لا ـ تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل، و لا تبطلون الباطل کابطالکم الحق» (۲) .«چه قدر با شما کوفیان مدارا کنم مثل مدارا کردن با شتران نوبار - که از سنگینی بار، پشتشان خم شده است - و وصله زدن جامه فرسوده ای که از هر طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می گردد؟هرگاه دسته ای از مهاجمان شام به شما یورش آوردند تک تک شماها به خانه هایتان رفته، درب خانه را بستید. به خدا سوگند! آن کس که

۱- ۲۸۱. همان، خطبه ۳۵.

۲- ۲۸۲. همان، خطبه ی ۶۸.

شما یاورش باشید ذلیل است و کسی که با شما تیراندازی کند، گویا تیری بدون پیکان رها ساخته است.به خدا سوگند! شما در خانه ها، فراوان و زیر پرچم های میدان نبرد اندکید و من می دانم که چگونه باید شما را اصلاح کرد و کجی های شما را راست کرد، اما اصلاح شما را به قیمت فاسد کردن روح خویش، جایز نمی دانم. خدا بر پیشانی تان داغ ذلت بگذارد و بهره ی تان را اندک شمارد! شما آن گونه که باطل را می شناسید، از حق آگاهی ندارید و همان گونه که در نابودی حق می کوشید، در نابودی باطل تلاش نمی کنید».هنگامی که خبر غلبه لشکریان معاویه بر شهرها و غلبه «بسر بن ابی ارطات» بر یمن به امام علیه السلام رسید، بالای منبر رفت و پس از جمله ای فرمود:«انبئت بسرا قد اطلع الیمن و انی والله لأظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل، و بأدائهم الأمانه الی صاحبهم، و خیانتکم، و بصلاحهم فی بلادهم، و فسادکم. فلو ائتمنت أحدکم علی قعب لخشیت أن یذهب بعلاقته.اللهم انی قد مللتهم و ملونی، و سئمتهم و سئمونی، فأبدلنی بهم خیرا منهم، و أبدلهم بی شرا منی.اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء، أما والله لوددت أن لی بکم ألف فارس من بنی فراس بن غنم».هنالک لو دعوت أتاه منهم فوارس مثل أرمیه الحمیم (۱) .

۱- ۲۸۳. همان، خطبه ۲۵.

«به من خبر رسیده است که بسر بر یمن تسلط یافت. به خدا سوگند! می دانستم که مردم شام به زودی بر شما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری کردن باطل خود وحدت دارند، و شما در دفاع از حق، متفرقید. شما امام خود را در راه حق، نافرمانی می کنید، و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند.آنها به رهبر خود، امانتدار و شما خیانتکارید. آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی. و آن قدر فرومایه اید که اگر قدحی را به یکی از شما امانت دهم، می ترسم که بندش را بدزدد.خدایا! من این مردم را با پند و تذکرهای مداوم خویش، خسته کرده ام، و آنها نیز مرا خسته کرده اند. آنها از من به ستوه آمده و من نیز از آنان به ستوه آمده ام، به جای آنان، افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من، بدتر از من را بر آنها مسلط کن.خدایا! دلهایشان را آن چنان که نمک در آب حل می شود، آب کن.به خدا سوگند! دوست دارم که به جای شما کوفیان، هزار سوار از «بنی فراس بن غنم» داشتم که اگر آنان را فرامی خواندی، سوارانی مبارز و تیزپا همانند ابر تابستانی نزد تو می آمدند».

گرفتاری های اهل کوفه، به خاطر بی وفایی به اهل بیت

اگر اهل کوفه، از این صفت دیرینه ی خویش دست برمی داشتند و به امام حسن علیه السلام که همگی با میل و رغبت با او بیعت کرده بودند، وفادار می شدند، هر آینه همین امام نیز چون پدرش بر معاویه می تاخت و روز روشن را بر وی تاریک می ساخت. ولی با کدام لشکر و...؟!

ص:۲۵۰

رؤسای لشکر، از معاویه پولهایی گرفتند و با او زد و بندهایی کردند، و حتی حاضر شدند که امام حسن علیه السلام را به او تحویل دهند، و هر عشیره و قبیله ای هم از رئیس خود اطاعت می کند نه از امام.بنابراین، امام علیه السلام چگونه می توانست با معاویه بجنگد؟ اگر می جنگید، منجر به نابودی او و اهل بیت و چند نفری که از شیعیان واقعی بودند، می شد و این، نهایت آرزوی معاویه بود. اهل کوفه، بی وفایی خود را مجددا ثابت کردند و به همین خاطر امام علیه السلام با معاویه صلح کرد و شرایطی را به میان آورد. آنگاه از کوفه و اهلش دست شست و روی گرداند و همان گوشه ی حجاز (مدینه) را اختیار فرمود.پس امام حسین علیه السلام به سبب رفتار گذشته ی آنان با پدرش و خودش، از آنان چشم پوشید و رفت.اهل کوفه، با از دست دادن اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار سختی ها، شکنجه ها و ظلم های عمال معاویه شدند و به راستی که همه چیز را از دست دادند و این، نتیجه ی رفتار آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام و ناله و نفرین های آن امام مظلوم است. باید به جای آن سرور،«مغیره بن شعبه» و «زیاد بن ابیه» بالای منبر روند، و آن ها را ارشاد و هدایت نمایند و با تازیانه و شمشیر خود ادب کنند.(ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور). (۱) .«این عقوبت را به سزای کفرانشان به آنها جزا دادیم و آیا جز کفران کننده و ناسپاس را به مجازات می رسانیم؟».آنها بیست سال زیر شکنجه و آزارها زندگی کردند، کشته شدند و نفاق در میانشان رخنه کرده. اموال شان را بردند و اشرار را بر آنان مسلط کردند و هیچ کاری را به شیعیان نمی سپردند، و حتی شهادت آنان را نیز قبول نمی کردند.پس از بیست سال، معاویه هلاک شد. شیعیان از خواب، بیدار و متوجه

۱- ۲۸۴. سوره ی سبأ، آیه ی ۱۷.

سختی ها و فشارها شدند. نشستند و با هم عهد کردند که از امام علیه السلام دست برندارند و او را رها نکنند. پس نامه ها نوشتند و اصرارها کردند و اتمام حجت نمودند.امام حسین علیه السلام که آنان را خوب شناخته بود، صبر کرد تا نامه ها رسید. آنگاه تحقیق نمود و مقتضیات زمان را در نظر گرفت. هنوز اطمینان نداشت که این جماعت پس از این همه سختیها و فشارها، مرد شده باشند. امام علیه السلام، مسلم را برای تحقیق روانه ی کوفه کرد و در نامه ای به کوفیان همین امر را تذکر داد و در یک جمله، اشاره ای به بی وفایی و سست پیمانی آنها کرد.مسلم رفت و تحقیق کرد، هزاران نفر با او بیعت کردند. با آن که این کار، مخفیانه صورت گرفت، ولی آن قدر مردم اجتماع کردند که مسلم به آنان اطمینان پیدا کرد. نامه ای نوشت و امام علیه السلام را طلبید. او می دانست که امام علیه السلام امروز یا فردا حرکت می کند و همان طور هم بود. ولی چیزی نگذشت که بی وفایی اهل کوفه، مجددا و مکررا ثابت شد و انصافا در این نوبت، بسیار مفتضح شدند و می توان گفت: تمام خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام که راجع به شکایت از اهل کوفه و نفاق و غدر و مکر و بی وفایی و نامردی آنان ایراد شده بود، به اندازه ی واقعه ی کربلا آنان را رسوا نکرد.به مجرد آمدن ابن زیاد، اشراف کوفه با او همدست شدند. قسمتی از مردم، تابع اشراف گشتند و به کربلا آمدند و حسین علیه السلام را کشتند و گروه دیگر، در خانه نشستند، انگار که اصلا نامه ای ننوشته اند، و از امام علیه السلام دعوت نکرده اند، و از لشکرکشی ابن زیاد، بی خبر هستند. این بار بود که، اهل کوفه، مبتلا به نفرین امام شهید شدند.حمید بن مسلم گوید: در روز عاشورا، از امام حسین علیه السلام شنیدم که می فرمود:«اللهم أمسک عنهم قطر السماء، و امنعهم برکات الأرض، اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا، و اجعلهم طرائق قددا، و لا

ترض عنهم الولاه أبدا، فانهم دعونا لینصرونا فعدوا علینا فقتلونا». (۱) .ناله ی امام مظلوم در آن روز، بسیار جانسوز بود، و نفرین حضرت مستجاب شد. هیچ وقت فرمانداران از مردم کوفه راضی نشدند، آنها متفرق و از هم گسیخته شدند. دائما آتش جنگ و فتنه در کوفه روشن بود و گرفتار قتل و غارت و خوف و وحشت بودند. چه در فتنه ی مختار و چه مصعب و حجاج و خوارج.اهل کوفه به تدریج، فاقد همه گونه صفات شرافت و حیثیت شدند. اولین خلیفه ی عباسی از کوفه چشم پوشید و دومین خلیفه، بغداد را تأسیس نمود و شهر کوفه، تاکنون خراب شده و به جز ویرانه های قدیم و مسجدش، از آن چیزی باقی نمانده است.این است نتیجه ی آه و ناله های امیرالمؤمنین علیه السلام و نفرین امام شهید علیه السلام.

بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش

عجیب تر از بی وفایی اهل کوفه، غفلت آنان از عواقب این صفت خبیث بود. آنها هر اندازه که آثار شوم آن را می دیدند و ثمره ی این شجره شوم را می چشیدند، بیدار نمی شدند. انگار که این صفت، ذاتی آنان بود و قابل تغییر نبود. پس از قضایای کربلا نیز این صفت را از دست ندادند. در اینجا مناسب است به دو قضیه در این باب اشاره کنیم تا معلوم شود که آنها تا چه اندازه بی وفا و سست پیمان بودند.

۱- ۲۸۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱. «خدایا! قطره های آسمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر تا مدتی بهره مندشان می کنی آنها را پراکنده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمان را از آنها خشنود مکن که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند».

حکایت ۱

زیـد بن علی بن الحسـین علیه السـلام، از کوفه بیرون آمـد و تا قادسـیه رفت. شـیعیان او را تعقیب کردنـد و گفتند که کجا می روی؟! صد هزار شمشـیر زن از اهل کوفه و بصـره و خراسان با تو هسـتند. این سـپاه بزرگ، یاور تو و دشمن بنی امیه هستند و افراد کمی از سپاه شـام در اینجا است.زیـد قبول نکرد آنها اصـرار کردنـد و او را قسم دادنـد و عهـدها و پیمانها بسـتند تا زید برگشت. شـیعیان به سـراغ او می آمدنـد و با او بیعت می کردنـد. پانزده هزار مرد جنگی، تنها از اهل کوفه با او بیعت کردند و اسم آنـان ثبت شـد. زیـد، چنـد مـاهی در کوفه مانـد و مردم را برای دعوت به شهرسـتانهای عراق و ایران فرسـتاد، وقتی موعد خروج نزدیک شـد، والی، خبردار شد و دو نفر از میزبان های زید را گرفت و گردن زد. زید ترسـید که اگر صبر کند تا موعد فرارسـد، گرفتـار شود. به همین جهت یـک هفته پیش از وقت مقرر، خروج کرد. یعنی در شب چهارشـنبه، هفته ی آخر محرم سال ۱۲۲ ه.ق.بـاری، زیـد بـا دویست و هیجـده نفر خروج نمود و به «نصـر بن خزیمه» فرمود: اهـل کوفه این بار نیز با ما چنان رفتار کردند که با حسین علیه السـلام رفتار کردند.نصـر گفت: من با این شمشـیر در رکاب تو می جنگم تا کشته شوم.همه ی اهالی کوفه، حاضـر و ناظر بودنـد. آنان به بی طرفی و تماشا کردن قناعت نکردنـد، و حتی به والی، کمک مالی هم نمودنـد تا آن که زیـد کشـته شـد و او را کنار کوفه دار زدنـد. ولی این جماعت اصـلا به روی خویش نمی آوردند انگار که هیچ کاری انجام نداده اند!من نمی دانم، اینها که این اندازه بی وفا بودند، چرا آن قدر اصـرار می کردند و حسن استقبال نشان می دادند؟ چرا تا قادسیه به سـراغ زیـد رفتنـد و او را به اصـرار، برگرداندنـد؟ چرا در آن مدت که مخفی بود، پانزده هزار نفر به سـراغ او رفتند و بیعت کردند؟ چرا از اول از او دست برنداشتند تا برگردد و دنبال کار خویش را بگیرد؟

ص:۲۵۴

اهل کوفه در نظر فرمانداران، به قدری بی لیاقت و بی قابلیت بودند که برایشان از شام لشکر می آوردند، در همین قضیه زید نوشته اند که دوازده هزار نفر از لشکر شام با او می جنگیدند. فرمانداران، می دانستند که اهل کوفه مرد جنگ نیستند، لذا از سپاه شام استفاده می کردند. در نتیجه، آنان همیشه ذلیل و زبون و اسیر بودند و به حدی مرعوب سپاه شام شده بودند که اندازه ندارد و قابل توصیف نیست.وقتی هم جناب مسلم بن عقیل، ابن زیاد را محاصره و در قصرش محبوس کرده بود، اشراف کوفه از بالای قصر به مردم می گفتند: بروید و خود را به کشتن ندهید. اکنون سپاه شام می رسد.مردم می آمدند و خویشان خود را برمی گرداندند و می گفتند: فردا اهل شام می آیند. به همین جهت، مردم متفرق شدند و کار به جایی رسید که مسلم، تنها ماند. سلاطین بنی امیه و عمال آنان، این جماعت را به طور کلی از صفت مردانگی افکندند و خوی پستی و ذلت و بندگی را در آنان پروراندند، تا جایی که آنها خود را در مقابل اهل شام، ناتوان و بیچاره می دانستند و حتی فکر برابری و زور آزمایی با آنان را در سر نمی پروراندند.اینها به یاد نمی آوردند که در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام چه بر سر لشکر شام آوردند و چگونه آنان را پریشان و مستأصل نموده بودند. اینان متوجه نبودند که منشأ این همه بدبختی ها چه بوده و چیست و علاج تمام این مصائب چه خواهد بود. نه اهل بیت علیهم السلام از اهل کوفه راضی بودند و نه فرمانداران بنی امیه. آنان نیز اهل شام را در مقابل اهل کوفه حفظ و نگاهداری می کردند.حجاج بن یوسف ثقفی، در مقابل فتنه خوارج، سرانجام از اهل شام کمک خواست و به وسیله ی آنان بر خوارج غالب شد. پس به هیچ وجه نمی توانستند به سپاه کوفه اطمینان داشته باشند و در مواقع بحرانی، نمی توانستند از آنان نتیجه ای بگیرند. این بود که آنها نه دنیا داشتند و نه آخرت. نه خداوند از آنان راضی بود و نه

فرمانروایان، نه اتحاد داشتند و نه عظمت، و نه جوانمردی داشتند و نه شرافت.عمال بنی امیه سعی نمودند که آنان را با روح پستی و خواری تربیت کنند تا آن که هیچ وقت جرأت مخالفت و مقاومت نداشته باشند. نتیجه کار این شد که وقتی بنی امیه، گرفتار دشمن دیگری می شدند، از اهل کوفه نمی توانستند فایده ای ببرند. چه آن آن که حس جوانمردی و صبر بر شداید و علو همت و آقایی و آزاد منشی از سر آنان بیرون رفته و همیشه خود را در مقابل دیگران ذلیل و بیچاره می دیدند. این، یکی از نتایج بی وفائی و سست پیمانی اهل کوفه بود که با آن روبرو شده بودند، و از آن خلاصی نداشتند تا آن که خدا کوفه و اهل کوفه را از میان برداشت، و از شهر کوفه اثری باقی نماند مگر خرابه های هزار سال پیش (فاعتبروا یا اولی الأبصار) (۱) .

حکایت ۲

در سال ۱۹۹ هجری، قصه ی «ابوالسرایا» پیش آمد. اهل کوفه با «محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی» بیعت کردند. «ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی» که از رؤسا و شجاعان عرب بود، هم با او بیعت کرد و به وسیله ی او، کار محمد بن ابراهیم رونقی پیدا کرد و شهرستانهای بزرگ عراق از واسط و بصره تا مدائن و ممالک حجاز و یمن، به تصرف او درآمد.ابوالسرایا، چندین دفعه با لشکری که «حسن بن سهل» از بغداد به سمت کوفه روانه می کرد، جنگید و پیروز گشت و غنایم زیادی به چنگش آمد و کار به جایی رسید که همین لشکر کوفه که در ابتدا، نه نظام داشتند و نه اسلحه - بجز آجر و چاقو - مالک قسمت بسیاری از عراق و ممالک شدند. این کار بر حسن بن سهل،

۱- ۲۸۶. سوره ی حشر، آیه ی ۲.

بسیار گران آمد تا آن که «هرثمه» را با لشکر بسیاری به جنگ ابوالسرایا روانه کرد. در این جنگ، هرثمه اسیر شد، اما او را کسی نمی شناخت. لشکر دشمن فرار کرد و اهل کوفه آنان را تعقیب می کردند.ابوالسرایا فریاد می زد: ای اهل کوفه، بیش از این فراریان را تعقیب نکنید. این قوم با فنون جنگی آشنایی دارند. شاید برگردند و مکر و خدعه ای کرده باشند. ولی اهل کوفه به سخنان او گوش نمی دادند. هرثمه گرچه اسیر شده بود، ولی نمی دانست که اسیر یک غلام سندی گشته است، او از قبل پنج هزار نفر از لشکر خود را به فرماندهی عبدالله بن وضاح در کمین گذارده بود که اگر یاران او شکست خوردند با آنها به کمکش بشتابند، در این موقع، «عبدالله بن وضاح» آن جمع را برداشت و فراریان را جمع آوری نمود و به لشکر ابوالسرایا حمله کرد. آنان عقب نشینی کردند و لشکر خلیفه عباسی، پیش روی کردند و به جایی رسیدند که هرثمه سر لشکرشان اسیر بود، او را آزاد کردند و آن غلام سندی را کشتند. مدتی جنگ ادامه داشت. ابوالسرایا گاهی غالب و گاهی مغلوب می شد. در حمله ای نزدیک بود ابوالسرایا غالب آید و هرثمه به محاصره بیفتد که ناگهان هرثمه فریاد زد: ای اهل کوفه! برای چه با ما می جنگید؟ اگر خلیفه ی ما را نمی پسندید، بیایید همگی با منصور، پسر مهدی بیعت کنیم و از مأمون دست برداریم. و اگر می خواهید امامت در اولاد عباس نباشد، تا روز دوشنبه از جنگ دست برمی داریم؛ شما امام خود را معین و معرفی کنید، ما با شما گفتگو و مشاوره می نماییم.این سخن، اهل کوفه را فریب داد و از جنگ، دست برداشتند. هرچه ابوالسرایا گفت: این حیله ای است که دشمن به کار برده و حالا که ما غالب شده ایم، این سخن را به میان آورده اند. گوش ندهید و حمله کنید، اهل کوفه به حرفش گوش نداده و از حمله دست برداشتند و گفتند: جایز نیست ما آنان را بکشیم و به جنگ ادامه دهیم. جنگ، به ناچار متوقف شد.

ص:۲۵۷

در روز جمعه، ابوالسرایا این خطبه را برای اهل کوفه خواند:«یا اهل الکوفه! یا قتله علی! و یا خذله الحسین! ان المعتز بکم لمغرور، و ان المعتمد علی نصرکم لمخذول، و ان الذلیل لمن أعززتموه، والله ما حمد علی علیه السلام أمرکم فنحمده، و لا رضی مذهبکم فنرضی به، و لقد حکمکم فحکمتم علیه، و ائتمنکم فخنتم أمانته و وثق بکم فحلتم عن ثقته ثم لم تنفکوا علیه مختلفین، و لطاعته ناکثین، ان قام قعدتم، و ان قعد قمتم، و ان تقدم تأخرتم، و ان تأخر تقدمتم، خلافا علیه و عصیانا لأمره، حتی سبقت فیکم دعوته، و خذلکم الله بخذلانکم ایاه.أی عذر لکم فی الهرب عن عدوکم و النکول عمن لقیتم، و قد عبروا خندقکم، و علوا قبائلکم، ینتهبون أموالکم، و یستحیون حریمکم؟هیهات لا عذر لکم الا العجز و المهانه والرضا بالصغار و الذله، انما أنتم کفی ء الظل، تهزمکم الطبول بأصواتها، و یملاء قلوبکم الحرق بسوادها، أما والله لأستبدلن بکم قوما یعرفون الله حق معرفته، و یحفظون محمدا فی عترته. (۱) .

ص:۲۵۸

۱- ۲۸۷. «ای مردم کوفه! ای کشندگان علی! و ای تنها گذارندگان حسین! آن کس که به شما عزت و سربلندی طلبد، فریفته شده است و آن کس که به یاریتان اعتماد کند، شکست خواهد خورد. ذلیل کسی است که شما عزیزش بدارید. به خدا سوگند! علی علیه السلام کار شما و مذهب و رفتار شما را نپسندید تا ما آن را بپسندیم. او شما را به حکمیت و داوری گماشت ولی بر ضدش رأی دادید. او شما را امین شمرد اما در امانتش خیانت کردید. و پیوسته با او مخالفت و پیمان شکنی می کردید؛ اگر او بپا می خاست، شما از پای می نشستید و اگر او می نشست شما بپا می خاستید، اگر او پیش می آمد شما واپس می گرایید و اگر او عقب می رفت، شما جلو می آمدید. و این کارها را به جهت مخالفت با او و سرپیچی از فرمانش انجام می دادید تا اینکه دعایش درباره ی شما مستجاب شد و خدا شما را بدین جهت خوار کرد. چه عذری برای فرار از دشمن و از پا نشستن در مقابل او دارید؟ آنها از خندق شما عبور کردند و قبیله های شما را زیر پا گذاشته، اموال شما را غارت و زنان شما را اسیر کردند. هیهات که جز ضعف و عجز و رضایت به کوچکی و ذلت، دلیل و بهانه ی دیگری برای خود ندارید. شما مانند گشتن سایه هستید (در اینکه خود به خود و زود از بین می روید) که تنها صدای طبل ها شما را به هزیمت وامی دارد و سیاهی لشکر قلب شما را می لرزاند. به خدا قسم! به جای شما قومی را که خدا می شناسند و پیامبر را در عترتش رعایت می کنند، برمی گزینم».

ثم قال:و مارست أقطار البلاد فلم أجد لكم شبها فيما وطئت من الأرض خلافا و جهلا و انتشار عزيمه و وهنا و عجزا فی الشدائد و الخفض لقد سبقت فيكم الى الحشر دعوه فلا عنكم راض و لا فيكم مرضى سأبعد داری من قلی عن دياركم فذوقوا اذا وليت عاقبه البغض (۱) .ابوالسرايا، پس از اين خطبه از ميان اهل كوفه كه مشغول كندن خندق بودند، شبانه بيرون آمد و با آن كه اهل كوفه وعده دادند كه مجددا جنگ را تا مرگ يا پيروزی ادامه دهند، آنان را رها كرد و رفت. (۲) .ابوالسرايا مردی فوق العاده شجاع و با سياست و تدبير بود. در آن نبرد آخر، روزی جنگ شدت گرفت و هرثمه، حمله ی سختی نمود. ابوالسرايا ملتفت شد كه «روح بن حجاج» درصدد فرار است. به او گفت: به خدا سوگند! اگر فرار كنی،تو را می كشم. او برگشت و جنگ كرد تا كشته شد. (۳) .در آن روز، ابوالسرايا سر خود را برهنه كرد و گفت: اندكی صبر كنيد كه پيروزی ما و شكست دشمن نزديك گشته است. آنگاه حمله كرد و به جنگ ادامه داد. يكی از سران لشكر هرثمه، در حالی كه مسلح بود و بر سرش كلاه آهنی داشت، به جنگ او آمد. ابوالسرايا با سر برهنه، در اندك زمانی چنان ضربتی بر سر او زد كه او را به

۱- ۲۸۸. مقاتل الطالبيين، ص ۳۶۴-۳۶۱.

۲- ۲۸۹. همان، ص ۳۵۷-۳۴۶ و ۳۶۳-۳۶۱.

۳- ۲۹۰. همان، ص ۳۶۲.

دو نیم نمود و شمشیرش تا زین اسب رسید. لشکر مأمون عباسی با دیدن این وضع، فرار کرد. (۱) .این قضیه که در حدود دویست سال پس از هجرت و در زمان سلطنت مأمون عباسی اتفاق افتاد، قدری روحیه ی مردم کوفه را روشن می نماید. این مردم پس از این سالهای دور و دراز، علیرغم گرفتاری ها و مصائب و بلایایی که بر سرشان آمده بود، هنوز از خواب غفلت بیدار نشده و رشد فکری پیدا نکرده بودند.آنها هنوز نمی دانستند که باید اتحاد، وفا و صبر بر شداید داشته باشند تا بر مشکلات، فائق آیند و از قید اسارت و بندگی بیرون روند. با آنکه وضع قبلی خود را می دانستند که خلع سلاح شده بودند و حتی یک شمشیر هم نداشتند و یا آن فقر مالی که اولیای امور بر آنان تحمیل کرده بودند را به خاطر داشتند، اما پس از جنگهایی که کردند، گرچه دیدند که چه غنایم و اموالی به چنگشان افتاده است، باز هم دست از خلق و عادت خود برنداشته و شروع به عقب نشینی کردند و به حرف امیر خود گوش نداده و به جنگ، پشت کردند. به دشمن روی آوردند و از دوست دوری کرده و روی گرداندند.عجیب این است که همیشه موقع نزدیک شدن فتح و پیروزی، چنین می کردند. چنانکه در جنگ صفین هم موقع نزدیک شدن شکست معاویه، چنین کردند. حال، می توانید به بلاهایی که امیرالمؤمنین علیه السلام از این مردم دید، پی ببرید و گرفتاری های آن بزرگوار را بشناسید. آن بزرگوار، به چنین مردمی گرفتار شده بود و در آن زمان، اهل کوفه هنوز عواقب مخالفت را ندیده بود، و میوه ی درخت معصیت را نچشیده بودند.آنان خیال می کردند که معاویه بر ایشان بهتر از امام علیه السلام است و آل ابوسفیان بهتر از اهل بیت علیهم السلام است. پس امام علیه السلام چه سختیهایی را تحمل می کرده و چگونه

۱- ۲۹۱. همان.

آن بزرگوار، چنین مردمان متفرق نادانی را جمع آوری می فرموده و در برابر دشمن حاضر می کرده و با آنان مدتها می جنگیده است. از همین جا می توان عظمت امام علیه السلام و موقعیت او را در نفوس مسلمین، به دست آورد. و چون آن سرور از میان رفت، فرزند رشید او سید جوانان اهل بهشت، نتوانست آن جمع را نگاه بدارد. این نشانه ی نقص امام حسن علیه السلام نیست بلکه نهایت نقص و پستی آن لشکر را می رساند. ولی عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام ما فوق عظمتها بود و مردم از آن سرور، حساب بیشتری می بردند، و به این وسیله، افراد پراکنده و متفرق، به دورش جمع می شدند.ابوالسرایا، در خطبه ی خود از اهل کوفه خیلی بدگویی می کند، و آنان را به خاطر صفات و افعالشان توبیخ و ملامت می نماید. او اهل کوفه را قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام معرفی می نماید و می گوید: شما حسین علیه السلام را رها کردید و آنقدر با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت کردید که در حق شماها نفرین کرد و نفرین او در شماها اثر کرده و خداوند، شما را به خودتان واگذاره است.آنگاه می گوید: نظیر شما در هیچ کجا نیست. شما در خلاف، نادانی، سست پیمانی، عجز و بی صبری در شداید و خوشی، سرآمد مردمان هستید، و از همگی گوی سبقت را ربوده اید. به زودی شما را رها می کنم و از میان شما بیرون می روم. پس از من، از خواب بیدار می شوید و نتیجه ی عمل خود را می بینید و مزه ی معصیت و خلاف با من را خواهید چشید.ابوالسرایا درست گفته بود؛ شبانه آنان راترک کرد، و خود را از شر آن جمع خلاص کرد و رفت.امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند! اگر نه این بود که در موقع جنگ با دشمن آرزوی شهادت داشتم، هر آینه مرکب سواری خود را حاضر می کردم و از میان شما بیرون می رفتم و دیگر با شما کاری نداشتم.«والله لولا رجائی الشهاده عند لقائی العدو – لو قد حم لی لقاؤه –

لقربت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا أطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» (۱) .بی سبب نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن قوم نفرین نمود، و نفرین های او در «نهج البلاغه» مسطور است.کوتاه سخن، اهل کوفه نه رشد فکری داشتند و نه از امام و پیشوای خود اطاعت می نمودند. آنها مردمانی منافق و بی غیرت بودند. و صفات جوانمردی در آنان کم بود و به تدریج از میان رفت و جزای اعمال آنان موجب اسارت و بندگی و ذلت و پستی آن جمع گردید و منجر به نابودی ایشان شد.البته این اعمال و افعال، مستلزم این آثار و عواقب است. اگرچه مردم کوفه نباشند و در شهرستان دیگری ساکن باشند. پس مناسب است که هر کسی از این داستانها عبرت بگیرد و آینده ی خویش را در نظر داشته باشد و در مقام تغییر صفت رذیله اش برآید و در خویش، رشد فکری پدید آورد. و از ناصح خود بترسد،و با او مخالفت نکند. بلکه سعی کند که سخن دوست عاقل را بپذیرد و از مخالفت با او بپرهیزد و صفات زشت را کنار بگذارد و خود را به افعال نیکو وادار نماید. وگرنه به دست خویش، خود را ذلیل و در دست دشمن اسیر می نماید.

احتیاط امام در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه ای در این باره

شاید کسی توهم نماید که اگر امام علیه السلام به جای فرستادن مسلم بن عقیل، خودش پس از رسیدن نامه ها حرکت می کرد، بهتر بود، چون حضرت موقعی می رسید که هنوز ابن زیاد نیامده بود و با رسیدن امام علیه السلام مردم همگی با او بیعت می کردند و دیگر زمینه ای برای آمدن ابن زیاد نمی ماند، و سرتاسر عراق به تصرف امام علیه السلام درمی آمد. آن وقت، کار بر یزید مشکل می شد، چون همه ی مردم از اعمال و

۱- ۲۹۲. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۸.

عمال معاویه ناراضـی و بر یزیـد و کردار او بدبین بودند. ولی امام علیه السـلام صبر کرد و مسـلم را فرسـتاد و فرصت از دسـت رفت و به دست دشـمن افتاد.در پاسخ به این شـبهه باید بگویم که این توهم، بی جا است. زیرا همه ی شهرستان های عراق در تصـرف عمال یزید بود و فقط اهل کوفه از امام علیه السـلام دعوت کرده بودند و چنین نبود که اگر امام علیه السـلام می آمد، تمـامی شـهرها در اختیـار او قرار می گرفت. بلکه اگر امـام علیه السـلام فورا آمـده بود، مطمئن نبود که همه ی اهل کوفه با او بیعت کنند. همان اعیان و اشـراف، در عین حالی که به امام علیه السلام نامه نوشته بودند، با یزید نیز رابطه داشتند.پس اگر امام علیه السـلام به کوفه می رفت، ابن زیاد نیز می آمـد و از اهل بصـره و سایر شهرسـتانها - چه رسد به شام - لشـکر مهمی مجهز می نمود و به سمت امام علیه السلام می آمد. آنگاه اهل کوفه از او دست برمی داشتند، چنانکه با زید بن علی بن الحسین علیه السـلام، چنین کردند.اگر حضـرت دست به چنین کاری می زد، مردم می گفتند که امام حسـین علیه السلام عجله کرد. چرا به دعوت چند نفر و با رسیدن چند نامه و قاصد، مبادرت به حرکت نمود؟ خوب بود کمی صبر می کرد و تحقیق می نمود و اگر به راستی طـالب او بودنـد، آنگاه حرکت می کرد.پس این کار امام علیه السـلام، اتمام حجتی برای مردم بود و البته حضـرت با این کـار، راه اعتـذار و بهانه گیری را بست. حضـرت صبر کرد و جناب مسـلم را به عنوان نماینـده فرسـتاد و او مـدتی در آنجا تحقیـق نمود و جمعیت بسـیار زیـادی بـا او بیعت کردنـد و وقـتی جریـان را برای امـام علیه السـلام نوشت، حسب الوعـده فورا حرکت نمود.بنـابراین امام علیه السـلام احتیاط نمود و راه ایراد بر او بسـته شـد و بی وفایی و نامردی اهل کوفه بر تمام جهانیان ثابت و هویدا گردید که این بی آبرویی را نتوان به هیچ آبی شـست. شاید کسـی بگوید که از این بیان معلوم می شود که اگر اهل کوفه به عهد خود

وفا می کردنـد چنین نبود که امام علیه السـلام قطعا فاتـح و غالب می شد، بلکه همان ابن زیاد، با لشـکری مجهز از عراق - چه رسد به شام - بر لشـکر امام می تاخت و جنگ بپا می کرد. پس چنین نبوده که اگر کوفیان خلاف وعده نمی کردند، سلطنت امام علیه السـلام مسـلم شود. از کجا که یزید غالب نمی شد؟در پاسخ به این سؤال، می گویم که وظیفه امام علیه السلام ارشاد مردم، دعـوت به حـق، نهی از منکر و امر به معروف است، و البته این امـور موقـوف به وجـود ناصـر و معین است. امیرالمؤمنین علیه السـلام سالها بدون یاور بود، لذا خانه نشـین شد، و همچنین است حال ائمه دیگر - سـلام الله علیهم اجمعین - ولی موقعی که مردم برای یـاری امام علیه السـلام حاضـر شدنـد و با او بیعت کردنـد، وظیفه ی او این است که قبول کنـد و قیام نمایـد و با مخالفین خود بجنگد، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السـلام پس از پیدا شدن معین، با ناکثین (اصـحاب جمل) و قاسـطین (اصحاب معاویه) و مارقین (خوارج نهروان) جنگیـد.و چنین نیست که امام علیه السـلام در زمان خروج، حتما باید فاتح و پیروز شود و یا هیـچ مخالفی در برابر نداشـته باشـد. امیرالمؤمنین علیه السـلام مدتها با معاویه جنگ کرد و سـرانجام غالب نشد. حتی خیلی از ممالـک و شـهرهای او به تصـرف معـاویه درآمـد.پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز که سالها در مکه توقف داشت و متحمل آزارها شد، وقتی عده ای از انصار و مهاجر در خدمت او حاضـر شدند، مشغول جهاد شد، اگر چه در بعضی از جنگها مثـل احـد و خنـدق، غالب نگردیـد. پس اگر اهل کوفه به وظیفه ی خود عمل می کردنـد و عهـد را نمی شکسـتند و امام علیه السـلام را یاری می نمودنـد و در رکاب او می جنگیدنـد، در واقع آنها به وظیفه ی خود عمل می کردند؛ چه امام علیه السـلام غالب می شـد و چه مغلوب. شـرط لزوم یاری و وفای به عهـد، این نیست که برای امام علیه السـلام جنگی اتفاق نیفتد و یا اگر اتفـاق افتاد، حتما امام علیه السـلام غالب گردد، وگرنه اصـلا نبایـد بر آنان واجب باشـد که به عهـد خود وفا کننـد و امام علیه السلام را یاری نمایند.

قضایای حضرت مسلم

مسلم و حدود اختیارات او

هر کس قضایای مسلم بن عقیل علیه السلام را از کتابهای تاریخ و سیره بخواند، شاید درباره ی جناب مسلم، چنین قضاوت کند که او مردی بود دانا و کارآزموده که مطابق وظیفه ی خویش عمل نمود و در کار خود، هیچ مسامحه و تقصیری نفرمود. ولی چه بسا که فرد دیگری، خلاف این معنی را بفهمد.من در این کتاب، به قدر وسع و توانایی خود، مقداری از خدمات جناب مسلم را شرح و تفسیر می نمایم و ثابت می کنم که آن جناب، مأموریت خود را به خوبی انجام داده و به هیچ وجه، تقصیر یا مسامحه نکرده است. قبل از پرداختن به بحث، باید معلوم شود که حدود اختیارات جناب مسلم چه بود و امام علیه السلام برای چه او را فرستاد؟اگر امام علیه السلام او را فرستاده بود که از مردمان کوفه بیعت بگیرد و شهر را به تصرف خود درآورد و مخالفین را سرکوب و نابود نماید و پس از این که این امور را انجام داد، برای امام علیه السلام نامه بنویسد تا به سمت کوفه روانه شود، در این صورت باید گفت که مسلم آن امور را انجام نداده بود و هنوز زمینه را فراهم نکرده، لشکری تهیه ندیده بود و شهر را به تصرف درنیاورده، هنوز والی یزید را بیرون نکرده بود و شیعیان یزید و آل ابوسفیان را حبس یا تبعید ننموده بود. پس چرا برای امام علیه السلام نامه

نوشت، و او را طلبیـد؟ولی اگر وظیفه او این بود که بیاید و از مردم تحقیق کند و آنان را بیازماید که آیا آنچنان که در نامه ها نوشـته اند، به راستی برای یاری امام علیه السلام حاضر هستند؟ و یا بر نصرت او اتفاق دارند یا نه؟ و باید این کارها را در پرده و به صورت مخفی انجـام می داد و ایجـاد شورش نمی کرد و با والی یزیـد، ابراز مخالفت نمی کرد و اگر در نزد او ثابت شـد که مردم چنان هسـتند که در نامه ها نوشـته اند و از آل ابوسفیان، بیزار گشته تصمیم به یاری امام علیه السلام گرفته اند، آنگاه به امام علیه السـلام نامه بنویسد، تا امام علیه السـلام بیاید و مسلم، بیش از این وظیفه ای نداشته است، در این صورت، می توان گفت که مسـلم به وظیفه ی خود عمل کرده و تقصـیری از او سـر نزده است.امام علیه السـلام به اهل کوفه می نویسـد:«... و قد بعث الیکم أخی و ابن عمی و ثقتی من أهل بیتی و أمرته أن یکتب الی بحالکم و أمرکم و رأیکم، فان کتب الی أنه قـد أجمع رأی ملأـکم و ذوی الفضـل و الحجی منکـم علی مثـل مـا قـدمت علی به رسـلکم و قرأت فی کتبکم، أقـدم علیکم و شـیکا ان شاءالله». (۱) .از این نامه معلوم می شود که سـملم را برای چه فرستاده و حدود مأموریت او چیست. مأموریت او تحقیق از حال مردم بود که آیا آنچه را که در نامه ها نوشته و رسولان خبر داده اند، درست است یا نه؟ اگر به راستی، خوبان و عقلا بر یاری امام علیه السـلام اتفاق دارند، مسلم باید نامه ای بنویسد تا امام علیه السلام به زودی بیاید.مأموریت جناب مسلم این بود نه چیز دیگر. این مطلب از روایت طبری از ابومخنف و او از «ابوالمخارق راسبی» نیز ثابت می شود. طبری می نویسد:

ص:۲۶۶

۱- ۲۹۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳. (... اینک برادر و پسـر عمو و معتمد خاندانم را سوی شما فرستادم و به او گفتم از حال و کار و رأی شما به من بنویسد. اگر نوشت که برای جماعت و اهل فضیلت و خرد چنانست که فرستادگانتان به من گفته اند و در نامه هایتان خوانده ام به زودی پیش شما می آیم ان شاءالله).

«ثم دعا مسلم بن عقيل فسرحه مع قيس بن مسهر الصيداوی و عماره بن عبيد السلولی و عبدالرحمان بن عبدالله بن الكدن الأرحبی فأمره بتقوی الله و كتمان أمره و اللطف، فان رأی الناس مجتمعين مستوسقين عجل اليه بذلک» (۱) .امام علیه السلام، مسلم را با سه نفر به سوی کوفه روانه نمود و او را به تقوای خداوند، پرهیزکاری و مخفی نمودن کار خود و مدارا کردن با مردم أمر کرد. و اینکه اگر دید که مردم در یاری امام، متحد الکلمه هستند، فوری باید امام علیه السلام را باخبر نماید.از این نقل نیز معلوم می شود که مسلم، مفتش بود نه والی و عامل از طرف امام علیه السلام برای تصرف شهر و کشتن و زدن و بیعت گرفتن از دشمنان. او مأمور بود که در پنهان، از اوضاع تحقیق کند و امام علیه السلام را باخبر نماید.مسلم، این وظیفه را به خوبی انجام داد. او مخفیانه با اهل کوفه ملاقات کرد و از مردم بیعت گرفت و علاقه شیعیان و اتحاد آنان را به دست آورد. سپس این جریان را برای امام علیه السلام نوشت. پس مأموریت خود را انجام داد و هیچ جای ایرادی به جناب مسلم نیست که چرا والی یزید را از میان برنداشت و چرا شهر را تصرف نکرد و چرا دشمنان را منکوب و مخذول ننمود؟اگر ایرادی هست، به مسلم نیست، بلکه ایراد به امام است که چرا تنها به خاطر بیعت شیعیان، به سوی شهری که در تصرف دیگری است، حرکت نمود؟ باید از قبل، شهر را به تصرف خود درمی آورد و دشمنان را سرکوب می نمود، آنگاه حرکت می کرد. این همان ایرادی است که عقلا به خود امام می کردند و از حرکت او به سمت کوفه منع و نهی می نمودند که قبلا این ایراد را مفصلا پاسخ دادیم.

۱- ۲۹۴. همان، ص ۳۵۴.

ملاقات مسلم با مختار و شیعیان

مسلم پس از تحمل سختی هایی که در راه دید به شهر کوفه رسید. او بر «مختار بن ابی عبیده ثقفی» وارد شد. «هشام کلبی» از «ابومخنف»، و او را از نضر بن صالح روایت کرده است:«شیعیان به مختار بدبین بودند، بلکه او را سب و لعن می کردند و این به جهت کارهایی بود که از او نسبت به امام حسن علیه السلام سر زده بود، تا آن که مسلم وارد منزل او شد، و مختار با او بیعت کرد و صمیمانه خدمت نمود و مردم را دعوت می کرد که بیایند و بیعت کنند.روزی که مسلم خروج کرد مختار در شهر نبود. چون خروج مسلم پیش بینی نشده بود، بلکه در اثر حبس شدن هانی، جناب مسلم به طور ناگهانی خروج نمود و چون مختار از خروج مسلم باخبر شد، شبانه با غلامانش خود را به کوفه رسانید. ولی اوضاع دگرگون شده بود و مسلم مخفی گشته بود. او در اثر نصیحت بعضی از دوستانش آن شب را زیر پرچم «عمرو بن حریث» به صبح رساند و فردا به دیدن ابن زیاد رفت و مورد غضب او واقع شد. ابن زیاد گفت: تو با جماعتی برای یاری مسلم آمده بودی؟! سپس چشم مختار را با چوب معیوب نمود و به شفاعت عمرو بن حریث از قتل نجات و به زندان افتاد». (1) .من می گویم که اگر مختار تا این اندازه مورد تنفر عمومی شیعه بود، جناب مسلم بن عقیل در چنین موقعیتی بر او وارد نمی شد. اگر به راستی مختار به عموی خود که حاکم مداین بود پیشنهاد داده بود که امام حسن علیه السلام را بگیرد و تسلیم معاویه نماید، (2) باز هم گمان نمی کنم که تا این اندازه مورد تنفر عموم و سب و لعن آنها واقع شده باشد.

۱- ۲۹۵. همان، ص ۵۷۰-۵۶۹.

۲- ۲۹۶. همان، ص ۱۵۹.

به نظر شما آیا حال مختار که چنان پیشنهادی به عموی خود داد و او قبول نکرد، بدتر است یا حال آن کسانی که امام علیه السلام را دعوت نمودند تا بیاید و او را یاری کنند و چون امام علیه السلام رسید، نادیده گرفتند و به روی خود نیاوردند تا آن که امام علیه السلام کشته شد. آنگاه داد و فریاد برآوردند و طلب خون او نمودند؟ حال عموم شیعیان کوفه چنین بود. آنها امام علیه السلام را دعوت کردند و او را در دست دشمنان رها کرده و یا آن که به طمع مال، خودشان نیز جزو سپاه ابن زیاد شدند و سیاهی لشکر گشتند.آیا گناه این جماعت کمتر از گناه مختار است؟ پس چه شد که همه ی آنها مردمان خوبی بودند، ولی مختار مورد سب و لعن عموم همین شیعیان قرار گرفته بود؟به گمان من، این خبر، مجعول است و برای پایین آوردن مقام مختار ساخته شده است. پوشیده نماند که جناب مختار دشمنان زیادی داشت؛ آل زبیر، بنی امیه و بنی مروان با او دشمن بودند و مردم به جهت تقرب به آن ستمگران، این احادیث باطل را در حق او می ساختند و همچنین رؤسای کوفه با او بد بودند و دشمنی ها داشتند و اضافه کنید بر این جماعت، حس حسادت و رقابتی که در میان شیعیان بود. مگر رفاعه بن شداد که از رؤسای توابین است، به کمک اشراف کوفه، با مختار جنگ نکرد؟ و اگر شبهه را قوی بگیریم که مختار در اول جوانی به جهت طلب مال و مقام چنین پیشنهادی نمود، الحق والانصاف، در آخر عمر خود خدمات بزرگی به عالم اسلام و تشیع نمود.مختار کسی است که بنی هاشم را از چنگال ابن زبیر که مصمم بر سوزاندن آن جمع بود، نجات داد.مختار کسی است که به وسیله ی اموال او گشایشی در کار اهل بیت علیهم السلام شد.مختار کسی که قاتلان امام حسین علیه السلام را نابود نمود، و حزب حسینی را تأسیس فرمود.مختار کسی است که اهل بیت علیهم السلام را از عزا بیرون آورد و:

(ان الحسنات یذهبن السیئات). (۱) .«قطعا خوبی ها، بدیها را از بین می برد».آری! مختار از بزرگان رجال شیعه محسوب می شد و بجز سلیمان بن صرد، کسی با او برابر نبود. لذا پس از سلیمان، تمام شخصیت های شیعه تسلیم او شدند و در حیات او نیز، تنها مختار بود که در برابر او می توانست مقاومت کند و حزبی تأسیس نماید.پس اگر مسلم بن عقیل در موقع ورود به کوفه، نزد مختار رفت نه دیگران، اشتباه نکرد و این از حسن انتخاب جناب مسلم است. زیرا به فاصله ی سه سال بعد، معلوم شد که تنها فردی از شخصیت های شیعه که می تواند با آل زبیر و بنی امیه مبارزه و مقاومت کند و حتی بر آنها غلبه نماید، همین شخص است، نه دیگری.پس ورود جناب مسلم بر مختار بسیار بجا بوده و از همان نقل ابومخنف از نضر بن صالح معلوم می شود که مختار، در پیشرفت کار مسلم مؤثر بوده، و او مردم را جمع آوری می کرده و نزد مسلم برای بیعت می آورده است. (۲) .شیعیان شروع به رفت و آمد به خانه ی مختار کردند و چون جماعتی جمع می شدند، جناب مسلم، نامه امام علیه السلام را قرائت می کرد و شیعیان گریه و زاری می کردند. - مثل آن که وظیفه ی شیعیان همین گریه است و بس! پیش از کشته شدن امام علیه السلام مشغول گریه شدند و تا امروز نیز به همین گریه اکتفاء می کنند. مثل آن که نه آن روز و نه امروز، وظیفه ی دیگری در خدمت کردن به دین و یاری امام زمان علیه السلام نداشته و ندارند -«عابس بن ابی شبیب شاکری» برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و به مسلم گفت: من از جانب دیگران سخن نمی گویم و به یاری آنان تو را مطمئن

۱- ۲۹۷. سوره ی هود، آیه ی ۱۱۴.

۲- ۲۹۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶۹.

نمی نمایم. من از دل مردم خبر نـدارم و تو را فریب نمی دهم. ولی از آنچه که درباره ی آن تصـمیم گرفته ام، تو را باخبر می نمایم. به خدا سوگند! هر وقت مرا بخوانید، اجابت می کنم و با دشـمنان شـما می جنگم و در راه یاری شـما شمشیر می زنم تا به لقای خداونـد برسم و این عمل را برای رضای خـدا انجام می دهم. (۱) .عابس درست می گفت. او یاری دیگران را وعـده نـداد، چون آنـان را می شـناخت و مسـلم را فریب نمی داد. او سـخن از تصـمیم خود به میـان آورد، و به گفته ی خود هم وفا کرد.روز عاشورا، همین عابس به امام علیه السـلام عرض کرد: یا اباعبـدالله! به خدا قسم، در روی زمین عزیزتر از تو ندارم و تو را از همه کس بیشتر دوست دارم و اگر می توانسـتم از تو بـا چیزی عزیزتر از جـانم دفـاع کنم و تو را حفـظ نمایم هر آینه این کار را می کردم. السـلام علیک یا اباعبدالله! من خدا را شاهد می گیرم که بر دین تو و پدرت هستم.آنگاه با شمشیر کشیده به سمت دشمن روان شد در حالی که در پیشانی آن بزرگ مرد، اثر ضربت بود. (۲) .پس از عابس، حبیب بن مظاهر برخاست و به عـابس خطاب نمود و گفت: خـدای تو را رحمت کنـد! آنچه در دل داشتی، با کلام مختصـری بیان کردی. آنگاه گفت: به خدا سوگند، من نیز مثل شاکری هستم و بر آنچه او تصمیم دارد، من نیز تصمیم دارم. (۳) .ای حبیب! خدا رحمتت کند! تو نیز درست گفتی، و مختصـرتر از عابس سـخن گفتی، و به وعده ی خود وفا کردی.حبیب، چهارمین کسی است که اولین نامه ای را که به امام علیه السلام نوشتند و

۱- ۲۹۹. همان، ص ۳۵۵.

۲- ۳۰۰. همان، ص ۴۴۴.

۳- ۳۰۱. همان، ص ۳۵۵.

فرستادند، امضاء نمود. ولی بجز او، از آن چهار نفر، کسی به سراغ امام علیه السلام نرفت و او را کمک نکرد. در روز عاشورا، از حبیب آثار مهمی بجای مانـد، و از او خـدمات بزرگی سـر زد. خطبه ی او در عصـر تاسوعا در برابر دشـمن که قصـد هجوم داشتند، در تاریخ ها محفوظ است. (۱) .ابومخنف از «محمد بن قیس» نقل نموده است: چون حبیب کشـته شد، کشـته شدن او در حسـین علیه السـلام اثر نمـود، و امـام علیه السـلام را تکـان داد و خورد نمود و آن حضـرت فرمود:«احتسب نفسـی و حمـاه اصـحابی»«اجر خود و اصـحاب حمـایتگرم را از خـدا می خواهم و به حساب او می گـذارم». (۲) .پس از ایـن دو بزرگ مرد، «سـعید بن عبـدالله حنفی» برخـاست و نظیر سـخنان آن دو را ایراد کرد. (۳) او نیز راسـت می گفت، و خـدمات حنفی در شـب عـاشورا نیز، در تاریـخ محفوظ است. پس از خطبه امـام علیه السـلام در شب عاشورا، «سـعید بن عبـدالله حنفی» گفت: به خـدا سوگنـد! مـا از تو دست برنمی داریم تا خداونـد بدانـد که ما پس از پیغمبر، ذریه او را حفظ کردیم. به خـدا سوگنـد! اگر می دانسـتم که کشـته می شوم و بعـد، زنده می شوم، آنگاه مرا زنده زنده می سوزانند و خاکستر مرا به باد می دهند و این عمل را تـا هفتـاد مرتبه انجام می دهنـد، ای اباعبـدالله! من از تو دست برنمی داشـتم، چه رسـد به این که بیش از یک بار کشـته شـدن نیست و پس از آن، رسیدن به کرامت ابـدی در انتظار ما است. (۴) .حکایت جمع شدن شـیعیان در منزل مختار و سخن گفتن این چند نفر را

۱- ۳۰۲. همان، ص ۴۱۶.

۲- ۳۰۳. همان، ص ۴۴۰.

۳- ۳۰۴. همان، ص ۳۵۵.

۴- ۳۰۵. همان، ص ۴۱۹.

ابومخنف، از محمـد بن بشـر به وسـیله ی حجاج بن علی روایت می کند. سـپس ابومخنف از حجاج نقل کرده که او گفت: از محمد بن بشـر پرسـیدم: تو که در آن مجلس بودی، آیا چیزی گفتی؟ محمد بن بشر گفت: من دوست داشتم خدا اصحاب مرا با ظفرش عزیز کنـد و آنان را غالب نماید. ولی کشـته شدن را خوش نداشـتم و نمی خواسـتم دروغ بگویم. (۱) .من می گویم که چه بسیار خوب بود اگر تمامی شیعیان نظیر این مرد بودند. نه آن نامه ها را می نوشتند و نه در مجلس مسلم بن عقیل، برای بیعت کردن حاضـر می شدند. آنان که می دانستند اهل یاری کردن و کشته شدن نیستند، چرا در آن گونه مجلسی شرکت می کردنـد و وعـده هـای دروغ می دادنـد؟ من از بزرگان شـیعه چون سـلیمان بن صـرد خزاعی بسـیار در حیرتم که مردم را جمع کردند و اتمام حجت نمودند، و آن نامه ها را پیشتر از همه برای امام علیه السـلام فرستادند، اما در موقع ورود مسلم به کوفه از آن بزرگـان هیـچ خبری نبود، و به هیـچ وجه از آنـان در تاریـخ یـاد نشـده است من تـاکنون از سـلیمان و مسـیب و رفـاعه، در قضایای جناب مسلم، اثری ندیده ام و اگر دیدم، در خاطر ندارم و هر چه فکر می کنم، با سوابق آنان در صدر اسلام و تشیع و سبقت آن بزرگان به دعوت از امام علیه السلام نمی فهمم چه شد که آنها نزد مسلم نیامدند و او را یاری نکردند؟ برای چه در قضایای مسلم از آغاز تا انجام، از این چند نفر بزرگان شیعه که رؤسای توابین شدند، اثری نیست؟ در وقت ورود مسلم که ابن زیـاد نیامـده بود و نماینـده ی یزیـد در آن وقت ضـعیف بود، پس برای چه کاری نکردنـد؟هنوز جواب قانع کننـده ای در نظر نـدارم. اگر بگویم که آنـان نبودنـد و سـفر کرده بودنـد، پس آن همه گریه و زاری و توبه از آن که امـام علیه السـلام را یاری نکردیم، برای چه بود؟ و به نظر می رسـد که چون مسـلم بن عقیـل بر مختـار وارد شـد نه بر آنـان، به همین جهت آنها خود را عقب کشیدند و دخالت نکردند. و اگر کسی تاریخ توابین را در

۱- ۳۰۶. همان، ص ۳۵۵.

نظر بگیرد، می بینـد که میـان آنان و مختار روابط خوبی نبوده، بلکه روابط تیره و تار بوده است و با آن که هر دو گروه، مردم را به یک مقصـد دعوت می کردند، میانشان جدایی و اختلاف بوده است، این حب جاه و مقام است که مردان را از مقصد باز می دارد و چه بسـا به جای آن که نتیجه بگیرنـد و فایـده بخشـند، زیان های بسـیار بزرگ از خود به جا می گذارنـد و یکی از بزرگترین بـدبختی هـای جـامعه، همانـا اختلاف میان بزرگان و رؤسا بر سـر جاه و مقام می باشـد.توابین به ریاست سـلیمان بن صرد از کوفه بیرون شـتافتند و بـا آن که قاتلان امام مظلوم در کوفه سالم بودنـد، به سـمت عبیـدالله بن زیاد در اطراف موصـل تاختنـد. مختار، گروهی از شـیعه را از آنان جـدا کرد و با خود در کوفه نگاه داشت تا ببیند عاقبت کار سـلیمان چه می شود.به عقیده ی نگارنده، اگر سـلیمان بن صـرد و رؤسای توابین از اول امر، یعنی از همان وقت که جناب مسـلم بر مختار وارد شد، با مختار همکاری می کردند و برادرانه اطراف مسلم را می گرفتند، کار به آنجا نمی رسید که مسلم، یکه و تنها، شبانه در کوچه های کوفه حیران و سـر گردان بماند.اگر پس از واقعه ی کربلا و خروج توابین، مختار با سـلیمان همکاری می کرد، چنین نمی شـد که قاتلان امام علیه السـلام در کوفه سالم بماننـد و عـده ای از توابین در بیابانها کشـته و فراری شونـد و بجز نابودی خود، هیـچ نتیجه ای نگرفته باشـند. پس منشأ بدبختی ها، همان تفرقه و اختلاف ناشـی از حب جاه و مقام رؤسا بود و می توان گفت که این بـدبختی از میـان جمـاعت شـیعه، هنوز برطرف نشـده و تا امروز، این اختلاف نظرها و زنـدگانی های انفرادی، زیانهای بسـیار بزرگی برای جامعه داشـته است. مگر در آینده ی نزدیکی برای رضای خداوند و حفظ جامعه، بزرگان از خود، گذشت هایی نموده و اغراض شخصـی را فـدای مصالح عالی بنمایند. آنگاه روز روشن پدیدار و عمده ی بدبختی های جامعه برطرف خواهد شد.

ص:۲۷۴

از مقصـد دور نشوم. سـلیمان و بزرگـان شـیعه و توابین که برای امـام علیه السـلام نامه نوشـته بودنـد، به خاطر اغوای شـیطان و خیالات نفسانی، به سـراغ مسـلم نیامدند و او را رها کردند تا کار به جایی کشـید که سـر و تن مسـلم را از قصر دارالاماه پایین انداختنـد، و جنـازه ی او و هـانی بن عروه را در بازار کشاندنـد و بالاتر از همه، امام مظلوم در چنـد فرسـخی کوفه، به آن طرز فجیع، کشـته و اهل بیت او اسـیر شدند.بی سـبب نبود که سـلیمان بن صـرد خزاعی و اصـحابش چون به قبر حسـین علیه السلام رسـیدند، همگی فریاد کردند و یک دفعه گفتند:«یا رب! انا قد خذلنا ابن بنت نبینا، فاغفر لنا ما مضـی منا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم، و ارحم حسـینا و أصـحابه الشـهداء الصـدیقین و انا نشـهدک یا رب! أنا علی مثل ما قتلوا علیه، فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین». (۱) .بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم

ابومخنف نقل می کنـد که هیجـده هزار نفر با مسـلم بن عقیل بیعت کرده بودنـد (۲) و مسـعودی در مروج الذهب می نویسد: «امـام علیه السـلام مسـلم را به کوفه فرسـتاد و فرمود: اگر آنچه را که نوشـته انـد، حق است، مرا باخبر کن تا من نیز به تو ملحق شوم. مسـلم، نیمه ی ماه رمضان از مکه بیرون آمد و پنجم ماه شوال، وارد کوفه شد و والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری بود. مسلم بر مردی بنام «عوسجه» وارد

۱- ۳۰۷. همان، ص ۵۸۹. «پروردگارا! ما پسر دختر پیامبرمان را یاری نکردیم، گناه گذشته ی ما را ببخش و توبه ی ما را بپذیر که تو توبه پذیر و رحیمی. حسـین و یاران شهید و صدیق وی را قرین رحمت بدار! پروردگارا!ترا شاهد می گیریم که ما نیز بر همان روشیم که آنها به سبب آن کشته شدند، اگر گناهمان را نبخشی و بر ما رحمت نیاری، از زیانکاران خواهیم بود».

۲- ۳۰۸. همان، ص ۳۶۸.

شـد و مـأموریتش را پنهـان می نمود و چون خبر آمـدن او پخش شـد، دوازده هزار نفر از اهل کوفه و به نقل دیگری، هیجـده هزار مرد با او بیعت کردند. پس مسلم، امام علیه السلام را از اجتماع مردم باخبر نمود و از او خواست که به سمت کوفه بیاید». (۱) .مسـعودی در جای دیگری می نویسـد:«هنگامی که مسـلم خروج کرد، در یک وقت، هیجـده هزار نفر حاضـر شدنـد و به کمک او شتافتند». (۲) .به نظر نویسـنده، از گفته ی دوم مسـعودی معلوم می شود که نقل ابومخنف درست است و کسانی که بیعت کرده بودنـد، هیجـده هزار نفر بودنـد نه دوازده هزار، بلکه از تجمع ناگهـانی این عـدد در یک وقت دانسـته می شود که بیشتر از این تعـداد بیعت کرده بودنـد. چه بسا کسانی بودنـد که بیعت کرده بودنـد و از خروج، خبر نداشـتند و یا غایب بودند. چـون نمی تـوان بـاور کرد کـه تمـامی همـان عـده کـه بیعت کرده بودنــد، ناگهـان خـبردار شدنــد و در خروج، شــرکت کردند.مسـعودی می گوید که مسـلم، بر عوسجه نامی وارد شد. به نظر من، این نیز نادرست است. زیرا چنین کسی از معاریف نبود. آری! مسـلم بن عوسـجه از کسانی است که مسـلم را یاری کرد، و در کربلا شهید شد. ولی آنچه در این موقعیت مناسب است، این است که مسـلم بر بزرگی وارد شود و از کمـک او برای مقصود خود بهره منـد شود.در نقـل ابومخنف آمـده است: مسلم بر مختار وارد شد. به نظرم این نقل درست تر است. زیرا مختار بزرگترین شخصیت فعال شیعه در کوفه بود.طبری به سند خود از «حصـین بن عبدالرحمن» نقل می نماید:«اهل کوفه به حسـین بن علی علیه السلام نوشتند که صد هزار شمشیر زن، یاور تو است. پس آن حضرت،

۱- ۳۰۹. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۴.

۲- ۳۱۰. همان، ص ۵۸.

مسلم را به کوفه فرستاد و مسلم بر هانی بن عروه وارد شد». (۱) .به نظر من، این خبر نیز نادرست است. زیرا جناب مسلم، ابتدا برهانی وارد نشد. ولی پس از آن که ابن زیاد آمد و بر مردم سخت گیری کرد، مسلم تغییر منزل داد و برهانی وارد شد. چنانکه به این امر، اشاره خواهم نمود.کوتاه سخن، جناب مسلم از برای تحقیق احوال مردم آمده بود و مأموریت داشت که پنهانی، با شیعیان تماس و از آنان بیعت بگیرد، آنگاه امام علیه السلام را خبر کند. با مسلم، هیجده هزار نفر از شیعیان، پنهانی بیعت کردند و با اجتماع و گریه و زاری و اظهار اشتیاق برای دیدار امام علیه السلام، جناب مسلم را خشنود نمودند و او از امام علیه السلام دعوت کرد و از مردم اظهار رضایت نمود.در این رابطه حکایتی هست که نقل خواهم کرد. در آن حکایت آمده است که جاسوس ابن زیاد، نزد مسلم بن عوسجه رفت. او با رفت و آمدهای زیاد، توانست به نزد مسلم راه یابد. (۲) .از آن حکایت معلوم می شود که آنها تا چه اندازه مخفیانه کار می کردند. هر چند که می توان گفت که این اندازه شدت تقیه و کتمان در زمانی بود که ابن زیاد به کوفه رسید و پیش از او، تا حدودی آزادتر بودند و از همان حکایت معلوم می شود که آنها مشغول تهیه ی اسلحه نیز بوده اند و چنین نبوده که جناب مسلم به صرف تحقیق و اطلاع از تمایل مردم اکتفا کرده باشد. بلکه در عین حال، از برای جنگ در آینده که آن را پیش بینی می نمود، تلاش می کرد و اعانه جمع می نمود و درصدد گردآوری اسلحه بود.شیخ مفید در «ارشاد» و نیز طبری نقل نموده اند: «جناب مسلم به ابوثمامه صیداوی امر کرد تا پول را از او (جاسوس ابن زیاد) بگیرد. ابوثمامه کسی بود که

۱- ۳۱۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.

۲- ۳۱۲. همان، ص ۳۶۴-۳۶۲.

اموال به او سپرده می شـد و بـا آن پولها - که از باب اعانه جمع آوری می شـد - سـلاح می خریـد. ابوثمامه نسبت به اسـلحه شناخت داشت واز سواران عرب و از بزرگان شیعه بود». (۱) .ابوثمامه در روز عاشورا، چون وقت نماز شد، به امام علیه السلام عرض کرد: ای اباعبدالله! جان من فدایت، دشـمن به تو نزدیک شده و تو کشته نخواهی شد تا من نزد تو کشته شوم، و دوست دارم خداوند را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن رسـیده است، خوانده باشم.امام علیه السلام فرمود: نماز را به یاد آوردی، خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد. (۲) .

خطبه ی نعمان بن بشیر، والی کوفه و نامه ی اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه

وقتی جناب مسـلم وارد کوفه شـد، شـیعیان به منزل او رفت و آمـد می نمودنـد و با او بیعت می کردنـد. به تدریـج، کار او بالا گرفت و جای مسلم معلوم شد و خبر به گوش والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری رسید. نعمان بالای منبر رفت و پس از حمـد و ثنـای الهی، مردم را از فتنه ترسانـد و گفت: فتنه و جـدایی، موجب هلاـک مردمـان و اتلاف اموال است.آنگاه گفت: تا کسـی با من نجنگـد، با او جنگ نمی کنم و بر شـما سـخت گیری نمی نمایم، ولی به خدا سوگند! اگر بیعت خود را بشـکنید و با امام خودتان مخالفت کنید، با این شمشـیر با شـما می جنگم، اگرچه از شما یار و یاوری نداشته باشم، و امید دارم که در میان شما، کسانی که حق را می شناسند، بیشتر از کسانی باشند که گمراه می شوند.

۱- ۳۱۳. ارشاد، ج ۲، ص ۴۶؛ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- ۳۱۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹.

عبدالله بن مسلم که از دوستان بنی امیه بود، برخاست و به والی گفت: رأی تو، رأی کسی است که ضعیف شده باشد و با این روش، مملکت اداره نمی شود.نعمان گفت: به نظر من اگر در طاعت خداوند ضعیف باشم، بهتر از آن است که در معصیت خدا عزیز و قوی باشم.پس از آن، عبدالله بن مسلم نامه ای به یزید نوشت. در آن نامه آمده است: مسلم وارد شهر کوفه شده است و شیعیان به دست او بـا حسین بیعت کرده انـد. اگر کوفه را می خواهی، مرد مقتـدری را مأمور کوفه نما تا آنچه را که وظیفه ی او باشـد، انجام دهد که نعمان، (۱) یا ضعیف است و یا خود را به ضعف زده، از خود ضعف نشان می دهد.پس از او، عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمر بن سعد نیز هر کدام جداگانه،

---

۱ – ۳۱۵. نعمان بن بشیر انصاری، طبعا مردی ضعیف بود. او نه به خاطر خداوند از خود ضعف نشان می داد، بلکه نمی توانست با شمشیر خود بی آن که یاور داشته باشد، با مردم بجنگد. بهترین گواه، عمل اوست. نعمان پس از هلاکت یزید، با ابن زبیر همراه شد و از طرف ابن زبیر، والی حمص شد و چون مروان بن حکم، ضحاک بن قیس را کشت، – ضحاک از افراد ابن زبیر و مقتدرترین طرفدار او در شام بود – قشون هر شهری به سوی شهر خویش فرار نمود. لشکر حمص نیز به حمص رسید. نعمان بن بشیر، والی حمص، همان شب با اهل خود فرار نمود و متحیر و سرگردان بود. اهل حمص، صبح درصدد تعقیب او برآمدند و عمرو بن خلی او را کشت و سر او را در دامن دختر او ام أبان افکند. «تاریخ طبری: ۵۳۹/۵». از همین حکایت، تلون و رنگ به رنگ بودن او در عقیده و نهایت ضعف او در عمل، معلوم می شود. او از آل امیه به ابن زبیر رجوع کرد، ولی نه به کمک ضحاک، با لشکر بیرون رفت و نه پس از کشته شدن او توانست در آن شهر بماند و مدتی مقاومت کند، تا ابن زبیر به او کمک برساند و یا با مروان صلح کند. فرار شبانه ی او به مجرد رسیدن خبر شکست، دلیل بر آن است که نه توانایی بدنی داشت و نه اهل زد و بند سیاسی بود که نتوانست با بزرگ عشیره و قبیله ای متحد شود و یا به او پناهنده گردد. تحیر او در آن شب و گم کردن راه، کاشف از این است که فکر او نیز مختل گشته بود و بدون دلیل و راهنما، از شهر بیرون تاخته، در بیابان حیران و سرگردان گشته بود. او نتوانست روز روشن با قاتل خود دشمنی کند و از خود دفاع نماید! از این حکایت معلوم می شود که او در شهر، حامی نداشت. کسی که تا دیروز والی بود، چگونه امروز یکنفر دوست ندارد؟ آری! این، اندازه ی شخصیت و شجاعت و محبوبیت و موقعیت نعمان است. «مؤلف رحمه الله».

نامه ای به یزید نوشتند که بیش از دو روز میان این نامه ها فاصله نبود. هنگامی که نامه ها به دست یزید رسید، او «سرجون» غلام معاویه را طلبید و با او مشورت کرد و گفت: به نظر تو چه کسی لیاقت آن را دارد که عامل و والی کوفه گردد؟سرجون گفت: آیا به گفته ی معاویه عمل می کنی؟یزید گفت: آری.سرجون گفت: معاویه پیش از مرگ، فرمان داده بود که عبیدالله والی کوفه شود.یزید با آن که از عبیدالله ناراضی بود، به گفته ی سرجون عمل کرد و کوفه را ضمیمه ی حوزه ی ولایت عبیدالله نمود - پس عبیدالله، مثل پدرش زیاد بن ابیه، والی تمامی عراق و ایران و هند گردید -یزید به ابن زیاد نوشت: شیعیان من در کوفه به من نوشته اند که مسلم به کوفه آمده و مردم را جمع آوری می کند تا بر ما خروج نماید و میان مسلمانان اختلاف بیفکند. وقتی نامه ی مرا خواندی، به سمت کوفه حرکت نما و مسلم را تعقیب کن و چون بر او دست یافتی، اختیار داری که او را زندانی یا تبعید کنی و یا او را بکشی.مسلم بن عمرو باهلی - پدر قتیبه، والی خراسان - نامه را از شام آورد و تحویل عبیدالله داد. عبیدالله فرمان داد وسایل سفر آماده شود تا فردا حرکت کند. (۱) .

ص:۲۸۰

۱- ۳۱۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷-۳۵۵.

ورود ابن زیاد و همراهانش به کوفه

اشاره

عبیدالله، به همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و گروهی دیگر، به سوی کوفه حرکت کرد. بنابر نقل طبری از عیسی بن یزید کنانی، ابن زیاد، پانصد نفر را انتخاب نمود که همراه وی باشند و در میان آن جمع، عبدالله بن حارث ابن نوفل و شریک بن اعور - که شیعه ی امیرالمؤمنین علیه السلام بود - هم به چشم می خوردند، شریک، با عده ای در میان راه از قافله عقب افتاد و پس از او، عبدالله بن حارث بن نوفل، با جمعی خود را وامانده نشان داد. آنها می خواستند ابن زیاد را معطل نمایند تا امام علیه السلام زودتر به کوفه برسد. ولی ابن زیاد، توجهی به عقب ماندگان نداشت و برای آنان صبر نمی کرد و با عجله خود را به کوفه رساند. (۱) .و بنابر نقل طبری از ابومخنف، وقتی ابن زیاد وارد کوفه شد، شریک بن اعور و مسلم باهلی، همراه او بودند. (۲) .به عقیده ی نگارنده، این نقل که آنها در راه خود وامانده نشان دادند تا ابن زیاد، دیرتر به کوفه برسد و امام علیه السلام زودتر وارد شود، دروغ محض است. چون موقعی که ابن زیاد از بصره حرکت کرد، امام علیه السلام در مکه بود و هنوز به سمت عراق حرکت نکرده بود. این دروغ، به نفع این عده ساخته شد. دوستان آنها می خواستند آنان را

۱- ۳۱۷. همان، ص ۳۵۹.

۲- ۳۱۸. همان، ص ۳۵۸.

تبرئه کننـد و بگوینـد که مثلاـ شـریک بن اعور، از شـیعیان است و در رکـاب امـام علیه السـلام در جنگ صـفین با معاویه می جنگیـد.اولا، در شـیعه بودن او، در این وقت که بـا ابن زیاد به سـمت کوفه می آمـد، تأمل دارم. این چه شـیعه ای است که در رکاب ابن زیاد می آید؟! در حالی که می داند که یزید او را مأمور چه کاری نموده و او می خواهد با آن عجله خود را به این سرزمین برساند. دیگر آن که، مگر ابن زیاد نمی دانست که او از اصـحاب علی علیه السلام در صفین بوده، پس برای چه او را بـا خـود آورد؟ در حـالی که اگر ابن زیـاد نهـایت اطمینـان را به او نـداشت، در چنین موقعیـتی از میـان آن همه جمعیت، او را انتخاب نمی کرد.ثانیا، ابومخنف نقل می نماید که شریک بن اعور به همراه ابن زیاد وارد کوفه شد. پس چگونه خود را عقب کشـید و وامانـده نشـان داد؟! شـیعه بودن او مثـل شـیعه بودن خود زیـاد بن ابیه است. عبـدالله بن حارث بن نوفل بن عبـدالمطلب، اگر چه از بنی هاشم و عموزاده ی امام علیه السـلام بود، ولی مادرش هنـد، دختر ابوسـفیان بن حرب بود. پس از فرار ابن زیـاد از بصـره، مردم او را امیر خود نمودنـد و او در حـدود چهار ماه، امیر آنجا بود. آنگاه به نقلی کناره گیری کرد و ابن زبیر، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی را امیر بصـره نمود و امیر جدید، عبدالله، امیر اسبق را به جهت خیانتی که در بیت المال نموده بود، زندانی کرد تا چهل هزار درهم را رد نمود. (۱) .پس در این موقع که ابن زیاد برای کشتن مسلم و امام علیه السلام به کوفه می آیـد، بودن او در رکاب این شـخص، به نظر من از آن جهت است که از طرف مادر ارث برده، خود را به خویشان مادری بسـته و از خویشان پدری گسسـته بود. برای اصـلاح حال او، بعدها دوستانش این روایت را ساختند که او عمدا خود را عقب کشید تا شاید ابن زیاد نیز عقب بماند و امام بر او جلو بیفتد. به عقیده ی نگارنده، این ها از شیعیان خاص بنی امیه بودند و اصلا با امام علیه السلام ارتباطی نداشتند و آنچه در تاریخ به نفع این

۱- ۳۱۹. همان، ص ۵۲۹-۵۲۷.

جمع دیده می شود، ساخته دوستانشان است و بس.مثلا، طبری از عیسی بن یزید نقل می نماید: «مختار، با علم سبز و عبدالله بن حارث بن نوفل، با علم و لباس سرخ، با مسلم خروج کرده و ابن زیاد، برای هر که این دو را پیدا کند، جایزه ای قرار داده بود و سرانجام هر دو را گرفت و حبس کرد». (۱) .چرا از این جناب عبدالله، تا خروج مسلم اثری نیست؟ چرا در تاریخ، یاری او را به مسلم، نه پیش از خروج و نه در موقع خروج ننوشته اند؟ آیا می توان گفت که او در خانه ی خود در موقع گرفتاری مسلم با علم سرخ و لباس سرخ در حرکت بود و به این سمت و آن سمت می چرخید؟ گذشته از این، مختار موقع خروج جناب مسلم غایب بود و وقتی شبانه آمد، کار از کار گذشته و مسلم، محاصره شده و در خانه «طوعه» بود و مختار به دستور عمرو بن حریث که مختار در زیر پرچم او شب را به صبح آورده بود، نزد ابن زیاد رفت و ابن زیاد او را حبس کرد. (۲) .پس مختار نه با مسلم خروج کرد و نه کارش به آنجا رسید که ابن زیاد برای هر کسی که او را پیدا کند، جایزه ای قرار دهد. مختار گم نشده بود و از ابن زیاد خود را مخفی نکرده بود.ابن زیاد موقعی وارد کوفه شد که شیعیان انتظار مقدم امام علیه السلام را داشتند. او به طور ناشناس و با روی پوشیده وارد شد. مردم که او را می دیدند، به او سلام می نمودند و می گفتند: «مرحبا بک یابن رسول الله؛ خوش آمدی!».ابن زیاد از این حسن استقبال، به خشم آمد و چون مسلم بن عمرو باهلی دید که مردم ازدحام کرده اند و دور ابن زیاد را به گمان آن که پسر پیغمبر است، گرفته اند، به مردم گفت: کنار روید! این امیر عبیدالله است. وقتی مردم فهمیدند که او عبیدالله

۱- ۳۲۰. همان، ص ۳۸۱.

۲- ۳۲۱. همان، ص ۵۶۹ و ۵۷۰.

است که داخل قصـر شده بود. مردم از آمدن او، بسـیار محزون و مهموم گشـتند. (۱) .از همین حکایت می توانیـد نادانی اهل کوفه را کشف نماییـد. کسـی را که نشـناخته انـد و ندانسـته انـد و روبسـته است، چگونه دورش را می گیرنـد و خیر مقدم می گویند و اظهار سـرور و شادمانی می کنند و به او پسـر پیغمبر می گویند! آیا به گمان شما، چنین عملی از مردمان عاقل سر می زنـد؟ حال که دانسـتند که او ابن زیاد است، به جای آن که مهموم و مغموم شده و برگردند، باید او را با جماعت همراهش - که بنا به نقل ابومخنف به بیست نفر نمی رسـیدند محاصـره کنند و از میان بردارند و یا آن که بیرون کنند و به شهر راه ندهند، اگر به راستی انتظـار مقـدم امام علیه السـلام را داشـته و خیر مقـدم می گفتنـد، بایـد دشـمن او را از میان بردارنـد و یا زنـدانی نمایند.آری! مسـعودی در مروج الذهب می نویسد: «نزدیک قصر، ابن زیاد روی خود را باز نمود و مردم او را شناختند و فریاد زدند: این پسر مرجانه است و او را سنگ باران نمودند. ابن زیاد وارد قصر شد و خود را از دست مردم نجات داد». (۲) .چرا به جای سنگ ریزه، تیر و سنان بکار نبردند و یا غیرتمندی با پنجه قوی خود، مردم را از شر او راحت ننمود؟

ورود ابن زیاد به قصر و خطبه ی تهدید آمیزش

ابومخنف گوید: چون ابن زیاد وارد قصر شد، مردم را به مسجد دعوت کردند. مردم جمع شدند و او پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از طرف یزیـد برای اداره ی امور شـما آمـده ام. من مأمورم که به کسـی که اطاعت از ما بنمایـد، احسان کنم و به کسـی که مخالف ما باشد، سـخت گیری نمایم. تازیانه و شمشیرم مخصوص کسی است که نافرمانی کند. هر کس که به جان خود علاقمند است، از عصیان و مخالفت،

۱- ۳۲۲. همان، ص ۳۵۸.

۲- ۳۲۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

بر حذر باشد.آنگاه از منبر پایین آمد و از روسا و سرشناسان خواست تا کسانی را که مخالف دولت یزید هستند، معرفی نمایند و اگر کوتاهی کردند و از میان طایفه و دسته ی یک رئیس، کسی مخالف بود و خبرش را آن رئیس نداده بود، آن رئیس را به دار بیاویزند و آن دسته را، از عطا و احسان محروم نمایند. (۱) .پیشتر گفتیم که چون کوفه مرکز شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود، عمال معاویه در طول مدت سلطنت او، اهل کوفه را زیر شکنجه و عذاب بسیاری قرار دادند. آنان اگر چه زیر بار حکومت معاویه رفته بودند، ولی از مرام و مسلک خود دست برنمی داشتند و همیشه معاویه از خروج و مخالفت آنها علیه خود و فرزندش یزید، در اندیشه بود. از این رو تا توانست، از شیعیان کشت و فردی مثل زیاد بن ابیه را والی کوفه نمود.نقشه ی او این بود که تا می تواند شیعیان را بکشد و نابود سازد. زیاد، چون خود از شیعیان علی علیه السلام بود و شیعیان را کاملا می شناخت، سلطنت چنین سفاک بی پدری از طرف معاویه برای نابودی شیعه، معلوم است که چه آثار و ثمراتی داشت، و بر شیعیان در طول این مدت چه گذشت.شما از این حکایت سربسته می توانید کارها و سیاست هایی که برای اهل کوفه ترتیب داده بودند را کشف کنید.طبری به سند خود از عیسی بن یزید کنانی روایت می کند که ابن زیاد به هانی گفت: آیا نمی دانی که پدرم وقتی وارد این شهر شد، کسی از شیعه را بجز پدر تو و حجر بن عدی زنده نگذاشت؟ قضایای حجر را نیز تو می دانی که بر سر او چه آمد و چگونه کشته شد. ولی با تو همیشه خوش رفتاری داشت و سفارش تو را به حاکم

۱- ۳۲۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

کوفه می نمود. هانی تصدیق نمود. (۱) .پس عمال معاویه، مردان متعصب شیعه را می کشتند و آنان را از سر کارها برمی داشتند و به جای آنان، مردم پست و دنیا طلب را بر کارهای حساس می گماشتند. ریشه ی جوانمردی، شجاعت و فتوت و شرافت این جمع را می خشکاندند، و تخم فقر، ذلت، نفاق، اختلاف و وحشت از امرا و قشون و سپاه شام را در دلهای کوفیان می کاشتند.آنها پس از بیست سال تبلیغ و قتل و غارت، مردم را با این صفات تربیت نمودند؛ همه از اهل شام می ترسیدند و هر کدام، به دیگری بدبین و هر یک از دیگری گریزان بود. رابطه ی دوستی در میان این جمع نبود، و از صدق و صفا و اطمینان به یکدیگر خبری نبود. از تشیع، جز اسمی و از بغض و کینه و عداوت با آل ابوسفیان، جز حرفی باقی نمانده بود، چه خوب گفت فرزدق شاعر به امام مظلوم علیه السلام:«قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی أمیه؛ (۲) دلهای مردم با تو است اما شمشیرشان با بنی امیه».به راستی که از تشیع و دشمنی با آل ابوسفیان، همان اظهار زبانی باقی مانده بود. وگرنه، شمشیرها به نفع بنی امیه کشیده می شد، و اوامر آنان، هر چه که بود، اطاعت می شد.این، نتیجه زحمات معاویه در طول بیست سال بود که واقعیت و حقیقت، از میان رفت و علاقه به دین و مذهب کم شده، خوف از معاویه و یزید، در قلوب جای گرفته بود. شیعه از یکدیگر جدا گشته، روابط و اتحاد و ائتلاف، تبدیل به نفاق گشته بود. شما حال شیعیان کوفه را می توانید از این قصه هم به دست بیاورید: جناب مسلم در طول توقف خود در کوفه - که در حدود شصت روز بود - هفتصد درهم

۱- ۳۲۵. همان، ص ۳۶۱.

۲- ۳۲۶. همان، ص ۳۸۶.

قرض نمود، لـذا هنگام شـهادت، به ابن سـعد وصـیت فرمود که مال او را بفروشـد و قرض او را ادا نماید. (۱) شیعیانی که این همه نـامه نوشـته بودنـد و امـام علیه السـلام را طلبیـده بودنـد و امام علیه السـلام جناب مسـلم را نزد آنان روانه نمود، چرا نباید مخارج مسـلم را تأمین کنند؟ چنین شخصـیتی در چنین موقعیتی، چرا می بایست از جهت مالی در مضیقه باشد و هفتصد درهم قرض نماید؟آیا شـیعیان پول داشتند و به او نمی دادند و یا آن که نداشتند که مساعدت نمایند؟ بنا به فرض دوم، فقر آنان و بر فرض اول، فقـدان فتوت و جوانمردی و تشـیع راستین در میـان آنان ثابت می شود.از قصه (۲) آمـدن جاسوس ابن زیاد و دادن سه هزار درهم برای کمک نیز معلوم می شود که جماعت شـیعه، گرفتار فقر مالی بودند، لذا از این راه به دام افتادند و دشـمن آنان را غافلگیر نمود. این وجوه، برای خرید اسـلحه جمع آوری می شد.از این حکایت معلوم می شود که چگونه شـیعیان خلع سلاح شـده بودنـد و چقـدر معاویه با احتیاط بوده که دشـمنان خود را بی اسـلحه و با فقر و فلاکت و اختلاف، نگاه می داشـته است. این سـیاست معاویه، سـرمشق تمام سـلاطین جهان می باشد و به غیر این وسـیله، هیچ مسـتعمره ای را نمی توان گرفت یا نگهـداری نمود. هر کس که مسـتعمره می خواهـد، تنهـا راهش ایجـاد اختلاـف و فقر و هرج و مرج و نفـاق و نادانی و سپردن حکومت به خـائنین و کشـتن عقلاـ و مصـلحین است. عجیب تر این که همیشه خود را برای آن جامعه، مصلح و دلسوز معرفی می نمایند و خیانت و تقصـیر را به همان جماعت نسـبت می دهند و آنان را مردمانی نالایق و جاهل می خوانند.معاویه، شیعیان را به این رنگ درآورده و همیشه آنان را مرعوب سپاه شام

ص:۲۸۷

۱- ۳۲۷. همان، ص ۳۷۶.

۲- ۳۲۸. همان، ص ۳۶۲.

نموده بود. در سر آنان جا گرفته بود که هیچ وقت نمی توانند با سپاه شام جنگ کنند و یا روبرو شوند.ابن زیاد، از این فقر و فلاکت شیعیان و ترسشان از اهل شام، کاملا استفاده کرد و بهترین وسیله ی او برای پراکنده ساختن اهل کوفه از اطراف مسلم، همین بود که سپاه شام می رسد و شما طاقت جنگ با آنان را ندارید.مردم نیز این مطلب را قبول داشتند و در نزد آنان مسلم و روشن بود. لذا به تدریج می آمدند و خویشان و دوستان خود را می بردند و جمعیت را متفرق می نمودند.

عزت و اقتدار حضرت مسلم در برابر بنی امیه

اشاره

جناب مسلم چون ضعف شیعه را حس نمود، خواست خود را در مقابل این ستمکار تقویت کند، و بهترین راه به نظر او، رفتن به منزل هانی بن عروه ی مرادی بود. از طرفی جای او در منزل مختار معلوم شده بود و جهت اختفا، باید تغییر منزل می داد.

موقعیت هانی

مسعودی در مروج الذهب گوید: هانی، شیخ و زعیم طائفه «مراد» بود و در آن زمان، چهار هزار سواره و هشت هزار پیاده، به فرمان او بود و اگر هم عهدان خود را در طائفه کنده و دیگر طوائف در موقع حاجت می طلبید، سی هزار مرد جنگی برای او آماده می شد. (1) .پس هانی، از بزرگترین شیوخ کوفه یا عراق محسوب می شد. زیاد بن ابیه که تا می توانست بزرگان شیعه را می کشت، نسبت به هانی علاقه ی به خصوصی داشت و سفارش او را به حاکم کوفه نموده بود. پس هانی، شیخ طائفه و در نزد دولت، موجه

۱- ۳۲۹. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۹.

بود و همین احترام در دستگاه دولتی، موجب زیادی عظمت و نفوذ کلمه و محبوبیت او در میان مردم می گشت.جناب مسلم در این موقع که متوجه خود و ضعف شیعه می شود، بهترین وسیله برای تقویت خود را متحد شدن با هانی می بیند.البته، رئیس عشیره بسیار محترم است و اوامر او را عشیره اش اجرا می کنند هر چند که مخالفت با دین و طریقه ی مذهب باشد. اگر او فرمان قتل مظلومی را بدهد، بی درنگ او را می کشند و اگر فرمان یاری او را دهد بدون معطلی از او حمایت می کنند. پناه دادن هانی به مسلم و حمایت از او، موجب این بود که تمامی آن جمعیت از بهترین یاوران جناب مسلم باشند و در این موقع می بایست از او حمایت کنند هر چند که شیعه نباشند و یا حتی ناصبی باشند. زیرا فرمان شیخ و رئیس طایفه، بالاتر از قوانین جاریه در نزد اتباع وی است.

کیفیت رفتن مسلم نزد هانی

طبری نقل می کند: پس از آن که مسلم مطلع شد که ابن زیاد مردم را تهدید کرده و به وسیله جاسوسان و عمال خود، سخت گیری نموده و حضورش در منزل مختار فاش شده، از خانه بیرون آمد و به خانه ی هانی رفت. هانی چون مسلم را دید خوشش نیامد. مسلم گفت: آمده ام به من پناه دهی و مرا مهمان خود نمایی.هانی گفت: مرا به زحمت می اندازی و اگر نبود که در منزل من پا گذارده ای و به من اطمینان پیدا کرده ای، هر آینه دوست می داشتم و از تو می خواستم که مرا رها کنی و از منزل من بیرون روی، ولی مثل من مثل تو را رد نمی کند، داخل شو.او داخل خانه شد، و شیعیان شروع به رفت و آمد نزد مسلم در خانه هانی نمودند. (۱) .

ص:۲۹۰

۱- ۳۳۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۲.

همچنین طبری از ابومخنف نقل می کند که هانی به ابن زیاد گفت: به خدا سوگند! من مسلم را به خانه ام دعوت نکردم و از کار او اطلاع نداشتم تا او را دیدم بر در خانه ی من نشسته و از من اجازه می خواهد که داخل خانه شود. من حیا کردم که او را رد نمایم، پس او را در منزل آوردم و مهمان خود نمودم، و الان اگر بخواهی، می روم و به او می گویم که از خانه من بیرون شود و هر کجا می خواهد برود و از پناه من بیرون آید.ابن زیاد گفت: از تو دست برنمی دارم تا او را نزد من آوری و تسلیم من نمایی. (۱) .به نظر من، این نقل ها نادرست بوده، و در موقع سلطنت ابن زیاد و آل امیه ساخته شده است، حال یا برای تعظیم آل زیاد و بنی امیه، یا به نفع فامیل هانی و یا برای پایین آوردن منزلت بزرگان دین همچون جناب مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، زیرا اولا اگر واقعا هانی مأخوذ به حیا شده بود، می بایست فقط جان مسلم را حفظ کند و وسائل نجات او را از شر ابن زیاد فراهم سازد، (مثلا می توانست نزد ابن زیاد برود و از او بخواهد به مسلم اجازه دهد که به حجاز برگردد. یا آنکه شبانه او را با مردمانی به سمت حجاز روانه کند و یا آنکه او را در خانه خود و یا یکی از بستگان خود مخفی نماید) نه این که مسلم در خانه هانی مشغول فعالیت شود و شیعیان با او رفت و آمد داشته باشند و در آنجا برای خرید اسلحه پول جمع آوری نمایند.از همان نقل گذشته (۲) معلوم شد که شیعیان پس از رفتن مسلم به خانه هانی، با او رفت و آمد داشته اند. و طبق نقل دیگر، ابن زیاد به هانی گفت: این کارها چیست که در خانه تو واقع می شود؟ تو در مقام فتنه و اختلاف و دشمنی با یزید برآمدی، مسلم را در خانه خود مخفی نمودی، و برای او سلاح و لشکر جمع آوری

۱- ۳۳۱. همان، ص ۳۶۶.

۲- ۳۳۲. همان، ص ۳۶۲.

می کنی. گمـان کردی این کارهای تو بر ما مخفی می مانـد؟! (۱) .همـان جـاسوس ابن زیاد که سه هزار درهم آورده بود، به خانه ی هانی رفت و آمد می نمود. او مطلع شد که اعانه برای تهیه سـپاه و سلاح جمع آوری می شود. پس این امور با این که هـانی به مسـلم پنـاه داد چون مأخوذ به حیا شـد، ناسازگار است، و این امور که اتفاق افتاد، کشف از این می کنـد که هانی از شیعیـان حقیقی و در مقام مبارزه و قطع ریشه ی فساد و کوتاه کردن دست بنی امیه و خـدمت به خانـدان پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم بوده است، و به همین سـبب شـهید شد.ثانیا، مسعودی در مروج الذهب نوشته است: چون مسلم از آمدن ابن زیـاد بـاخبر شـد، به منزل هانی بن عروه مرادی نقل مکان کرد. ابن زیاد به وسـیله ی جاسوسـی از مکان مسـلم مطلع شـد، پس محمد بن اشـعث بن قیس را نزد هانی فرسـتاد تا هانی را نزد او بیاورد. وقتی ابن اشـعث، هانی را آورد، ابن زیاد از مکان مسلم پرسید. هانی انکار کرد، پس ابن زیاد با هانی درشتی کرد.هانی گفت: زیاد پدر تو بر من حق دارد و من میل دارم احسان او را پاسـخ داده باشم، و تو را به چیزی دلالت کنم.ابن زیاد گفت: آن چه چیز است؟هانی گفت: تو با اهل بیتت و آنچه مال داری، به سـلامت به شام رویـد. چون کسـی آمـده که سـلطنت حق او است و او سـزوارتر از تو و از یزید است.ابن زیاد او را نزدیک طلبیـد، و با چوبی که در دست داشت دماغ هانی را شـکست و ابروی او را شـکافت و گوشت صورت او را کنـد و چوب را بر سر و صورت او شـکست.هانی دست برد و شمشیر پاسبانی را که ایستاده بود کشید، پاسبان شمشیر را به او نداد. اصحاب هانی که بیرون درب بودند فریاد کردند هانی را کشتند. ابن زیاد

۱- ۳۳۳. همان، ص ۳۶۵.

ترسید و هانی را در اطاقی نزدیک خود زندانی نمود، و شریح قاضی را نزد مردم روانه نمود و شریح شهادت داد که هانی زنده است و بدین ترتیب مردم بازگشتند. (۱) .مؤید این نقل نیز روایتی است که طبری به سند خود از «حصین بن عبدالرحمان» نقل نموده، حصین می گوید:مسلم در منزل هانی جای گرفت و مردم دور او جمع شدند. این خبر به گوش ابن زیاد رسید. ابن زیاد هانی را نزد خود خواند و به او گفت: آیا من تو را اکرام نکردم و به تو خدمت ننمودم؟ هانی تصدیق نمود.ابن زیاد گفت: پس جزای تو به من چه چیز است؟هانی گفت: من تو را حفظ و از تو نگاهداری می کنم.ابن زیاد گفت: تو من را نگاه می داری؟ پس با چوب او را زد، و به فرمان او هانی را کشتند. (۲) .مؤید این دو نقل، نقل دیگری است که طبری به سند خود از «عیسی بن یزید کنانی» روایت نموده که چون ابن زیاد حق خود و پدرش را نسبت به هانی ثابت نمود، به او گفت: جزای من این بود که دشمن من، مسلم را در خانه ی خود مخفی نمایی؟هانی منکر شد. ابن زیاد جاسوس را طلبید، وقتی هانی او را دید، فهمید که او این خبر را به ابن زیاد رسانده است، پس به ابن زیاد گفت: تو از جریان باخبر شدی، و من حق تو را ضایع نمی کنم و جزای احسان تو این است که با اهل خود در امان هستی، برو آنجا که خواهی.مهران غلام ابن زیاد گفت: این چه ذلتی است که به تو روی آورده!؟ این بنده،

۱- ۳۳۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

۲- ۳۳۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.

در سلطنت تو، تو را امان می دهد!ابن زیاد گفت: مهران! بگیر او را.مهران هانی را گرفت، و ابن زیاد با چوب به صورت هانی می زد تا آن که دماغ و پیشانی او را شکست. طایفه ی مذحج باخبر شدند و قصر را محاصره کردند. ابن زیاد هانی را حبس نمود و به شریح گفت: خبر زنده بودن او را به طایفه ی مذحج بده و مردم را پراکنده کن، او نیز همین کار را انجام داد. (۱) .از این نقلها معلوم می شود که هانی با کمال شهامت و شجاعت اظهار نموده که سلطنت حق یزید و آل امیه نیست، بلکه حق پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، اما به جهت احسان «زیاد» و خدمات عبیدالله حاضر است به او کمک نماید، و ابن زیاد و فامیل و اموال او را در پناه خود به هر کجا که می خواهد برساند.پس چگونه می شود آن نقلی که می گوید: «من مأخوذ به حیا شدم، او به خانه من آمد و من مجبورا او را پناه دادم و حاضر هستم بروم او را بیرون کنم تا هر کجا که می خواهد برود» صحیح باشد.ببینید میان این دو نقل چقدر تفاوت است!! البته در زمان سلطنت یزید و آل امیه چیزی که به شئونات و مقام آنان برخورد نداشته باشد ساخته می شود، و حتما مقام هانی را پایین می آوردند و مقام آنان را بالا می برند، و این کاری است که به خوبی انجام داده اند.اگر کسی می خواهد از مجعولات آن دوره که به جهت تقرب به سلاطین ساخته شده، مطلع شود همین کتاب «تاریخ طبری» را به دقت ملاحظه کند، می بیند که برای موضوع واحدی، نقل های متناقض و مختلفی است که هیچ راه جمع ندارد، و منشأش همین است که هر نقلی برای غرضی ساخته شده، که حق را در لفافه ی باطل بپوشانند.

ص:۲۹۴

۱- ۳۳۶. همان، ص ۳۶۱.

البته شخص بصیر و مطلع به خوبی می توانـد حق را تشـخیص دهـد و از باطل جدا سازد.ثالثا، جناب مسـلم، جناب هانی را از میـان تمـام رؤسـای شـیعه اختیـار نمود و به منزل او رفت. همین کـار جناب مسـلم، کاشف از این است که کمال اطمینان را به هانی داشته، و او را به تمام معنی جوانمرد می دانسته و حقا هم این تشخیص درست بود، زیرا آنچه مسلم و مقطوع است همین است که این بزرگمرد به جهت حفظ مسـلم به شمشیر ابن زیاد کشته شد، و تا او بود ابن زیاد به مسلم دسترسی نداشت، و پس از کشته شـدن یا حبس شـدن او مسـلم بیرون آمد، و بالاخره به دام افتاد.پس چنین بزرگمردی که مسـلم به او پناه آورده نمی گوید: میل داشـتم مرا به زحمت نیفکنی و از خانه ی من بیرون روی، یا مجبور شدم از تو حمایت کنم، و یا به ابن زیاد بگوید: می روم او را از خانه بیرون می کنم.این گونه کلمات، شایسته ی چنان بزرگمردی نبوده و حقا برای توهین به هانی و تجلیل از مقام سـلطنت و تقرب به آنان چنین سـخنانی ساخته شده است. آنچه به نظر من درست می آید این است که چون جناب مسلم خواست در مقابـل ابن زیاد خود را محکم نمایـد و از کمک هانی کاملا بهره منـد شود، به منزل هانی رفت، و آن جوانمرد در منزل خود از مسـلم پذیرایی نمود، و همان خانه را سنگری محکم کرد، و از آنجا مشغول جمع آوری سپاه و سلاح شدند.البته، هانی به دام افتاد وگرنه هیـچ وقت ابن زیاد توانایی مقاومت در برابر او را نـداشت. هانی عظمت خود را اصـلا از دست نـداد و در برابر ابن زیـاد خود را نبـاخت، بلکه خود را شخصـی شـجاع و رئیس قـبیله می دانست، لـذا می خواست جزای احسـان او و پـدرش را بـا پناه دادن به ابن زیاد و روانه کردن او و اهل بیت او به شام، بدهـد؛ هانی تا آن دم آخر خود را نباخته بود، وگرنه دست به شمشیر نمی برد،

همان اقدام او در دارالاماره و کشیدن شمشیر آن پاسبان، کشف از نهایت شجاعت و عظمت هانی می نماید. او نظیر این عمل را در بازار کوفه، موقع کشته شدن انجام داد.آری! هانی شریف، شجاع، رئیس قبیله و شیعه ی حق شناس، آن سخن را به مسلم یا به ابن زیاد نمی گوید؛ هانی بزرگتر از آن است که بخواهد مسلم را از خانه براند.رابعا، جناب مسلم بزرگتر از آن است که ندانسته وتحقیق نکرده به تنهایی برود بر در خانه ی هانی بایستد یا بنشیند تا هانی او را پناه دهد و مهمان نماید.و از طرف دیگر، هنوز که جمعیت شیعه امتحان نداده بودند، و از دور او پراکنده نشده و او را تنها نگذاشته بودند که چنین عملی از او سر بزند. البته کسی مثل جناب مسلم، خصوصا در آن وقت که دوستان او را رها نکرده، و از کمک دریغ نداشته اند، بدون سابقه و اطلاع از نظر هانی به منزل او نمی رود. و اگر مسلم فقط می خواست از کمک هانی استفاده کند، برای چه به وسیله ی دوستان خود از بزرگان شیعه، نظر هانی را به دست نمی آورد؟البته همان بزرگان می روند و هانی را وادار می کنند که بیاید و از جناب مسلم دعوت کند و او را به منزل خود ببرد و این، در صورتی است که خود هانی ملازم مسلم نبوده و از آن سرور در ابتدا دعوت نکرده باشد. پس چه شده که به مجرد رسیدن ابن زیاد به کوفه، فورا مسلم خود را ببازد، به این اندازه که به تنهایی به خانه هانی برود، بنشیند و به آن نحو وارد خانه او شود.جناب مسلم، همان شجاع دلاوری است که سپاه ابن زیاد نتوانستند با او جنگ کنند، و از بالای بام به وسیله ی سنگ و آجر و افکندن آتش او را خسته کردند. (۱) مسلم، همان شجاع توانایی است که در دارالاماره به ابن زیاد آن کلمات را گفت، و

۱- ۳۳۷. همان، ص ۳۷۳.

دم مرگ به قاتل خود آن سخن را فرمود که خود ابن زیاد تعجب کرد و گفت: آیا وقت کشته شدن نیز فخر می کند؟! (۱) چنین مرد شجاعی که به هیچ وجه خود را نباخته، جهت ندارد که از اول این گونه سبکی نماید و از منزلت خود بکاهد.به عقیده ی من، این قمست از نقل، قطعا برای پایین آوردن مقام مسلم و بالا بردن ابن زیاد ساخته شده است، چون نظیر این عمل - بلکه بدتر از آن - از ابن زیاد سر زد، موقعی که جمعیت از او پراکنده شده بودند، او لباس زنانه پوشید و خود را به خانه ی مسعود رسانید، چنانکه این قصه را شرح خواهم داد.پس برای آن که کوچکی را بزرگ نمایند، بزرگانی را کوچک می کنند، تا گفته شود این عمل از دیگران نیز سر زد، و اختصاص به ابن زیاد ندارد.این روایات متناقض و مختلف که در کتب تاریخ و به خصوص در کتاب طبری جمع شده، ساخته ی مردمان پست دنیا طلب است که برای تقرب به سلاطین جهت پرده پوشی حق و جلوه دادن باطل ساخته اند. چه بسا منافقینی از این راه به دنیا رسیدند و حقیقتی را مخفی کردند اتفاقا در قضایای امام شهید و وقایع روز عاشورا و دنباله آن، این گونه احادیث، بسیار ساخته شده است. البته دوستان آل زیاد و ابوسفیان تا می توانستند از عظمت امام شهید و مسلم بن عقیل کم می نمودند که در همین کتاب - به عون الهی - به پاره ای از خیانتهای منافقین و جنایتهای آنها در تاریخ اشاره می نمایم. کسانی که در این کتب سیر و گردش می کنند نباید تا نقلی را دیدند، بدون تحقیق آن را باور کنند و به آن ترتیب اثر دهند.دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در همین نقل از عظمت و شرافت رئیس شیعه ی ما، - یعنی اول شهید در راه اهل بیت، هانی بن عروه - و از جلالت و علو شأن و مقام اولین شهید از اهل بیت علیهماالسلام، مسلم بن عقیل، تا توانستند کاستند، و به جای آن تا توانستند حدیثی که موجب وهن و کوچک نمودن این دو بزرگ مرد باشد ساختند

۱- ۳۳۸. همان، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

پس، حدیث رفتن مسلم به تنهایی و نشستن بر در خانه هانی و جواب هانی به مسلم و به ابن زیاد، همه ی این ها مولود اغراض منافقین و دشمنان آل محمد و دوستان آل ابوسفیان است. از همین رو بر شیعیان است که این گونه احادیث را اگر می خوانند یا می نویسند، مردم را متوجه دروغ بودن آن بنمایند، تا ندانسته به مقصد شیاطین کمک نکرده باشند، و از عظمت و علو مقام بزرگان دین نکاسته باشند.خامسا، اگر هانی حاضر می شد که مسلم را از خانه بیرون کند تا هر کجا که خواهد برود، پس برای چه ابن زیاد از او قبول نکرد؟ ابن زیاد از آن ترس داشت که هانی با استفاده از عظمت و جمعیت خود، از جناب مسلم حمایت کند و از او دفاع نماید، پس اگر هانی، مسلم را از خود جدا می کرد، می بایست که ابن زیاد از او راضی شود، پس برای چه او را با چوب به قدری بزنند که دماغ او را بشکند، و گوشت صورت او را جدا سازد؟!اگر بگویید: ابن زیاد اطمینان نداشته که هانی راست می گوید، و اگر بیرون می رفت شاید چنین اقدامی نمی کرد. جواب آن این است که در این صورت ابن زیاد می بایست از او وثیقه ای بخواهد و ضامن بگیرد که چون بیرون رود خلاف نکند، این است راه و طریقه ی عقلا در چنین مواردی، نه زدن و حبس کردن و کشتن.اگر هانی می گفت: من مجبورا به او پناه دادم و حال می روم و او را بیرون می کنم و دیگر به من مربوط نیست، تمامی اشرافی که در آنجا حاضر بودند پشتیبان هانی می شدند، و به ابن زیاد می گفتند: راست می گوید.به علاوه، طریقه ی عرب بر این جاری بود که در این گونه مواقع، طرف را از خود جدا می ساختند و از پناه خود بیرون می نمودند تا هر توهین و جسارتی که به او می شود به پناه دهنده مربوط نباشد، و او بتواند بگوید: تا در پناه من بود کسی به او ضرری نرسانید؛ در این مورد هیچ جهت ندارد که ابن زیاد بر هانی سختگیری کند و او را بکشد.

پس کشته شدن هانی، شاهد صدقی بر دروغ بودن این نسبتها به جناب هانی است و شاهدی قطعی است بر آن که هانی بزرگترین فرد شیعه بوده که تصمیم داشته از مسلم حمایت کند و از او دست برندارد. در نتیجه، در همین راه کشته شده است سلام الله علیه.

جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه

هنگامی که ابن زیاد وارد کوفه و در دارالاماره مستقر شد، تمام هم و فکرش این بود که بر مسلم دست یابد و جمعیت او را متفرق سازد. اما مسلم مخفی بود - و از اول ورود به کوفه در پنهانی مشغول فعالیت بود، و شاید در این موقع، بیش از پیش در کتمان کار خود سعی می فرمود - و دست یافتن بر آن سرور کار آسانی نبود، لذا عمال و جاسوسان ابن زیاد مشغول فعالیت شدند.طبری به سند خود روایت می کند: ابن زیاد، معقل غلام خود را خواست و به او سه هزار درهم داد و گفت: اصحاب مسلم را پیدا کن و این وجه را به آنان بده، و بگو برای کمک به جنگ با دشمنان شما است، و اظهار کن که تو از شیعیانی. وقتی این وجه را به آنان بدهی به تو اطمینان پیدا می کنند، و چیزی را از تو پنهان نمی دارند و تو صبح و شام با آنان باش و از جریان آگاه شو.معقل به مسجد کوفه آمد، شنید مردم می گویند: این مرد برای حسین علیه السلام بیعت می گیرد، و او مسلم بن عوسجه اسدی بود، پس نزد مسلم آمد. او نماز می خواند. پس از تمام شدن نمازش به او گفت: من از اهل شام و از شیعیان اهل بیت و دوست دوستانشان می باشم. شنیده ام یکی از اهل بیت به کوفه آمده و برای پسر پیغمبر بیعت می گیرد، از این رو آمدم و این پول را آوردم که به او بدهم، ولی کسی را نیافتم که مرا نزد او ببرد یا جای او را به من نشان دهد. من در مسجد نشسته بودم که شنیدم بعضی از مردمان می گویند که شما از او اطلاع دارید، نزد شما آمدم و پول را آوردم

که به شما بدهم. مرا نزد مسلم بن عقیل ببرید، تا با او بیعت کنم، و اگر بخواهی از من جلوتر بیعت بگیر، آنگاه مرا به خدمت ایشان برسان.مسلم بن عوسجه گفت: از ملاقات با تو خرسندم که به آرزوی خود رسیده ای و خداوند به وسیله ی تو اهل بیت علیهم السلام را یاری می کند، ولی از آن که کار ما به آخر نرسیده و نقشه ی ما تمام نشده، خوش نداشتم راز ما از پرده بیرون افتد، چون از ابن زیاد می ترسم.جاسوس در همان مجلس بیعت کرد، و مسلم بن عوسجه از او عهد و پیمان گرفت که این امر را مخفی کند و کسی را مطلع نسازد، سپس به او گفت: چند روز به خانه ی من رفت و آمد نما تا وقت آن برسد که تو را به نزد مسلم بن عقیل ببرم و به حضورش شرفیاب شوی. (۱) .این جاسوس پس از چند روز، نزد مسلم بن عقیل رفت و همه روزه در محضر ایشان حاضر بود و تمام جزئیات را برای ابن زیاد شرح می داد. (۲) .

چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن زیاد را نزد جناب مسلم برد؟

گویند: «حب الشی یعمی و یصم»، به راستی که این سخن، حکیمانه، درست و بسیار محکم است. مسلم بن عوسجه هم جوانمردی است که در سراسر وجودش عشق و علاقه ی امام حسین علیه السلام موج می زند، او همان کسی است که وقتی روز عاشورا بر زمین افتاد، امام علیه السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود:«خداوند تو را رحمت کند (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا)». (۳) .

ص:۳۰۰

۱- ۳۳۹. همان، ص ۳۶۲.

۲- ۳۴۰. همان، ص ۳۶۴.

۳- ۳۴۱. سوره ی احزاب، آیه ی ۲۳.

«برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آنها در همین انتظارنـد و هرگز عقیده ی خود را تبدیل نکردند».پس حبیب بن مظاهر نزدیک او رفت و به او گفت: بسیار سخت و ناگوار است بر من که تو را در این حال ببینم، تو را به بهشت بشارت می دهم.مسلم با صدای بسیار ضعیفی به حبیب گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد.حبیب گفت: اگر نه این است که من به دنبال تو می آیم، هر آینه میل داشتم مرا به آنچه می خواستی وصیت کنی تا انجام دهم.مسلم بن عوسجه گفت: خداوند تو را رحمت کند! سفارش این مرد را به تو می نمایم، و اشاره به امام مظلوم نمود. و از او خواست که جان خود را فدای امام نماید.حبیب گفت: به خداوند کعبه قسم که چنین می نمایم. (۱) .مسلم بن عوسجه در کوفه می خواهد حسین علیه السلام را یاری نماید، او می خواهد از عموزاده ی امام علیه السلام حمایت کند و برای او یار و یاور تهیه نماید و برای کمک به سپاه حسین علیه السلام اسلحه خریداری کند. او سر تا پا در احساسات فرورفته و به جز یاری حسین علیه السلام چیزی در نظر ندارد، در نتیجه وقتی که می شنود مرد غریبی می گوید: من از شیعیان هستم و برای یاری امام علیه السلام آماده ام و این سه هزار درهم را برای کمک به دوستان او در جنگ با دشمنان آورده ام، نمی تواند او را رد کند. با آن که متوجه است دشمن دارد و می داند خبر مسلم به ابن زیاد، پیش از آن که کار تمام شده باشد، رسیده، باز نمی تواند از این مرد و پول بگذرد؛ عشق و علاقه به یاری امام علیه السلام و غلبه حق او را بیش از حد متهور یا به مردم خوشبین ساخته است.شاید هم آن چند روزی که مسلم بن عوسجه آن مرد را نگاه داشت و به منزل

۱- ۳۴۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۵ و ۴۳۶.

خود برد، برای این بود که او را خوب بشناسد و از حال او تحقیق نماید. بنابراین تا یقین پیدا نکرد او را به نزد جناب مسلم نبرد و در این چند روز، او را در دایره ی ضد جاسوسی امتحان کرد. اما چون معقل جاسوس کار آزموده ای بود، مشت او باز نشد و در امتحان، سیاه رویی او آشکار نگردید.آری! او جاسوس بود و درس جاسوسی را کاملا خوانده و در دربار زیاد بن ابیه که روباه ترین مردم عرب بود، تربیت یافته و ورزیده گردیده بود. پس مسلم بن عوسجه نمی توانست در این چند روز به حقیقت او واقف شود؛ آن هم آن بزرگمرد خوشبین و احساساتی که حتی در دم مرگ سفارش حسین را به حبیب می نماید.جناب مسلم بن عقیل آنگاه که در خانه ی هانی بن عروه است، بیکار ننشسته و مشغول جمع آوری سپاه و اسلحه است. پول همین جاسوس را نیز ایشان به ابوثمامه صیداوی داد تا اسلحه بخرد.ابوثمامه سوارکاری شجاع بود که به اسلحه شناخت بسیار داشت، او نیز در کربلا خود را به امام رساند و در رکاب ایشان جنگ کرد تا کشته شد، و جان خود را فدای امام شهید نمود.به هر صورت، شیعیان در آن خانه رفت و آمد داشتند، و چنان نبود که مسلم ترسیده و در خانه ای پنهان گشته و کسی با او تماس نداشته باشد. مسلم بزرگتر از آن است که این خیالات درباره ی او صحیح باشد. ایشان مأمور بود کار خود را پنهانی انجام دهد و بیش از آنچه کرد مأموریت نداشت، و اگر مأمور به مبارزه و مجاهده بود، بیش از این از خود در تاریخ اثر باقی می گذاشت.من برای آنکه کسی توهم نکند که ابن زیاد در سیاست و شجاعت، بالاتر از جناب مسلم بود، مقایسه ای میان حق و باطل می نمایم و به مختصری از احوال ابن زیاد پس از ختم قضایای جناب مسلم علیه السلام اشاره می کنم، تا خوانندگان با بصیرت باشند و با چشمان خود فرق میان روز و شب و نور و ظلمت را بشناسند.

ص:۳۰۲

آمدن ابن زیاد به خانه ی هانی و نظریات نگارنده

داستان آمدن ابن زیاد به خانه ی هانی و عیادت از او، و یا عیادت از «شریک»، در کتب تاریخ دیده می شود. اما این امر برای من روشن نیست، و گمان می کنم که این حکایت نیز ساخته ی منافقین باشد. من این قصه را از ابومخنف به نقل طبری برای خوانندگان شرح می دهم.ابومخنف از «ابووداک» نقل می نماید که هانی بن عروه مریض شد. عبیدالله ابن زیاد از هانی عیادت نمود، عماره بن عبید سلولی به هانی گفت: مقصود ما از این تجمع کشتن ابن زیاد است، خداوند تو را بر او مسلط نمود. پس او را بکش.هانی گفت: نمی خواهم او در خانه ی من کشته شود. پس ابن زیاد بیرون رفت.یک هفته بعد، شریک بن اعور که از بصره آمده بود در خانه ی هانی مهمان گشت، و اتفاقا مریض شد. شریک شیعه ی بسیار سختی بود، ابن زیاد به او خبر داد که امشب برای عیادت تو به خانه هانی می آیم.شریک به مسلم گفت: این فاجر، امشب به عیادت من می آید، پس چون نشست تو بیرون بیا و او را بکش و چون او کشته شود، دارالاماره به تصرف تو درمی آید. اگر من نیز از این مرض نجات یابم به بصره می روم و بصره را به تصرف تو درمی آورم.شب شد و عبیدالله آمد. جناب مسلم خواست که وارد اطاق شود و عبیدالله را از پای درآورد، ولی هانی مانع شد و به مسلم گفت: نمی خواهم در خانه من کشته شود.ابن زیاد از مرض و مدت کسالت شریک سؤال نمود، مجلس طول کشید، و از مسلم خبری نشد. شریک ترسید وقت بگذرد و فرصت از دست برود، شروع به خواندن شعر زیر نمود:ما تنتظرون بسلمی أن تحیوها اسقنیها و ان کانت فیها نفسی

و ایـن شـعر را مکرر خوانـد، عبیـدالله مقصـود او را نفهمیـد، گفـت: چـه می گویـد، آیـا حـال او سـخت است و هـذیان می گوید؟هانی گفت: از صبح تا به الان، حال او خوب نیست. ابن زیاد رفت و مسلم آمد، شریک گفت: چرا او را نکشتی؟مسلم گفت: هانی نخواست در خانه ی او کشته شود، و دیگر آن که مردم حدیثی نقل می کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مؤمن کسی را ناگهانی نمی کشد».هانی گفت: به خدا سوگند! اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر کافر غادری را کشته بـودی، ولی مـن نمی خواسـتم در خـانه ی مـن کشـته شـود. (۱) .این حکـایت را ابـوالفرج امـوی در کتـاب «مقاتـل» از همـان ابومخنف بـا همان سـند از ابووداک نقل کرده است، ولی قصه مریض شـدن هانی و مکالمه عماره ی سـلولی را نقل نکرده، و فقـط کسـالت شـریک را بـا همـان کیفیت بیـان کرده، و لکن شعر شـریک را این گونه نقـل کرده است:ما الانتظار بسـلمی ان تحیوهـا حیوا سـلمی و حیوا من یحییهاکـأس المنیه بالتعجیـل فأسـقوها او می گویـد که هـانی به ابن زیاد گفت: پیش از غروب آفتاب تا الان، به این حال است. و می گوید شـریک گفت: اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر کافر غادری را کشته بودی. (۲) .همچنین طبری به سـند خود از «علی بن صالـح» نقـل می کنـد: شـریک در حـالی که مریض بود وارد منزل هـانی شـد و به او گفت: بگو مسلم نزد من باشد، چون عبیدالله برای عیادت من می آید. شریک از مسلم پرسید: اگر تو بر ابن زیاد دست یابی او را با شمشیر می کشی؟

۱- ۳۴۳. همان، ص ۳۶۳.

۲- ۳۴۴. مقاتل الطالبین، ص ۶۵.

مسلم گفت: آری به خدا سوگند!عبیدالله وارد منزل هانی شد، و شریک به مسلم گفت: هر وقت من آب طلبیدم بیا و او را با شمشیر بزن. عبیدالله آمد و نزد شریک نشست، در حالی که غلام او و مهران بالای سر عبیدالله ایستاده بود، چون شریک آب طلبید، کنیز خواست آب بیاورد، دید مسلم ایستاده است. رفت و آب نیاورد، شریک مکرر گفت: به من آب بدهید. سرانجام گفت: برای چه آب به من نمی دهید؟ آب بیاورید اگر چه من نابود شوم!مهران، غلام عبیدالله، احساس خطر نمود، به عبیدالله اشاره کرد و او از جای برخاست.شریک گفت: ایها الامیر! بنشین، می خواهم به تو وصیت کنم. گفت: برمی گردم. مهران او را بیرون برد و گفت: می خواست تو را بکشد.گفت: چگونه این امر در خانه ی هانی می شود با خدمات من به شریک و احسان پدر من به هانی؟ (1) .این است حکایات وارده در این موضوع، اما برای من در این رابطه پرسشهایی است:۱- چرا ابوالفرج قصه ی مریضی هانی را از وسط مطلب حذف نموده است؟ آیا در نقل ابومخنف بوده و ابوالفرج عمدا کم کرده؟ و یا آن که نبوده و طبری اضافه کرده است؟در آخر نقل طبری از ابومخنف به همین سندها آمده است: هانی همه روزه به دیدن ابن زیاد می رفت، ولی چون مسلم بر او وارد شد دیگر نزد ابن زیاد نرفت و اظهار بیماری کرد و از خانه بیرون نمی آمد. ابن زیاد به مجلسیان خود گفت: چه شده است؟ هانی را نمی بینم! گفتند: او مریض است، گفت: اگر می دانستم که او

۱- ۳۴۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۰.

مریض است او را عیادت می کردم. (۱) .و نیز ابومخنف از همان ابوداک نقل می کنـد: ابن زیاد گفت، چرا هانی به دیدن ما نمی آید؟گفتند: مریض شده است.ابن زیاد گفت: به من خبر رسیده است که او خوب شده و شبها بر در خانه خود می نشیند. به او بگوییـد بیاید و از من دیدن کند، من نمی خواهم اشـرافی مثل او در نزد من بدسابقه شوند. (۲) .پس بنا بر همین دو نقل، ابن زیـاد از هانی عیادت نکرده است.۲- پس چگونه در اول آن نقـل آمـده است که هانی مریض شـد و ابن زیاد از او عیادت کرد؟!۳- ابن زیاد، امیری سـفاك و ترسو بود و می دانست که مسلم در خانه ی هانی است و بنا به نقل ابومخنف از ابوداک، از قضایـای روز، به وسـیله مفتش و جـاسوس خویش باخبر می شـد، چون او اول از همه وارد می شـد و آخر از همه بیرون می رفت و اخبار را به گوش ابن زیاد می رساند، پس با این وضع چگونه می توان قبول کرد که او تنها به خانه هانی آمده، آن هم یك یا دو مرتبه، طوری که کسـی بتوانـد او را بکشد؟۴- بنـابر نقـل طبری از ابومخنف، هـانی، ابن زیاد را فاسق، فاجر، کافر و غادر می دانسته و منزل خود را در اختیار دشـمن او و مرکز فعالیت و جمع آوری سپاه و اسلحه قرار داده بود، پس برای چه از کشته شدن ابن زیاد در خانه اش امتناع می کند؟۵- بنابر همین نقل، با آن که هانی در دفعه اول گفته بود که دوست ندارم ابن زیاد در خانه ی من کشته شود، پس چرا شریک رضایت هانی را فراهم نکرد و از مسلم

۱- ۳۴۶. همان، ص ۳۶۴.

۲- ۳۴۷. همان، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.

خواست که ابن زیاد را بکشد؟۶- با آن که هانی به مسلم گفته بود که راضی به قتل ابن زیاد در منزلش نیست، پس چرا مسلم شریک را مطلع نکرد و او را این انـدازه منتظر گذاشت تا آن کلمات را بگوید و حمل بر هذیان گفتن او شود؟۷- اگر شریک این اندازه به اهل بیت علاقه مند بود و با آل زیاد و ابوسـفیان دشـمنی می ورزید، چرا در حال صـحت و توانایی کاری نکرد و خدمتی ننمود؟ او در موقع سـلامتی از بهترین یاوران ابن زیاد بود، به آن اندازه که ابن زیاد او را انتخاب کرد و ملازم رکابش نمود.آیا شـریک، از وقتی که از بصـره به قصـد کوفه بیرون آمد، هیچ وقت فرصتی پیدا نکرد که ابن زیاد را بکشد؟ او که در حال مریضـی حاضـر شـده بود ابن زیاد کشـته شود، هر چنـد به کشـته شدن خودش تمام شود، چرا تاکنون به کشـتن آن فاجر فاسق کافر تصـمیم نگرفته بود؟۸- چرا در نقـل «عیسـی بن یزیـد» علت بیرون نیامـدن مسـلم ذکر نشـده، و در نقل ابومخنف از ابووداک، آن دو سبب ذکر شده است؟۹- اگر شـریک می خواست ابن زیاد کشـته شود، مگر راه منحصر به این بود که مسلم کشـنده او باشـد؟ چرا به غلامـان خود یـا دیگری نگفت که او را بکشـند؟ آیـا ترس این داشت که ابن زیاد کشـته نشود و می خواست در این وقت، خود را تبرئه نماید و بگوید به من مربوط نبوده و بدون دخالت من این عمل انجام گرفته است؟ آیا نمی دانست اگر مطلب کشـف شـود ابن زیـاد او را خواهـد کشت؟۱۰- در نقـل عیسـی بن یزیـد آمـده است: مهران غلام ابن زیاد احسـاس خطر نمود و او را از جـای بلنـد کرد و بیرون برد، و به او گفت: آنها می خواسـتند تو را بکشـند.و از نقل ابومخنف از ابووداک در ضمن همان داستان معلوم می شود که ابن

زیاد احساس خطر نکرده بود. او از خانه بیرون رفت و شریک پس از سه روز فوت کرد، و عبیدالله بر او نماز خواند. و پس از کشته شدن مسلم و هانی عده ای گفتند که شریک آن سخنان را برای تحریک مسلم گفته و می خواسته تو را بکشد.عبیدالله گفت: دیگر بر کسی از اهل عراق نماز نمی خوانم، و اگر قبر زیاد در عراق نبود شریک را از قبر بیرون می آوردم! (۱) .شما میان این دو نقل چگونه می توانید جمع کنید؟ و کدام یک درست است؟۱۱- آیا جناب مسلم نمی دانست که کشتن ناگهانی عبیدالله به نفع مسلمانان تمام می شود؟ و نمی دانست که به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از مسلمانان، دو نفر از بزرگان یهود (کعب الاشرف و ابورافع) را که در جنگ احزاب نقش اساسی داشتند به طور ناگهانی کشتند؟من اگرچه نمی دانم این داستانهای مضطرب و مختلف که آثار جعل و کذب از آن آشکار و هویدا است برای چه ساخته شده (آیا برای اثبات تشیع شریک بوده یا پایین آوردن مقام مسلم و یا بالا بردن مقام ابن زیاد و...) ولی در این تردید ندارم که چنین واقعه ای رخ نداده، وگرنه جناب مسلم چنین فرصتی را از دست نمی داد.ابن زیاد همیشه ترسان بود، و در این گونه مواقع به منزل هیچ کس نمی رفت، و از هیچ کس در آن زمان، آن هم به تنهایی عیادت نمی نمود. جناب هانی هم هیچ وقت به آن گرگ ستمکار رحم نمی کرد، و ابدا از کشتن او مضایقه نمی نمود.من نسبت به شریک، هر کس که باشد و هرچه هم سابقه خوبی داشته باشد، بسیار بدبین هستم، و او را از موالیان و شیعیان نمی دانم، و حدیث «یعرف المرء بجلیسه» یا «المرء علی دین خلیله» (۲) را از نظر دور نمی دارم.

ص:۳۰۸

۱- ۳۴۸. همان، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

۲- ۳۴۹. امالی طوسی، ص ۵۱۸، مجلس ۱۸، ح ۴۲. («انسان با همنشینش شناخته می شود» و «انسان، از دین دوستش تأثیر می پذیرد و رنگ می گیرد»).

هانی چگونه به دام افتاد؟

در نقـل طبری از ابومخنف آمـده است: هـانی هر روز به دیـدن ابن زیـاد می رفت تـا آن که مسـلم به خـانه ی او رفت، آنگـاه تمارض کرد و از خانه بیرون نیامـد. (۱) .و بنا به نقل ابومخنف، هنگامی که مسـلم از آمـدن ابن زیاد خبردار شد به منزل هانی آمد. (۲) .بنابراین، روز دوم ورود ابن زیاد، مسـلم به خانه ی هانی منتقل شـده، پس آن جمله که در آخر همین داسـتان آمـده که: «و کان هانی یغدو و یروح الی عبیدالله، فلما نزل به مسـلم انقطع من الاختلاف و تمارض». (۳) .نمی دانم چگونه می تواند صحیـح باشـد؟ در هر صورت، ابن زیاد به وسـیله ی جاسوس خود کاملا از قضایا مستحضـر بود و عجله در کار نمی کرد، لـذا جـاسوس همه روزه پیش از همه داخـل و پس از همه از خانه بیرون می آمـد. جناب مسـلم هم در مقام جنگ با ابن زیاد نبود، چون به این کار مأمور نبود؛ او می خواست در خفا شـیعیان را جمع آوری کند و آنان را مسـلح نماید تا آن زمان که امام علیه السـلام می رسد این جماعت سـپاه او باشـند، و در رکاب او جنگ کرده و ابن زیاد را از داخل و خارج محاصره کنند. و شاید مسـلم خیال می کرد که اگر امام علیه السلام شخصا حاضر شود، همگی - بخصوص با آن سوابق دعوت کردن و نامه فرستادن و اظهار اشتیاق و عشق و علاقه کردن - به سـمت او بیایند و ابن زیاد بیچاره گردد و جماعت او را تنها گذارند.ولی ابن زیاد از جریان و نقشه ی جناب مسـلم کاملا آگاه شـده بود، و در همان زمان که امام علیه السـلام می خواست از مکه بیرون بیاید - و مسلم خبر داشت و شاید شیعیان هم

۱- ۳۵۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- ۳۵۱. همان، ص ۳۶۲.

۳- ۳۵۲. همان، ج ۵، ص ۳۶۴. (هانی صبح و شب به دیدن عبیدالله می رفت، ولی وقتی مسلم به منزلش وارد شد، دیگر پیش عبیدالله نمی رفت و اظهار بیماری می نمود).

خبر داشتند - او درصدد بود که کار را یکسره کند و خود را از محاصره - که نقشه ی جناب مسلم است - بیرون بیاورد. مسلم در خانه ی هانی بود و هیجده هزار نفر از شیعیان با او بیعت کرده بودند و با او رفت و آمد داشتند، و خود هانی شیخ عشیره و دارای دوازده هزار مرد جنگی بود چه رسد به کسانی که با او از عشایر دیگر متفق و هم عهد بودند.اگر ابن زیاد می خواست در آغاز از در جنگ وارد شود و به زور، مسلم را بطلبد و یا هانی را تهدید کند، این امر بر ابن زیاد بسیار گران تمام می شد، و می توان گفت که ابدا برای او موفقیتی حاصل نمی گشت، خصوصا با توجه به آن که در آن وقت برای ابن زیاد سپاه آماده و مجهزی جز چند نفر پاسبان و چند نفر از اشراف، کسی نبود. این است که ابن زیاد از راه مکر و خدعه وارد شد، و غیابا به هانی اظهار علاقه و محبت نمود و از چند نفر از اشراف و رؤسا همچون محمد بن اشعث، عمرو بن حجاج و اسماء بن خارجه خواست که به نزد او بروند و او را برای دیدن و زیارت، نزد وی بیاورند، این چند نفر آمدند و به هر زبان و حیله ای که بود او را آوردند و تسلیم ابن زیاد نمودند.بنابر نقل طبری از ابومخنف، آنها شبانه آمدند و هانی بر در خانه ی خویش نشسته بود، به او گفتند: چرا به ملاقات امیر نمی روی؟ هانی گفت: بیماری مانع من گشته است.گفتند: امیر گفت که اگر می دانستم هانی مریض است او را عیادت می کردم. آنگاه او را قسم دادند که از سلطان دوری نکند و به او جفا ننماید و به او گفتند: بیا با هم نزد او برویم، او لباس خود را پوشید و سوار استر شد و رفت. چون نزدیک قصر رسید احساس خطر نمود، به حسان پسر اسماء بن خارجه گفت: ای برادرزاده! من از این مرد می ترسم، تو چه می گویی؟گفت: عموجان، به خدا سوگند! من بر تو نمی ترسم، تو چرا برای امیر بهانه

درست می کنی؟راوی گوید: می گویند که او نمی دانست ولی محمد بن اشعث می دانست، چون چشم ابن زیاد به هانی افتاد گفت: «اتتک بخائن رجلاه»، و این در میان عرب مثلی است برای کسی که با پای خود به سوی مرگ می رود.از اشعاری که در مرثیه مسلم و هانی در همان زمان گفته شده - گوینده ی آن «عبدالله بن زبیر اسدی» است، اگرچه طبری می گوید که طبق قولی این اشعار از فرزدق است - معلوم می شود که اسماء بن خارجه نیز از نقشه ی ابن زیاد باخبر بوده، چون می گوید:أیرکب أسماء الهمالیج آمنا و قد طلبته مذحج بذحول تطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول فان أنتم لم تثأروا بأخیکم فکونوا بغایا أرضیت بقلیل (۱) .به گمان من، محمد بن اشعث و اسماء به تنهایی از نقشه اطلاع داشتند، بلکه همین چند نفر از اشراف، ملازمان و اصحاب سر ابن زیاد بودند، و این نقشه با فکر و مشورت آنها صورت گرفت، وگرنه آمدن این جمع، و با اصرار هانی را شبانه با خود بردن چه معنی دارد؟ و شاید هانی نزدیک قصر این معنی را حس نمود، و خواست تحقیق کند، لذا از حسان پسر اسماء پرسید. هانی احتمال داد که چون حسان جوان است، نمی تواند این راز را نگاه بدارد، و چون با محبت و ملایمت از او سؤال کند او این راز را افشا خواهد کرد، ولی حسان درس خود را خوب روان کرده بود، و سر پدر را فاش نکرد، لذا به او اطمینان داد و حتی او را موعظه و نصیحت کرد!حکایت بردن این جمع، جناب هانی را نزد ابن زیاد و کشتن نامردانه ی او، حکایت دیگری را به یاد من آورد و آن بردن ابومسلم خراسانی توسط «جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی» است نزد منصور دوانیقی، و کشتن نامردانه

۱- ۳۵۳. همان، ص ۳۸۰.

منصـور، ابومسـلم را؛ و این قصه را مسـعودی در «مروج الـذهب» نوشـته که خلاـصه آن چنین است:عموی منصور، «عبـدالله بن علی» در شـام بـا منصور دوانیقی مخـالفت نمود و خود را خلیفه ی ابوالعباس سـفاح خوانـد. اهل شام هم از او اطاعت کردنـد، منصور، ابومسـلم را به جنگ عبدالله فرسـتاد، و پس از جنگهای زیاد، ابومسلم پیروز شد و عبدالله بن علی فرار کرد. ابومسلم بر مخالفت با منصور تصـمیم گرفت و از جزیره به سـمت خراسان حرکت نمود، بـدون آن که به عراق بیایـد و منصور را ملاقات نمایـد. منصور به او نامه نوشت و وی را احضار کرد، ابومسـلم به نامه ی منصور اعتناء نکرد و رفت، منصور، جریر را فرسـتاد تا او را بیـاورد، جریر که بـا ابومسـلم سـابقه دوستی داشت، او را به زبـان خوش، سـحر نمود و فریب داد. ابومسـلم سـابقه دوستی داشـت، او را بـه زبـان خـوش، سـحر نمـود و فریب داد. ابومسـلم حاضـر شـد که برگردد و نزد منصـور برود. «مالـک بن هیثم» ابومسـلم را از رفتن نهی نمود. ابومسـلم گفت: من تاکنون چنین گرفتار نشده بودم. این جریر شـیطان من گشته است.بالاخره او را نزد منصور بردند. پس از چند جلسه ی ملاقات، ناگهان به امر منصور گماشتگان ریختند و ابومسلم را کشتند. (۱) .این است جزای کسـی که دشـمن خود را نشـناخته و به نصـیحت دوست، ترتیب اثر ندهد، و با آن که جریر را می شناسد و می داند که شیطـان او است، باز به دنبال او می رود ابومسـلم که از منصور کـدورت داشـته و باطنا با او بـد شـده بود، بی سـبب به او چنین خـدمتی کرد و به جنگ عبدالله بن علی – عموی منصور – رفت. او باید از این فرصت بزرگترین اسـتفاده را بکند، یا با دشـمن او بسازد و یا آن دو را به جنگ یکـدیگر بکشاند و خود از دور تماشا کند، و برای روز بعد خود را آماده سازد.این اشـتباهات بزرگان، پنـد و نصـیحتی است برای دیگران که نبایـد خیلی به فکر و عقل آنان مغرور شد و نباید بیش از اندازه از آنان تمجید نمود، زیرا غالبا چنین

ص:۳۱۲

۱- ۳۵۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۱-۲۸۹.

است که تا وقتی اقبال و بخت آنان بلند است، آنچه از آنان دیده می شود کمال است و چون بخت برمی گردد، آنچه مشاهده می شود تماما نقص است!(قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء). (1) .«بگو: بار خدایا تویی که فرمانروایی؛ هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را باز ستانی».

هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او

هانی اگر گرفتار فریب این چند نفر نشده بود و نزد ابن زیاد نمی رفت و یا اگر می رفت با افراد بیشتری از پاسبانان خودش می رفت - نظیر رفتن امام حسین علیهماالسلام به نزد ولید والی مدینه - چنین حادثه ای رخ نمی داد، و چه بسا ورق برمی گشت و کار به ضرر ابن زیاد تمام می شد.پیشامدهای جزئی چه بسا آثار مهمه ای در بردارند. زیرا اگر هانی نمی رفت و گرفتار نمی شد، جناب مسلم ناگهان خروج نمی کرد و مردم به این نحو از ابن زیاد وحشت زده نمی شدند و از دور مسلم پراکنده نمی گشتند.هانی اگر با جناب مسلم و عقلای دیگر از خویشان خودش مشورت می کرد، به دام نمی افتاد، ولی چه چاره «اذا جاء القدر عمی البصر».نمی دانم چه بگویم؟ آیا خطر را احساس نمی کرد؟ و حال آن که چنین نیست. ابومسلم ملتفت بود و جریر را شیطان خود خواند، و هانی هم به پسر اسماء گفت: من از این مرد می ترسم! پس برای چه به پای خود به طرف مرگ می روند و در دام پا می گذارند؟آیا در آن حال، حس غرور و خودپسندی در آنان پیدا می شود، و عظمتی در

۱- ۳۵۵. سوره ی آل عمران، آیه ی ۲۶.

خود مشاهـده می کنند، و خود را خیلی مقتدر و توانا می بینند، و دشـمن را کوچک و خوار می پندارند، و تصور می کنند که او نمی تواند نظر سوئی به وی نماید؟ و بدین جهت در مقام احتیاط نمی آیند؟ حال اینکه این امر نیز با احساس خطری که می کردنـد ناسازگار است! و شایـد در همین حال یک حس تسـلیم در آنان پیـدا می شود و می گوینـد: هر چه می خواهد بشود، بشود.در هر صورت، آن حـالت آنان برای من درست روشن نیست. جناب هانی به نزد ابن زیاد رفت و همین رفتن، ابن زیاد را امیر و هانی را اسـیر کرد. معلوم است که ابن زیاد دیگر هانی را رها نمی کند؛ مکالمه میان ابن زیاد و هانی را سابقا نوشـتم، و اختلاـف نقلهـا و منشاء اختلاف را بیان نمودم.هانی در همان حال خود را نیز بزرگ می بینـد، و به فامیل و شـجاعت خویشـتن مغرور است. ابن زیاد را نصیحت و راهنمایی می کند و او را پناه می دهد که با اموال و فامیلش به شام و یا هر کجا می خواهد برود.شایـد همان حس عظمت و عجب به خود و فامیل، موجب شـد که به دام افتد. ابن زیاد به غضب آمد و چوب را بر سـر و صورت هانی زد تا آن که شـکست، آن اشرافی هم که این شخص را به دام انداختند مثل آن جسد بی جانی هستند، نشستند و تماشا کردند. چه می شد اگر آنان برمی خاستند و دست ابن زیاد را می گرفتند، و یا از هانی شفاعت می کردند، زیرا اگر ابن زیـاد شـفاعت آن جمع را رد می نمود آنـان معـذور بودنـد و می توانسـتند بگوینـد که مـا خواستیم، ولی او اجابت نکرد.چون جناب هانی خود را اسیر و از فامیل دور دید، حمله کرد تا مگر شمشیر پاسبان را به دست آورد، و ابن زیاد را به جزای خویش برساند. شمشیر را به او ندادند و بیشتر مورد غضب ابن زیاد گردید. و از عبارت مسعودی (۱) معلوم می شود

۱- ۳۵۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

که هانی با اصحاب آمده بود، ولی آنان پشت در مانده بودند، و در این موقع فریادشان بلند شد که هانی را کشتند، ابن زیاد ترسید و امر کرد او را حبس کنند، و شریح را نزد آنان فرستاد و شهادت داد که هانی زنده است و کشته نشده است.من از نادانی این اصحاب و دوستان هانی بسیار در حیرتم! زیرا می بایست او را بخواهند یا نزد او بروند، و بالاخره او را با خود ببرند و به صرف آن که زنده است چرا قانع شدند؟طبری از ابومخنف نقل می نماید: به عمرو بن حجاج خبر دادند که هانی کشته شده، او با طایفه مذحج آمد و قصر را محاصره کرد و به عبیدالله گفت: من عمرو بن حجاج هستم و اینها شجاعان و بزرگان مذحج هستند، ما دست از اطاعت تو برنداشته ایم و بیعت تو را نشکسته ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده، پس این خبر بر آنان سخت و ناگوار آمده است.عبیدالله، شریح قاضی را نزد ایشان روانه کرد، او پس از دیدن هانی نزد مردم رفت و شهادت داد که هانی زنده است.عمرو بن حجاج خدای را بر زنده بودن او شکر نمود، و مردم برگشتند. (۱) .یک جا ابومخنف نقل می کند: عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه آمدند و هانی را نزد ابن زیاد بردند، و یک جا می گوید: عمرو بن حجاج با طایفه ی مذحج آمد و چنین کرد و چنین گفت، اگر هر دو نقل درست باشد، بعید نیست که ابن زیاد همان عمرو بن حجاج را برای خاموش کردن فتنه روانه نموده باشد، عمرو شریک دزد و رفیق قافله بود. با رؤسا و شجاعان طایفه برای نجات هانی آمد و در عین حال گفت: ما از اطاعت بیرون نرفته ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده و... او از خود سخنی نمی گوید مگر همین جمله که ما عهد نشکسته ایم؛ و چون شریح می گوید: هانی زنده است، شکر می کند و بر

۱- ۳۵۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

می گردد. پس او مأمور بوده که با جماعت بیاید و از شدت حمله ی آنان بکاهد و آنان را سرد نماید. والحق این منافق به خوبی از عهده انجام مأموریت خود برآمد و مردم را خام کرد و به آنان تلقین نمود که چون خبر کشتن هانی را شنیده اند بر آنان ناگوار آمده و تجمع کرده اند، مثل آن که چیزهای دیگر از قبیل حبس و زدن و شکستن صورت و دماغ اهمیتی ندارد که برای استخلاص آن جمع شوند.در دستگاه سلاطین جور، همیشه از این قبیل آدمها هست، و همیشه این مردم را، بر مردم حکومت و ریاست می دهند، این وجیه المله ها از سران و بزرگان منافقین هستند، مردم به گمان این که بزرگ خودشان هست و برای ملت خدمت می نماید به نظر احترام و بزرگی به آنان نگاه می کنند، ولی در واقع امر، از طرف همان سلاطین، مراقب امور هستند و جاسوس آن درگاه می باشند و در مواقع حساس آنچه به عهده ی آنان گذاشته می شود انجام می دهند.همین عمرو بن حجاج زبیدی را یک جا می بینید که رفیق هانی است و با جمعی از دوستان می آید و او را نزد ابن زیاد می برد و در دام می اندازد، و در جایی دیگر از باب آنکه مبادا اعوان و طایفه های آنان، آشوب بپا کنند، فورا خود را به آن جمع می رساند و سر دسته ی جمعیت می گردد و آنان را خام می کند و به اطاعت از خود دعوت می کند و لسان و زبان ناطق آن خاموشان و بی زبانان می گردد و از آن جماعت حمایت می کند و از طرف آنان سخن می گوید، آن هم سخنی که به نفع ابن زیاد است (که سبب فتنه و انقلاب را کشته شدن هانی می داند نه چیز دیگر) و چون از شریح می شنود که هانی زنده است، جمعیت را آرام می کند و برمی گرداند.این گونه از مردمان در نزد سلاطین بسیار محترم هستند و آنان را برای خود همیشه نگاه می دارند. عمرو بن حجاج ها همیشه خدمت به بزرگان - نه ملت - را وظیفه ی خود می دانند، و درس خود را خیلی خوب روان هستند.من از عمرو بن حجاج گله ندارم، چون او از اتباع یزید و ابن زیاد است، ولی

اعتراض من به فامیل هانی است؛ چرا دور عمرو را گرفتند و به سخنان او گوش دادند و به دستور او برگشتند؟ این چند هزار نفر چرا هانی را نخواستند؟ چرا مقاومت نکردند تا او را از چنگ آن ظالم نجات دهند؟ اگر اصحاب هانی رشید و عاقل بودند این منافق خائن اغفالشان نمی کرد، و بالاخره تنها برنمی گشتند.آری! این نتیجه ی سلطنت معاویه است که مردمان خائن را بر سر کار آورد و به وسیله ی این گونه رؤسا، مقاصد پلید خویش را انجام داد، و از طرف دیگر روح غیرت و جوانمردی را از میان طبقات برد.اتباع هانی در وهله ی اول قیامی نمودند و بعد آرام گرفتند و به تدریج برای شنیدن مرگ هانی آماده شدند، و کار به جایی رسید که او را زنده به بازار آوردند و در برابر چشم مردم گردن زدند و هیچ کسی سخنی نگفت، مثل اینکه اصلا چیزی ندیده اند. کجا رفتند کسانی که قصر را احاطه کردند؟ قطعا همان عمرو بن حجاج مردم را متفرق نمود و نگذاشت که دیگر سخنی بگویند.آری! ابن زیاد به وسیله ی جاسوسان و دزدان و خائنین به مقصود خود رسید. از نامه ای که ابن زیاد پس از کشته شدن مسلم و هانی یزید نوشت، معلوم می شود چه اندازه جاسوسی در این کار نقش داشته، و کار بسیار مشکلی را چگونه به مکر و حیله انجام داده است. او می گوید:«ان مسلم بن عقیل لجأ الی دار هانی بن عروه المرادی و انی جعلت علیهما العیون و دسست الیهما الرجال، و کدتهما حتی استخرجتهما، و أمکن الله منهما، فقدمتهما فضربت أعناقهما و قد بعثت الیک برؤوسهما». (1) .«مسلم به خانه ی هانی پناهنده شد، و من به وسیله ی جاسوسان و مردمانی که به نزد او روانه کردم آنان را اغفال نمودم، و به مکر و حیله آن دو را

۱- ۳۵۸. همان، ۳۸۰.

از خـانه بیرون کشـیدم، و گردن هر دو را زدم و سـرهای آن دو را نزد تو فرسـتادم»پس گمـان نکنیـد که جـاسوس فقـط همان معقل بوده و اشرافی که هانی را بیرون بردند، از مقصد ابن زیاد بی خبر بودند، و چه بسا با جناب مسلم عده ای بودند که او را وادار به خروج نمودنـد، و پس از قتـل هـانی، تعصب دینی زیـاد به خرج دادنـد و جوش و خروش نمودنـد، و اظهـار قـدرت و توانـایی کردنـد، و جمعیتی جمع کردنـد تا مسـلم خروج نمود، و کار به آنجا رسـید که نبایـد برسـد. این قسـمت از همین نامه معلـوم می شـود، و بسـیار دیـده و یـا شـنیده شـده که مردمـانی از طرف سـلطان در حزبی شـرکت کرده، به نفع حزب جوش و خروش می کننـد، و تحریکـاتی می نماینـد، ولی بعـد معلـوم می شود که تمـام به نفع دیگری بوده، و حزب از این جمع به جز زیـان چیزی ندیـده است.شایـد بـا مسـلم هم از این گونه افراد، در همان خانه هانی زیاد بوده که پس از گرفتاری هانی او را بر خروج تحریک می نمودنـد، و مقـدمات استیصال و پریشانی او را فراهم می ساختند. این مطلب را ابن زیاد برای یزید نوشـته و شاید درست گفته باشد.

خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او

ابن زیاد اگرچه هانی را به دام انداخت و او را از دست نداد و جلو سـیل احساسات طایفه ی او را به وسـیله ی عمرو بن حجاج زبیدی و شریح قاضی گرفت، ولی می دانست که فتنه به این زودی خاموش نمی شود، و مقدمات انقلاب و شورش مردمی در کـار است، او این دفعه نیز خـواست چون دفعه ی اول، مردم را در اثر خطبه و تهدیـد آرام کنـد، و از بروز اختلاـف و انقلاـب جلوگیری نماید.طبری از ابومخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی روایت می کند:

ابن زیـاد پس از زدن و حبس نمودن هـانی، از آن که مردم بر او بشورنـد ترسـید، او بـا اشـراف، پاسـبانان و غلامانش که با او بودند، بیرون آمد و بالای منبر رفت و مردم را به اطاعت از خود خواند و گفت: اختلاف نکنید و متفرق نشوید، چون هلاک و کشـته و ذلیل می گردید، و در این صورت به شما جفا و ظلم می شود و از عطاها محروم خواهید شد.هنوز از منبر پایین نیامده بود که تماشاچیان به شتاب آمدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد با شتاب از منبر پایین آمد و خود را به قصر رسانید و درها را بست. (۱) .یکی از صـفات ابن زیـاد همین است که در حـال فتنه و انقلاب، بسـیار خائف و ترسو بود، و در جنگ از خود اثری باقی نمی گـذاشت. او مردی بود به تمام معنا ترسو، ولی در موقع سـلطنت از هیچ ظلم و فسادی کوتاهی نداشت. او دراین موقع، فوق العـاده سـفاک و بی باک بود.امیرالمؤمنین علیه السـلام در وصف عمرو بن عاص فرموده است:«فاذا کان عند الحرب فأی زاجر و آمر هو ما لم تأخـذ السـیوف مآخـذها، فاذا کان ذلک کان أکبر مکیدته أن یمنح القوم سـبته» (۲) .پیش از شروع جنـگ، فرمانـده است، چه فرمانـدهی؟! و پس از روشن شـدن آتش جنـگ، فکر او صـرف نجـات خـویش می شـود، و بزرگترین حیله اش کشف عورت است.این صفت در ابن زیاد نیز بود، درموقع ورود به کوفه، مردم خیال کردند او امام

۱- ۳۵۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸.

۲- ۳۶۰. نهج البلاغه، خطبه ی ۸۳. «به هنگام نبرد سـر و صدا راه می اندازد، و تهییج و تحریص می نماید (اما این سـر و صدا) تـا هنگـامی اسـت که دست به شمشـیرها نرفته، در این هنگـام برای رهـایی جـانش بهـترین و بزرگـترین نقشه اش آن است که جامعه اش را بالا زند و عورت خود را آشکار سازد (تا از کشتن او چشم پوشی شود).».

حسین علیه السلام است. به او سلام می کردند و خیر مقدم می گفتند. او از ترس اظهاری نکرد. وقتی نزدیک بود که در قصر باز شود، مسلم بن عمرو باهلی مردم را باخبر نمود و مردم به او سنگ پراندند تا داخل قصر شد.او هانی را می زد، ولی تا فریاد طایفه او را شنید آرام نشست، و او را حبس نمود و به وسیله ی آن دو منافق، مردم را برگردانید برای آن که انقلاب شروع نشود.او با تمام اشراف و پاسبانان و خدام خود به مسجد آمد و به مجرد آن که شنید مسلم خروج نموده و می آید، فورا خود را به قصر رساند و درها را بست و متحصن گردید.طبری از ابومخنف نقل می نماید: ابن زیاد فرمان داد که کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شور، شبث بن ربعی، حجار بن أبجر و شمر بن ذی الجوشن از قصر بیرون آمده و مردم را متفرق سازند. و چون از مردم وحشت داشت، اشراف و بزرگان دیگر را در قصر نزد خود نگاه داشت. (۱) .و نیز نقل می نماید: این جماعت رفتند و مردم را متفرق نمودند، و همراه خود جمعی را به نزد عبیدالله آوردند، چون کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث و قعقاع با جماعت خود نزد ابن زیاد حاضر شدند، کثیر به ابن زیاد گفت: نزد تو اشراف، پاسبانان، اهل بیت تو، غلامان و جماعت زیادی جمع شده اند، پس بیرون برو و با مسلم بن عقیل جنگ را شروع نما. عبیدالله قبول نکرد، و از قصر بیرون نیامد. (۲) .ابن زیاد در موقع وحشت و انقلاب از قصر بیرون نمی رفت، و با آن که دارای نیروی عظیم و مرتبی شد، حاضر نگشت در مقابل مسلم بن عقیل بیرون آمده وصف آرایی و خودنمایی کند، هرچه به او پیشنهاد نمودند و اصرار کردند قبول نکرد.

۱- ۳۶۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۹.

۲- ۳۶۲. همان، ج ۵، ص ۳۷۰.

ابن زیاد از ضعف خود آگاه بود، اگر بیرون می رفت بلا تردید کشته یا اسیر و یا فراری می شد. هنگامی که مسلم بن عقیل از گرفتاری و زندانی شدن هانی باخبر شد، دید نقشه ی او بهم خورده و سر او فاش گشته است، پس دیگر نشستن و منتظر رسیدن امام علیه السلام شدن معنی ندارد، زیرا ابن زیاد یکایک بزرگان را می گیرد و می کشد و یا حبس می نماید، و راه کمک به امام مظلوم علیه السلام بسته خواهد شد.پس چه بهتر که در همین حین که طایفه هانی در جوش و خروش هستند، با آنان همراهی کند و شیعیانی را که با او بیعت نموده اند به کمک بطلبد و شورش و انقلابی بپا کند، شاید از این آب گل آلود نتیجه ای بگیرد. این بود نظر جناب مسلم و غیر از این راهی و چاره ای نیز نداشت.طبری از ابومخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم روایت کرده است: من از طرف مسلم برای تحقیق حال هانی مأمور بودم، چون ابن زیاد هانی را زد و او را حبس نمود، سوار اسب شدم و خود را به مسلم رساندم و او را خبر نمودم، ناگهان زنان طایفه فریادشان به آه و ناله بلند شد.مسلم به من فرمان داد اصحاب را بخوانم و جمع کنم، در خانه های اطراف خانه ی مسلم چهار هزار نفر جمع شده بودند، و هیجده هزار مرد با او بیعت کرده بودند، من به شعار، فریاد خود را بلند نمودم و گفتم: «یا منصور امت»، و اهل کوفه نیز یکدیگر را خبر کردند و جماعت انبوهی دور مسلم جمع شدند، جناب مسلم سپاه خود را چهار قسمت نموده و به چهار نفر سپرد: مسلم بن عوسجه اسدی، ابوثمامه صائدی، عبیدالله بن عمرو کندی و عباس بن جعده جدلی، آنها به سمت قصر حرکت کردند و ابن زیاد در قصر محصور شد و درها را بست. (1) .از این چهار نفر رؤسا، دو نفر خود را به کربلا رساندند و در روز عاشورا شهید شدند: مسلم بن عوسجه و ابوثمامه صائدی. تا اینجا معلوم می شود که مسلم بیکار

۱- ۳۶۳. همان، ص ۳۶۸ و ۳۶۹.

ننشسته و فرصت را از دست نداده است؛ مفتش او در کار بوده و لذا به مجرد این که از گرفتاری هانی با خبر شد، شروع به انقلاب نمود. او افراد را به طرز خوبی جمع آوری کرد و حداقل چهار هزار نفر با او بودند و خود مسلم با طایفه ی هانی بود که قصر را محاصره کرده بودند. البته هر اندازه که جمعیت به قصر نزدیک می شد بر عدد آنان افزوده می گشت. زیرا تماشاچیان و غارتگران نیز می خواستند از فرصت استفاده کنند. کار بر ابن زیاد سخت شد و امید به رسیدن کمک از سپاه شام و یا لشکر بصره نداشت. او در قصره محاصره شده بود و به یک چیز امید داشت و بس و آن حضور اشراف در نزد او بود.مردم کوفه عموما از آل امیه و زیاد ناراضی و رؤسا و اشراف کوفه مطیع ابن زیاد بودند، چون به وسیله آن دولت بود که این ظالمان بر مردم مسلط بودند و منافع آنان بسته به این بود که از در این خانه جدا نشوند، و با جان و مال از آل ابوسفیان حمایت کنند. در آن موقع که چهار هزار نفر از مردم در خانه هانی جمع شدند و از کوچه و بازار کمک می رسید، اشراف و رؤسای همین جماعت، در قصر نبود، اشراف از بالای قصر به مردم نگاه می کردند و در عین حال، می ترسیدند که گرفتار سنگ مردم بشوند. مردم نیز مشغول فحش دادن و بدگویی به عبیدالله و پدر او زیاد بن ابیه بودند.این گونه تجمعات مانند سیلی است که در اثر بارانی شدید پدید می آید و دوامی ندارد. این سیل جمعیت در یکی از این دو صورت به نفع مسلم تمام می شد: یا پیش از آن که ابن زیاد درها را ببندد به قصر برسند و قصر را که بیت المال در آن بود تصرف کنند، و یا آن که ابن زیاد با افراد خود از قصر بیرون می آمدند و با مسلم می جنگیدند.ابن زیاد که درها را به روی خود بسته و به هیچ وجه قصد روبرو شدن با مسلم

را ندارد، دیگر چگونه می توان او را مغلوب کرد، این عده ای که با مسلم آمده اند، سپاهیان او نیستند، از طرف مسلم جیره و مواجب ندارند، هر یک باید عائله خود را اداره کند. فرضا یک روز بیکار شوند و بر گرسنگی صبر کنند، روزهای دیگر چه کار کنند؟ لذا هر اندازه وقت می گذشت به نفع ابن زیاد و ضرر مسلم تمام می شد، ساعت به ساعت مسلم رو به ضعف و ابن زیاد رو به قوت می رفت، اشراف کوفه مردم را از اطراف مسلم متفرق می ساختند و دوستان و غلامان و هواخواهان آل ابوسفیان را به سمت ابن زیاد جمع می کردند.بیت المال در تصرف ابن زیاد است و از اموال مسلمین، شکم گرگان را سیر می کند. او مانند مسلم نیست که برای مخارج روزانه ی خود قرض کند و در مدت شصت روز تقریبا هفتصد درهم قرض بالا آورده باشد. ثروت ابن زیاد و فقر مسلم، بودن اشراف دور ابن زیاد و جمع شدن فقرا به دور مسلم، ترساندن مردم از آمدن سپاه شام و وحشت مردم از ظلم و ستم آل امیه، علل متفرق شدن مردم از دور مسلم و تجمع آنان نزد ابن زیاد بود. مردم می آمدند و خویشان خود را از میان جمعیت بیرون می آوردند و می گفتند: فردا است که سپاه شام برسد، در مقابل آنان چه کار می کنید؟ حال باید دید که در مقابل این عوامل، مسلم چه کاری می تواند انجام دهد.کثیر بن شهاب یکی از اشراف کوفه نزدیک غروب آفتاب به مردم گفت: خود را به منزل و اهل خود برسانید. در شر تعجیل نکنید، و خود را به هلاکت نیفکنید، این قشون یزید است که می رسد. آنگاه گفت: ابن زیاد سوگند یاد کرده که اگر دست از جنگ برندارید و امشب مراجعت نکنید اولا شماها را از عطا محروم بدارد، و جنگجویان شما را در سرحدات شام متفرق سازد، و هر معصیت کاری را به جزای خویش برساند. اشراف دیگر نیز همین طور سخنرانی می کردند و مردم را به تطمیع

و تهدید متفرق می ساختند. (۱) .گرچه این جمعیت بالطبع بیش از یک روز دوام نمی یافت و توانایی تعطیل کارهای خویشتن و گرفتن دنبال این کار را نداشت.

تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه

جناب مسلم نماز مغرب را در مسجد با سی نفر خواند و پس از نماز از مسجد بیرون آمد. هنگامی که از مسجد بیرون می آمد، تنها بود و هیچ کس را نداشت. مسلم در این شهر غریب بود واز آن وقت که وارد این شهر شده بود، مخفی و پنهان بود، نه راه می شناخت و نه راهنما و میزبانی داشت. او در کوچه های شهر می گشت و مقصدی نداشت و از اینجا به آنجا می رفت تا به در خانه طوعه رسید. پسر طوعه، بلال نیز از خانه بیرون رفته و با تماشاچیان روز را به سر آورده بود.مادر منتظر پسر و بر او از غوغاء درحذر است. مسلم بر او سلام می کند و آب می طلبد، زن می رود و آب می آورد، مسلم آب می خورد، زن ظرف را می برد و چون برمی گردد، می بیند که مسلم هنوز بر در خانه اش نشسته است!طوعه خطاب به مسلم می کند و می گوید: مگر آب نیاشامیدی؟- چرا.- پس به نزد کسان خود برو.مسلم ساکت می ماند.طوعه تکرار می کند!مسلم مجددا سکوت می کند!طوعه می گوید: ای مرد نزد کسان خود برو، من راضی نیستم تو بر در خانه ی من بنشینی!

ص:۳۲۴

۱- ۳۶۴. همان، ص ۳۷۰.

مسلم برخاست و فرمود: من در این شهر، خانه و فامیلی ندارم. ای زن! تو می توانی کار خیری کنی، شاید یک روز دیگر تو را احسان نمایم.آنگاه مسلم خود را معرفی می کند و می گوید: این مردم دروغ گفتند و مرا فریب دادند.زن گفت: آیا تو مسلم هستی!- فرمود: بله!طوعه گفت: داخل خانه شو، و برای او اطاق مخصوصی فرش کرد و خواست شام بیاورد. مسلم قبول نکرد و آن شب گرسنه ماند. بلال پسر این زن رسید و دید مادرش به آن اطاق رفت و آمد می کند، به مادر گفت: مرا به شک انداختی از کثرت رفت و آمد خود، باید خبری در خانه باشد!مادر از گفتن امتناع، و پسر اصرار بر دانستن نمود. پس از آن که پسر سوگند یاد نمود که کسی را خبردار نکند و این سر را فاش نسازد، مادر او را خبر نمود. پسر آسوده گشت و استراحت نمود. (۱) .

بیرون آمدن ابن زیاد از قصر و خطبه ی او

ابن زیاد که در قصر محبوس بود و جرأت بیرون آمدن نداشت، چون شب شد و هوا تاریک گشت و مردم متفرق شدند، ملتفت شد که هیاهو و آواز مردم نمی آید. آنگاه به اصحاب خود گفت: بروید بالای قصر و نگاه کنید ببینید از مردم خبری هست؟باآن که شب است و تاریک، و آرامش برقرار گشته، ابن زیاد جرأت آن ندارد که خودش از بالای قصر نگاه کند و تحقیق نماید، به او خبر دادند که کسی پیدا نیست. گفت: ببینید شاید در زیر آن قسمت از مسجد که مسقف است کسانی پنهان شده

۱- ۳۶۵. همان، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

باشند. آمدند و قسمتی از سقفها را که از تخته بود برداشتند تا ببینند که آیا کسی در گوشه و کنار مخفی هست یا نه؟ قندیلها را بالاـ و پائین می بردند و دسته هایی از نی آتش می زدند و با طناب پائین می کردند تا به زمین می رسید تا این که تمام قسمت های سرپوشیده ی مسجد را تحقیق نمودند و یقین کردند که کسی نیست، حتی در آن قسمت که منبر در آن بود نیز تحقیق شد، سپس به ابن زیاد اطلاع دادند. ابن زیاد دری را که به مسجد باز می شد گشود و بالای منبر رفت و فرمان داد که اصحاب او اطراف منبر را بگیرند. (۱) .این واقعه در حدود دو ساعت از شب گذشته، رخ داد. از همین مطلب اندازه ی شجاعت و تهور ابن زیاد معلوم می شود، ببینید به چه کیفیت افرادی را برای تحقیق به مسجد فرستاد! او حاضر نشد چند نفر را روانه کند تا بیایند و در مسجد تحقیق کنند، حتی حال که بالای منبر رفته، فرمان داده که هواخواهان او اطراف وی را بگیرند، مبادا کسی به او دست بیابد و حمله ای نماید یا ضربه ای به او وارد سازد. منادی ابن زیاد، مردم را در مسجد جمع کرد. مسجد پر شد، حصین بن تمیم گفت: آیا امام جماعت می شوی، یا آن که می روی در قصر تا دیگری نماز بخواند؟ابن زیاد گفت: پاسبانان دور من بایستند و تو اطراف من راه برو تا نماز بخوانم، پس به این نحو نماز خواند و مسلم را سفیه و جاهل معرفی نمود و گفت: هر کس که مسلم در خانه او باشد در پناه ما نیست، و هر کس که مسلم را بیاورد جایزه می گیرد. او حصین بن تمیم را اختیار تام داد که در خانه ها بگردد و تحقیق نماید تا آن که مسلم را بیابد. همان شب کوفه و راهها تحت مراقبت شدیدی قرار گرفت. حصین بن تمیم که رئیس شهربانی او بود عمرو بن حریث را با سپاهی مأمور حفظ انتظامات نمود و بدین صورت آن شب به کام ابن زیاد شیرین شد و یقین کرد که مسلم نیز در دام افتاده و یار و یاوری ندارد.

۱- ۳۶۶. همان، ص ۳۷۲.

صبح، ابن زیاد در قصر نشست، محمد بن اشعث را نزد خویش نشاند و در قصر را باز گذاشت. اشراف هم در حال رفت و آمد به آنجا بودند که ناگهان فرزند محمد، عبدالرحمن آمد و خبر آورد که پسر طوعه خبر آورده که مسلم در خانه ما است. ابن زیاد به او گفت: الساعه او را به اینجا بیاورید. و بدین ترتیب محمد بن اشعث با هفتاد نفر دیگر آمدند تا مسلم را بیاورند (۱) .

جنگ با مسلم در خانه و شجاعت آن سرور و سر تسلیم شدن او

جناب مسلم در خانه نشسته است؛ در حالی که از عملیات دیروز خسته شده، و استراحت نکرده، و غذایی هم نخورده است؛ او از اوضاع شهر بی خبر و از بی وفایی اهل کوفه دلتنگ و برای حسین بن علی علیهماالسلام که به زودی به سمت کوفه می آید مضطرب است.مسلم در دریای فکر غوطه ور بود که ناگهان صدای اسبان و فریاد مردمان را شنید. دانست که به دنبال او آمده اند و او را می طلبند. پس فورا با شمشیر برهنه برای جلوگیری از جمله ی مهاجمین حاضر و آماده شد، جماعت فشار آوردند و داخل خانه شدند، مسلم چون شیر به آنان حمله کرد و آنها را عقب نشاند. بالاخره چون دیدند در مقابل او نمی توانند ایستادگی کنند، بالای بام رفتند و جناب مسلم را سنگ باران کردند، و دسته هایی از نی را آتش زدند و بر سر آن بزرگوار ریختند. مسلم چون این اوضاع را مشاهده نمود از خانه بیرون آمد و در کوچه بنای جنگ را گذاشت. (۲) .طبری از ابومخنف روایت می کند: محمد بن اشعث به جناب مسلم گفت: خود را به کشتن مده، تو در امان هستی. این جماعت تو را نمی کشند و با تو خویش

۱- ۳۶۷. همان، ج ۵، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

۲- ۳۶۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

هستند!در این موقع، از بس که بر آن بزرگوار سنگ زده بودند از جنگ خسته شده و دستهایش از کار افتاده بود، مسلم به دیوار تکیه داد، محمد بن اشعث نزدیک آمد و گفت: تو در امان هستی.مسلم گفت: من در امان هستم؟محمد گفت: آری! و مردم نیز گفتند: آری در امان هستی، به جز یک نفر که او گفت: من سخن نمی گویم و تعهدی ندارم. (۱) .البته حکایت جنگ مسلم در خانه ی آن زن در تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و مقاتل الطالبیین ابوالفرج به این کیفیت نقل شده است (۲) و ریشه ی همه تواریخ همان کتاب ابومخنف است. شجاعت جناب مسلم نیز از همین حکایت و دنباله آن دانسته می شود. اصولا کسانی که گرفتار مصائب می شوند، خود را می بازند و ضعف از خود نشان می دهند، و در این موقعیت هاست که مردمان شجاع و توانا شناخته شده و از دیگران جدا می شوند. زیرا آنان در این گونه موارد خود را برای مقابله با ناگواریها مهیا و آماده می سازند.اگر کسی مصائب جناب مسلم را در آن سی ساعت - تقریبا - در نظر بیاورد، می بیند که چه گرفتاریها و ناگواریهای سختی به آن جناب روی آورده است؛ شخصی که هیجده هزار نفر با او بیعت کرده و دیروز ابن زیاد از ترس او محصور بوده، امروز میزبان او هانی به جهت وی گرفتار است و خود او در کوچه ها سرگردان و عاقبت الامر در منزل یک زن که به او رحم نموده، خسته و وامانده و گرسنه و پریشان فکر است. اینک در برابر او هفتاد نفر از شجاعان قرار گرفته اند، این جماعت که برای گرفتن مسلم آمده اند مردمانی عادی نیستند، بلکه مردمانی شجاع و جنگ

۱- ۳۶۹. همان، ص ۳۷۴.

۲- ۳۷۰. مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۸ و ۵۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۶۹.

دیده اند که از سپاه کوفه به شمار می آیند و همه با وضع منظم و مرفه در زندگی، برای اسیر کردن یک نفر در بدر و بی پناه آمده اند.آنها تا اینجا خیال می کردند که به سراغ یک نفر می روند که خسته و ناتوان گشته، مضطرب و بیچاره شده است. آنها گمان می کردند که مسلم را در حال خواب یا بی حالی یا ضعف و ناتوانی می بینند، ولی هنوز به در خانه نرسیده بودند که دیدند مسلم با شمشیر برهنه در برابر آنان ایستاده و برای مبارزه آماده است، آنها به خانه هجوم آوردند و وارد حیاط شدند، و چه بسا آنان سواره وارد شدند و مسلم پیاده بود، اما به طوری بر آن جمع می تازد که همگی فرار کرده و از خانه بیرون می روند.از همین جمله، عظمت و اندازه ی شجاعت مسلم معلوم می شود. در تاریخ از کشته شدن یک یا چند نفر نام برده نشده و نباید نامی باشد، چون این تاریخهایی که در دست ما است همگی از ابومخنف نقل می کنند، و ابومخنف در عصر امویین و سلطنت آنان تاریخ خود را نگاشته و از کسانی نقل می کند که همگی از طرفداران آن سلطنت و دشمنان اهل بیت علیهم السلام هستند، پس نباید انتظار داشت که نام مقتولین جناب مسلم را ثبت کنند یا عدد آنان را معین کنند. در آن عصر، وظیفه ی محدثین کتمان فضایل اهل بیت علیهم السلام بود و جعل مناقب برای دشمنان آنان. با این حال، شما از همین جمله آنچه را که باید بفهمید می فهمید. یک نفر پیاده در حیاط خانه با جماعتی که هفتاد برابر او هستند روبرو می شود؛ برای چه آن جمع مهاجم فرار کرده و از خانه بیرون رفتند؟ مگر آنان مسلح به شمشیر نبودند؟ اگر توانایی مسلم ده برابر هر یک از افراد آن جمع بود می بایست چون مسلم به یک نفر حمله می کرد، نه نفر دیگر از اطراف به او حمله کنند و او را عاجز نمایند. این جنگ ها و فرارها کاشف از آن است که حدود توانایی و قدرت جناب مسلم، با توانایی این جمع فاصله بسیار داشته است.

ص:۳۲۹

آنان به صورت دسته جمعی نیز نمی توانستند در مقابل او مقاومت کنند و درست نظیر حمله یک شیر، به ده نفر بی اسلحه می باشد. در اینجا نمی توان باور کرد که این جمع، یارای مقاومت با آن شیر را داشته باشند، لذا چاره ای هم جز فرار ندارند، ولی اگر همین جمع مسلح باشند، اگر شیر به یک نفر حمله کند، نه نفر دیگر از اطراف با شمشیرها بر وی می تازند و عاقبت الامر او را از پای درمی آورند، این هفتاد نفر هم با سلاح بودند، پس برای چه در مقابل مسلم نتوانستند مقاومت کنند؟ معلوم می شود که در برابر شجاعت او هیچ بودند، و نظیر گوسفند و گرگ و یا جمعی بی اسلحه در برابر شیر بودند. اینجاست که باید فرار کنند و آنها هم چنین کردند و خانه را خالی نمودند. اما مثل آن که این جمع در بیرون خانه خود را ملامت کردند و گفتند: جهت ندارد که جمع مسلحی در برابر یک نفر نتوانند مقاومت کنند، باید برویم و او را از اطراف محاصره کنیم، دور او را بگیریم و کار او را بسازیم.آنها همدیگر را تشجیع کرده و مجددا حمله نمودند، در این نوبت که وارد خانه شدند دیدند اشتباه کرده اند و مرد مبارزه و مقاومت در برابر این شیر نیستند، لذا مجددا در برابر حمله ی مسلم فرار کردند، آنها یقین کردند اگر صبر کنند کشته می شوند، و اگر فورا فرار کنند جان خود را به غنیمت می برند.در این نوبت چون خوب یکدیگر را شناختند و تجربه کردند، دیگر هوس حمله و مبارزه از سر آنان بیرون رفت. آنها به پشت بام رفتند و از آنجا مبارزه را ناجوانمردانه شروع کردند، مسلم را محاصره کردند، حال سنگ است که از اطراف بر او می بارد و آتشها است که بر وی می ریزد. بشر در برابر این گونه حمله ها عاجز است. در خانه ماندن در برابر این گونه مبارزه بی اثر است، مسلم که دیگر خسته و ناتوان شده بود، بیرون آمد و به دیوار تکیه داد. مسلم دیگر مرد مبارزه نیست، ولی دشمن از او ترسان و هراسان است و نمی تواند به او نزدیک شود و او را اسیر کند، لذا به او امان عرضه می دارند.

ص:۳۳۰

مسلم از ناتوانی خود باخبر است، امان را قبول نکند چه کند؟ لذا قبول کرد و تسلیم شد، مسلم را سوار استر کردند، دور او را گرفتند و شمشیرش را بردند، مثل اینکه مسلم دانست او را می کشند، از زندگانی مأیوس شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت.ظالمی به او گفت: کسی مثل تو که آرزوی چنین مقام و مرتبه ای نماید، در برابر پیش آمدهای ناگوار عاجز و بی تاب نمی شود.مسلم گفت: برای گرفتاری خویش گریه نمی کنم، گریه ی من برای حسین علیه السلام و آل او است، آنان با شتاب به سوی کوفه می آیند.آنگاه به محمد بن اشعث فرمود: می بینم که امان تو بی اثر است، و تو نمی توانی از من حمایت کنی، آیا می توانی کسی را نزد حسین علیه السلام بفرستی تا پیام مرا به او برساند، چون او و همین امروز و فردا به سوی کوفه می آید. به او بگویید: پسر عقیل مرا نزد تو فرستاد، در آن حال که اسیر دست دشمنان بود و گمان نمی کرد که به شب برسد. به او بگویید: برگرد و به کوفه میا، زیرا اهل کوفه همان کسانی هستند که پدرت آرزو داشت به مرگ یا کشته شدن از آنان جدا شود، اهل کوفه به تو و من دروغ گفتند، و آنچه که من پیش از این به تو نوشتم درست نیست.محمد بن اشعث گفت: به خدا سوگند! پیغام تو را به حسین می رسانم، و به ابن زیاد می گویم که به تو امان داده ام.این حکایت را طبری از ابومخنف نقل کرده (1) و مدرک مورخین دیگر نیز همان نقل ابومخنف است. من از این داستان چنین می فهمم که مسلم، در آن حال که خسته و ناتوان شده بود، امان دشمن را قبول نمود، برای آن که از بقا و زندگانی خود استفاده کند و امام مظلوم علیه السلام را خبر نماید تا به کوفه نیاید، ولی چون دید شمشیر او را بردند، دانست که به او خیانت شده و از این راه به مقصود نمی رسد و

۱- ۳۷۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.

نمی توانـد امام علیه السـلام را برگردانـد. از این جهت بی اختیار گریه کرد به آن حدی که او را ملامت کردند که آدمی مثل تو نباید در این حال گریه کند.مسـلم فرمود: گریه ی من برای حسـین علیه السـلام است. چون مسـلم به امام علیه السـلام نوشته بود که هیجـده هزار نفر از اهـل کوفه بـا تو بیعت کرده انـد و مردم با تو هسـتند و به آل ابوسـفیان نظری ندارنـد، تا نامه ی مرا دیـدی بیـا و تـأخیر منما.بـدین جهت، مسـلم بسـیار نـاراحت بود و می دانست که رفتـار این جماعت با آن بزرگوار از چه قرار خواهـد بود. او می خواست سالم بمانـد و امام علیه السـلام را برگرداند و اشـتباه خود را جبران نماید، اما وقتی که مأیوس شـد گریه کرد و از ابن اشـعث خواست تا امام علیه السـلام را از این خبر آگاه سازد و پیام مسلم را برساند.محمد بن اشعث به وعده ی خود وفا کرد و امام علیه السـلام را در منزل زباله باخبر نمود. مسـلم به وعده ی ابن اشـعث اکتفا نکرد؛ هنگام مرگ عمر بن سعد را خواست و به او نیز همین وصیت را فرمود. (۱) .

مسلم بر در قصر و آب خواستن او

جناب مسـلم که دیروز ابن زیاد را در قصـر محصور کرده و چهار هزار نفر با او بودند، امروز اسیر گشته و در میان کوچه ها او را می برنـد، کسانی که دیروز با او بودنـد، امروز از او دور می شونـد، و این رسم دنیاطلبان است که ساعتی زنـده باد و ساعت دیگر مرده باد می گوینـد! احمق کسـی است که به این تظاهرات مغرور و خشـنود شود و مردم را چنانکه شاید و باید نشـناخته باشد.مسلم را نزدیک قصر آوردند، در قصر بسته بود، اعیان و اشراف بیرون منتظر اجازه نشسته اند، آری! دیروز ابن زیاد اعیان را از خود جدا نمی ساخت و در قصـر نگاه می داشت و امروز که ریاست او مسـلم شده، خود را محتاج به اعیان نمی بیند، این اعیان

۱- ۳۷۲. همان، ص ۳۷۶.

و اشـراف انـد که محتاج او هسـتند، لذا آنان را از خود دور و خود را به کارهای دیگر مشـغول می کند، همان اعیان بیرون در نشسـته و چشم به در دوخته اند و منتظر اجازه هستند.مسلم بن عمرو باهلی که نامه ی یزید را برای ابن زیاد آورده و از بصره تا کوفه ملازم رکـاب ابن زیـاد بوده بـا عمرو بن حریث، عمـاره بن عقبه بن ابی معیـط و کثیر بن شـهاب در حـال انتظـار نشسـته انـد.جناب مسـلم تشـنه شـده بود - اظهار تشـنگی برای بزرگ عیب نیست، و چه بسا که از اظهار گرسـنگی خودداری نماید - چشم مسـلم به کـوزه ی آب سـرد افتـاد، گفت: مرا آب دهید.مسـلم بن عمرو بـاهلی گفت: این کـوزه ی آب را می بینی، آن بسـیار خنک است، ولی به تو قطره ای آب نمی دهم تا آن که از حمیم جهنم بنوشی.حضـرت مسـلم فرمود: وای بر تو! تو کی هستی؟گفت: من کسـی هسـتم که حقی را شناخته که تو زیر بار آن نرفتی، و من از برای امام خود نصیحت کردم در آن وقت که تو خیانت کردی، و من سـخن او را اطاعت کردم و حال آن که تو معصـیت کردی، من مسـلم بن عمرو باهلی هستم.فرمود: مادرت به عزایت بنشـیند! تو چقدر قسی القلب و تند و ظالم هستی، تو به رسیدن به جهنم و خلود در آن سزاوارتر هستی.آنگاه جناب مسلم نشست و به دیوار تکیه کرد. (1) .همان گونه که سـعادت دارای مراتبی است و چنان نیست که هر کس سعید شد به تمام مراتب آن رسـیده و یا به نهایت درجه ی سـعادت فائز گشـته باشـد، شـقاوت نیز دارای درکاتی است و چنین نیست که همه ی شـقی ها در یک مرتبه باشـند، میان این جماعت اشـراف نشسـته بودند، البته این مسـلم باهلی از همه شقی تر بوده، زیرا سبب نداشـته که این مقـدار خوش رقصـی کنـد و در چنـان حـالی، نه تنهـا آن اسـیر را از آب محروم کنـد، بلکه بـا زخم زبان مجروح سازد. راستی او بسیار جفاکار و بی حیا

ص:۳۳۳

۱- ۳۷۳. همان، ص ۳۷۶.

بوده است. بنا بر نقلی عمرو بن حریث غلام خود را روانه نمود تا آب آورد، و تقدیم نمود و مسلم از آن آب نوشید. (۱) .در نقل دیگری از ابومخنف چنین آمده است: عماره بن عقبه غلام خود را روانه کرد تا آب آورد، ولی چون مسلم خواست از آن آب بنوشد، قدح پر از خون شد، و در مرتبه ی سوم دندان آن بزرگوار که در جنگ آسیب دیده بود در قدح افتاد، فرمود: حمد می کنم خداوند را! اگر روزی داشتم از این آب می نوشیدم.من نمی دانم کدام یک از این دو نقل که ابومخنف روایت نموده درست است، و البته یکی از این دو نقل را طرفداران عمرو بن حریث یا عماره بن عقبه ساخته اند، و آنچه مسلم است عمرو بن حریث قدری نجابت و فتوت داشته، او کسی است که درباره ی مختار شفاعت کرد، و او را از قتل نجات داد؛ (۲) او کسی است که ابن زیاد را ملامت کرد در آن وقت که می خواست زینب علیهاالسلام را بکشد. (۳) .و از طرفی من در پیشانی عماره بن عقبه بن ابی معیط خیر می بینم، او از آل امیه و میوه ی همان شجره ی خبیثه است، و اگر این نقل درست باشد، تشنه ماندن این مظلوم در آن حال، مانند تشنه ماندن امام مظلوم در روز عاشورا است و از این جهت نیز، میان امام و مأموم شباهتی می باشد.

وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او

در هر صورت، جناب مسلم بر ابن زیاد وارد شد و سلام نکرد، پاسبان گفت: چرا بر امیر سلام نمی کنی؟فرمود: اگر او مرا می کشد، برای چه به او سلام کنم واگر مرا نمی کشند، بعدا بر

۱- ۳۷۴. همان.

۲- ۳۷۵. همان، ص ۵۷۰.

۳- ۳۷۶. همان، ص ۴۵۷.

او بسیار سلام می کنم.ابن زیاد گفت: البته تو را می کشم. (۱) .سلام نکردن جناب مسلم از آن جهت است که خود را نباخته، و او را مافوق خود نمی داند، اما جمله ی دوم -اگر درست باشد - برای آن است که مسلم می خواست بماند و امام را از جریان باخبر سازد و از آمدن ایشان به سمت کوفه با اهل بیت جلوگیری نماید، ولی چون این گفته را از ابن زیاد شنید فرمود، مرا می کشی؟گفت: بله!فرمود: پس مهلت بده تا به کسی که با من خویشی داشته باشد، وصیت کنم.آنگاه به کسانی که در مجلس ابن زیاد حاضر بودند نگاه کرد، و از میان همگی آنان عمر بن سعد را انتخاب نمود و فرمود: ای عمر! من با تو خویشاوندم و اکنون به تو حاجتی دارم، می بایست که حاجت مرا برآوری و آن سری است، که می بایست به تو آهسته بگویم.عمر بن سعد قبول نکرد، عبیدالله بن زیاد به عمر گفت: عموزاده ی تو به تو احتیاج دارد، به سخنان او گوش بده و امتناع منما!پس عمر برخاست و با مسلم به گوشه ای رفت و جایی را انتخاب کرد که جلو چشم ابن زیاد باشد.مسلم فرمود: هفتصد درهم مدیون هستم، دین مرا ادا کن و جسد بی جان مرا شفاعت کن و از ابن زیاد بخواه تا به تو ببخشد، پس تو آن را دفن کن، و نزد حسین کسی را بفرست تا او را از میان راه برگرداند، چون به او نوشته ام که مردم با او هستند و بیاید، و می بینم او را که در راه است و می آید.عمر آمد و به ابن زیاد گفت: می دانی چه گفت؟ و مطالب مسلم را بیان کرد.

۱- ۳۷۷. همان، ص ۳۷۶.

ابن زیـاد گفت: امین خیانت نمی کنـد، ولی گاهی خائن امین می شود، از این جهت به تو خیانت می کنـد. اختیار مال تو با تو است، هر چه می خواهی بکن، و امام حسـین، اگر به سـراغ ما نیاید ما او را تعقیب نمی کنیم، و اما جسد او را به تو تسلیم نمی کنیم، چون او تا توانست در دشـمنی با ما کوتاهی نکرد.و بنابر نقل طبری از ابومخنف جمعی پنداشـته انـد که: ابن زیاد گفت: ما پس از آن که او را کشتیم به جسـد او کاری نداریم. (1) .اینک مناسب است به اموری اشاره شود:1- اصرار جناب مسلم به این که امام علیه السـلام را خبر کنـد تا نیایـد، کشف از کمال علاقه ی او نسـبت به امام علیه السـلام می کند، در این وقت که مرگ را مشاهـده می کنـد، از فکر امـام مظلوم علیه السـلام بیرون نمی رود، مثـل آن که مسـلم خود را ملامت می کرده و می خواسـته اشـتباه سیاسی خود را جبران کند.مسلم گمان می کرد که اگر امام علیه السلام بداند، از آن راه که آمده برمی گردد، ولی او اشـتباه کرده بود و نمی دانست که امام علیه السـلام مصـمم بر آمـدن و کشته شـدن است و به این پیغامها از راه برنمی گردد، و از عزم بر شـهادت منصرف نمی شود.2- زیاد بن ابیه خود را به ابی سـفیان ملحق کرد و معاویه برادر او شـد، بنی امیه از اولاـد عبـدمناف و بـا بنی هاشم عموزاده بودنـد و از میان طوایف قریش (تیم و عـدی و مخزوم و زهره و دیگران) از همه به بنی هاشم نزدیکتر بودند.مسـلم در این مجلس به عمر بن سـعد که از طایفه زهره است می گوید: تو عموزاده ی من هستی و با تو نسـبت دارم، او می خواهـد به ابن زیاد بگوید: تو از قریش نیستی و با ما هیچ خویشاوندی نداری و بی سـبب خود را به ابی سفیان متصل نموده ای، و این نیش زبان بر ابن زیاد گرانتر از نیش تیر و سـنان تمام شـد.3- این که حضرت مسلم، ابن سعد را برای وصیت خود انتخاب نمود، یکی از

ص:336

1- 378. همان، ص 376 و 377.

این باب بود که عمر فامیل او محسوب می شد نه دیگران. شاید هم برای این بودکه ثابت کند ابن زیاد از قریش نیست، نه از این جهت که ابن سعد از دیگران بهتر بوده. زیرا همین پسر سعد وقاص امیر لشکر ابن زیاد در کربلا بود و او بود که کشنده ی امام علیه السلام و اسیر کننده ی عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.۴- خیانت و پستی ابن سعد از این امور به خوبی آشکار می شود: الف: استنکاف او از قبول وصیت مسلم تا آن که ابن زیاد به او فرمان داد؛ ب: فاش کردن راز مسلم، تا آن که ابن زیاد آن جمله را در حق او گفت و او را خائن - نه امین - معرفی نمود.بنابر نقل طبری: اگر او از شرکت در قتل امام علیه السلام و رفتن به کربلا خودداری کرده بود، در آینده نزدیک پادشاه عراق می شد، چون پس از مرگ یزید، اهل کوفه «عمرو بن حریث» والی کوفه را خلع کردند و بر پادشاهی عمر بن سعد اتفاق نمودند، در این وقت زنان طایفه ی همدان آمدند و بر امام حسین علیه السلام گریه و زاری کردند و مردان همدان با شمشیرهای خود به مسجد آمدند و منبر را احاطه کردند و به هیمن جهت، عمر بن سعد از کار برکنار شد. (۱) .ولی فرومایگی و حب مال دنیا و ریاست و در نهایت شقاوت او، موجب این شد که به طمع سلطنت ری، امیر لشکر شود و امام علیه السلام را شهید نماید، او به بالاترین درجه ی شقاوت رسید و از ریاست و سلطنت ری نیز محروم گردید و آن آرزو را با خود به گور برد:(خسر الدنیا والاخره ذلک هو الخسران المبین) (۲) .طبری از ابومخنف نقل می نماید: وصیت جناب مسلم به عمر بن سعد این

۱- ۳۷۹. همان، ص ۵۲۴.

۲- ۳۸۰. سوره ی حج، آیه ی ۱۱. (در دنیا و آخرت زیان دیده است، این است همان زیان آشکار).

بود: قرض مرا اداء کن. ولی ابوالفرج در «مقاتـل الطالبیین» (۱) به همان سـند از ابومخنف نقل می کند: جناب مسلم به عمر بن سعـد گفت: دین مرا از غله ملکی که در مـدینه دارم ادا کن.من نمی دانم چرا طـبری این جمله را حـذف کرده و نقـل ننمـوده است؟ آیـا برای پـایین آوردن مقـام مسـلم و یـا بالاـ بردن مقام ابن سـعد؟ عجب در این است که ابوالفرج با آن که از بنی امیه است، (۲) در نقـل، درست تر و امین تر از طبری فقیه عامه است!شـیخ مفیـد در «ارشاد» نقل می نمایـد که جناب مسـلم فرمود: شمشـیر و زره مرا بفروش و هفتصد درهم بدهی مرا اداء کن. (۳) این نقل با اعتبار موافق است، زیرا شمشـیر و زره او برای اداء دین او بر غله ی ملکی که در مدینه دارد مقدم بوده و هیچ کس نمی تواند بگوید: مسلم، شمشیر و زره نداشته، و یا آن که در نزد او عاریه بوده است.شـیخ مفید در اول مطلب می گوید: از کلبی و مدائنی و دیگران از اصحاب سیره نقل می کنم. (۴) .۶- نقل طبری جملاتی اضافه دارد که ابوالفرج اصـلا ذکر نکرده: «و زعموا أنه قال: أما جثته فانا لا نبالی اذ قتلناه ما صنع بها؛ (۵) و گفته اند که ابن زیاد گفت: ما به جسد مسـلم پس از کشـتن او کاری نداریم».سر مسلم و هانی را برای یزید به شام فرستادند و تن ایشان را در بازار بر زمین کشیدند، مگر آن اسدی نگفت، و خبر او را به امام مظلوم نداد که از کوفه بیرون

۱- ۳۸۱. مقاتل الطالبیین، ص ۷۱.

۲- ۳۸۲. نسب ابوالفرج به بنی امیه باز می گردد، لذا مؤلف او را اموی و از بنی امیه دانسته است.

۳- ۳۸۳. ارشاد، ص ۲۱۵، چاپ اعلمی، بیروت.

۴- ۳۸۴. همان، ج ۲، ص ۳۲.

۵- ۳۸۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۷.

نیامدم مگر آن که دیدم مسلم و هانی را در بازار می کشیدند؟! (۱) مگر ابوالفرج از ابومخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن زبیر اسدی این اشعار را نقل نکرده است؟!اذا کنت لاـ تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضح دم قد سال کل مسیل (۲) .مسعودی گوید: مسلم در روز ترویه، هشتم ذی الحجه سال شصت هجری خروج کرد، همان روز هم امام علیه السلام از مکه بیرون آمد، و روز نهم، یعنی روز عرفه کشته شد، و ابن زیاد امر کرد که جسد او را بر دار زدند، و سر او را به دمشق فرستادند.جناب مسلم اولین شهیدی است از بنی هاشم که جسد او بالای دار رفت، و اول کسی است از بنی هاشم که سر مبارکش را به دمشق روانه کردند. (۳) .ابن زیاد پست تر از آن است که پس از کشتن کاری به کشته مسلم نداشته باشد، و شقاوت او بیش از آن است که به همین اندازه اکتفاء کند، چنانکه به ابن سعد دستور داد که پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام با جسد او چنین و چنان کنند.هواخواهان ابن زیاد تا می توانستند اعمال شوم او را مستور کردند، و شیخ فقیه عامه، جناب طبری نیز این نقل های باطل را در تاریخ خود جای داد؛ و الی الله المشتکی.

گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم و قوت قلب آن سرور

پیشتر به شجاعت جناب مسلم از جهت توانایی بدنی اشاره شد، و اکنون نیز به قوت قلب آن سرور اشاره می نمایم.ابن زیاد که دشمن سرسخت خویش را اسیر کرده بود سخنانی به ابن عقیل

ص:۳۳۹

۱- ۳۸۶. همان، ص ۳۹۷.

۲- ۳۸۷. مقاتل الطالبیین، ص ۷۲.

۳- ۳۸۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰.

گفت که به نظر می رسد می خواسته او را استنطاق و در اثر آن محکوم به قتل نماید. ابن زیاد گفت: تو آمدی در شهری که متفق الکلمه بودند اختلاف افکندی.مسلم فرمود: چنین نیست، مردم این شهر می گویند: پدر تو خوبان را کشت و خون پاکان را ریخت، و ظلم را بپا کرد، و رفتار او مثل رفتار ظالمانه کسری و قیصر بود، پس برای بپا داشتن عدل و دعوت به کتاب خدا به نزد آنان آمدیم.ابن زیاد گفت: تو کیستی ای فاسق؟! مگر ما عدل را بپا نداشته بودیم در آن حال که تو فاسق و شارب الخمر بودی؟!مسلم گفت: خدا می داند تو دروغ می گویی، و من نه چنانم که تو می گویی، و سزاوارتر به شرب خمر، کسی است که خون مسلمانان را بی سبب می ریخته و در عین حال خیال نمی کرد کاری کرده و مرتکب گناهی شده است.ابن زیاد گفت: ای فاسق!! تو هوس بیجا کردی و و چیزی را که خدا تو را اهل و لایق آن ندانسته آرزو کردی.مسلم فرمود: پس اهل آن کیست، ای پسر زیاد؟گفت: امیرالمؤمنین یزید.مسلم فرمود: خدای را در هرحال حمد می کنم و به حکم او میان ما و شما راضی هستم!ابن زیاد گفت: مثل این که تو گمان می کنی برای شما در خلافت بهره ای هست؟مسلم فرمود: گمان نیست، بلکه یقین است.ابن زیاد گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم به گونه ای که تاکنون در اسلام به این کیفیت کسی کشته نشده باشد.مسلم فرمود: تو از بدی، آنچه که می توانی انجام دهی کوتاهی نکن، چون کسی از تو بدتر و پست تر و سزاوارتر به آن بدیها نخواهد بود.

ابن زیاد شروع به سب و فحش و بدگویی کردن به امیرالمؤمنین و عقیل و حسین علیهم السلام نمود، مسلم ساکت شد و پاسخ او را نداد (۱) .مثل آن که ابن زیاد باور نمی کرد که ابن عقیل تا این اندازه شجاع و توانا بر پاسخ دادن به کلام او باشد، خواست او را در حضور مردم محکوم نموده باشد و او را مفرق جماعت معرفی کند!پاسخ جناب مسلم، ابن زیاد را بیچاره کرد، زیرا دید اسیر او، پدرش را مفتضح نموده و می گوید: شما حق را از بین بردید و مثل پادشاهان کفار در میان مردم حکومت کردید، و از کارهای زشت فروگذار نکردید. ما بر حسب درخواست همین مردم آمدیم تا حق را زنده کنیم و عدل خدا را جاری نماییم.ابن زیاد دید دنباله این سخن برای او بسیار گران تمام می شود، و نخواست که در این باب گفتگو کند، به همین خاطر سخن را به جایی دیگر کشانید و از باب تهمت و افترا، مسلم را فاسق و شارب الخمر معرفی نمود!!این سخن نیز پس از تکذیب آن سرور بی اثر شد، جناب مسلم مجددا رشته سخن را به موضوعی کشید که تمام مردم حاضر و ناظر آن بودند و آن کشتن مردم بی گناه توسط زیاد بود.این دفعه ابن زیاد از موضوع خارج شد و سخن را به جای دیگر کشانید، خواست مسلم را وادار به بدگویی از یزید کند تا بهانه ای به دست او بیفتد. جناب مسلم در اینجا ساکت شد، و به حمد الهی مشغول گشت. ابن زیاد بیچاره شد. گمان کرد که با این جمله که تو را به بدترین نوع می کشم، مسلم را ساکت می کند.مسلم، سخن او را به شکل عجیبی جواب داد و او را بدتر و پست تر و شقی تر از همه مردم خواند. آخرین تشفی ابن زیاد به این شد که بزرگان دین را سب نماید، در اینجا است که مسلم ساکت ماند و با خاموشی پاسخ آن احمق را داد. از این

۱- ۳۸۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۷.

مکالمات قوت قلب و غلبه حجت جناب مسلم بر ابن زیاد معلوم می شود.طبری می گوید که اهل علم می گویند: عبیدالله امر کرد که مسلم را در ظرف سفالین آب دهند و گفت: در ظرف دیگری به تو آب ندادیم تا احترام تو لازم نیاید، و مانع از قتل تو نگردد. (۱) .من نمی دانم این اهل علم چه کسانی و ناکسانی بودند؟ خوب بود آن مورخ شهیر نام او یا آنان را می برد تا مردم بدانند این دروغگویان چه کسانی هستند که ابن زیاد را یاری می کنند؟ ابن زیاد که مسلم را در آن حال ضعف و ناتوانی و تشنگی و گرسنگی کشت آن هم به آن کیفیت که تا آن زمان هیچ مسلمانی کشته نشده بود - چنانکه خودش گفت - آن کسی که دستور داد قطره ای از آب به امام عطشان نرسد، به چه مناسبت به مسلم بن عقیل ترحم کرده است؟ و علامات دروغ بودن این نقل همان دلیلی است که از برای ابن زیاد لازم بود که از او احترام نماید؟ و دیگر نتواند جناب مسلم را شهید نماید؟ مگر چنین التزامی داده و پیمانی بسته شده بود؟ یا عرف عرب این است که اگر در ظرف خوب آب دهند، دیگر نمی توانند او را بکشند؟ و اگر در ظرف سفالین آب دهند اختیار باقی ست.در هر صورت، ابن زیاد دستور داد که جناب مسلم را بالای قصر ببرند و سر او را از تنش جدا سازند، و از همان بالا هر دو را پایین اندازند، و جناب مسلم مشغول تکبیر و استغفار و صلوات بود. و از خداوند می خواست که میان او و آن جمعی که او را فریب دادند، دروغ گفتند و ذلیل کردند، حکم فرماید.پیش از شهادت مسلم، محمد بن اشعث، هانی را شفاعت نمود و ابن زیاد وعده داد که او را نجات دهد، ولی پس از کشته شدن مسلم، از وعده پشیمان شد و فرمان داد که هانی را نیز در بازار گردن بزنند. هانی را دست بسته به بازار بردند و

۱- ۳۹۰. همان، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

هرچه او فامیل خود را به یاری می طلبیـد، هیچ کس او را یاری نمی نمود، در این موقع هانی دست خود را آزاد کرد و گفت: آیا عصا و یا چاقو و سـنگ و استخوانی نیست تا از خود دفاع کنم؟ مأمورین او را گرفتند و بستند و به او گفتند: گردن خود را دراز کن.آن یاور با اخلاص فرمود: در کشـته شدن خود، به شـما کمک نمی کنم.سـپس هانی گفت: الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک» (۱) .اندازه ی پستی و نامردی ابن اشعث بیش از آن حدی است که تصور شود، او که خود را از اشراف عرب و شـیخ طایفه ی کنده می دانست، چگونه به مسـلم بن عقیل امان می دهد و در برابر چشم او مسـلم را می کشـند و او به روی خود نمی آورد؟نمی دانم در کدام تاریخ دیدم که منصور دوانیقی می خواست کسی را بگیرد و او را مجازات نماید. آن شخص خود را مخفی و پنهان نموده بود، جاسوسان منصور در تعقیب او بودنـد تا آن که روزی او را پیـدا کردند و او فرار می کرد و پاسـبانان به دنبال او می دویدند. اتفاقا آن شـخص به «معن بن زائده شیبانی» - که از اشراف و امرای عرب و از معروفین به سـخاوت و شـجاعت بـود - برخـورد نمـود در حـالی که معن سـوار و جمعی سواره دنبـال او می رفتنـد، آن شـخص به معن متوسل شـد و از او خواست که او را امان دهد. در این حین، گماشـتگان خلیفه عباسـی رسـیدند، معن به یکی از سواران اشاره کرد که پیاده شود و او را سوار کنـد و با خود ببرنـد و مادام که یک نفر از آن جماعت جان در بـدن دارنـد، این شـخص را به مأمورین ندهنـد.معن این سـفارش را نمود و از آن جمع جدا شد و به دیدار منصور شـتافت. مأمورین جریان را به گوش خلیفه رساندنـد. او بسـیار خشـمگین شـد، معن را طلبیـد و گفت: کار تو تا این انـدازه بالا گرفته که جلو گماشـته ی مرا می گیری و کسی را که من می خواهم، امان می دهی و تحویل نمی دهی؟

ص:۳۴۳

۱- ۳۹۱. همان، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

گفت: بله، یا امیرالمؤمنین! من پس از این همه خدمات که به مقام خلافت و سلطنت نموده ام اگر نتوانم کسی را که در میان جمع به من پناه آورده امان بدهم، پس چه فایده ای دارم؟ و چه بهره ای برده ام؟منصور قدری تأمل کرد و گفت: من نیز آن کسی را که تو پناه دادی امان دادم.و در خاطر دارم که معن مبلغ زیادی از منصور برای آن مرد پول گرفت و به او تسلیم نمود.این است شیوه جوانمردی محمد بن اشعث، پدر او قیس بن اشعث، رئیس منافقین بود و خواهر او جعده، امام حسن علیه السلام را زهر داد، حالا خود محمد به مسلم امان می دهد و جرأت آن که پافشاری کند و شفاعت نماید ندارد، این شخص همان است که رفته و هانی را فریب داده و در چنگال ابن زیاد انداخته، و پس از آن همه جسارت که ابن زیاد به هانی نموده و صورت او را مجروح نموده - و این نامرد حاضر و ناظر بوده و اصلا شفاعتی نکرده - می گویند که هانی را شفاعت نمود که ابن زیاد او را نکشد، و ابن زیاد هم قبول کرد، ولی پس از شهادت مسلم پشیمان شد و دستور قتل هانی را صادر نمود.من گمان نمی کنم این سخن راست باشد و محمد بن اشعث، هانی را شفاعت کرده باشد، و اگر براستی شفاعتی هم کرده، شفاعتش ظاهری بوده و جدا نمی خواسته، ابن زیاد هم این معنا را می دانسته و قبول نکرده است.قطعا ابن اشعث می خواسته هانی کشته شود تا عزت خودش در طایفه یمن زیاد شود، هانی کشته شود تا او وارث عز و جاه و جلال و مقام او بشود.من باور نمی کنم او جدا شفاعت کرده و ابن زیاد رد نموده باشد، یا اگر قبول کرده مجددا فسخ نموده باشد، بلکه محمد بن اشعث این سخن دروغ را مایه عذر و بهانه ی خود نزد فامیل هانی قرار داده است.در هر صورت، هانی را در بازار جلو چشم مردم کشتند. من نمی دانم آن چهار

هزار مرد جنگی هانی کجا رفتند؟ چرا در آن موقع که هانی به دام افتاد، آمدند و فریاد کردند، ولی در این موقع به فاصله یک یا دو روز که او را در بازار دست بسته آوردند و گردن زدند، یک نفر حاضر نشد از او دفاع کند و حمایت نماید؟ عاقل نباید به عهد و وفای مردم اعتماد داشته باشد؛ همه، بزرگ را برای خود، نه خود را برای بزرگ می خواهند. در موقع عظمت و ریاست همه یاور او هستند و در موقع نکبت و بدبختی همه از او بیزار می شوند، این رسم دنیاطلبان بوده و چنین خواهد بود.هنگامی که عبدالملک بن مروان «عمرو بن سعید بن العاص» را در قصر خود اسیر نمود، برادر او با هزار نفر از غلامان عمرو، برای نجات و یاری او آماده شدند و دور قصر را گرفتند، ولی چون سر بریده ی عمرو را با کیسه های پول در میان جماعت افکندند، همان جمع مشغول غارت پول گشتند، و از مقصد و هدف خود دور شدند، پول را برداشتند و رفتند. (1) مثل آن که برای جمع آوری پول جمع شده بودند، و مقصد دیگری نداشتند!

۱- ۳۹۲. همان، ج ۶، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

امام زمان در حرم حضرت مسلم

اشاره

در اینجا، بی مناسبت نیست که برای بلندی مقام و مرتبه جناب مسلم، حکایتی را که حاجی نوری در کتاب «نجم الثاقب» نقل نموده، بیاورم.ایشان می نویسد: شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف و آل طالب، نقل می کند: مرد مؤمنی بود از خانواده ای معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. و همچنین عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که هم اکنون امام جماعت مسجد هندی نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل، مقبول خواص و عوام است نقل نموده که شیخ حسین مزبور، مردی پاک طینت و فطرت بود و از مقدسین مشتغلین به شمار می رفت. ایشان مبتلا به مرض سینه بود و هنگام سرفه با اخلاط سینه اش، خون بیرون می آمد و با این حال در نهایت فقر و پریشانی زندگی می کرد و مالك قوت روز نبود، او غالب اوقات نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند، می رفت و برای گذراندن زندگی و کسب قوت لایموتی، هر چند که جو باشد می گرفت. او با این مرض و فقر، دلش به زنی از اهل نجف تمایل پیدا کرد و هر چند او را خواستگاری می نمود به جهت فقرش خانواده ی آن زن قبول نمی کردند، و از این جهت نیز در هم و غم

شدیدی بود.و چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت نمود، تصمیم گرفت عملی را که در میان اهل نجف معروف است انجام دهد که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه به رفتن به مسجد کوفه مداومت نماید که لا ـ محاله حضرت حجت «عجل الله فرجه» را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود، و مقصدش به او خواهد رسید.مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه به این عمل مواظبت کردم، شب چهارشنبه آخری فرارسید و آن شب تاریکی از شبهای زمستان بود، باد تندی می وزید که به همراه آن اندکی باران می بارید و من در دکه ای که داخل مسجد است نشسته بودم، و آن دکه شرقیه مقابل در اول واقع است و کسی که داخل مسجد می شود طرف چپ او واقع می گردد.من به جهت خونی که از سینه ام می آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم جایز نبود، نمی توانستم وارد مسجد شوم و چیزی هم نداشتم که سرما را از خودم دفع کنم، به همین سبب در آن دکه نشسته بودم، دلم تنگ، و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در مقابل چشمم تاریک گشت و فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است، ولی نه کسی را دیده ام و نه چیزی برایم ظاهر شده، و این همه مشقت و رنج عظیم برده ام و بار زحمت و خوف بر دوش کشیده ام، چهل شب است که از نجف به مسجد کوفه می آیم و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندارد، و من در کار خود متفکر بودم، و در مسجد احدی نبود، و آتش روشن کرده بودم و به جهت دم کردن قهوه ای که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار هم کم بود. ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد به طرف من آمد. چون او را از دور دیدم مکدر شدم و با خود گفتم: اعرابی است، از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد، و من امشب بی قهوه می مانم و در

این شب تاریک هم و غمم زیاد خواهد شد.در این فکر بودم که او به نزد من رسید و بر من سلام کرد و نام مرا برد و در مقابل من نشست. من از این که او نام مرا می دانست تعجب کردم و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف هستند و من گاه گاهی نزد آنها می روم. پس از او پرسیدم: از کدام طایفه عرب هستی؟گفت: از بعض ایشانم.پس اسم هر یک از طوایف عرب را که در اطراف نجف هستند نام بردم.گفت: نه از آنها نیستم.پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری! تو از طریطره هستی و این لفظی بی معنی است. پس از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست، من از هر کجا باشم. تو برای چه به اینجا آمده ای؟گفتم: برای تو هم سؤال کردن از این امور نفعی ندارد.گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی.من از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم، و قلبم به او متمایل شد و چنان شد که هر چه سخن می گفت محبتم به او زیادتر می گشت. پس از توتون برای او چپقی ساختم و به او دادم.گفت: تو آن را بکش، من نمی کشم.بعد برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، او گرفت و اندکی از آن خورد، آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور.پس من آن را گرفتم و خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و لحظه به لحظه محبتم به او زیاد می شد، پس گفتم: ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی، آیا نمی آیی با من برویم و کناره مقبره ی جناب مسلم بنشینیم؟

گفت: می آیم، حال خبر خود را نقل کن.گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم، من از آن روزی که خود را شناختم در نهایت فقر زندگی می کنم، و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید، علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم، دلم به زنی از اهل محله ی خودم در نجف اشرف متمایل شده و چون در دستم چیزی نیست، گرفتنش برایم میسر نیست، و مرا این ملاها گول زدند و گفتند: برای گرفتن حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه السلام و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید، و حاجتت برآورده خواهد شد و این آخرین شب چهارشنبه است، و در این شبها، این همه زحمت کشیدم ولی چیزی ندیدم، این است سبب آمدن من به اینجا و این است حوائج من.در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم او گفت: اما سینه ی تو، پس عافیت یافت، و اما آن زن، پس به این زودی او را خواهی گرفت، و اما فقر تو، پس به حال خود باقی است تا بمیری.و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم، پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟گفت: برخیز.پس برخواستم و او در پیش روی من به راه افتاد، چون وارد زمین مسجد شدیم به من گفت: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نخوانیم؟گفتم: می خوانیم، پس او نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است ایستاد و من با کمی فاصله پشت سرش ایستادم. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه قرائت فاتحه او را شنیدم که هرگز از احدی چنین قرائتی را نشنیده بودم، پس از حسن قرائتش در نفس خودم گفتم: شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و سخنانی از او شنیدم که دلالت بر این امر می کرد، آنگاه به

سوی او نظر کردم، پس از خطور این احتمال در دل من، در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نور عظیمی آن حضرت را احاطه کرده است، به طوری که مرا از تشخیص شخص شریفش مانع شد و در این حال مشغول نماز بود و من قرائت آن جناب را می شنیدم و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم.پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت، پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذر خواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابعالی راست است، مرا وعده دادی که با هم به قبر مسلم برویم.در این میان که حرف می زدم، دیدم نور متوجه جناب قبر مسلم شد، پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در روضه ی مسلم شد، و فضای روضه را گرفت و پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد، و آن نور عروج کرد.چون صبح شد، به کلام آن حضرت متوجه شدم که فرمود: اما سینه ات، پس شفا یافت، دیدم سینه ام صحیح و سالم است و ابدا سرفه نمی کنم.هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر، من حیث لا احتسب فراهم آمد و فقر هم به حالت خود باقی است، چنانکه آن جناب فرمود، والحمد لله. (1) .

۱- ۳۹۳. نجم الثاقب، ص ۶۳۲ تا ۶۳۶.

اشاره ای به شخصیت ابن زیاد

اشاره

اگر کسی در این تاریخ مسموم و آلوده، به احادیث مجعول و باطلی که در اثر سلطنت منافقین پدید آمده نگاه کند و اهل تحقیق نباشد، چه بسا به آن نحو که شایسته است موقعیت اشخاص را درک نکند، و عاقلی را سفیه و سفیهی را عاقل، جاهلی را عالم و عالمی را جاهل، و کاملی را ناقص و ناقصی را کامل بپندارد.اکنون که به وقایع جناب مسلم در کوفه اشاره نموده ام، مناسب می بینم که به قسمتی از زندگی ابن زیاد به طور مختصر اشاره نمایم که شباهتی به قضیه ی جناب ابن عقیل دارد، تا کسانی گمان نکند که ابن زیاد مرد باهوش و ذکاوت، یا با سیاست و شجاعی بوده، یا در این جهات بر مسلم بن عقیل برتری و مزیت داشته است؛ هر چند خود او پس از فرار مردم از اطراف مسلم، همان شب در بالای منبر گفت:«فان ابن عقیل السفیه الجاهل قد أتی ما رایتم من الخلاف و الشقاق». (۱) .

بیعت کردن مردم با ابن زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن زبیر

در نتیجه ی ملحق شدن زیاد به ابوسفیان عبیدالله عموزاده یزید و از آل ابوسفیان و جزء اشراف قریش و دارای فامیل بزرگ و غلامان بسیار گردیده بود، و

ص:۳۵۱

۱- ۳۹۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۲.

چون به فرمان یزیـد علاوه بر بصـره، کوفه نیز درآمـد، و ابن زیاد سـلطان و فرمانروای تمامی عراق عرب، ایران، قفقاز، افغان و هنـد و سـند گشت، عمـده ی سپاه مسـلمانان در اختیار او بود و بنابر نقلی، موجودی پول بیت المال او هشت میلیون و بر نقلی دیگر شـانزده، و بر نقـل سوم نوزده میلیون درهم بود.پس از مرگ یزیـد، ابن زیاد مردم را از مرگ یزیـد و اختلاف مردم شام باخبر نمود و به مردم بصـره گفت: نفوس شـما، شـهرهای شما، ثروت شما و زمین شما، بیشتر و زیادتر از تمام مردم است. پس برای خود امیری انتخـاب کنیـد که حافظ دین و جماعت شـما باشـد، و هر کس را که شـما قبول کنیـد من زودتر از همه از او راضـی و با او بیعت می کنم، و اگر اهل شام بر کسـی اتفاق کردنـد و شـما خواستیـد با آنها باشـید، اختیار داریـد. وگرنه شـما محتاج به کسـی نیستید، بلکه دیگران به شما نیازمند هستند.خطبای اهل بصره همگی برخاستند و گفتند: ما از تو فردی قوی تر نـداریم، بیـا تـا بـا تو بیعت کنیم.ابن زیـاد گفت: من داوطلب نیسـتم، دیگری را انتخـاب کنیـد. آنها قبول نکردنـد و با او بیعت کردنـد؛ ولی هنگـامی که برگشـتند گفتنـد: پسـر مرجانه گمان نکنـد که ما تسـلیم او هستیم، هم در موقع اتفاق و هم در موقع اختلاف کلمه. آن گاه علیه او شورش کردنـد. (1) .پسـر مرجـانه که همیشه مردم را مرعوب اهـل شـام می نمود و آنان را در مقابل شامیان مرده ی متحرک نموده بود، در زمانی که یزید مرده و مردم شام اختلاف دارند در این که چه کسی خلیفه باشد، عبـدالله بن زبیر یـا فرزنـد یزیـد یـا مروان بن حکم، آن مردگـان را جمع نموده و مرگ یزیـد و اختلاف اهـل شام را اعلام می نماید، آن گاه کثرت نفوس، وسعت مملکت و زیادی شهرها و بسیاری ثروت مردم عراق را شرح

۱- ۳۹۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۰۴ و ۵۰۵.

می دهـد و می گویـد: این مردم شام هسـتند که به شـما محتاجنـد نه شـما، پس برای خود امیری معین کنیـد تا تکلیف روشـن شود.مردم که تا این ساعت همگی خود را ذلیل اهل شام و بنـدگان آل ابوسـفیان می دانسـتند، با او بیعت کردند، ولی چون از همان مجلس متفرق شدنـد، به هوش آمدنـد، کسـی که تا ساعت قبل به او امیر می گفتنـد حالا پسـر مرجانه شد! مردم به خود آمدند و با خود گفتند: آن زمان که اهل شام اتفاق داشـتند، از او اطاعت می کردیم، حال که اختلاف دارند برای چه تسلیم او شویم؟! به خـدا سوگند! خیال باطل کرده، ما در این حال دیگر از او اطاعت نمی کنیم!این سـخنها موجب شورش عمومی شد، مردم پس از آن که با او بیعت کردند و متفرق شدند، دستهای خود را به دیوار می مالیدند، مثل آن که دستشان در اثر ملاقات با دست ابن زیاد نجس شده و می خواهند دستهای خود را پاک کرده و ازاله ی نجاست نمایند. بالاخره شورش به جایی رسید که چون فرمان می داد اطاعت نمی شد، و چون سخنی می گفت بر او اعتراض می شد و اگر کسی را می خواست حبس کند، مردم نمی گذاشـتند و در مقابل پاسبانان او ایستادگی می کردند (۱) .این نتیجه ی ظلمهای زیاد و پسـر او است، آنان حکومت خود را مولود عظمت اهـل شـام و اتفـاق کلمه ایشـان می دانسـتند. همیشه مردم را به وسـیله ی سـپاه شام می ترساندنـد و روح خوف و وحشت، بلکه ذلت و رقیت را در آنان تولید می کردند؛ اما حال که مردم شام اختلافات پیدا کرده اند و این امر مسلم شـده، پس برای چه مردم دیگر دنبال آل زیاد را بگیرنـد و از آنان اطاعت نمایند؟ابن زیاد اگر دانا بود، باید این حقیقت را می دانست که در قلوب مردم جایی نـدارد، و تمام سـلطنت او در اثر خوف و وحشت مردم است و به همین خاطر هر اندازه خوف مردم زایل شود، دشمنی مردم با او بیشتر خواهد شد. پس چنین فرد

۱- ۳۹۶. همان، ص ۵۰۷.

مبغوض و منفوری نباید در مقام امارت و حکومت برمی آمد و باید تا مردم در خواب بودند از میان آنان بیرون می رفت. نادان از آنچه وظیفه او بود غفلت کرد و به آنچه می بایست از آن دور شود، نزدیک شد.ابن زیاد اگر هوشیار بود، از همان عکس العمل اول مردم باید ملتفت کار می شد و دست و پای خود را جمع می کرد، نه آن که از کناره گیری مردم از او، گله و شکایت کند، و از غضب و خشم مردم وحشت نکند، و از خواب غفلت بیدار نشود.ابن زیاد با تمامی آن ثروت و نفوذ کلمه و دوستان خود از اعیان و اشراف و غلامان وسپاهیان، نتوانست بر مردم حکومت کرده، رضایت آن جمع را فراهم کند.تملق او از مردم در آن خطبه، تأثیری به جز همان بیعت کردن و کف دستها را به در و دیوار مالیدن نداشت. او موقعیت خود را نتوانست تشخیص دهد، و از نارضایتی مردم به هوش نیامد و در مقام حفظ خویش قدمی برنداشت. به همان حکومت ظاهری با شورش و اختلاف باطنی قانع شد و با آن که می دید به سخن او گوش نمی دهند و بر او ایراد می گیرند و میان او و پاسبانان او حایل می شوند، حب مقام او را کر و کور نموده بود تا آن که روزی شنید که «سلمه بن ذویب» برای عبدالله بن زبیر از مردم بیعت می گیرد.آنگاه ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و گفت: من حکومت را نمی خواستم، شما به اصرار با من بیعت کردید. به من خبر رسیده که چون بیرون رفتید کف دستها را به در و دیوار می مالیدید؛ من امر می کنم و اطاعت نمی شود و هر سخنی که می گویم به آن اعتراض می شود، و قبایل از مأمورین من جلوگیری می کنند، اکنون هم که سلمه بن ذویب آمده و میان شما تفرقه و اختلاف کلمه می افکند.«احنف بن قیس» با مردم، گفتند: می رویم و سلمه را می آوریم. چون به سراغ

سلمه آمدنـد دیدنـد که جمعیت او زیـاد شـده، آنگاه احنف نیز از مردم کناره گیری کرد و به سـراغ کار خویش رفت و مردم دیگر نزد عبیدالله بن زیاد نرفتند. (۱) .سلمه بن ذویب، مردم را در زمان حکومت و سلطنت ابن زیاد با آن همه ثروت و سپاهی که در اختیار داشت، به بیعت ابن زبیر دعوت نمود. باید دید ابن زیاد چرا نتوانست سلمه را بگیرد و مانند مسلم بن عقیل گردن بزند؟ آیا شخصـیت سـلمه بیش از مسلم بن عقیل بود؟ آیا جمعیت او بیش از جمعیت ابن عقیل بود؟ آیا ثروت ابن زیاد و سپاه او در کوفه بیشتر از ثروت و سـپاه او در بصره بود؟ پاسخ این سؤالات همگی منفی است، پس برای چه در این موقع سلمه جلو آمـد و ابن زیاد نتوانست هیـچ گونه عمل مثبتی انجام دهـد؟پاسـخ این سؤال یک چیز است و بس، و آن این است که مردم از اهل شام می ترسـیدند و در مقابل سپاه شام خاضع بودند. ابن زیاد موقعی که وارد کوفه شد و در قصر محصور بود، مردم را به وسـیله ی سـپاه شـام شـام ترسانـد و به همـان وسـیله مردم را متفرق کرد، ولی در این موقع که مردم اطمینـان یافتنـد مردم شـام اختلاف دارند و از آن ناحیه لشـکری نخواهد آمد آزادانه مشغول کار خویش شدند.در این موقع است که شخصیت و عظمت و عقل و سیاست و تدبیر ابن زیاد بایست کاری می کرد و جلو سلمه را می گرفت. ابن زیاد حتی نتوانست یک پاسبان به سراغ سلمه بفرسـتد. او نتوانست با همان سـپاه مجهز خود به مقابل سلمه بیاید و خودنمایی کند. او نتوانست اعیان و اشراف را با خود همراه کند. او نتوانست به وسـیله ی آن پولها مردم را از اطراف سلمه متفرق کند، او نتوانست به وسیله ی پول دشمن خود را به طور ناگهانی از پا درآورد، و چنـد نفر فتاک و سـفاک را از خود راضـی کنـد و به سـراغ دشـمنان خود روانه کنـد و بالاخره، نتوانست در مقابل حریف قدرتی نشان دهد.

۱- ۳۹۷. همان، ص ۵۰۸.

پوشیده نماند که سلمه هیچ شخصیت و توانایی خاصی نداشته است، زیرا پس از فرار ابن زیاد از شهر بصره، دیگر از این سلمه نام و نشانی نیست، که مردم فرد دیگر را آوردند و با او بیعت کردند، نه این که از طرف ابن زبیر کسی آمده و در آن چند ماه حکومت نموده باشد.راستی بسیار عجیب است! کسی که خود و پدرش شالوده سلطنت را سالها در آن بلاد ریخته اند، با آن همه سپاه و ثروت نتوانست خود را حداقل چند روزی نگاه دارد! مگر در برابر ابن زیاد کدام دشمنی آمد و عرض اندام کرد که نتوانست در دارالاماره خود بماند و مجبور شد فرار کند و به مسعود، بزرگ طائفه «ازد» پناهنده شود؟!بنابر نقلی، ابن زیاد شبانه پشت سر حارث بن قیس سوار شد و خود را به خانه ی مسعود بن عمرو رسانید، مسعود به حارث گفت: پناه می برم به خدا از شر آنچه بر ما وارد شد!حارث به او گفت: کار از کار گذشته و به خانه ی تو آمده، آیا تو حاضر هستی ابن زیاد را از خانه خود بیرون کنی؟ (۱) .شفیق بن ثور به مسعود پیغام داد: عبیدالله و برادر او را از خانه ات بیرون کن.عبیدالله بن زیاد گفت: به خدا سوگند! ما از میان شما بیرون نمی رویم، چون به ما پناه داده اید. ما همین جا می مانیم تا دشمنان ما بیایند و ما را در میان شما بکشند، و این عار تا روز قیامت بر شما بماند. (۲) .طبری کیفیت رفتن ابن زیاد را به خانه ی مسعود به نحو دیگری نیز نقل نموده است، او می گوید: آل زیاد چنین نقل می کند - والقوم اعلم بحدیثهم - حارث بن قیس، عبیدالله بن زیاد را با صد هزار درهم برداشت و به منزل ام بسطام زوجه ی

۱- ۳۹۸. همان، ص ۵۱۱.

۲- ۳۹۹. همان، ص ۵۱۲.

مسعود آورد - این زن دختر عموی مسعود است -حارث به او گفت: عبیدالله و برادر او عبدالله را آورده ام تا تو پناهشان دهی و این صد هزار درهم مال تو است.زن گفت: می ترسم مسعود راضی نشود.حارث گفت: تو پیراهن خودت را بر تن عبیدالله نما و او را در میان خانه ات ببر. ما می دانیم با مسعود.زن مال را گرفت و لباسی زنانه بر تن عبیدالله نمود، چون مسعود آمد، زن شرح حال را به او گفت. او زنش را زد. عبیدالله و حارث از آن اطاق بیرون آمدند و عبیدالله گفت: دختر عموی تو مرا پناه داد و این پیراهن تو است که من پوشیده ام، و طعام تو است که در شکم من است، و الان در خانه تو هستم.بالاخره حارث و عبیدالله با ملاطفت و زبان خوش مسعود را راضی کردند، و عبیدالله پنجاه هزار درهم به حارث داد، و در خانه ی مسعود بود تا آن که مسعود کشته شد. (۱) .شما از این داستان ضعف نفس و سوء تدبیر عبیدالله را به خوبی به دست می آورید. هنگامی که ابن زیاد دید مردم به سخنان او گوش نمی دهند و سلمه بن ذویب برای ابن زبیر بیعت می گیرد، نتوانست فامیل و سپاه خود را وادار به جنگ با ایشان نماید و با موافقین خود بر مخالفین بتازد، یا آن که قصر را در تصرف خود نگاه دارد. او توانایی و تحمل محاصره شدن را نیز نداشت، لذا بدون آن که دشمنان او متحد شوند و علیه او صف واحدی تشکیل دهند، دنیا بر او تنگ شد و خود را مجبور دید که شبانه به خانه ی مسعود فرار کند، و هر اندازه که مسعود بد بگوید، ابن زیاد به نرمی و ملاطفت سخن بگوید تا او را راضی سازد! بدتر از همه این که در نقلی آمده است که او به وسیله ی پول، زن مسعود را راضی کرد و لباس او را به تن نمود تا مسعود را راضی سازد که از او حمایت نماید.حال خودتان میان حمایت هانی از مسلم بن عقیل و حمایت مسعود از ابن

۱- ۴۰۰. همان، ص ۵۱۳.

زیاد مقایسه نمایید. همچنین میان آن شجاعی که می تازد و ابن زیاد را در قصر محاصره می نماید و ابن زیاد که با آن همه وسایل، بدون آن که تیری به سمت دشمن رها کند و یک شاخ حجامت خون جاری سازد قصر و سپاه را رها می نماید، و شبانه به خانه ی مسعود فرار می کند، مقایسه نمایید.ابن زیاد در آن هنگام که غالب است، با مردم، آن چنان سخن می گوید و در این موقع که خائف و ترسان است، به اندازه ای پست و ضعیف می شود که لباس زن به تن می نماید و می گوید: از خانه بیرون نمی رویم و همین جا می مانیم و کشته می شویم تا عارش بر شما بماند.آن جوانمردی مسلم بن عقیل است که با آن که خسته و ناتوان و گرسنه است بر آن گروه هفتاد نفری سوار، می تازد و آنان را از خانه ی طوعه بیرون می کند و این نامردی ابن زیاد است که همچون عروس به حجله خانه می رود و از آنجا بیرون نمی آید و می گوید: در شکم من طعام شما است و من در خانه ی شما هستم.و هنگامی که مسعود با طایفه ی خویش برای تصرف قصر به حمایت ابن زیاد، روانه می شوند، ابن زیاد از خانه بیرون نمی آید و از ترسش همانجا می ماند تا تکلیف او روشن گردد.مسعود با طائفه «ازد» برای برگرداندن ابن زیاد خیلی کوشش نمود. او در مسجد بالای منبر رفت و خطبه خواند، و می خواست که از آنجا برود و قصر را به تصرف درآورد و ابن زیاد را برگرداند. در همین موقع طایفه بنی تمیم به مسجد ریختند و مسعود را از بالای منبر پایین کشیدند و سر او را از تن جدا کردند. (1) .ابن زیاد مرکب سواری خویش را قبلاـ آماده کرده بود، به مجرد اینکه این واقعه پیش آمد پای در رکاب کرد و به سمت شام فرار نمود. مردم که از فرار او با خبر شده بودند، او را تعقیب کردند، ولی چون به خود او دست نیافتند، اموالش را غارت

ص:358

1- 401. همان، ص 520.

کردند. «وافد بن خلیفه بن اسماء» در این رابطه می گوید:یا رب جبار شدید کلبه قد صار فینا تاجه و سلبه منهم عبیدالله حین نسلبه جیاده و بزه و ننهبه یوم التقی مقنبنا و مقنبه لو لم ینج ابن زیاد هربه (۱) .از این قضیه که در شوال سال شصت و چهار هجری اتفاق افتاد، معلوم می شود که ابن زیاد از شجاعت و سیاست بهره ای نداشته و نتوانسته با همین طایفه «ازد» همراهی کند و به کمک ایشان بر قصر دست یابد. او می خواسته مردم بروند و بر دشمنان غالب شوند، آنگاه او به قصر برود و خطبه های تهدیدآمیز انشاء نماید، و فرمان قتل مردم را صادر کند.

۱- ۴۰۲. همان، ص ۵۲۱.

قضایای امام حسین

حرکت امام از مکه و وقایع میان راه

در روز هشتم ذی الحجه سال شصت هجری امام حسین علیه السلام با اهل بیت خود و جمعی از یارانش از مکه معظمه به سمت کوفه حرکت نمود و روز دوم محرم سال شصت و یک با پانصد سوار از اهل بیت و اصحاب و صد پیاده - بنابر آنچه که مسعودی در «مروج الذهب» (۱) نقل کرده - در کربلا فرود آمد. آنچه که در این مدت پیش آمد و قابل ذکر می باشد اموری است:۱- طبری از ابومخنف نقل کرده که: «طرماح» با سه نفر دیگر امام علیه السلام را ملاقات کردند. حر بن یزید خواست آنان را دستگیر کرده یا برگرداند که امام علیه السلام فرمود: از این چهار نفر حمایت و دفاع می کنم، چون ایشان از اعوان و انصار من هستند. پس حر ساکت شد. پس از آن امام از حال مردمان کوفه جویا شد. «مجمع بن عبدالله عائذی» که یکی از آن چهار نفر بود گفت: اشراف رشوه زیادی گرفتند و به ابن زیاد کمک کردند. آنها دوست او و دشمن شما هستند. سایر مردم نیز، قلوبشان با شما و شمشیرشان بر شماست (۲) این نقل نیز شاهد دیگری است بر آنچه پیشتر گفتیم. زیرا آن زمان سپاه به وسیله ی اشراف و رؤسا به حرکت درمی آمد و

۱- ۴۰۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰ و ۶۱.

۲- ۴۰۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

چون معـاویه و عمـال او، اشـراف را راضـی می کردنـد و اموال زیـادی به آنـان می بخشـیدند، خواه ناخواه سـپاه به نفع آنها به حرکت درمی آمـد. رویه امیرالمـؤمنین بر عکس طـور دیگری بود، امیرالمؤمنین علیه السـلام چون اموال را به صورت مسـاوی میـان مردم تقسـیم می کرد. بـدین ترتیب رؤسـایی که حاضـر نبودنـد مثل سایر مردم بهره داشـته باشـند، ناراضـی می شدنـد و نارضایتی آنان موجب این می شد که سـپاه به فرمان امیرالمؤمنین علیه السـلام نباشد.ابن زیاد نیز به سـنت معاویه، اشـراف را از اموال سـیراب سـاخت، بنـابراین سـپاه وی برای جنگ با امام حسـین علیه السـلام آماده بود، هر چنـد قلوب آنان با حسـین علیه السـلام همراهی کرد.تذکر یک نکته البته گمان نشود که این سپاهی که در کربلا حاضر شدند، همه از پیروان معاویه و عثمان یا از خوارج بودنـد و از شـیعیان هیچ کس در آن شـرکت نداشت، بلکه بر عکس اکثر اهل کوفه شـیعه بودند و عده عثمانی و خارجی در آنها کم بود. این سپاهی هم که برای جنگ با امام علیه السلام آمدند اکثرشان از شیعیان بودند. آنان کسانی بودند که برای امام علیه السـلام نامه نوشـته و او را دعوت کرده بودنـد و جناب مسـلم بن عقیل هنگام شـهادت آنها را اینگونه نفرین کرده بود:«اللهم احکم بیننا و بین قوم کـذبونا و غرونا و خذلونا و قتلونا» (۱) .امام علیه السـلام نیز در روز عاشورا آنها را نفرین کرد و فرمود:«اللهم امسـک عنهم قطر السـماء، و امنعهم برکـات الأرض اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترض عنهم الولاه أبدا فانهم دعونا لینصرونا فعدوا علینا فقتلونا» (۲) .

۱- ۴۰۵. همان، ص ۳۷۸.

۲- ۴۰۶. همان، ص ۴۵۱. (خـدایا قطره هـای آسـمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خـدایا! اگر تا مـدتی بهره منـدشان می کنی آنهـا را پراکنـده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمـان را از آنهـا خشـنود مکن که مـا را دعـوت کردنـد تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند).

از این سخنان معلوم می شود که همان جماعتی که امام را کشتند، ایشان را دعوت کرده و وعده یاری داده بودند. این جماعت همان شیعیان بودند و خوارج هیچ وقت امام علیه السلام را دعوت نکرده بودند.بلی، عده ای از اشراف امام را دعوت کردند که از منافقین بودند و همیشه با امراء و ملوک می ساختند. وگرنه عموم سپاه، از شیعیان و دوستان حضرت بودند و شواهد هم بر این امر بسیار است.البته خیلی به نظر ما بعید می آید که شیعیان بتوانند امام علیه السلام را بکشند (!) من نیز قبول دارم، ولی آن شیعه ای که ما می گوئیم شیعه حقیقی است، نه این متظاهرین به تشیع. شما همین شیعیان امروز را نظیر شیعیان آن روز و اهل کوفه بدانید، مگر همین شیعیان نیستند که فریاد می زنند «عجل فی ظهورک»؟! آیا ما شیعیان که در این دهه گذشته امتحانهای فراوان دادیم اعمالمان با تشیع - بلکه با اسلام - سازگاری داشت و دارد؟! با وجود این هیچ کدام از ما از تشیع بیرون نشدیم و همگی مسلمان و شیعه هستیم.اهل کوفه آن روز نیز مثل شیعیان امروز بودند، لذا گاهی اوقات به ملاحظه زور و سلطنت جائرین تسلیم آنان می شدند و به فرمان آنها امام علیه السلام را می کشتند و خانواده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر می کردند (!) اما اعتراف داشتند که بد می کنند و چه بسا گریه نیز می کردند و اظهار تأثر می نمودند. شیعیان امروز هم عندالامتحان با شعائر دینی و مذهبی مبارزه کردند و با دشمنان دین همرنگ و هم آهنگ شدند، به حدی که منکر معروف و معروف منکر گشته (!) با وجود همه اینها نام تشیع را از خود سلب نمی کنند.پس جای استبعاد نیست که قرنها قبل شیعیان به کربلا بیایند وامام علیه السلام را

بکشند و اهل بیت را غارت کرده و اسیر نمایند؟ عجبا! که گناهان دیگران بزرگ جلوه می کند و نظایر آن که از خود ما سر می زند اصلا به نظر نمی آید.به هر تقدیر، بیش از این نمی خواهم در این موضوع پرده دری نمایم، و اگر نه اگر امام زمان علیه السلام همین امروز در میان ما شیعیان ظاهر شود معلوم می شود با او چه می کنیم؟ مگر آن که یاوران او زیاد باشند، یا با آنان تاب مقاومت نداشته باشیم!؟۲- در اثنای این سفر خبرهای ناگواری به امام علیه السلام رسید که کشته شدن جناب مسلم، هانی، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن یقطر از آن جمله بود. بنابر نقل ابومخنف: امام علیه السلام از «مجمع بن عبدالله عائذی» پرسید: از قیس بن مسهر فرستاده من نزد اهل کوفه اطلاع دارید؟ گفت: بله «حصین بن نمیر» او را نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد به او امر کرد که شما و امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند. او بر شما و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدر او را لعن نمود و مردم را به یاری شما دعوت کرد و از رسیدن شما خبر داد. پس به فرمان ابن زیاد، او را از بالای قصر به پایین انداختند.با شنیدن این خبرها، امام علیه السلام گریه کرد و این آیه را تلاوت نمود:(فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) (۱) .برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در (همین) انتظارند و]هرگز عقیده ی خود را[تبدیل نکردند.و آنگاه این دعا را نمود:«اللهم اجعل لنا و لهم الجنه نزلا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک و رغائب مذخور ثوابک» (۲) .راستی که این جوانمرد مایه سرافرازی و افتخار شیعیان است، خداوند میان ما و او، در بهشت جمع نماید، و مشمول عنایات و الطاف خویشتن فرماید!

ص:۳۶۳

۱- ۴۰۷. سوره ی احزاب، آیه ی ۲۳.

۲- ۴۰۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۵.

۳- یاری خواستن امام علیه السلام از زهیر و عبیدالله بن الحر جعفی، و اجابت زهیر و مخالفت عبیدالله که شرح این دو قصه را قبلا نگاشتم و از همین دو حکایت دانسته می شود که حسین علیه السلام برای کشته شدن می رفته نه برای سلطنت و لذا با آن که می داند ورق برگشته و اهل کوفه آماده جنگ هستند، با شتاب و بدون دغدغه خاطر می آید و در عین حال، یار و یاور نیز می طلبد.زهیر دعوت امام علیه السلام را قبول کرد و خود را در ردیف اصحاب آن حضرت قرار داد. او زن خود را طلاق داد چون می ترسید که ابن زیاد نسبت به او اذیت و بدرفتاری نماید و این معنا از کلامی که زهیر به زن خودش گفت، دانسته می شود.ابومخنف می گوید: زهیر زن خودش را طلاق داد و به او گفت: نزد فامیل خود برو.من دوست ندارم به سبب من به جز خوبی به تو برسد. (۱) .بعضی گمان می کنند مقصود زهیر این بود که اگر بمانی اسیر می شوی، ولی این اشتباه است، زیرا برای دفع اسارت می توانست به روانه کردن زن اکتفاء کند و دیگر لازم نبود او را طلاق دهد. پس علت طلاق چیز دیگری است: زهیر می ترسید که به خاطر او، ابن زیاد به زنش آزار برساند، و جزای عمل زهیر به زن او داده شود، از این جهت او را از خود جدا کرد تا به او آسیبی نرسد.و اما عبیدالله که دعوت امام علیه السلام را رد نمود، (۲) به خود ظلم کرد و بعد در اشعار خود اظهار تأثر و تحسر می نمود و گفت: تا زنده هستم خود را ملامت می کنم، چون این سعادت را از دست دادم. (۳) .آری شخص عاقل می بایست از فرصت استفاده نماید و بداند که همیشه در دسترس او نیست.

ص:۳۶۴

۱- ۴۰۹. همان، ص ۳۹۶.

۲- ۴۱۰. همان، ص ۴۰۷.

۳- ۴۱۱. همان، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

۴- امام علیه السلام مردم را از کناره گیری شیعیان از حمایت او و کشته شدن مسلم و هانی باخبر نمود و آنها را مرخص نمود. به همین دلیل، آن جمع کثیر که خود را به امام علیه السـلام رسانـده و به او ملحق شده بودند متفرق شدند.امام علیه السـلام در شب عاشورا نیز به اصـحاب اجازه رفتن داد این نشان می دهـد که آن حضـرت می خواسـته کسـی را اغفال و یا مأخوذ به حیاء ننماید. بنابر نقل صاحب «لهوف»: روز عاشورا امام «محمد بن بشـیر حضـرمی» را که فرزند او در سرحد گرفتار کفار و اسیر در دست آنان شده بود مرخص نمود و اجازه داد برود و فرزند خویش را به وسـیله ی پول آزاد نماید. آن صحابی گفت: از یاری تو دست برنمی دارم. مرا درنـدگان زنـده پاره پاره کننـد و بخورند، اگر از یاری تو دست بردارم! (۱) .آفرین بر این جوانمرد! روحش شـاد! اگر محمـد بن بشـیر رفته بود تـاکنون زنـده نمانـده بود، امـا در اثر مانـدن و شـهادت، به سـعادت دنیـا و آخرت رسید.۵- نامه ی امام علیه السـلام به اهل کوفه به وسیله ی قیس بن مسهر از بطن الرمه و نامه امام علیه السلام به مسلم بن عقیل از میان راه به وسـیله ی عبدالله بن بقطر، و گرفتاری هر دو به وسـیله ی حصین بن نمیر رئیس شهربانی ابن زیاد، و خبر دادن هر دو مردم را، از نزدیـک شـدن امـام علیه السـلام به کوفه، و کشـته شـدن هر دو در اثر پرت شـدن از بالای قصـر. (۲) .امام علیه السلام با تمام سختگیریها و احتیاطات ابن زیاد، مردم کوفه را از نزدیک شدن به آنان خبر نمود و اتمام حجت فرمود، و راه هر گونه عذر را بر متخلفین بست تا کسـی نتواند بگوید: من از آمدن امام علیه السـلام یا گرفتاری او خبر نداشتم. و مثل حبیب بن مظاهر، مسـلم بن عوسـجه و عبدالله بن عمیر خود را به امام علیه السلام رساندند، و بالاتر آن که در همان روز عاشورا بعضی از اصحاب عمر بن سعد خود را به امام علیه السلام

۱- ۴۱۲. اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- ۴۱۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴ و ۳۹۸.

رساندنـد. پس شـیعیانی که در آن طرف و آن صف بودند و سـیاهی لشـکر شده بودند نمی توانند بگویند که ما در آن صـف بودیم و نمی توانستیم خود را به امام علیه السـلام برسانیم و از طرفی، ما به دشـمنان کمک نکردیم و علیه امام علیه السـلام قیام ننمودیم. جمعی از شیوخ کوفه، روز عاشورا بالای تل رفته و گریه می کردند و دعا می نمودند که خداوندا امام علیه السلام را یاری کن! سـعد بن عبیده گوید: به آنان گفتم ای دشـمنان خدا! چرا پایین نمی آیید و حسـین علیه السـلام را یاری نمی کنید؟ (۱) .انصافا من و یا ما، نظیر همین جماعت هستیم، آنان به خدا و امامت حسـین علیه السلام معتقد بودند، اما از دیدن آن منظره به گریه و زاری و دعا اکتفا کردنـد، و بیش از این، در مقام عمل برنیامدنـد. ما نیز معتقد هستیم و می گوییم: خداوندا! تو دین اسـلام را حفظ نما و دست کفار را از سـر مسـلمانان کوتاه بفرما! ولی در مقام این نیستیم که بـدانیم وظیفه ی دیگری داریم یا نـه!، و البتـه نمی تـوانم فرامـوش کنـم حکـایتی را که مرحـوم آیت الله اسـتاد والـد «اعلی الله مقـامه» نقـل می نمـود. ایشـان می فرمودنـد:مرحـوم «شـیخ محمـد حسن آل یس» در کـاظمین برای مرحوم «صـاحب جواهر» مجلس ترحیم برقرار نمود. «حـاجی محمد صالح کبه»، رئیس تجار شیعه از بغداد آمد و در مجلس عزا که در صحن منعقد شده بود شرکت نمود و بر سید مشغول گریه و زاری شـد. او به قـدری گریه کرد که مرحوم شـیخ او را تسـلیت دادند که صاحب جواهر در اثر نوشـتن کتاب «جواهر» خدماتی نموده و از برای او مقاماتی است. مرحوم کبه عرض می کند: گریه ی من برای فوت صاحب جواهر نیست، بلکه برای خودم می باشـد. می ترسم در عصـر من، اهل علم منقرض شونـد و مسـئولیت این امر به عهده ی من باشد! به شـما می گویم و اتمـام حجت می نمـایم، هر کسـی را که لا‌یق این مقام در نجف می دانیـد او را خبر کنیـد تا مشـغول کار شود و مخارج او به عهده ی من است.

ص:۳۶۶

۱- ۴۱۴. همان، ص ۳۹۲.

مرحوم شیخ آل یس، شیخ راضی را معین می کند - و او به جهت ارتزاق و امرار معاش از نجف بیرون رفته و در میان عشایر مانده بود - پس همان روز به او نامه می نویسد و او را از قضیه باخبر می نماید، ایشان به نجف برمی گردد و همان روز مشغول تدریس می شود.آری، گریه کردن و دعا نمودن جایی دارد و عمل جای دیگری، هر کدام در جای خود خوب است. جایی که حسین علیه السلام در محاصره ی دشمنان قرار گرفته، شیعه آن نیست که بالای تل برود و مشغول گریه و زاری شود که خدایا! تو او را یاری کن!بر عقلای متدینین واجب است که در هر دوره و مقام، دور یکدیگر جمع شوند و تبادل افکار نمایند و برای یاری دین و امام زمان علیه السلام در وضع حاضر بشتابند و از نصرت و مساعدت او دریغ نورزند و بیهوده فرصت را از دست ندهند:(ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت أقدامکم) (1) .«اگر خدا را یاری کنید، یاریتان می کند و گام هایتان را استوار می دارد»۶- برخورد با حر بن یزید ریاحی، ابن زیاد مهیای مبارزه با امام علیه السلام شده و راهها را به وسیله ی سپاه بسته بود او از کسانی که وارد کوفه شده یا از آن خارج می شدند بازرسی دقیق به عمل می آورد. حر بن یزید مأمور بود که چون امام علیه السلام را پیدا کند به سمت کوفه ببرد. منظور ابن زیاد این بود که امام علیه السلام در خاک عراق به غیر از کوفه به جای دیگری نرود، زیرا می ترسید که امام علیه السلام به سمت بصره و یا شهرهای دیگر عراق برود و از آنجا تهیه یار و یاور نماید، یا آن که بر عشیره ای از عشایر عراق وارد شود و آنان وعده ی کمک و یاری به امام بدهند.او می خواست امام علیه السلام را به صورت ناگهانی اسیر و گرفتار نماید و پیش از آن که مبلغین امام علیه السلام به نفع وی تبلیغ کنند و شیعیان را جمع آوری نمایند، امام علیه السلام در چنگال او قرار گرفته باشد.

۱- ۴۱۵. سوره ی محمد، آیه ی ۷.

ابن زیـاد از کوفه بیرون آمـد و در نخیله توقف کرد، او لشـکری تهیه کرده و به سوی کربلاـ فرسـتاد، و تـا حسـین علیه السـلام کشته نشد ابن زیاد از نخیله به کوفه برنگشت. او به قدری لشکر جمع آوری نمود که شخصی مثل طرماح بن عدی به امام علیه السلام می گوید: تاکنون نظیر آن را ندیده ام. (۱) .«عبـدالله بن عمیر» از طایفه بنی علیم است. او در کوفه منزل داشت و زن او ام وهب بود، روزی عبدالله به نخیله آمد و دید که سـپاه جمع آوری می کنند، پرسـید: این لشـکر برای چیست؟ و به جنگ چه کسـی می روند؟گفتند: برای جنگ با حسـین پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.عبدالله بن عمیر گفت: به خـدا سوگنـد! من بر جنـگ با مشـرکین حریص بودم. و گمان نمی کنم ثواب جنگ با جماعتی که به جنگ پسـر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سـلم می روند، نزد خدا از ثواب جنگ با مشرکین کمتر باشد!او زن خود ام وهب را از قضیه آگاه نمود، آن زن شوهرش را تصدیق نمود. و آن دو شبانه بیرون آمدند و در کربلا در زمره یاوران امام علیه السلام قرار گرفتند. (۲) .۷- هنگامی که امام علیه السـلام می خواست از منزل شراف خارج شود، فرمان داد آب زیادی با خود بردارند. وسط روز در بیابان مردی گفت: الله اکبر.امام علیه السلام فرمود: الله اکبر برای چه، چرا تکبیر گفتی؟گفت: درخت خرما می بینم.بعضی گفتند: در اینجا درخت خرما نیست! پس از اندک زمانی معلوم شد که سواران زیادی به سمت امام علیه السلام می آیند. امام علیه السلام پرسـید: پناهگاهی هست که ما به آنجا برسـیم و از یک طرف با دشمن رو به رو شویم؟ گفتند: بله، ذوحسم نزدیک شما است (طرف دست چپ) اگر شما جلوتر بروید به مقصود خواهید رسید. پس

۱- ۴۱۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶.

۲- ۴۱۷. همان، ص ۴۲۹.

امام علیه السلام پیش دستی نمود و زودتر از اصحاب حر به آن محل رسید، امام علیه السلام پیاده شد و خیمه ها افراشته گشت. حر بن یزید با هزار سوار وقت ظهر رو به روی امام علیه السلام رسید، در حالی که بسیار تشنه بودند.امام علیه السلام فرمود: همه ی آنان را آب بدهید. و جوانمردی و آقایی امام علیه السلام از این عمل معلوم شد که تمامی هزار نفر و اسبان آن جمع از تشنگی نجات یافتند (۱) و همچنین احتیاط امام علیه السلام معلوم می شود که چه اندازه آب با خود آورده، و از طرفی تا ملتفت سواران می شود به فکر پناهگاه می افتد و بر دشمن سبقت می گیرد و خود را به آن محل می رساند.حر بن یزید مأمور بود امام علیه السلام را رها نکند تا تسلیم ابن زیاد نماید. حر بن یزید یکی از شجاعان و اشراف اهل کوفه بود. او روز عاشورا از طرف عمر بن سعد فرمانده یک چهارم لشکر تمیم و همدان بود. او عاقب بخیر شد و از بزرگترین یاوران و انصار امام شهید محسوب می شود، و می توان گفت: نشانه سعادت از همان اول در او بوده.پس انسان سعید اگرچه با مردی شقی همراه باشد، حسابش از دیگری جدا است و هر کدام نشانه ی مخصوص به خود را دارند. حر بن یزید اول کسی است از رؤسای لشکر ابن زیاد که با امام علیه السلام مخالفت کرد. با این حال علایم سعادت وی را می توان در امور زیر پیدا کرد:۱- چون با امام علیه السلام برخورد نمود و موقع نماز شد، امام علیه السلام فرمود: آیا تو می خواهی با اصحاب خود نماز بخوانی؟ حر گفت: نه ما نیز به شما اقتدا می کنیم. (۲) .شیخ مفید در کتاب «جمل» می نویسد: دیدم که میان زبیر و طلحه وقتی بصره

۱- ۴۱۸. همان، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

۲- ۴۱۹. همان، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آوردند، برای اقامه ی نماز صبح در مسجد اختلاف افتاد، به طوری که هر کدام می خواست بر دیگری سبقت بگیرد و امام جماعت شود آن یکی جلوگیری می نمود! و این جدال تا نزدیک طلوع آفتاب ادامه داشت تا آن که فریاد مردم بلند شد. و سرانجام به دستور عایشه، یک روز پسر زبیر و یک روز پسر طلحه امام جماعت شدند (۱) .همچنین میان اشراف کوفه، موقعی که متحد شده بودند و علیه مختار جنگ می کردند بر سر امام جماعت اختلاف شد. سرانجام اقرار بر این شد که «رفاعه بن شداد» امام جماعت شود. (۲) .این پیشوایی منصبی است که علاقمندان زیادی دارد، ولی حر بن یزید به احترام امام علیه السلام از این منصب چشم پوشید و خود را مأموم امام علیه السلام قرار داد و در نتیجه، هر دو لشکر به امام علیه السلام اقتدا نمودند. این یکی از نشانه های سعادت او بود.۲- وقتی حر از برگشت امام علیه السلام به سمت مدینه جلوگیری کرد، امام علیه السلام به او تندی نمود و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. حر عرض نمود: اگر غیر از تو کسی از عرب نام مادر مرا برده بود، من از ذکر نام مادر او خودداری نمی کردم، ولی به خدا سوگند! مادر تو را نمی توان جز به بهترین چیزها نام برد. (۳) .از این جمله حر می توانید بدانید که چه اندازه امام علیه السلام بی یار و ضعیف بوده و حر چه اندازه خود را قوی تر می دیده. از بیان طرماح بن عدی به امام علیه السلام نیز معلوم می شود که همان لشکر حر برای پیروزی در مقابل یاران امام علیه السلام کافی بودند.۳- هنگامی که میان امام علیه السلام و حر گفتگوی زیادی شد و حر می گفت: من از شما دست برنمی دارم تا آن که تو را نزد ابن زیاد ببرم. امام علیه السلام فرمود: من با تو

۱- ۴۲۰. الجمل، ص ۲۸۲-۲۸۱.
۲- ۴۲۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۷.
۳- ۴۲۲. همان، ج ۵، ص ۴۰۲.

نمی آیم. و هر کدام سوگند یاد کردند.بالاخره حر پیشنهاد دیگری نمود و گفت: نه گفته ی من باشد که شما را به کوفه ببرم و نه گفته ی شما که به مدینه برگردید، بلکه از سمت چپ حرکت کنید و من نیز با شما می آیم و به ابن زیاد نامه می نویسم تا آن که او تکلیف مرا معین کند. و شاید خداوند مرا از این گرفتاری و مخالفت با تو نجات بدهد.امام علیه السلام پیش از نماز ظهر و عصر برای اصحاب حر خطبه خواند و در هر دو خطبه فرمودند: من بر حسب دعوت شما آمده ام، اگر پشیمان شده اید برمی گردم.حر گفت: به خدا سوگند! من نمی دانم این نامه ها چیست!امام علیه السلام فرمود تا «عقبه بن سمعان» نامه های اهل کوفه را حاضر کند.حر گفت: من از شما دعوت نکردم، و مأمور هستم که از شما دست برندارم تا آن که نزد ابن زیاد برویم.امام علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است از این عمل.این جمله امام علیه السلام اگرچه بر حسب ظاهر تهدید است، ولی واقعا چنین بود. زیرا حر در روز عاشورا کشته شد و مرگ به او نزدیک تر بود از آنچه که می خواست.امام علیه السلام به اصحاب خود فرمود: سوار شوید و به سوی مدینه برگردید.حر با جماعت خود سر راه را گرفت و مانع برگشتن آنها شد. بالاخره پس از گفتگوهای بسیار قرار شد امام علیه السلام از سمت چپ حرکت کند. به همین جهت بود که امام علیه السلام به کربلا رسید و در همین جا بود که سواری آمد و نزد حر رفت و نامه ی ابن زیاد را به او تسلیم کرد.ابن زیاد در آن نامه نوشته بود: هر کجا که فرستاده ی مرا دیدی حسین را نگاه بدار و او را در صحرای بی آب فرود آور و فرستاده ی من جاسوس من است و خبر تو را به من می رساند.پس حر اصرار کرد که امام علیه السلام در همان جا فرود آید. امام علیه السلام فرمود: بگذار ما

در آبادی نینوا و یا در آبادی غاضریه و یا در شفیه فرود آییم.حر گفت: به خدا سوگند! نمی توانیم، چون فرستاده ی ابن زیاد جاسوس و بازرس اوست.زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله! جنگ با این جماعت آسان تر است از جنگ با کسانی که به ما می رسند، به جان خودم قسم! به زودی آن قدر سپاه به سمت ما بیایند که طاقت مقاومت با آنان را نداشته باشیم. امام علیه السلام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد.و سرانجام امام علیه السلام در همان روز یعنی دوم محرم سال شصت و یکم هجری در سرزمین کربلا فرود آمد، بنابراین حر بن یزید دو عمل مهم برای یزید انجام داد:اول آن که از بازگشت امام علیه السلام به سوی حجاز جلوگیری کرد.دوم آن که امام علیه السلام را در سرزمین کربلا نگاه داشت تا سپاه ابن زیاد برسد و آن سرور را احاطه کنند.بنابراین، گناه حر بن یزید - الحق والانصاف - بسیار بزرگ است و اگر نه این بود که عفو امام علیه السلام بزرگتر بود، هر آینه حر در جهنم مخلد بود، ولی امام علیه السلام او را بخشید و او نیز در راه امام علیه السلام شهید شد و از بزرگترین یاوران امام شهید محسوب گردید. براستی جوان مرد کسی است که گذشته را جبران نماید و خود را از جهنم بیرون آورد. حر نیز وقتی خود را میان بهشت و جهنم دید، لرزید و خود را از جهنم بیرون کشید.

ورود ابن سعد به کربلا

پیش از آن که امام علیه السلام به عراق برسد، ابن زیاد مشغول تجهیز لشکر خویش بود. او پیش از آن که امام علیه السلام وارد کربلا شود، عمر بن سعد را امیر لشکر نمود، و ابن سعد روز سوم محرم با چهار هزار نفر وارد کربلا شد.در انجام کارهای مهم همیشه قریش بر اشراف عرب مقدم بودند. «زیاد بن ابیه» پدر همین عبیدالله، اول پسر ابوسفیان شد، آنگاه به مقامات عالیه رسید.

عبیـدالله نیز از قریش و آل ابی سـفیان شـده بـود پس او هـم برای انجـام کارهـای مهـم بایـد در اول مرتبـه از قریش اسـتفاده کنـد.موقعی که زیاد تصـمیم گرفت «حجر بن عـدی کنـدی» را که از بزرگترین افراد شـیعه و اشـراف عرب و زهاد و صـلحای مسـلمانان بود، به جرم آن که شیعه امیرالمؤمنین علیه السـلام است بکشد، فرمان داد شـهود شهادت دهند که حجر از جماعت مسـلمین کناره گیری کرده و خلیفه معاویه را لعن نموده و می خواهد با مسـلمین بجنگد.زیاد گفت: اول قریش و پس از آنان، مردمان خوشـنام و با سابقه شهادت دهند. برای این عمل سه نفر از اولاد طلحه و یک نفر از اولاد زبیر و همین عمر بن سعد بن ابی وقـاص از قریش شـهادت دادنـد.جایی که برای قتـل حجر بن عـدی، زیاد بن ابیه دسـتور می دهـد که اول قریش شـهادت بدهند، پسـر او عبیدالله قطعا برای قتل پسـر دختر پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم این امر را در نظر دارد. و می توان گفت در این موقع معروف ترین افراد قریش از اشراف کوفه همین عمر بن سعد بود.«سعد بن ابی وقاص» از سابقین به اسلام و مهاجرین به مدینه بود. او فاتح قسمتی از ایران است و یکی از شش نفری است که عمر برای شورا انتخاب نمود.گفتنی است که انتخاب این افراد فقـط برای پـایین آوردن مقـام علی علیه السـلام بود وگرنه هیـچ کـدام از آن پنـج نفر نظیر و عـدیل علی علیه السـلام نبودند: نه از حیث شـرافت نسب، نه از جهت قرابت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نه از جهت سبقت به اسلام، نه از جهت خدمات به پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و جهاد در راه حق، نه از جهت موقعیت و محبوبیت در نزد پیغمبر صلی الله علیـه و آلـه و سـلم، نـه از جهـت صـفات نفسـانی، نـه در علـم بـه کتـاب و سـنت، نـه در زهـد و تقـوا و عفـت، و نـه در جهت سیاست.همان زبیر، پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله افرادی بود که می خواست با علی

بیعت کند و همین سعد وقاص، آرزو می کرد که یک فضیلت از فضایل علی علیه السلام را داشته باشد.پیش از آن که واقعه ی کربلا پیش آید، در ایران شورشی بپا شده بود و کفار دیلم خروج کرده بودند.ابن زیاد، عمر بن سعد را با چهار هزار نفر برای رفع این غائله مأمور نموده و سلطنت ری را به او واگذار کرده بود. در همین اثناء امام علیه السلام به عراق رسید.ابن زیاد که می خواست ریاست لشکر را به یکی از اشراف قریش بسپارد، بهتر دید که ابن سعد مأمور این کار شود. ابن زیاد، عمر را خواسته و به او گفت: اول با لشکر خود به جنگ حسین علیه السلام برو و پس از پایان جنگ به سوی ری حرکت کن.عمر گفت: مرا از این کار معاف بدار.ابن زیاد گفت: به شرط آن که از مملکت ری صرف نظر کنی.ابن سعد گفت: پس امروز را به من مهلت بده.به نظر من، بعید است که اگر از اول ابن سعد را برای جنگ با حسین علیه السلام مأمور می نمود، او قبول کند، ولی پس از فرمان سلطنت ری و خروج از کوفه، صرف نظر کردن از این مأموریت برای ابن سعد بسیار مشکل بود. می توان گفت که حکومت ری مقدمه ی این کار و برای اغفال او بود و ابن سعد اطلاع از این جریان نداشت، لذا پس از کشته شدن امام علیه السلام، ابن زیاد حکومت را به او واگذار نکرد و میان او و ابن زیاد کدورت و برودتی پیدا شد. مثل ابن زیاد و ابن سعد مثل شیطان و انسان است.(کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک) (۱) .«چون حکایت شیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون (وی) کافر شد گفت من از تو بیزارم».

ص:۳۷۴

۱- ۴۲۳. سوره ی حشر، آیه ی ۱۶.

در هر صورت، علاقه ی شدید او به حکومت ری، سبب این شد که کور و کر شود و به نصیحت دوستانش که همگی در مقام مشورت، او را از این عمل نهی کردند ترتیب اثر ندهد.پس ابن سعد به جهت سلطنت ری تصمیم گرفت حسین علیه السلام را به قتل برساند. او نزد ابن زیاد رفت و گفت: تو حکومت ری را به من دادی و مردم شنیدند و مطلع شدند، پس خوب است مرا مأمور ری کنی و قتل حسین را به عهده دیگر اشراف کوفه قرار دهی، من از آنان بهتر و به تدبیر جنگ آشناتر نیستم... و جمعی از اشراف را نام برد.ابن زیاد گفت: من با تو مشورت نمی کنم که چه کسی را با سپاه روانه کنم؟ بلکه می گویم: اگر برای جنگ حسین حاضر هستی با سپاه بیرون رو، وگرنه فرمان حکومت ری را به من برگردان.ابن سعد دید چاره ای نیست و از حکومت ری نمی تواند چشم بپوشد، از این رو گفت: می روم، پس با چهار هزار نفر حرکت کرد و یک روز پس از نزول امام علیه السلام به کربلا وارد شد و در نینوا منزل کرد.ابن زیاد می خواست حسین علیه السلام به دست مرد خوش نام و پدر داری از اشراف قریش کشته شود، تا حدودی جلو زبان مردم بسته و قبح عمل او پوشیده گردد. به همین جهت، ابن سعد را در نظر گرفت و به دیگری واگذار نکرد. ابن سعد به جهت کشته شدن امام علیه السلام هم سابقه خود را ننگین کرد و هم به حکومت ری نرسید. اما اگر امام علیه السلام را نکشته بود، پس از هلاکت یزید به سلطنت کوفه و قسمتی از عراق می رسید.

پیغام ابن سعد و پاسخ امام

ابن سعد بیش از همه به خطای خویش واقف بود. او در حالی به کربلا آمد که در صدد انجام کاری بود که بتواند بی آن که امام را بکشد به سلطنت ری برسد. سابقه ی صلح امام حسن علیه السلام با معاویه در نظرها بود، او می گفت: شاید حسین صلح

کند و ما از شر جنگ با او نجات پیدا کنیم. به همین جهت هنگامی که وارد کربلا شد، تصمیم گرفت یکی از بزرگان را نزد امام علیه السلام بفرستد و از او بپرسد برای چه اینجا آمده است؟او این پیغام را به هرکس از رؤسا و بزرگان گفت (چون همگی به امام علیه السلام نامه نوشته بودند) قبول نکردند، تا آن که شخص هتاک و سفاک و بی شرمی به نام «کثیر بن عبدالله شعبی» از جای برخاست و گفت: من نزد حسین علیه السلام می روم و پیغام تو را می رسانم، و اگر بخواهی به طور ناگهانی او را می کشم.عمر گفت: نه من نمی خواهم حسین را بکشم، بلکه می خواهم از او بپرسی برای چه آمده؟هنگامی که او به خیمه های امام علیه السلام نزدیک شد، ابوثمامه صائدی به امام علیه السلام عرض کرد: کسی نزد تو می آید که از او کسی در میان مردم بدتر و برکشتن تو جری تر و خون ریزتر نیست. ابوثمامه این را گفت و خود را به کثیر رسانید و گفت: شمشیر خود را زمین بگذار.گفت: من شمشیر را به زمین نخواهم گذاشت، من پیغامی آورده ام، اگر بخواهید می گویم، وگرنه برمی گردم.ابوثمامه گفت: پس قبضه ی شمشیرت در دست من باشد.گفت: نه.ابوثمامه گفت: پیغام را به من بگو تا به امام علیه السلام بگویم. او قبول نکرد، ابوثمامه گفت: پس من نمی گذارم تو به امام علیه السلام نزدیک شوی. پس به همدیگر دشنام دادند و کثیر به نزد ابن سعد برگشت.ابوثمامه ی صائدی سوارکاری با لیاقت و متخصص در شناخت اسلحه بود. به همین جهت اموالی که نزد مسلم بن عقیل برای خرید اسلحه جمع می شد، به

وسیله ی همین مرد برای خرید اسلحه واگذار می شد، (۱) در ضمن او همان عابدی است که ظهر عاشورا در میدان کربلا نماز را به یاد امام علیه السلام آورد.من نمی دانم او چه وقت و از کجا خود را به امام علیه السلام رسانیده بود، ولی مسلم است که موقعی که ابن سعد، کثیر را برای رساندن پیغام فرستاد، او از خباثت وی خبر داده و خود را به او رسانیده و از او جلوگیری نموده است. این مرد شجاع، بسیار محتاط بود و حضور او را با سلاح نزد امام علیه السلام خلاف احتیاط می دانست.پس از کثیر، ابن سعد «قره بن قیس حنظلی» را خواست و به او گفت: از حسین بپرس چرا آمده و چه می خواهد؟ قره حرکت کرد و چون نزدیک شد، امام علیه السلام پرسید: او را می شناسید؟حبیب بن مظاهر گفت: بله او را به خوبی می شناسم و گمان نمی کردم که در لشکر عمر سعد حاضر گردد. قره آمد و سلام کرد و پیغام را رسانید.امام علیه السلام فرمود: اهل کوفه به من نامه نوشتند و از من دعوت کردند، حال اگر پشیمان شده اند برمی گردم.حبیب خواست او را نگاه دارد و به او امر به معروف نماید گفت حسین علیه السلام را یاری کن، تو به وسیله ی پدران او به دین اسلام موفق شدی و مکرم گردیدی.قره گفت: جواب را به عمر می رسانم و در کار خود فکر می کنم تا ببینم چه می شود.او جواب امام علیه السلام را به عمر رسانید، عمر چون از پاسخ امام علیه السلام باخبر شد گفت: امیدوارم خداوند از جنگ با حسین نجاتم دهد. (۲) .تا اینجا ابن سعد امیدوار است که از جنگ نجات یابد. راستی اگر بنی امیه طالب کشتن حسین علیه السلام نبودند و پی بهانه نمی گشتند، این سخن امام علیه السلام هرگونه عذر

۱- ۴۲۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- ۴۲۵. همان، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

را رفع می نمود، امام علیه السلام حاضر است برگردد، پس از او چه می خواهند؟ و او چه زحمتی برای آنان ایجاد کرده؟ابن سعد پاسخ امام علیه السلام را برای ابن زیاد نوشت، جواب ابن زیاد مطلب را روشن نمود او نوشت: از حسین و اصحاب او بخواه با یزید بیعت کنند، اگر بیعت کردند نظر ما معلوم می شود.ابن سعد چون نامه را خواند گفت: گمان می کردم ابن زیاد عافیت را قبول نکند. (۱) .البته ابن زیاد نیز همچون یزید علاقمند به کشتن امام علیه السلام است، و به هیچ وجه نمی تواند ببیند پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده است، زیرا جرم حسین علیه السلام فضایل او است.ولی ابن سعد هنوز از اصلاح کار مأیوس نیست و درصدد است که راه حلی پیدا کرده و خود را از قتل امام علیه السلام نجات دهد و به سلطنت ری برسد؛ به همین جهت، او چند مرتبه با امام علیه السلام ملاقات نمود.طبری از ابومخنف نقل می نماید: سه یا چهار مرتبه حسین علیه السلام و ابن سعد ملاقات کردند، پس ابن سعد برای ابن زیاد نوشت: خداوند فتنه را خاموش و حکم را جمع و امر امت را اصلاح نمود، حسین متعهد شده است که به حجاز برگردد یا او را به یکی از سرحدات مسلمین روانه کنیم، یا نزد یزید برود و هر چه او بخواهد درباره ی حسین عمل نماید.ابن زیاد نامه را خواند و گفت: این نامه ی ناصح و مهربانی است، من قبول کردم.شمر گفت: آیا این پیشنهاد را از حسین قبول می کنی؟ اگر او از نزد تو برود و تسلیم تو نشود، او قوی و تو ضعیف خواهی شد. پس قبول نکن و او را وادار کن تا تسلیم حکم تو شود، پس تو اختیارداری حسین را عقوبت یا عفو کنی، به خدا سوگند! شنیدم حسین با عمر بن سعد شبها بین دو لشکر می نشینند و با هم گفت و گو می کنند.ابن زیاد گفت: درست گفتی و رأی، رأی تو است. آنگاه برای پسر سعد نوشت: من تو را نزد حسین نفرستادم که به او وعده سلامت دهی و یا از او دست برداری، و

۱- ۴۲۶. همان، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.

یا شفیع او در نزد من شوی. اگر حسین و اصحاب او بر حکم من - هر چه باشد - تسلیم شدند پس همه ی آنها را زنده به سوی من روانه کن، وگرنه با آنها بجنگ و آنان را مثله نما چون مستحق این عمل هستند، و اگر حسین کشته شد بر سینه و پشت او اسب بتازان، چون او عاق و ظالم و قاطع رحم است!! من اگرچه می دانم پس از کشته شدن او، این کارها به او ضرر نمی رساند، ولی چون این سخن بر زبان من جاری شده تو آن را اجرا کن، پس اگر امتثال کردی به جزای خود خواهی رسید، وگرنه تو از کار کنار رو و اختیار لشکر را به شمر واگذار کن.او این نامه را به شمر داد و به او گفت: اگر پسر سعد اطاعت نکرد تو امیر لشکر هستی، عمر را بکش و سر او را نزد من بفرست.شمر حرکت کرد و به کربلا رسید و نامه را به دست ابن سعد داد، چون عمر از مضمون نامه آگاه شد به شمر گفت: به گمان من، تو باعث شدی که ابن زیاد پیشنهاد مرا رد کند، به خدا سوگند! حسین زیر بار حکم ابن زیاد نمی رود.شمر گفت: به من بگو تو چه می کنی؟ آیا دشمن امیر را می کشی؟ و یا کنار می روی و اختیار لشکر را به من واگذار می کنی؟ابن سعد گفت: حسین را می کشم. تو هم امیر پیادگان باش. (۱) .این مطلب را طبری از ابومخنف روایت نموده است، ولی دو قسمت از این نقلها درست نبوده و جای اشکال است.

آیا امام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟

اول این که آیا واقعا امام علیه السلام حاضر شد نزد یزید برود و تسلیم حکم او شود؟! به نظر من امام علیه السلام اصلا حاضر نشده و این سخن دروغ و افترا است، زیرا: اولا یزید مایل به زنده ماندن امام علیه السلام نبود و به هر نحو که بود می خواست حسین علیه السلام را

۱- ۴۲۷. همان، ص ۴۱۴ تا ۴۱۶.

به قتل رساند. یزید اهل صلح و مدارا با امام علیه السلام نبود و با معاویه تفاوت بسیار داشت.ثانیا امام علیه السلام نمی توانست فردی مثل یزید که دشمن سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود صلح بکند، اگر امام علیه السلام می خواست به حکم یزید تسلیم شود، پس چرا از اول با او بیعت نکرد و خود را دربه در و آواره نمود؟ بنابراین، درست به نظر نمی آید که امام علیه السلام چنین تقاضایی فرموده باشد.شاهد این نظریه، روایتی است که طبری از ابومخنف از عبدالرحمن بن جندب و عقبه بن سمعان نقل نموده است. عقبه می گوید: من از مکه همراه حسین علیه السلام بودم تا آن وقتی که کشته شد، او با هیچ کس سخنی نگفت که از من پوشیده باشد، به خدا سوگند! این سخنی که مردم از امام علیه السلام نقل می کنند - که می روم دست خود را در دست یزید می گذارم، و یا آن که مرا به یکی از سرحدات بفرستید - را او نفرمود، سخن او این بود: به گوشه ای از زمین وسیع خدا می روم تا ببینم کار مردم به کجا می کشد. (۱) .همچنین شاهد ما نقل دیگری است که ابومخنف به سند خویش روایت می کند: شب هنگام امام علیه السلام با عمر بن سعد میان دو لشکر ملاقات نمود، چون ایشان نزد اصحاب خود بازگشتند، مردم به گمان خود گفتند: حسین علیه السلام به ابن سعد فرموده که لشکر خود را رها کن و بیا با من نزد یزید برویم. عمر گفته است: خانه ی من خراب می شود.امام علیه السلام فرموده: من می سازم.عمر گفته: باغ و زمینهای مزروعی من ضبط می شود.امام علیه السلام فرموده: بهتر از آن، از مال خودم در حجاز به تو می دهم.ولی عمر قبول نکرده.

ص:۳۸۰

۱- ۴۲۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

مردم چنین گمان می کردند و با یکدیگر گفتگو می کردند بدون آن که شنیده باشند و یا مدرکی داشته باشند. (۱) .آنگاه ابومخنف از محدثین نقل می کند: آنان می گویند که حسین علیه السلام پیشنهاد داد یکی از سه امر را از من قبول کنید: یا به حجاز برگردم، یا نزد یزید بروم و هرچه او خواهد با من رفتار نماید، یا مرا به یکی از سرحدات بفرستید و مانند یکی از مسلمانان باشم. (۲) .به نظر من، محدثین این حدیث را به جهت مصلحت یزید ساخته اند. آنها خواسته اند اینگونه وانمود کنند که امام علیه السلام می خواسته بر حکم یزید راضی شود ولی تسلیم ابن زیاد نمی شده است. از این جهت، ابن زیاد او را کشت.آری، آنها خواسته اند گناه را به گردن ابن زیاد بیاندازند، و یزید را تبرئه کنند، یا بهتر از ابن زیاد جلوه دهند، چنانکه خود یزید نیز به همین نقشه دست زد و آخر کار گناه را به گردن پسر مرجانه افکند و او را لعن کرد. البته یزید هنگامی به این عمل دست زد که متوجه شد مردم از دور او متفرق شده و عموم مسلمین دشمن او گشته اند. بعد از این بود که رفتار او با اسرای آل محمد علیهم السلام عوض شد؛ چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود.کوتاه سخن: ابن زیاد هر چه انجام داد به دستور یزید بود، و اصلا یزید برای انجام همین کارها ابن زیاد را روانه ی کوفه نموده بود. پس تمام فتنه ها زیر سر خود یزید است: «شنشنه اعرفها من احزم» (۳) وگرنه ابن زیاد کوچکتر از آن بود که این گونه جسارت کند و بتواند بر این امور عظیمه اقدام نماید.امام حسین علیه السلام یزید را کاملا می شناخت، و برای رضای خدا و نجات مسلمین

ص:۳۸۱

۱- ۴۲۹. همان، ص ۴۱۳.

۲- ۴۳۰. همان، ص ۴۱۳.

۳- ۴۳۱. همان، ص ۴۶۲.

از شـر یزیـد و آل امیه به این جهاد مقدس اقدام نمود. یزید ملتفت شد که قتل امام به ضـرر او تمام شده و عموم مسـلمین از او بیزار گشته اند. به همین جهت، گناه را به گردن ابن زیاد، انداخت و خود را بهتر از او جلوه داد.محدثین منافق نیز برای اصلاح حال او این نقل را - که هیـچ مـدرکی نداشـته - ساخته و مشـهور نمودنـد! من تردیـد نـدارم که چنین پیشـنهادی از ناحیه امام حسین علیه السلام داده نشده و حضرت هرگز نخواسته تسلیم حکم یزید شود.احتمال دارد که ابن سعد در موقع ملاقات با امام علیه السـلام این پیشـنهاد را داده باشد، و فکر می کرده که امام علیه السـلام و ابن زیاد این نظر را قبول می کنند و صـلح برقرار می شود. چه بسا امام علیه السـلام می دانسـته که این پیشـنهاد عملی نمی شود، پس ساکت مانده تا ابن زیاد این پیشـنهاد را رد کنـد و مظلومیت امـام علیه السـلام و ظلم عبیـدالله بن زیـاد بیشتر روشن شود.احتمـال دیگر این است که بعضـی از صـحابه این پیشـنهاد را داده باشـند. زهیر در ضـمن خطبه ای در روز عاشورا رو به اهل کوفه کرد و گفت:«عبادالله! ان ولد فاطمه - رضوان الله علیها - أحق بالود والنصـر من ابن سمیه فان لم تنصروهم فأعیذکم بالله أن تقتلوهم، فخلوا بین الرجل و بین ابن عمه یزید بن معاویه، فلعمری ان یزید لیرضـی من طاعتکم بدون قتل الحسین» (۱) .«پسـر فاطمه علیهاالسلام سزاوارتر است به دوستی و یاری نمودن از پسر سمیه. اگر او را یاری نمی کنید مبادا او را بکشید، شما در قتل حسین علیه السلام اقدام نکنید، بگذارید یزید پسر عموی او هر چه خواهـد انجام دهـد، یزید از شـماها راضـی است، اگر چه حسـین علیه السـلام را نکشـید».این اظهار نظیر زهیر است نه امام شـهید. شـما در هیـچ یک از کلمات یا خطبه های امام علیه السـلام این سـخن را نخواهید یافت.چون ابن زیاد این پیشنهاد را رد کرد،

۱- ۴۳۲. همان، ص ۴۲۶.

حر بن یزیـد ریاحی و «یزید بن زیاد» از لشـکر عمر بن سـعد جدا شدند و به خدمت امام مشـرف شدند و توبه کردند. (۱) .حر بن یزید به عمر بن سـعد گفت:«أفما لکم فی واحده من الخصال التی عرض علیکم رضـی؟ قال عمر بن سـعد: أما والله! لو کان الأمر الی لفعلت و لکن أمیرک قد أبی ذلک» (۲) .و این جمله دلالت ندارد بر اینکه امام علیه السلام آن پیشنهاد را داده باشد، زیرا جمله ی «عرض علیکم» اگر به نحو معلوم خوانـده شود - به فتـح عین - دلالت دارد که امام علیه السـلام این پیشـنهادها را داده، و اگر به نحـو مجهـول - به ضم عین - خوانـده شود دلاـلت نـدارد که از طرف امـام علیه السـلام باشـد. به هر حـال، این عبارت مجمل است. بعید هم نمی دانم که منشأ اشـتهار این پیشـنهاد و اشاعه این اظهارات خود امرای لشـکر و ابن زیاد باشـند. آنان می خواسـتند ببینند انعکاس قتل امام علیه السـلام چه اثری دارد؟ آیا انقلاب و شورشی در عراق بپا می شود یا نه؟ و چون دیدند مردم همگی مرده و مرعوب آل ابوسفیان هستند، خواسته ی خود را عملی کردند و حسین علیه السلام را کشتند. اما اگر انقلابی می شد حاضـر می شدند که حسین علیه السلام از خاک عراق بیرون رود. به تأخیر انداختن جنگ با امام علیه السلام تا عصـر تاسوعـا نیز به همین جهت بود. در هر صورت معلوم نیست که اشـاعه این کلمات بـدون ملاک در میان مردم از ناحیه ی دشـمنان است یـا از طرف اصـحاب و دوسـتان امـام علیه السـلام و یـا هر دو!؟ قـدر مسـلم این است که امـام علیه السـلام چنین پیشـنهادی نـداده و در هیچ یک از کلمات و خطب آن سـرور نیز چنین پیشـنهادی به چشم نمی خورد.دیدیم که احتمال چنین پیشـنهادی از امام علیه السـلام را «عقبه بن سـمعان» رد می کند. ابومخنف نیز می گوید: مردم چنین گمان کردند و با یکدیگر گفتگو می کردند بدون

ص:۳۸۳

۱- ۴۳۳. همان، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

۲- ۴۳۴. همان، ص ۴۲۷.

آن که شنیده باشند یا مدرکی داشته باشند. (۱) .البته اشتهار این کلمات و رد ابن زیاد، نتیجه ی خوبی داشت، زیرا مثل حر بن یزید ریاحی از لشکر ابن سعد به سمت امام متوجه شد، و مظلومیت آن سرور، و نهایت شقاوت و خباثت آل امیه بر همه روشن گشت. البته یزید هم می خواست از این شهرت نتیجه بگیرد، و گناه را به گردن ابن زیاد بیندازد، ولی چون او پیشتر از قتل امام علیه السلام خشنودیها نموده و با اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرفتاریها کرده بود دیگر اظهار کراهت او تأثیری نداشت و این طوق لعنت از گردن او دیگر باز نمی شد.

ابن زیاد برای قتل امام آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد

قسمت دوم نقل ابومخنف که جای تأمل است، همان قسمتی است که جریان رسیدن نامه ی ابن سعد به ابن زیاد را نقل می کند. او می خواهد بگوید که ابن زیاد نمی خواسته امام را بکشد و پیشنهاد عمر سعد را هم قبول کرد، ولی شمر رأی او را برگردانید، (به آن بیانی که نقل نمودم) زیرا ابن زیاد برای کشتن امام علیه السلام آمده و راه صلح را بسته بود و لذا، تا ابن سعد به کربلا رسید، پیک خود را نزد امام علیه السلام فرستاد که چرا آمدی؟ و چه می خواهی؟ و چون پاسخ امام علیه السلام را شنید که آنها از من برای آمدن دعوت کرده اند و اگر نمی خواهند برمی گردم؛ او برای ابن زیاد نوشت و او را از این جریان آگاه ساخت.هشام از ابومخنف از نصر بن صالح نقل می کند: «حسان بن فائد عبسی» گوید: شهادت می دهم که نزد ابن زیاد بودم و این نامه بر ابن زیاد خوانده شد، پس ابن زیاد این شعر را خواند:الان اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاه ولات حین مناص می گوید: حال که چنگال ما به حسین بند شد نجات می طلبد، حال آن که کار از

ص:۳۸۴

۱- ۴۳۵. همان، ص ۴۱۳.

کار گذشته و راه نجات بسته شده.آنگاه نوشت: اول حسین و اصحابش با یزید بیعت کنند، پس از آن نظر می دهم. (1) .این راوی می گوید: شهادت می دهم ابن زیاد چنین گفت. شاید این نقل برای تکذیب همان نقلی است که گناه را به گردن شمر انداخته و می گوید که ابن زیاد را او وادار کرد. از این نقل معلوم می شود که ابن زیاد خود طالب قتل امام علیه السلام بوده و بس، و به هیچ وجه نمی خواسته راه صلح باز شود، و این نظر ابن زیاد از اول امر بود.همچنین نامه ی دیگر او نظر ما را ثابت می کند، او نامه ای برای ابن سعد نوشت که از روز هفتم محرم عملی شد، در آن نامه آمده بود: مگذار حسین و اصحاب او از آب استفاده کنند، چنان که با عثمان چنین رفتار شد. (2) .کسی که به امیر لشکر خود می نویسد: حسین باید با لب تشنه کشته شود، چگونه می توان گفت که او طالب صلح است؟ و چگونه می توان گفت او پیشنهاد ابن سعد را قبول کرد، ولی شمر روز هشتم یا نهم رأی او را برگردانید، و عصر روز نهم وارد کربلا شد.آری! تکلیف امام علیه السلام از همان اول معین بود: ابن زیاد با آن تجهیزاتی که آماده کرده بود، تصمیم به قتل امام علیه السلام گرفته بود.به گمان من، این روایت برای آن ساخته شده که تا حدودی از جرم و خباثت این دو نفر کاسته شود، تا جایی که ابن سعد تبرئه و تطهیر شود و بگویند: ابن سعد طالب صلح بود، ولی شمر نگذاشت و دیگر چاره ای نداشت، چون به فرمان ابن زیاد شمر او را می کشت.دیگری ابن زیاد که تا حدی از خباثت او کاسته شود و گفته شود که شمر او را منصرف کرد وگرنه خود او بالطبع مایل به صلح بود. نظیر این تبرئه و تخفیف ها را در حق یزید نیز روا داشتند و گفتند: خدا لعنت کند پسر مرجانه را، او نگذاشت.

۱- ۴۳۶. همان، ص ۴۱۱.

۲- ۴۳۷. همان، ص ۴۱۲.

کسانی که این گونه روایات را می بینند، زود باور نکنند و قدری دقت نمایند تا مطلب بر آنها روشن گردد. و خوشبختانه طبری - مورخ شهیر - که این گونه روایات باطله را در کتاب خود درج نموده، روایات مخالف و مناقض را نیز روایت کرده است، پس راه اجتهاد باز و مطلب معلوم است.حاصل مطلب این شد: ابن زیاد از اول مهیای قتل امام علیه السلام بود از دستور او هم که در روز هفتم عملی شد، اندازه شقاوت او تا حدودی معلوم می گردد. او به هیچ وجه در مقام صلح نبود، نه اینکه او حاضر به صلح بود و شمر او را منصرف ساخت. از طرفی اگر ابن سعد استعفا می داد کشته نمی شد، بلکه فقط از حکومت ری برکنار می گشت، او از اول نیز مجبور نبود و به جهت سلطنت ری داوطلب قتل امام علیه السلام گشت، او کسی است که افتخار دارد اول کسی است که به حرم آل محمد علیهم السلام تیراندازی نموده!! چرا باید چنین کسی را تبرئه و تطهیر نمود؟برادر او «محمد بن سعد» به ابن زبیر گفت: من اول کسی هستم که در نابود کردن بنی هاشم به تو کمک خواهم کرد.

تعداد نفرات دو سپاه

تعداد لشکر ابن سعد و علت مخفی نمودن آن

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» از راوی نقل می کند: عمر بن سعد با چهار هزار نفر وارد کربلا شد و پس از آن ابن زیاد کمک می فرستاد و تا ششم محرم بیست هزار نفر جمع شده بودند. (۱) .اگر جناب سید رحمه الله نام راوی را معین می کرد بهتر بود، نمی دانم برای چه سید روایات را به صورت مرسل نقل نموده است؟ و کتاب ابومخنف - که ریشه تواریخ مقتل است - و یا مقتل هشام کلبی، و یا مداینی که در طبقه بعد از ابومخنف هستند در دسترس نیست. و از آنچه که طبری و یا شیخ مفید و یا صاحب «اعلام الوری» و یا ابوالفرج اصفهانی و یا مسعودی از ارباب سیر و مقاتل نقل نموده اند نیز تعداد سپاه اهل کوفه بدست نمی آید.من اگر چه تحقیقا نمی دانم تعداد سپاه اهل کوفه چقدر است، ولی در نقل طبری از ابومخنف آمده است: طرماح بن عدی به امام علیه السلام گفت: روز گذشته در پشت کوفه جمعی را دیدم که تاکنون بیش از آن جمع را در یک جا ندیده ام، پرسیدم این جمع چه کسانی هستند؟ گفتند این سپاهی است که برای جنگ با حسین آماده

ص:۳۸۷

۱- ۴۳۸. اللهوف، ص ۱۴۵.

شده و به سوی او روانه می شوند، (۱) و این حاکی از زیادی سپاه کوفه است، کوفه همیشه مرکز سپاه بوده و لشکرهای بزرگ از آنجا جمع می شده است.از طرفی، طرماح پسر عدی بن حاتم طایی شیخ قبیله است، او کسی نبوده که سپاه های بزرگ را تا آن زمان ندیده باشد، پس از بیان او معلوم می شود که تعداد سپاه خیلی زیاد بوده و اگر بیست یا سی هزار نفر گفته شود مبالغه نیست. جایی که هزار سوار به عنوان پیشاهنگ سپاه باشند و یا برای پیدا کردن امام علیه السلام مأمور به گشت در بیابانها باشند، و بلافاصله روز سوم محرم چهار هزار سوار با ابن سعد برسد، و تا عصر تاسوعا مرتبا نیرو بیاید و خود ابن زیاد از کوفه خارج شود، و در نخیله منزل کند و لشکر تهیه کند و به سوی کربلا روانه سازد حاضر شدن سی هزار دشمن هیچ استبعادی ندارد.در این رابطه شیخ صدوق رحمه الله دو حدیث نقل می نماید که حاکی از آن است که لشکر دشمن سی هزار نفر بودند:«علی الهمدانی، عن علی بن ابراهیم، عن الیقطینی، عن یونس بن عبدالرحمان، عن ابن اسباط، عن ابن سالم، عن أبیه، عن الثمالی، عن السجاد علیه السلام فی حدیث قال:... و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام ازدلف الیه ثلاثون ألف رجل، یزعمون أنهم من هذه الأمه کل یتقرب الی الله بدمه، و هو بالله یذکرهم فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا و ظلما و عدوانا» (۲) .بنابراین نقل، امام سجاد علیه السلام می فرماید: هیچ روزی به سختی روز عاشورا نبود که سی هزار نفر به دور حسین علیه السلام جمع شدند، و همه خود را مسلمان می دانستند و به جهت خدا، طالب ریختن خون حسین علیه السلام شدند. و هر چه او خداوند را به یاد

۱- ۴۳۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۶.

۲- ۴۴۰. امالی صدوق، ص ۵۴۷، مجلس ۷۰، ح ۱۰.

مردم می آورد و آنان را موعظه و نصیحت می نمود نتیجه ای نبخشید تا آن که از روی ظلم و دشمنی او را کشتند.و روایت دوم کتاب امالی شیخ صدوق این چنین است:«احمد بن هارون الفامی، عن محمد الحمیری، عن أبیه، عن أحمد بن محمد بن یحیی، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن الصادق علیه السلام، عن أبیه، عن جده علیهم السلام ان الحسین بن علی بن أبی طالب علیه السلام، دخل یوما الی الحسن علیه السلام فلما نظر الیه بکی، فقال له: ما یبکیک یا أباعبدالله؟قال: ابکی لما یصنع بک.فقال له الحسین علیه السلام: ان الذی یؤتی الی سم یدس الی فأقتل به، و لکن لا یوم کیومک یا أباعبدالله! یزدلف الیک ثلاثون ألف رجل، یدعون أنهم من امه جدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ینتحلون دین الاسلام، فیجتمعون علی قتلک وسفک دمک و انتهاک حرمتک و سبی ذراریک و نسائک، و انتهاب ثقلک، فعندها تحل ببنی امیه اللعنه» (۱) .بنابر همین روایت، حضرت امام حسین علیه السلام خدمت برادر خود امام حسن علیه السلام شرفیاب می شود و نگاهی به امام حسن علیه السلام می نماید و گریه می کند، امام حسن می پرسد: یا اباعبدالله! برای چه گریه می کنی؟امام حسین علیه السلام می فرماید: به یادم آمد از آن مصیبتی که به تو می رسد.امام حسن علیه السلام می فرماید: مرا زهر می دهند و کشته می شوم، ولی مصیبت تو سخت ترین صمائب است، سی هزار نفر ادعا می کنند که از امت جد ما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند. آنها اطراف تو را می گیرند و تو را می کشند، و اهل بیت تو را اسیر و اموال تو را غارت می کنند.

۱- ۴۴۱. همان، ص ۱۷۷ و ۱۷۸، مجلس ۲۴، ح ۳.

پس بنابر آنچه از این دو حدیث فهمیده می شود تعداد لشکریان دشمن سی هزار نفر بوده، حال بایست دید چرا ابومخنف و هشام و مداینی که واقعه ی طف و کربلا را نوشته اند، این امر مهم را مخفی نمودند؟ کسی که در مقتل کتاب می نویسد اصولاـ او باید تعداد نفرات لشکر طرفین و تعداد مقتولین از طرفین را متذکر شود، پس مخفی نمودن عدد دشمن برای چه بوده؟همچنین باید دانست که ابن زیاد بهتر از هر کس از کمی یاران امام علیه السلام خبر داشته، پس به چه دلیل این همه سپاه را روانه ی کربلاـ می کرده، تهیه کردن سپاه و جمع آوری آنها هزینه ی زیادی لازم دارد، لشکر که بدون سبب جمع نمی شود، و می بایست پولهای زیادی مصرف نمود تا سپاهی تهیه کرد آن هم برای کشتن پسر پیغمبر که هر کس حاضر نمی شد چنین کاری بکند و آن کسی هم که حاضر می شد می بایست نظر او را از جهت مال تأمین می نمود. پس تهیه کردن تدریجی این جمع کثیر و روانه کردن تدریجی آنان تا روز تاسوعا برای کشتن هفتاد یا هشتاد نفر صحابه ی صالح، فوق العاده عجیب به نظر می رسد.برای این عمل، دو وجه می توان ذکر کرد، و همین دو امر سبب شد که محدثین و روات عصر امویین به تعداد سپاه اشاره نکنند، تا این دو امر مخفی بماند و مطلب روشن نگردد.اول، آن که ابن زیاد از تمایل اهل عراق - مخصوصا اهالی کوفه - به امام علیه السلام آگاه بود و کثرت و زیادی شیعیان را در نظر داشت، پس احتیاط را مراعات می نمود. احتمال رسیدن کمک از اطراف برای یاری امام علیه السلام عقلانی بوده، از این جهت ابن زیاد تا می توانسته قشون و سپاه تهیه می کرده و برای جنگ با امام علیه السلام روانه می نموده.دوم، آن که عظمت و شجاعت امام شهید و عده ای از صحابه و یاران او ایجاب می نمود که احتیاط را مراعات بنماید، جایی که هفتاد نفر نتوانند مسلم بن

عقیـل را - بـا آن همه گرفتـاری و خسـتگی و نـاتوانی و گرسـنگی و ناملایمات روحی - اسـیر نماینـد، یا با او برابری و مبارزه کنند، و از ترس آن شـجاع توانا بر بام رفته و با پرتاب سـنگ و ریختن آتش، بازوان او را خسـته کنند، (۱) چگونه هزاران نفر می توانند در برابر حسـین علیه السلام و شـجاعان بنی هاشم و صـحابه آن حضـرت عرض اندام نمایند؟ زیادی سپاه کشف از عظمت موقعیت امام علیه السلام و شهامت و شجاعت آن سالار شهیدان علیه السلام و یاوران با وفای او می نماید. همین دو امر موجب شـد که محـدثین و مورخین تعـداد سپاه ابن زیاد را متذکر نشوند. دشـمن تا می توانست از عظمت و موقعیت امام علیه السـلام می کاست، حتی اگر می توانست شـجاعت او و یاوران او را نیز منکر می شد، چنانکه در برخی موارد منکر هم شدند. ولی با وجود این همه اصـرار بر انکار، خورشـید در زیر ابر پنهان نمی ماند و خواه ناخواه، حق بر زبان دشـمن جاری می شود، چنانچه - ان شاءالله - این مطلب را بیان خواهم نمود.

تعداد اصحاب و اهل بیت امام

اصحاب و اهل بیت امام علیه السلام به گفته ی مسعودی در «مروج الذهب» پانصد سوار و صد پیاده بودند. و کشته شدگان در روز عاشورا هشتاد و هفت نفر بودند. (۲) و بنابر نقل طبری به سند خود از «عمار دهنی» از امام محمد باقر علیه السلام هنگامی که امام علیه السـلام وارد کربلا شد، به همراه آن حضـرت صد پیاده و چهل و پنج سوار بود. (۳) و از ابومخنف نقل می نماید که روز عاشورا، سـی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده همراه امام شهید علیه السلام بودند. (۴) .بعید نمی دانم که در وقت ورود به کربلا، جمعیت امام علیه السلام زیاده بوده، ولی چون

۱- ۴۴۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۲- ۴۴۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.

۳- ۴۴۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹.

۴- ۴۴۵. همان، ص ۴۲۲.

آنها وضع را بر خلاف انتظار دیدند، همان وقت از امام جدا شدند و رفتند. بعضی از آنها که توقف کردند نیز چون دیدند لشکر دشمن روز به روز رو به افزایش است، به تدریج رفتند و امام علیه السلام را تنها گذاشتند، بدین وجه می توان میان اقوال مختلفه جمع نمود.شاهد این جمع، نقل ابومخنف است که طبری آن را روایت کرده: امام علیه السلام به هر جمعی که می رسید، آن جمع با حضرت همراه می شدند و با او حرکت می کردند و به دنبال می آمدند تا آن که حضرت به منزل زباله رسید و از شهادت مسلم بن عقیل مطلع شد. پس نامه ی امام علیه السلام بر مردم خوانده شد. در آن نامه آمده بود: شیعیان ما را تنها گذاشتند و ما را یاری نکردند. مسلم کشته شد، هر کس می خواهد جدا شود، آزاد است برود و او را مانعی نیست.پس مردم از راست و چپ متفرق گشتند و با امام علیه السلام کسی نماند، مگر همان اصحاب که از مدینه با وی بودند. (۱) .پس معلوم می شود هر کس که می دیده امام علیه السلام با جمعی به طرف کوفه می رود و می شنیده که از امام علیه السلام دعوت شده و از موقعیت امام علیه السلام و کثرت شیعیان او خبر داشته، به دنبال امام علیه السلام راه می افتاده. پس از منزل زباله هم عده ای از همین مردم که محبت دنیا در دلشان بود به امام پیوستند و با او همراه شدند، اما در کربلا به تدریج جدا شدند، هر کس که طمع او بیشتر بود دیرتر جدا می شد!.و اما آن نقل که می گوید: در کربلا هشتاد و هفت نفر کشته شدند، (۲) چه بسا منظورش زن و اطفالی که کشته شدند، باشد، مثل ام وهب و طفلهای کوچک. و کسی که تعداد کشته شدگان را هفتاد و دو نفر گفته (۳) منظورش مردان جنگی بوده، نه هر کسی که کشته شده باشد.

۱- ۴۴۶. همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

۲- ۴۴۷. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.

۳- ۴۴۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

تعداد کشته شدگان از طرفین، و سر کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را

اشاره

طبری از ابومخنف نقل می کند که هفتاد و دو نفر از اصحاب امام علیه السلام و هشتاد و هشت نفر از افراد عمر سعد کشته شدند. (۱) .مسعودی در مروج الذهب ضمن این که کشته شدگان از اهل کوفه از افراد ابن سعد را هشتاد و هشت نفر و از اصحاب امام علیه السلام را هشتاد و هفت نفر معین نموده، می گوید: کسانی که برای کشتن امام علیه السلام در کربلا حاضر شدند همگی از اهل کوفه بودند و یک نفر از اهل شام با آنان نبود. (۲) .ملاحظه کنید! از طرفی ابومخنف تعداد انبوه سپاه کوفه را معین نمی کند، و از طرف دیگر کشته شدگان آنان را هشتاد و هشت نفر معین می نماید. مسعودی نیز مطلب از ابومخنف گرفته، زیرا پیشتر گفتم که کتاب ابومخنف ریشه ی مقاتل و مدرک محدثین و مورخین است که اضافات کمی بر آن دارند، حتی هشام کلبی غالبا از ابومخنف نقل می کند چه رسد به کسانی که در طبقه ی پایین تر و در اطلاع، کمتر از او

۱- ۴۴۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

۲- ۴۵۰. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳-۶۱.

بودند.اگر کسی قدری در شجاعت امام علیه السلام و یاوران آن حضرت تأمل کند، می داند که دشمن چه اندازه بی انصافی کرده است. در مقابل بی انصافی بعضی از متعصبین نیز مثل مرحوم ملاـ آقای دربندی هست که او کار را بالا برده و عدد مقتولین را رقمهای عجیب و غریبی معین کرده که قهرا روز عاشورا اگر مثل سایر روزها باشد، گنجایش این تعداد کشته ها را ندارد، و لذا روز عاشورا را شصت ساعت دانسته است.مطلبی را در نظر دارم که مرحوم محدث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان» نوشته است. ایشان می گفتند: در زمان سابق از بعضی منبریها شنیده بودم که روز عاشورا شصت ساعت بود، و من این را بعید می دانستم، ولی بعدها که در عدد مقتولین از لشکر دشمن تأمل کردم دیدم این نقل درست است.آقای حاج «میرزا محمد تقی کرمجگانی» از قول مرحوم والدش،، «آخوند ملا عبدالرحیم اصفهانی» نقل می کند که مرحوم ملا آقا در قم بر مرحوم حاج سید جواد – اعلی الله مقامه – وارد شد و ایشان محراب و منبر را به او واگذار کردند.مرحوم حاج سید جواد بر اهل منبر سختگیری می کرد، و اگر کسی می گفت: حضرت علی اکبر علیه السلام بیش از دویست نفر کشته، او را نهی می کرد.مرحوم ملا آقا مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام را خواند و مرحوم سید مستمع بود، و چون گرم خواندن شد گفت: حضرت علی اکبر علیه السلام روز عاشورا هشت هزار نفر را کشته و هر کس بگوید کمتر کشته گه خورده!!آخوند ملا عبدالرحیم می گوید: دیدم مرحوم سید آهسته می خندد.بدیهی است که در مقابل تفریطها، افراطهایی پیدا می شود، من نمی دانم مقتولین از لشکر کوفه چه قدر است، ولی می دانم چون عدد واقعی بسیار بوده، دشمنان آن را مخفی کردند تا کشف از عظمت و شجاعت امام علیه السلام و یاوران او نکند، دشمنان عدد سپاه را مخفی کرده و مقتولین را بسیار ناچیز شمرده اند، آنها گاهی

شجاعت امام علیه السلام و یاوران او را نیز انکار کرده اند.طبری از هشام کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زنباع جذامی و او از پدرش، از الغاز بن ربیعه حمیری نقل می نماید؛ حمیری می گوید که در دمشق نزد یزید بن معاویه بودیم که زحر بن قیس آمد، یزید به او گفت: چه خبر داری؟گفت: ای امیرالمؤمنین! تو را بشارت باد به فتح خدا و پیروزی او! حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعیان بر ما وارد شد، از او خواستیم یا تسلیم حکم امیر ابن زیاد شود یا مهیای کشته شدن گردد. او جنگ را اختیار کرد. پس با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و او را محاصره کردیم، و چون دست به شمشیر بردیم و شمشیرهای ما بالای سر آنان قرار گرفت، شروع کردند به فرار کردن و پناه بردن به نیزارها و گودالها، چنانکه کبوتر از چنگ باز شکاری فرار کند. به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین!! در مدت کوتاهی، به اندازه ی کشتن یک شتر یا خواب قیلوله، همه ی آنان کشته شدند و اکنون بدنهای عریان و لباسهای خون آلود آنان در برابر خورشید است و بادها بر آن می وزد.پس اشک از چشم یزید جاری شد و گفت: من از شما راضی بودم اگرچه حسین را نمی کشتید! خدا لعنت کند پسر سمیه را! به خدا سوگند! اگر به من مراجعه می شد از حسین می گذشتم، خدا حسین را رحمت کند... و یزید به زحر بن قیس جایزه و انعام نداد. (1) .شما از این نقل، اندازه ی دشمنی و عناد دشمن را به دست بیاورید، می گوید: هفتاد و نه نفر را در مدت کمتر از کشتن یک شتر کشتیم، روی دروغگویان سیاه باد! آثار وضع و جعل و افتراء از سر تا پای این نقل واضح و هویدا است.نخست آن که مسلم است که امام علیه السلام نماز ظهر را در روز عاشورا و در حال جنگ خوانده، و عده ای از صحابه تا آن وقت با او بودند. پس این که راوی می گوید

1- 451. تاریخ طبری، ج 5، ص 459 و 460.

با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و به اندازه کشتن یک شتر تمامی آنها کشته شدند، دروغی است آشکار. آیا کشتن یک شتر دو سوم از روز وقت لازم دارد؟دوم آن که من به زودی به شجاعت امام علیه السلام و یاوران او اشاره خواهم نمود تا معلوم شود که آنچه در این نقل آمده که همگی فرار می کردند مثل فرار کبوتر از باز، برای پایین آوردن مقام شهدا ساخته شده است که دشمن، در مقام دشمنی بسیار بیدادگر است.سوم آن که او می گوید: یزید گریه کرد. این نیز دروغی است آشکار که برای تبرئه آن ناپاک ساخته اند. در حالی که امام حسین علیه السلام به دستور یزید کشته شد و به فرمان او اسرای آل محمد علیهم السلام را تا شام بردند. بنی امیه از کشته شدن امام حسین علیه السلام خوشحال شده و عاشورا را عید اعلام کردند، و ابن زیاد به همین جهت مقرب درگاه یزید شد.اگر به راستی یزید از کشته شدن امام حسین علیه السلام ناراضی بود و گریه می کرد، خوب بود قاتلان امام علیه السلام را بکشد و اهل بیت او را اسیر نکند، و در مجلس عمومی وارد نسازد طوری که یکی از اهل شام، فاطمه بنت الحسین علیه السلام را به عنوان کنیز از یزید درخواست کند.خداوند روی دروغگویان را سیاه سازد! چگونه به روی حق پرده های تاریک می کشند و باطل را جلوه می دهند!؟ یزید را خوب و پاکیزه می کنند و امام علیه السلام و اصحاب او را مردمانی ترسو و وحشت زده از مرگ معرفی می نمایند!؟اگر آنا ترسو بودند و این اندازه از مرگ وحشت داشتند که به این گوشه و آن گوشه پناه ببرند، چرا به حکم ابن زیاد تسلیم نشدند؟ چرا مرگ را اختیار نمودند؟اینک مناسب است در مقابل دروغی که دشمن برای پایین آوردن مقام بزرگان ساخته آن روایت صحیحی را که خود دشمن نقل نموده، بیان کنم تا حق واضح تر گردد.

ص:۳۹۶

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:«قیل لرجل شهد یوم الطف مع عمر بن سعد: ویحک! أقتلتم ذریه رسول الله؟ فقال: عضضت بالجندل انک لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علینا عصابه أیدیها فی مقابض سیوفها کالأسود الضاریه تحطم الفرسان یمینا و شمالا و تلقی أنفسها علی الموت، لا تقبل الأمان، و لا ترغب فی المال، و لا یحول حائل بینها و بین الورود علی حیاض المنیه أو الاستیلاء علی الملک، فلو کففنا عنها رویدا لأتت علی نفوس العسکر بحذافیرها، فما کنا فاعلین لا ام لک»؟! (1) .می گوید: شخصی، یکی از لشکریان ابن سعد را ملامت کرد و به او گفت: وای بر تو! شما ذریه پیغمبر را کشتید؟او در پاسخ بدگویی می کند و می گوید: تو اگر به جای ما بودی همان کار ما را انجام می دادی، ما در مقابل جماعتی قرار گرفتیم که از جان گذشته بودند و به مال رغبت نداشتند، و هر چه به آنان امان می دادیم قبول نمی کردند، و زیر بار نمی رفتند. دست به شمشیر نموده و چون شیران گرسنه به ما حمله می کردند، و سواران را از چپ و راست هلاک می نمودند. آرزوی مرگ داشتند، و به جز رسیدن به سلطنت یا مرگ هدفی نداشتند. اگر مختصر زمانی دیر می جنبیدیم تمامی سپاه ما کشته و نابود می شدند.این است حقیقت مطلب که دشمن به آن اعتراف کرده است. البته من در شجاعت امام علیه السلام و یاوران او قدری بیشتر سخن می گویم و مطلب را روشنتر می نمایم، زیرا در مقابل این دشمنان، دوستانی پیدا می شوند که راضی نیستند کسی بگوید: حضرت علی اکبر علیه السلام کمتر از هشت هزار نفر کشته است. و بر ما است که نقلهای ناشی از حب و بغض را کنار بگذاریم، و آنچه را مقتضای حق و حقیقت است اظهار نماییم.

۱- ۴۵۲. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۳.

اشاره ای به قسمتی از اتفاقات و قضایای واقعه از روز ورود امام به کربلا تا آخر روز تاسوعا

اشاره

در این هفت روز، ابن سعد با رسیدن سپاه مرتبا تقویت می شد، و اطمینان او به فتح و پیروزی زیادتر می گردید، بر عکس اصحاب امام علیه السلام بیش از پیش به بی وفایی شیعیان و کناره گیری آنان از امام علیه السلام اطمینان پیدا می کردند.البته در این چند روز، برای امام علیه السلام نیز کمکهایی رسید، از قبیل عبدالله بن عمیر کلبی، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عابس بن ابی شبیب شاکری، و قطعا این بزرگان جلساتی تشکیل داده و راجع به یاری امام مظلوم و مبارزه با دشمنان سخنانی داشته اند.همچنین اهل بیت و جوانان بنی هاشم نیز جلساتی داشتند، علاوه بر این جلسات، امام علیه السلام نیز با ابن سعد سخنهایی داشته است.من از بیان اندازه تأثر حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اثر مشاهده ی ضعف امام علیه السلام و قوت روز افزون دشمنان و سخنانی که با یکدیگر داشتند عاجزم، و شاید خاطر محترم خودشان را به رسیدن کمک، یا پشیمان شدن دشمنان، یا انقلاب شیعیان در داخل کوفه تسلیت می دادند، و انتظار فرج داشتند.کسی که مریض عزیزی داشته باشد، هر اندازه که مرض او سخت تر شود باز راه تسلیتی برای خود باز می کند و چنین نیست که از او تا آن دم آخر دست بشوید.

ص:۳۹۸

شاهد مدعا این است که در شب عاشورا، چون زینب کبری علیهاالسلام آن اشعار را از امام علیه السلام شنید آن قدر بی تابی کرد و به صورت خود سیلی زد که غش نمود. (۱) .زینب علیهاالسلام بزرگترین افراد عایله امام علیه السلام و سرپرست حرم پیغمبر است، پس از امام شهید، بار مصیبتها بر دوش توانای دختر بزرگ فاطمه و امیرالمؤمنین علیه السلام بود، با وجود همه ی این پیش آمدها، معلوم می شود که ایشان تا شب عاشورا خود را تسلیت می داده، و برای کشته شدن حسین علیه السلام آماده نبوده است، اگر حال زینب علیهاالسلام چنین باشد از دیگران چه انتظار دارید؟به موجب فرمان ابن زیاد، از روز هفتم لشکر ابن سعد از آب جلوگیری کردند، زیرا ابن زیاد خود را منسوب به بنی امیه نموده و برای عثمان دلسوزی می کرد، و تشنه ماندن او را - راست یا دروغ - مستند به آل ابی طالب می دانست. در صورتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان حمایت نمود، و به وسیله امام حسن علیه السلام به او آب رسانید.حال بنی امیه و کسانی که تازه به آنان رسیده اند، می خواهند گذشته را جبران نمایند و آب را به روی امام حسین علیه السلام و اصحاب و عیال و اطفال او ببندند.این امر اگرچه بر امام علیه السلام بسیار سخت و ناگوار و طاقت فرسا است، ولی او رابه مقصد خیلی نزدیک می نماید و آل ابوسفیان را بسیار مفتضح و رسوا می نماید.بر فرض هم که عثمان را تشنه کشته باشند، به حسین علیه السلام و عیال و اطفال و یاوران او چه؟ آنان که در آن واقعه تأثیری نداشتند، پس برای چه این اندازه مصیبت ببینند؟ و با چشم خود گریه و بیتابی اطفال را ببینند و با گوش خود ناله ی آنان را بشنوند؟این دستور نامردانه ابن زیاد، قساوت و خباثت و شقاوت او و آل ابوسفیان را بر تمام مردم روشن نمود. این جماعت طالب خون کشته های بدر و احد بودند و

۱- ۴۵۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰.

می خواستند آنها را از خود راضی نمایند، و روح آن مشرکان را شاد کنند، می خواستند انتقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از فرزندان او بگیرند، یزید گفت:لست من خندف ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل (۱) .کشته شدن عثمان بهانه بود، چه ربطی به حسین علیه السلام و اطفال بی گناه او داشت؟ یزید پرده را بالا زد و اظهار خشنودی و شادمانی کرد، و کفر بنی امیه و عناد آنان را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خانواده او معلوم نمود؛ یزید با این کارش بنی امیه را رسوا و آل ابوسفیان را منقرض، و دلها را از کینه ی آنان پر نمود.اشکها بر مصیبت حسین علیه السلام جاری شد، عبیدالله بن حر جعفی - که دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام و از حزب آل ابوسفیان بود - حاضر نشد امام علیه السلام را یاری کند، و دعوت سید جوانان اهل بهشت را رد نمود، او پس از واقعه ی کربلا از کار خود پشیمان شد، و از عقیده ای که به آل ابوسفیان داشت برگشت و دشمن آنان شد. او در ضمن اشعار خود می گوید:لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه اهم مرارا ان اسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه (۲) .می گوید: دماغ ما را در اثر کشته شدن حسین علیه السلام و اصحاب او به خاک مالیدید، و چه بسا از مرد و زن ما که دشمن شما گشته و بر شما ایراد و اعتراض می کنند. مکرر به فکر من می رسد که با سپاه بزرگی با شماها که از حق روی گردانیدید و ظالم شدید، بجنگم.

مصیبت عطش

مصیبت عطش، یکی از بزرگترین اسلحه های امام مظلوم برای انقراض آل ابوسفیان بود. اصولا صبر بر عطش در عرض یک یا چند روز، بخصوص برای کسی که در میدان جنگ مشغول مبارزه و رفت و آمد است، و مصیبت دیده و داغ جوان

۱- ۴۵۴. همان، ج ۱۰، ص ۶۰.

۲- ۴۵۵. همان، ج ۵، ص ۴۷۰.

چشیده، آن هم در هوای گرم عراق، بسیار طاقت فرسا است. گذشته از این، شنیدن ناله ی کودکان و دیدن منظره آنان، برای حسین علیه السلام و اصحاب او بسیار مشکل بود. قلم من در مقام توصیف عطش بزرگ و کوچک و زن و مرد، عاجز است، و چه بهتر که بیان کسی را نقل کنم که حاضر و ناظر بوده و تا ساعتی قبل، از بزرگان دشمنان محسوب می شده، تا مطلب برای دوستان روشن گردد.حر بن یزید ریاحی که پیشاپیش همه دشمنان به استقبال حسین علیه السلام شتافت، و راه برگشت به حجاز را به روی او بست و او را برای رسیدن دشمنان، در بیابانی نگاهداشت، چون آن منظره را از امام علیه السلام، و آن شدت قساوت و بی رحمی را از دشمنان مشاهده نمود از کرده ی خود پشیمان شد، و از صف اعدا گریزان گردید، او خود را به امام علیه السلام رساند و توبه کرد.آن گاه در مقابل لشکر اهل کوفه، لشکریکه تا چند دقیقه قبل خود از سران همان لشکر بود آمد، و آنان را ملامت کرد و دشنام داد و گفت:«و حلأتموه و نسائه و أصبیته و أصحابه عن ماء الفرات الجاری الذی یشربه الیهودی و المجوسی و النصرانی و تمرغ فیه خنازیر السواد و کلابه، وهاهم أولاء قد صرعهم العطش بئسما خلقتم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی ذریته لا- سقاکم الله یوم الظمـاء ان لم تتوبوا و تنزعوا عما أنتم علیه من یومکم هذا فی ساعتکم هذه» (1) .می گوید: این آبی که سگها و خوکها از آن بهره می برند و یهودی و مجوسی و نصرانی از آن می آشامند شما به روی حسین علیه السلام و بچه ها و زنان و یاران او بستید. خداوند شما را در روز سخت قیامت تشنه بدارد و سیراب نکند اگر همین ساعت توبه نکنید و از کرده خود پشیمان نشوید!در جمله «وهاهم أولاء قد صرعهم العطش» دقت شود، می گوید: زن و بچه

۱- ۴۵۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۸.

حسین علیه السلام همین جا هستند، بیایید ببینید چگونه عطش همه را بر زمین افکنده و از حرکت انداخته و در اثر تشنگی، توانایی همه از دست رفته است.چه بسا کسانی که در تابستانی روزه می گیرند و با بودن همه ی وسایل برای افطار، در وقت غروب در اثر تشنگی چنان بی حال می شوند که زمین گیر می گردند.حسین علیه السلام با آن همه مصائب و ابتلائات و داغها و تصور اسیری زنان و اطفال، گرفتار عطش نیز گشته، و همان عطش به تنهایی کافی بود که حسین علیه السلام را از پای درآورد.شما از همین قضیه تا حدودی می توانید عظمت امام علیه السلام را به دست آورید، آن سرور با وجود این همه مصائب، چگونه بر تمامی مصائب و ناملایمان غالب می آمد؟ چگونه از خود و أهل بیت خود دفاع می نمود؟ و در عین حال برای اتمام حجت، از همان بی رحمها تقاضای آب می فرمود.ابوالفرج از ابومخنف از حمید بن مسلم نقل نموده است:«و جعل الحسین علیه السلام یطلب الماء، و شمر - لعنه الله - یقول له: والله لا تردہ أو ترد النار.فقال له رجل: ألا ترى الى الفرات يا حسين! كأنه بطون الحياه؟ والله لا تذوقه أو تموت عطشا.فقال الحسين عليه السلام: اللهم امته عطشا.قال: والله لقد كان هذا الرجل يقول: اسقونى ماء فيؤتى بماء فيشرب حتى يخرج من فيه، و هو يقول: اسقونى قتلنى العطش فلم يزل حتى مات لعنه الله» (۱) .حمید بن مسلم گوید: حسین علیه السلام آب می طلبید، و می گفت: تشنه ام، مرا آب دهید!

۱- ۴۵۷. مقاتل الطالبین، ص ۷۸.

شمر گفت: به آب نمی رسی تا به آتش برسی، شخصی دیگر گفت: ای حسین! می بینی آب چگونه موج می زند؟ به خدا سوگند! آب را نمی چشی و می بایست تشنه جان بدهی.حسین علیه السلام به او نفرین کرد و از خدا خواست به مرض عطش بمیرد.حمید راوی قصه می گوید: به خدا سوگند! این مرد می گفت: مرا آب دهید، به اندازه ای به او آب می دادند که از دهانش بیرون می آمد، و با وجود این، از او رفع عطش نمی شد، و باز می گفت: تشنه ام، مرا آب دهید، عطش مرا کشت. و کار او چنین بود تا مرد.طبری عین این حکایت را از حمید بن مسلم نقل نموده است، (۱) و جمله اول آن که حاکی از درخواست آب امام علیه السلام از دشمن و پاسخ شمر به امام علیه السلام است را نقل نکرده، نمی دانم چه بگویم؟ طبری که وقایع طف را از ابومخنف نقل می نماید، چرا صدر این حکایت را حذف نموده و نقل نکرده است؟صدر این حکایت نشانگر کثرت عطش امام علیه السلام و اصرار آن سرور بر مطالبه آب و نهایت قساوت و بیرحمی آن جمع و پاسخ جسورانه و بی شرمانه شمر است.آیا به نظر شما نقل کرده و به نظر من نرسیده و یا آن که عمدا نقل نکرده؟ آیا نقل نکرده چون به ضرر بنی امیه تمام می شده یا جهت دیگری دارد؟من گمان می کنم این گفتگو میان آن سرور و شمر در آخرین دقایق عمرش بوده، در آن موقع که حضرت از پا افتاده و شمر با جمعی او را احاطه کرده بودند. این اندازه از قساوت دشمن و ظلم بنی امیه جای تعجب است.از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

---

۱ – ۴۵۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲ و ۵۴۰.

نامه امام به محمد بن حنفیه و بنی هاشم

امام علیه السلام از کربلا نامه ای به برادر خویش محمد بن حنفیه نوشت. آری! مسافر می بایست خویشان خود را که در وطن هستند، از حال خود باخبر سازد. نامه ی حضرت چنین بود:«بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم، أما بعد؛ فکأن الدنیا لم تکن، و کأن الاخره لم تزل، والسلام» (۱) .امام علیه السلام در این دقایق آخر عمر خود نیز خویشانش را فراموش نکرده و از کربلا به آنان نامه می نویسد، حضرت در این نامه چیزی از حال خود ننوشته و گرفتاریهای خویشتن را بیان نکرده است، او ننوشته که دشمن مرا احاطه کرده، و یا کوفیان به من خیانت کردند، بلکه می فرماید: دنیا مثل آن است که اصلا نبوده، و آخرت مثل آن است که همیشه بوده است.به راستی، کسی که از سفر به مقصد می رسد، می داند عمر سفر کوتاه است، و مثل آن که خواب بوده و به خواب چیزهایی را دیده، و یا آن که همیشه در وطن بوده و هیچ وقت سفر نکرده است.امام علیه السلام خویشان خود را از تمام شدن عمرش و رسیدن به آخرت و مقصد خویش باخبر نموده، و در عین حال، این سخن را برای آنان تسلیت و موعظه و نصیحت قرار داده است.

چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟

در کتاب شریف «کافی» آمده است:«... عن عبدالملک قال: سألت أباعبدالله علیه السلام عن صوم تاسوعا و عاشورا من شهر المحرم.

۱- ۴۵۹. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۷.

فقال: تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین علیه السلام و اصحابه رضی الله عنهم بکربلا، و اجتمع علیه خیل أهل الشام و أناخوا علیه، و فرح ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخیل و کثرتها، و استضعفوا فیه الحسین صلوات الله علیه و أصحابه رضی الله عنهم، و أیقنوا أن لا یأتی الحسین علیه السلام ناصر و لا یمده أهل العراق - بأبی المستضعف الغریب -...». (1) .از این حدیث معلوم می شود که روز تاسوعا، امام علیه السلام کاملا محاصره شده و دشمنان دانستند که دیگر به امام علیه السلام کمکی نمی رسد و اهل عراق او را یاری نمی کنند. نیز دانسته می شود که تا روز تاسوعا به ابن سعد مرتبا کمک می رسیده و در این روز به حد وافی لشکر جمع شد، پس جمع سپاهی به این عظمت برای جلوگیری از کمک احتمالی مردمان عراق بود.آری! اگر چه همه ی سپاه از اهل کوفه بوده و از اهل شام هیچ کس شرکت نکرده بود، ولی در واقع، تمامی سپاه، سپاه یزید بودند، و از این لحاظ می توان گفت که همگی، سپاه شام بودند.ابن سعد و ابن زیاد از زیادی لشکر خشنود شدند، و دانستند حسین علیه السلام یاوری ندارد، به سبب شخصیت و عظمت و محبوبیت فوق العاده امام علیه السلام، دشمن تا می توانست بنابر احتیاط لشکر جمع آوری نمود و امام علیه السلام را محاصره کرد تا عصر روز تاسوعا که اطمینان به قوت خود و ضعف و محصوریت امام علیه السلام پیدا کردند.از این حدیث علت آنکه تا آن روز جنگ را تاخیر افکندند معلوم می شود. آنها می خواستند خود را کاملا مهیا و آماده کنند و چون روز تاسوعا به مراد رسیدند، همان عصر می خواستند کار را یکسره کنند و جنگ را ختم نمایند، از روز دوم تا نهم از طرف ابن زیاد به جنگ مبادرت نشد و مشغول تکمیل تدارکات و تجهیزات

۱- ۴۶۰. کافی، ج ۴، ص ۱۴۷، ح ۷.

احتیاطی خویشتن بودند.همچنین منظور آنها از تاخیر انداختن جنگ این بود که ببینند چه کسانی با آنها مخالفت و به امام علیه السلام کمک می کنند، آنها شهرهای مهم از قبیل بصره و مداین، بلکه کوفه را زیر نظر داشتند و چون اطمینان حاصل نمودند که حسین علیه السلام یار و یاوری ندارد و ضعیف شده و از جایی کمکی به او نمی رسد و انقلابی به پا نمی شود جنگ را شروع نمودند.خلاصه، امام علیه السلام مدافع بود نه مجاهد، و اگر از روز دوم تا عصر نهم جنگ شروع نشد، از آن جهت بود که ابن سعد دستور نداشت. این هم برای تدارک و رسیدن کمک و لشکر بود، و منظور دیگر از تاخیر، این بود که ببینند احساسات شیعیان تا چه اندازه است، و در مقام یاری چه اقدامی می کنند.ابن زیاد می خواست ببیند آیا شورشی به پا می شود و شیعیان در مقام کمک به امام برمی آیند. او بیش از دیگران از عظمت امام علیه السلام خبر داشته و او را می شناخته است. ابن زیاد فراموش نمی کند که وقتی وارد کوفه شد - به گمان آن که او حسین علیه السلام است و از راه می رسد - چه اندازه مردم از امام علیه السلام تجلیل کرده و به وی احترام گذاشتند. ابن زیاد به یاد دارد که هیجده هزار نفر با حسین علیه السلام بیعت کردند، و همه از نزدیک شدن امام علیه السلام به کوفه باخبر شدند.ابن زیاد حق دارد اگر احتمال دهد که همان جمع، از همان شهر یا شهرهای دیگر به کمک امام بشتابند، شاید او به سپاه خود خیلی هم اطمینان نداشته، و بعید نمی دانسته که در آنان شورشی پیدا شود و به نفع حسین علیه السلام اقدامی نمایند.پس کشتن حسین علیه السلام با آن عظمت، به این اندازه آسان نبوده که به مختصر سپاهی در اول وقت او را از پا درآورند. به همین جهت، برای جلوگیری از احتمال بروز پیش آمد غیر منتظره، سپاه عظیمی تهیه دید و به ملاحظه ی همین امر، جنگ را به تأخیر انداخت تا ببینند عکس العمل مردم چگونه است.

ص:۴۰۶

کسانی که با سیاست آشنایی دارند، می دانند که کارهای مهم و خطرناک را نبایست فوری انجام داد و می بایست قبلا زمینه ی انجام آن را فراهم کرد، چه بسا پیش از آن که کار مهمی واقع شود، آن را منتشر و پخش می کنند تا ببینند چه عکس العملی پیدا می شود، سپس گاهی تکذیب می کنند، و گاهی تردید و تأمل می نمایند، ولی چون اطمینان پیدا کردند که از وقوع آن امر خطری پیش نمی آید، کار را فوری تمام می کنند.ابن زیاد در این چند روز، هم نیروهای سپاه را افزایش می داد و احتیاطا نیروهای کمکی تهیه می کرد، و هم مراقب دوست و دشمن خود بود و اوضاع را کاملا زیر نظر دقیق گرفته بود. او نه فقط کوفه، بلکه شهرستان های مهم دیگری که مرکز و مسکن شیعیان بودند را تحت نظر داشت.لذا به طور قطع می توان گفت که اگر همان شیعیان و یا توابین در همین چند روزه، در کوفه انقلابی به پا می کردند و شورشی می نمودند، این وضع پیش نمی آمد، و چه بسا که ابن زیاد حاضر می شد امام علیه السلام به سمت حجاز برگردد.همین رفت و آمدها، گفت و شنودها، برای این بود که ببیند زمینه چگونه است و چه اقدامی باید کرد.اگر شما می خواهید بدانید دشمن چه اندازه به قتل امام حسین علیه السلام علاقمند بود و این امر در نظر دشمن چه قدر بزرگ بوده و چه مقدار به آن اهمیت می داده، می توانید در اهمیتی که روز عاشورا در نظر دشمن دارد دقت کنید؛ آنها روز عاشورا را روز عید قرار دادند و بنی امیه با کشته شدن حسین علیه السلام پادشاهی خود را مسلم و خطر را برطرف شده دانستند.امیرمؤمنان علی علیه السلام از همین کوفه هزاران نفر به جنگ معاویه گسیل داشت و ماهها با او جنگید، و اگر مکر و حیله ای در کار نبود معاویه شکست می خورد. اکنون یزید از معاویه ضعیف تر است و هیچ کس به او علاقه ندارد، آزار و اذیت های

معاویه و عمال او در طول بیست سال، مردم را از آنان رنجانیـده بود و به حسـین علیه السـلام علاقمند کرده بود. پس هیچ بعید نبود که حسـین علیه السلام از همین کوفه که هیجده هزار نفر قبلا با او بیعت کرده بودند، سپاه نیرومندی تهیه کرده و به جانب یزید گسـیل دارد و بر او بتازد، و روز روشن را در نظر او، به شب تاریک مبدل نماید.پیشتر نوشـتم که مردم به سنان چه گفتند و او چه شـعری گفت و نزد ابن سـعد و یزیـد رفت. به او گفتنـد: تو کسـی را کشـتی که می خواست سـلطنت یزیـد را از میـان بردارد، و اگر یزید تمام گنجهای خود را به تو بدهد جبران عمل تو نخواهد شد، و شاید در این موضوع مفصل تر بحث نمایم، اکنون به حـدیثی معتبر در این باره اکتفاء می نمایم، امام صادق علیه السـلام می فرمایـد:«ان آل امیه – لعنهم الله – و من أعانهم علی قتل الحسـین علیه السـلام من أهل الشام نذروا نذرا ان قتل الحسـین علیه السـلام و سلم من خرج الی الحسین علیه السلام و صارت الخلافه فی آل أبی سفیان أن یتخذوا ذلک الیوم عیدا لهم، و أن یصوموا فیه شکرا، و یفرحون أولادهم، فصارت فی آل أبی سـفیان سـنه الی الیوم فی النـاس، و اقتـدی بهم النـاس جمیعا، فلـذلک یصومونه و یـدخلون عیالاتهم و أهالیهم الفرج ذلک الیوم» (۱) .آل امیه و دوسـتان آنان از اهل شام نذر کرده بودند که اگر حسین علیه السلام کشته شود و سپاه کوفه که به جنگ حسین علیه السلام رفته سالم برگردد و خلافت در آل ابوسفیان برقرار بماند، روز قتل حسین علیه السلام را روز عید قرار دهند، و به جهت شکرانه ی این نعمت، همه ساله آن روز را روزه بگیرند و تا امروز این رسم برقرار است؛ روز عاشورا روز عید است و خانواده ی خود را در آن روز مسرور می نمایند و روزه می گیرند. حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ص:۴۰۸

۱- ۴۶۱. امالی طوسی، ص ۶۶۷، مجلس ۳۶، ح ۴.

آری، در این چند روزی که مشغول افزایش نیرو و آزمایش اثرات قتل امام علیه السلام بودند و صحبت از صلح و ملاقاتها و رفت و آمدها می شد، بعید نمی دانم - چنانکه قبلا نوشتم - تمامی این سخنهای اصلاحی و پیشنهادها از ناحیه ابن سعد به دستور ابن زیاد بوده باشد تا آن که در این مدت مردم را دقیقا آزمایش نمایند که اگر زمینه ی انقلابی فراهم شد یکی از این پیشنهادها را عملی نموده و غافل گیر نشوند. وگرنه حسین علیه السلام کجا با یزید صلح می نمود؟ و چگونه دست خود را در دست یزید می گذاشت و به حکم او - هر چند باشد - تسلیم می شد؟ حسین علیه السلام برای کشته شدن آمده بود و اهل بیت خود را برای آن که اسیر شوند با خود آورده بود.این سخنان شبیه سخن امام علیه السلام نیست، ابن سعد در این چند روزه مأمور بود این سخنان را بگوید، تا زمینه کار خودشان درست شود. لذا عصر تاسوعا که یقین کردند از یار و یاور خبری نیست به سوی خیمه امام علیه السلام حمله بردند.

امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل و برادرانش و پاسخ آنها

طبری از ابومخنف نقل می کند: عبدالله بن ابی محل بن حزام، پسر برادر حضرت ام البنین علیهاالسلام، برای فرزندان آن خانم، از ابن زیاد امان نامه گرفت که توسط غلام خود کزمان به سوی آنها روانه کرد، کزمان نامه را نزد برادران آورد و گفت: دائی شماها این امان نامه را برای شما گرفته و فرستاده است.گفتند: سلام ما را به دایی برسان، و بگو: به این امان نامه محتاج نیستیم، امان خداوند بهتر از امان پسر سمیه است. (۱) .و همچنین، شمر نیز عصر تاسوعا آمد و حضرت عباس علیه السلام و برادرانش را طلبید.

۱- ۴۶۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵.

حضـرت عبـاس علیه السـلام و جعفر و عبـدالله و عثمـان به او گفتنـد: چه می خواهی؟گفت: خواهرزاده های من! شـما در امان هستید.گفتند: لعنت خداوند بر تو و بر امان تو! آیا ما در امان باشیم و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در امان نباشد؟ (۱) .شـمر و عبـدالله می خواسـتند به فرزنـدان ام البنین خـدمتی کرده باشـند، به همین جهت نزد ابن زیاد شـفاعت کردند و او قبول کرد، شـمر گمان می کرد که فرزنـدان ام البنین علیهاالسـلام به حیات و زندگانی علاقمند هسـتند، هر چند که با ذلت باشد. او باور نمی کرد که پسـران امیرالمؤمنان علیه السلام به زنده ماندن پس از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بی علاقه هستند، او نمی دانست که آنان علاقه دارنـد جان خود را فـدای حسـین علیه السـلام نمایند.اگر شـمر و عبدالله فرزندان امیرمؤمنان علیه السلام را شناخته بودند، چنین شفاعتی نمی کردند. آنان گمان کردند که ابوالفضل علیه السلام و برادران او به دام افتاده اند، و امام علیه السلام آنان را اغفال کرده و به کربلا آورده است. اگر می دانستند که این جوانمردان طالب شهادت و یاری امام علیه السـلام هسـتند و حسـین علیه السـلام به قصـد شـهادت آمـده و پیش از حرکت از مکه خطبه ای خوانـده و از شـهادت خـود و اصـحابش در محل معینی خبر داده، و برادران او با علم و یقین به دنبال او راه افتاده اند هیچ وقت چنین شـفاعتی نمی کردند و شمر نزد ایشـان نمی آمـد و چنین مطلبی را اظهـار نمی کرد.جـایی که زهیر بن قین از زن خـویش دست بردارد و او را طلاـق گوید و خود را ملازم رکاب حسـین علیه السـلام گرداند تا جان خود را فدای او سازد، آیا رواست که برادران آن حضرت در این دقایق آخر عمر، از امام علیه السـلام دست برداشـته، او را به دشـمن سپارند؟امام علیه السلام، ابن زبیر نیست که اهل بیت و فرزند او از او دست بردارند، و از حجاج بن یوسف امان بگیرند و نزد او بروند، مگر این جوانان نمی خواهند در میان

۱- ۴۶۳. همان، ص ۴۱۶.

مردم زندگی کنند؟ آیا می توانستند از ملامت و شماتت مردم در امان باشند و با مردم معاشرت کنند؟ شمر، حضرت عباس علیه السلام و برادران او را فرزند خواهر خویش، ام البنین علیهاالسلام می شناخت، آیا می دانست آنان فرزند امیرمؤمنان علی علیه السلام هستند؟ در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانید:«أشهد أنک لم تهن و لم تنکل، و أنک مضیت علی بصیره من أمرک مقتدیا بالصالحین، و متبعا للنبیین» (۱) .

عصر تاسوعا، و حمله ی دشمن به خیمه ها مأموریت حضرت عباس و مهلت گرفتن شب عاشورا

بعد از نماز عصر روز تاسوعا، عمر سعد مأمور شد که جنگ را شروع کند. او فوری از جای خود حرکت کرد و فریاد زد: «یا خیل الله! ارکبی و أبشری» (۲) ای لشکر خدا! سوار شوید و آماده جنگ باشید که بهشت بر شما بشارت باد.از طرفی امام علیه السلام جلو خیمه ی خود سر به زانو گذارده و به خواب رفته بود. وقتی زینب کبری علیهاالسلام صدای صیحه و نزدیک شدن دشمن را شنید خود را به امام علیه السلام رساند و گفت: ای برادر! آیا آواز دشمن را که به ما نزدیک می شود نمی شنوی؟حسین علیه السلام سر را بلند کرد و فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. به من می فرمود: تو به سوی ما می آیی.زینب علیهاالسلام سیلی به صورت خود زد و فریاد کرد!امام علیه السلام او را ساکت نمود. عباس علیه السلام گفت: ای برادر! لشکر به طرف خیمه ها آمده، امام علیه السلام برخاست و فرمود: تو سوار شو و خود را به دشمن برسان و بپرس

۱- ۴۶۴.در یاری امام حسین علیه السلام[سستی نکردی و از جنگ روی نگرداندی و با بصیرت و بینش در کار دینت، از دنیا گذشتی و به صالحان اقتدا و از پیامبران پیروی کردی).

۲- ۴۶۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶.

برای چه آمده اند؟ عباس علیه السلام با بیست نفر سواره که در میان آنان زهیر و حبیب نیز بودند در برابر دشمن ایستاد و گفت: چه شده و چه می خواهید؟گفتند: فرمان ابن زیاد رسید. یا آنچه را که او می گوید بپذیرید و بر حکم او - هر چه باشد - تسلیم شوید، یا با شما جنگ می کنیم!عباس علیه السلام فرمود: صبر کنید تا من به اباعبدالله علیه السلام بگویم.دشمنان گفتند: برو او را خبر کن، و پاسخ او را به ما بگو.عباس علیه السلام با عجله خود را نزد امام علیه السلام رساند و یاران او در مقابل دشمن ایستادند، حبیب بن زهیر بن قین گفت: اگر می خواهی تو با دشمن سخن بگویی بگو و اگر می خواهی من سخن بگویم.زهیر گفت: چون تو این پیشنهاد را دادی تو سخن بگو.حبیب رو به لشکر کرد و گفت: بد مردمی در نزد خداوند می باشند قومی که با کشتن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت و اهل بیت او و بندگان خوب این شهر - که زیاد به یاد خدا بوده و سحرها به عبادت مشغول هستند - بر خدا وارد شوند.عزره بن قیس، رئیس سواره های دشمن به حبیب گفت: تو همیشه از خودت تمجید و تعریف می کنی!زهیر گفت: ای عزره! خداوند او را پاک و پاکیزه و هدایت نموده است، ای عزره! بترس از خدا، و اهل ضلالت و گمراهی را بر کشتن مردمان پاک و پاکیزه تقویت مکن. ای عزره! من تو را نصیحت می کنم.عزره گفت: ای زهیر! تو که از شیعیان این خانواده نبودی، ما تو را عثمانی می شناختیم!گفت: به خدا سوگند! من به حسین علیه السلام نامه ننوشتم، و قاصدی به نزد او نفرستادم، و به او وعده ی یاری ندادم، ولی در راه به او برخورد نمودم، چون او را دیدم به یاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتادم و یادم آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دوست

می داشت و دانستم که دشمنان او چه بلایی بر سر او می آورند، پس تصمیم گرفتم که او را یاری کنم و جانم را فدای او بنمایم تا حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که شماها ضایع نمودید من حفظ کرده باشم.در این موقع، عباس علیه السلام با شتاب آمد و گفت: حسین علیه السلام از شماها می خواهد که امشب را به او مهلت دهید تا صبح تکلیف روشن می شود.امام علیه السلام از عباس علیه السلام خواسته بود که اگر می توانی امشب را مهلت بگیر تا ما برای خدا عبادت کنیم و استغفار و دعا نماییم، خدا می داند که من دوست دارم برای او نماز بخوانم و قرآن تلاوت نمایم و دعا و استغفار کنم!عمر بن سعد از شمر پرسید: تو چه می گویی؟شمر گفت: امیر تویی، رأی، رأی توست.عمر گفت: می خواهم مهلت ندهم.عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر کفار دیلم از ما یک شب مهلت می خواستند سزاوار بود که قبول کنیم!قیس بن اشعث گفت: قبول کن، صبح با تو خواهند جنگید.سرانجام فرستاده ی عمر بن سعد نزدیک خیمه های حسین علیه السلام آمد و گفت: تا صبح به شما مهلت دادیم، اگر تسلیم حکم ابن زیاد شدید شما را به کوفه می فرستیم، وگرنه از شماها دست برنمی داریم و جنگ می کنیم. (۱) .این حکایت، حاکی از قوت قلب امام علیه السلام است، کسی که خود و اهل بیت او در محاصره ی دشمن است، خود را نباخته، به خواب می رود و در خواب جد خویش را می بیند.در فرازهای این حکایت دقت کنید، هنگامی که خواهر آن حضرت هراسان می آید و برادر را بیدار کرده و او را از حمله ی دشمن آگاه می سازد، امام علیه السلام از جا بلند

۱- ۴۶۶. همان، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

نمی شود و در مقام دفاع برنمی آید، بلکه خواب خود را برای خواهرش نقل می کند.اگر کمی در این نقل دقیق شویم، پی به عظمت روحی و قوت قلب امام علیه السلام می بریم. شما از اینجا به بعد نام زینب علیهاالسلام را در کتاب می بینید، زینب علیهاالسلام چون خواب را می شنود بی طاقت می شود، سیلی به صورت خود می زند، این همان زینبی است که به چشم خود سر برادر را در مجلس ابن زیاد و یزید می بیند و بردباری می کند.امام علیه السلام او را ساکت می نماید، آنگاه به فکر دشمن می افتد، از عباس علیه السلام می خواهد که آن شب را از دشمن مهلت بگیرد، برای چه؟ مگر این دقایق آخر، حسین علیه السلام چه آرزویی دارد؟آری، حسین علیه السلام با عبادت خداوند و یاد او مأنوس است؛ به نماز و دعا و استغفار و تلاوت قرآن علاقه دارد، می خواهد امشب وداع کند، این است آرزوی حسین علیه السلام، و برای همین کارها مهلت می خواهد.عباس علیه السلام صریحا مقصود امام علیه السلام را نمی گوید، بلکه می گوید: چون شما به ما اطلاع نداده بودید، امشب را مهلت بدهید تا در این کار فکر کنیم، و صبح تکلیف ما روشن می شود. ابوالفضل علیه السلام نمی خواست از دشمن بشنود: عبادت حسین علیه السلام قبول نخواهد شد، چنانکه روز عاشورا امام علیه السلام مهلت خواست تا نماز ظهر بخواند، حصین بن تمیم گفت: نماز از شما قبول نمی شود!حبیب بن مظاهر به او گفت: از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز قبول نمی شود، ولی از تو ای الاغ قبول می شود؟!از همین حکایت تا اندازه ای از شقاوت عمر بن سعد آگاه می شوید، او به شمر می گوید: رأی من این است که مهلت ندهم، مثل آن که می ترسید تا صبح حسین علیه السلام تسلیم حکم ابن زیاد شود، ولی او می خواسته حسین علیه السلام و اهل بیت او را کشته ببیند. بی جهت نبوده که قیس بن اشعث به او گفت: قبول کن. صبح با تو خواهند جنگید، پس عمر بن سعد قبول کرد و رسما مهلت داد.

ص:۴۱۴

وقایع شب عاشورا

خطبه ی امام و آزاد نمودن اصحاب و اهل بیت خویش

می توان گفت: اولین کار امام علیه السلام در شب عاشورا همین بود که اصحاب خود را جمع کرد و فرمود:«اثنی علی الله تبارک و تعالی أحسن الثناء، و أحمده علی السراء و الضراء، اللهم انی أحمدک علی أن اکرمتنا بالنبوه، و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و افئده و لم تجعلنا من المشرکین.أما بعد، فانی لا أعلم اصحابا أولی و لا خیرا من أصحابی و لا أهل بیت أبر و لا أوصل من أهل بیتی، فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا، ألا و انی أظن یومنا من هؤلاء الأعداء غدا، ألا و انی قد رأیت لکم، فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام، هذا لیل قد غشیکم، فاتخذوه جملا، ثم لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من أهل بیتی، ثم تفرقوا فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله، فان القوم انما یطلبونی، و لو قد أصابونی لهوا عن طلب غیری». (۱) .این خطبه را طبری از ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل نموده است،

ص:۴۱۵

۱- ۴۶۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

خلاصه ی فرمایش امام علیه السلام چنین است: حضرت پس از ثناء و مدح الهی و پس از تمجید و تعریف اصحاب و اهل بیت و دعا در حق آنان فرمود: فردا آخر عمر من است و منظور دشمن من هستم نه دیگری، همگی شما آزاد هستید. از تاریکی شب استفاده کنید و هر کدام از شما اصحاب، دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد و در خانه ی خود، در بیابان یا شهرستان از او نگهداری کند تا فرج و گشایشی برسد.البته، این اولین دفعه نیست که امام علیه السلام مردم را مرخص می کند، در «زباله» نیز نامه ی امام علیه السلام بر مردم خوانده شد و آنان را مرخص فرمود، و مردمی که از میان راه به امام علیه السلام پیوسته بودند همگی رفتند و متفرق شدند. (۱) .در شب عاشورا، یاوران امام علیه السلام کسانی بودند که از مکه با آن حضرت حرکت کرده، و برای شهادت و یاری او به آن سرور ملحق شده بودند. این جمعیت به استثنای چند نفر - مثل عقبه بن سمعان و عبدالله بن ضحاک مشرقی - همگی مصمم بر کشته شدن بودند، خیال رفتن نداشتند و سعادت را در شهادت می دیدند.پس از آن که سخن امام علیه السلام به پایان رسید، اهل بیت در مقام جواب امام علیه السلام برآمدند؛ پیشاپیش همه حضرت ابوالفضل عباس بن علی علیه السلام بود، سخن ایشان این بود: برای چه برویم؟ چرا از تو جدا شویم و از تو دست برداریم؟ برای آن که پس از تو زنده بمانیم! خداوند پس از تو دنیا را به ما نشان ندهد!پس امام علیه السلام به اولاد عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را بس است، شماها بروید، به شما اجازه دادم!گفتند: مردم چه می گویند؟ می گویند: ما بزرگ و آقای خود و عموزاده های خود را تنها گذاشتیم و با آنان در جنگ شرکت نکردیم، و ندانستیم بر سرشان چه آمد. به خدا سوگند! چنین کاری را نخواهیم کرد، بلکه جان، مال و فامیل خود را فدای تو می کنیم، و در رکاب تو جنگ می کنیم، و با تو کشته می شویم، و پس از تو

۱- ۴۶۸. همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

زنـدگانی دنیا را نمی خواهیم، و زندگانی پس از تو قبیح است!ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل می کند: پس امام علیه السـلام و اهـل بیت همگی گریه کردنـد، و امام در حق آنان دعای خیر نمود. (۱) .پس از اهل بیت، نوبت سـخن به اصحاب رسید، از اصـحاب، مسـلم بن عوسـجه اسدی از جا برخاست و به امام علیه السـلام خطاب کرد: آیا ما تو را رها کنیم و حال آن که هنوز حق تو را ادا نکرده ایم؟! به خدا سوگند! می بایست این نیزه خود را در سـینه دشـمنان تو بشـکنم، و با این شمشیر خود با آنان بجنگـم، از تـو جـدا نمی شـوم، و اگر برای مـن سـلاحی نباشـد کـه بـا دشـمنان تـو بجنگـم، بـا سـنگ می جنگم تـا در راه تو بمیرم!سـعید بن عبـدالله حنفی گفت: به خدا سوگند! از تو دست برنمی دارم تا خداوند بداند ما پس از پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم از عترت او جدا نشدیم، به خدا سوگند! اگر می دانستم من کشته و آنگاه زنده می شوم و پس از آن مرا زنده زنده می سوزاننـد و خاکستر مرا به باد می دهند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می دهند، من از تو جدا نمی شدم، چه رسد به آن که می دانم بیش از یک مرتبه کشـته شدن نیست، و پس از آن رحمت ابدی و سـرمدی الهی است.زهیر بن قین گفت: به خدا سوگند! دوست دارم کشـته شوم، آنگاه زنده گردم و مجددا کشته شوم و این عمل تا هزار مرتبه تکرار شود و در نتیجه ی این عمل، تو و اهل بیت تو سالم بمانیـد، و از کشـته شـدن نجات یابیـد!و بدین ترتیب، اصـحاب آن حضـرت هر یک سـخنی شبیه سخن دیگری گفتنـد، و مضـمون کلمات آنان این بود: به خدا سوگند! از تو جدا نمی شویم و جان خود را قربان تو می کنیم، پس اگر کشـته شدیم به وظیفه ی خویش عمل نموده ایم. (۲) .من از آقایی و عظمت امام حسـین علیه السلام بسی در حیرتم، کسی که گرفتار است

۱- ۴۶۹. مقاتل الطالبیین، ص ۷۵.

۲- ۴۷۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

چگونه این چنین گذشت می کند و یاوران را مرخص می نماید. به راستی که اهل بیت و اصحاب آن حضرت بهترین فامیل و اصحاب بودند. شما صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملاحظه کنید: در مواقع سختی و گرفتاری، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تنها می گذاشتند و می گذشتند، فکر آنان نجات خود بود و بس، هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به سوی خود می طلبید گوش نمی دادند، و به تعجیل می رفتند. آنها با آن همه تعلیمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و با آن همه معجزاتی که دیده بودند، و با آن که خداوند به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وعده ی فتح و پیروزی داده بود، از او دست برمی داشتند - بلکه آن وعده های خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غرور می خواندند - ولی اصحاب امام حسین علیه السلام با آنکه در میان آن جمع مثل زهیر بود که سابقه ی عداوت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام داشت، (او عثمانی بود و به تازگی شیعه شده، و از حزب سابق خویش دست برداشته بود) و با آن که می دانستند حسین علیه السلام در محاصره ی دشمن است و کشته می شود با این اوصاف، چگونه آنها خودشان را عمدا محصور نمودند؟ و چگونه با آن که امام علیه السلام آنان را مرخص می نماید و اجازه می دهد که بروند قبول نمی کنند، و حاضر به جدا گشتن و رفتن در آن شب تاریک نمی شوند؟! می مانند تا کشته شوند و زنده نمانند، و به بهشت و رحمت دائمی الهی خود را برسانند.به راستی که مردمان بزرگ و بی سابقه ای بودند! تمجید امام علیه السلام از آنان مبالغه نیست، زیرا آنها امتحان خود را دادند و روی خود را سفید کردند.در روایتی که صدوق رحمه الله در «علل الشرایع» نقل کرده آمده است: پرده ها از جلو چشمان آنان برداشته شد و جای خود را در بهشت دیدند، و از این جهت، در کشته شدن بر همدیگر سبقت می گرفتند تا آن که زودتر به جایگاه خود در بهشت برسند. (۱) همچنین مکالمه ی بریر در صبح عاشورا نیز همین مطلب را تأیید می کند. چنانکه نقل خواهد شد.

۱- ۴۷۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۹، باب ۱۶۳، ح ۱.

اشعار امام و بی طاقتی زینب، تسلیت امام و مهیا شدن زینب به نزول بلا و مصائب

ابوالفرج در «مقاتل» از ابومخنف از حرث بن کعب از امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت نموده است: شب عاشورا نزد پدرم بودم، او تیرهای خود را اصلاح می کرد و این اشعار را می خواند.یا دهر اف لک من خلیل کم لک فی الاشراق و الأصیل من صاحب و ماجد قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و الأمر فی ذاک الی الجلیل و کل حی سالک السبیل (۱) .من به این اشعار گوش می دادم و از گریه جلوگیری کردم، ولی عمه ام زینب علیهاالسلام چون این اشعار را شنید، گریه کرد و پیراهن خود را درید و به صورت سیلی زد، با سر برهنه از خیمه بیرون رفت و فریاد زد: کاش مرگ من فرارسیده بود، از زندگانی سیر شدم، یا حسیناه! یا سیداه! یا بقیه اهل بیتاه! امروز جد و مادر و پدر و برادرم حسن از دنیا رفتند، ای باقیمانده ی گذشتگان!حسین علیه السلام این مثل را فرمود: «لو ترک القطا لنام» (۲) .زینب علیهاالسلام گفت: این سخن تو بیشتر دل مرا می سوزاند و مرا محزون می نماید.زینب علیهاالسلام این سخنان را گفت و غش نمود، امام علیه السلام مدتی با او سخن گفت و او را به حال آورد و داخل خیمه نمود. (۳) .این حکایت را طبری از ابومخنف به صورت مفصل تری نقل نموده، و در آن نقل آورده است: امام زین العابدین علیه السلام فرمود: عمه ی من زینب علیهاالسلام در چادر من بود، امام علیه السلام با «جون» غلام ابوذر، در چادر دیگری مشغول اصلاح شمشیر بود و این

۱- ۴۷۲. (ای روزگار، اف بر تو باد در دوستیت، صبحگاهان و شبانگاهان، یاران و بزرگواران کشته داری، روزگار عوض نمی پذیرد و کار به دست خدای جلیل است و هر زنده ای به راه مرگ می رود).

۲- ۴۷۳. این مثل را در جایی می آورند که انسان بدون اختیار خود، گرفتار مصیبت و مشکلات بزرگ شود.

۳- ۴۷۴. مقاتل الطالبین، ص ۷۵.

اشعار را تکرار می نمود. من مقصود او را فهیمدم و دانستم که بلا نازل شده، ولی چون عمه ام ملتفت شد بی طاقت شد و نزد برادر رفت. امام علیه السلام فرمود: ای خواهر! از خدا بترس و صبر را پیشه ی خود قرار بده، و بدان که اهل زمین و آسمان، به جز خداوند یکتا همه می میرند. جد و پدر و برادر و مادر من که همه از من بهتر بودند رفتند!امام علیه السلام با این گونه کلمات او را تسلیت داد. بعد از این بیانات، خواهر خود را قسم داد که پس از من، پیراهن خود را پاره و صورت خود را زخمی مکن، و فریاد خود را به ناله بلند منما!آنگاه خواهر را به خیمه آورد و نزد من گذاشت و بیرون رفت. (۱) .یکی از کارهای بزرگی که امام علیه السلام در آن شب انجام داد، مهیا ساختن زن و فرزند خود بر نزول بلا و صبر بر آن بود. مثل آن که امام علیه السلام این اشعار را نزدیک خیمه ی زینب علیهاالسلام خواند تا زینب علیهاالسلام را متوجه کند که حسین علیه السلام دست از دنیا شسته و مهیای سفر آخرت گشته و خود را برای کشته شدن آماده می نماید. زینب علیهاالسلام که پس از جد و پدر و مادر و برادر، دلخوشیش به حسین علیه السلام است، مثل آن که همه علاقه هایش به تدریج پس از فوت هر کدام از آن بزرگواران در حسین علیه السلام جمع شده است، به همین جهت زینب علیهاالسلام گفت: «یا بقیه أهل بیتاه!» او چون این اشعار را شنید و آمادگی برادرش را برای کشته شدن فهمید بی طاقت شد و آن کارها را کرد. امام علیه السلام نیز با آن سخنان او را تسلیت گفت و او را قسم داد که پس از این بی طاقتی نکند.زینب علیهاالسلام، از امشب خود را مهیای نزول بلاها و مصائب نمود به راستی که زینب علیهاالسلام شریک حسین علیه السلام است و در این نهضت، برای او سهم بزرگی در خدمت به دین و نجات مسلمین و از بین بردن سلطنت آل ابوسفیان و پرده دری از کفر آنان است.

ص:۴۲۰

۱- ۴۷۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.

فرمان امام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر

یکی از کارهای برجسته و مهم امام علیه السلام در آن شب آخر عمر، یعنی شب عاشورا این بود که فرمان داد پشت خیمه ها مکان چالی شبیه به جوی آبی بود آن را کندند و خندقی تهیه کردند، و همان شب آن را پر از هیزم و نی کردند تا آن که در موقع جنگ آنها را آتش زنند تا دشمن نتواند از پشت سر حمله کند و در نتیجه، جنگ از یک طرف باشد.همچنین فرمان داد که خیمه ها را پشت سر و نزدیک به یکدیگر زنند، و طناب های خیمه ها را در یکدیگر داخل کنند و مواظب دشمن باشند تا از پشت سر، دشمن وارد خیمه ها نشود.روز عاشورا، هنگامی که دشمن به خیمه ها نزدیک شد، دید که از پشت سر نمی تواند وارد شود، آتش شعله می زند. شمر آمد و بررسی نمود، به جز آتش فروزان و شعله ور چیزی ندید، برگشت و فریاد زد. ای حسین! عجله کردی به آتش پیش از قیامت.امام علیه السلام شمر را شناخت و فرمود: ای پسر زن بز چران! تو به سوختن در آتش سزاوارتری. (۱) .روز عاشورا تا نیمه ی روز جنگ بسیار سختی کردند، و دشمن نمی توانست به خیمه ها نزدیک شود، مگر از یک طرف، به جهت آن که خیمه ها مجتمع و به یکدیگر نزدیک بود.عمر بن سعد فرمان داد تا افرادی بروند و خیمه ها را بخوابانند تا آن که بتواند اصحاب حسین علیه السلام را محاصره نماید، در این موقع اصحاب امام علیه السلام در دسته های سه نفری و چهار نفری، در میان خیمه ها مخفی گشتند و کسانی را که برای غارت و یا خوابانیدن خیمه ها آمده بودند می کشتند، یا با زخم تیر از پای درمی آوردند، و اگر سوار بود، اسب او را می زدند و او را بر زمین می انداختند.عمر بن سعد از این جهت بیچاره شد و فرمان داد تا خیمه ها را آتش بزنند و دیگر در خیمه ها داخل نشوند.

ص:۴۲۱

۱- ۴۷۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳ و ۴۲۴.

امام علیه السلام فرمود: مزاحم دشمن نشوید، چون اگر بسوزانند هم نمی توانند از آن عبور کنند. و چون سوزاندند باز دشمن نتوانست از خیمه ها عبور کند، و جنگ همچنان از یک طرف بود. (۱) .از این نقل معلوم می شود که دو چیز مانع از عبور دشمن بود: خندق و خیمه ها، ابتدا آتش در خندق مانع بود، و چون آتش تمام شد خیمه ها مانع شدند و سوختن آن ها نیز تا مدتی مانع از عبور دشمن بود.امام علیه السلام با آن همه گرفتاری و با اطمینان به کشته شدن، مثل کسی که خود را غالب و فاتح بداند، با پشتکار عجیبی به فنون جنگی دست می زند، شبانه خندق می کند و پر از هیزم و نی می نماید، و خیمه ها را در یکجا جمع و دور یکدیگر و نزدیک به هم می زند تا در مدتی هر چند کم و چند ساعت باشد، از هجوم و محاصره ی دشمن و حمله ی از اطراف جلوگیری نماید، و تا آخرین دقیقه عمر به آنچه مقدور او بود، در حفظ خود و خانواده کوتاهی نکرد (فاعتبروا یا اولی الابصار)، (۲) «پس ای دیده وران عبرت گیرید».

شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابوحرب سبیعی

چون امام علیه السلام اصحاب خود را امتحان کرد و با آنها سخن گفت و زینب علیهاالسلام را برای صبر بر بلاها و پیشامدها آماده و مجهز نمود، و از فکر جنگ فردا و جلوگیری از هجوم دشمن از اطراف - با کندن و حاضر نمودن هیزم و نی - آسوده خاطر گشت، خود را برای عبادت با خداوند و وداع با نماز و قرآن و دعا و استغفار مهیا کرد.امام علیه السلام و اصحاب با وفای او، آن شب را تا صبح مشغول عبادت شدند،

۱- ۴۷۷. همان، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

۲- ۴۷۸. سوره حشر، آیه ۲.

عجب حال خوشی به آنان دست داده بود. همگی از جمیع علایق دنیا خود را گسسته و با خداوند خویش مشغول راز و نیاز گشتند.خیمه های آنها از عطر تلاوت قرآن و دعا و استغفار پر گردیده بود، سواران ابن سعد مشغول گشت و حفاظت از محاصره شدگان بودند، امام علیه السلام این آیه را تلاوت می نمود:(و لا یحسبن الذین کفروا أنما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین، ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب). (۱) .«والبته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند اینکه به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست، ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه خود بیفزایند، و آنگاه عذابی خفت آور خواهند داشت. خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد تا آن که پلید را از پاک جدا کند».یکی از سواران ابن سعد گفت: ما طیب هستیم و از شما جدا گشتیم.راوی این نقل، ضحاک بن عبدالله می گوید: به بریر گفتم، گوینده را شناختی؟ گفت: نه. گفتم: او ابوحرب عبدالله سبیعی است، (ابوحرب مردی شجاع، خونریز، بی باک و بذله گو بود).بریر گفت: ابوحرب! ای فاسق! خداوند تو را از طیبین قرار داده!ابوحرب گفت: تو کیستی؟گفت: من بریر بن حضیر هستم.ابوحرب متأثر گشت و گفت: «انا لله» بر من ناگوار است که من هلاک شوم، به خدا سوگند! هلاک شدم ای بریر!فرمود: ای اباحرب! می شود از گناهان بزرگ خود توبه کنی، به خدا سوگند!

۱- ۴۷۹. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.

پاکان و طیبون ما هستیم و شماها خبیث هستید.ابوحرب گفت: من تصدیق می کنم.راوی می گوید: گفتم: وای بر تو! اگر تصدیق می کنی پس چرا برنمی گردی؟ گفت: پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عنزی شود و او الساعه حاضر است. (۱) .

شخصیت بریر

بریر در نظر اهل کوفه مرد بزرگ و با جلالتی بود، و همگی به وی به دیده ی احترام نگاه می کردند، و او را سیدالقرا می نامیدند. این شخص خبیث بذله گو، وقتی قرائت امام علیه السلام را می شنود می گوید: ما طیب و خوب هستیم، و از شماها جدا گشتیم. ولی بریر او را بد می گویم و فاسق می خواند، و ابوحرب، بریر را می شناسد او را تصدیق می نماید، و خود را خبیث می داند، و با سوگند، دوبار به هلاکت خویش اعتراف می نماید.آری! در قوت ایمان بریر همین بس که صبح عاشورا – موقعی که او و عبدالرحمان بن عبد ربه انصاری منتظر بودند که امام علیه السلام از خیمه ای که برای تنویر مهیا شده بود بیرون بیایند آنگاه آنها داخل شده و خود را پاک و پاکیزه نمایند – او با عبدالرحمان شوخی و مزاح می کرد، عبدالرحمان گفت: این ساعت، ساعت مزاح و باطل نیست، از مزاح دست بردار! بریر گفت: به خدا سوگند! قوم من می دانند که من در سن جوانی و پیری و کمال، شوخی و باطل را دوست نمی داشتم، ولی الان از آنچه برای ما پیش می آید شاد و خشنود هستم. به خدا سوگند! ما با حورالعین فاصله ای نداریم مگر همین اندازه که این جماعت بر ما بتازند و ما را بکشند، من دوست دارم زودتر با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و ما را شهید نمایند. (۲) .شما کمال معرفت این بزرگ مرد را ملاحظه نمایید! من بریر را در رکاب امام

ص:۴۲۴

۱– ۴۸۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱.

۲– ۴۸۱. همان، ص ۴۲۳.

شهید نظیر عمار بن یاسر در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین می دانم. عمار خیلی مورد احترام دشمن بود، و همگی او را به بزرگی می شناختند، بریر نیز چنین بوده است، دشمنان امام علیه السلام از اهل کوفه به وی ایمان داشتند، و به او بسیار علاقمند بودند. هنگامی که کعب بن جابر، بریر را کشت، خواهر - یا زن - وی به او گفت: تو به دشمنان پسر فاطمه علیهاالسلام کمک نمودی و سید قرا، بریر را کشتی. تو جنایت بسیار بزرگی را مرتکب شدی! به خدا سوگند! تا زنده هستم با تو سخن نخواهم گفت. (۱) .

ص:۴۲۵

۱- ۴۸۲. همان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

وقایع روز عاشورا

اشاره

اول صبح، اصحاب امام علیه السلام خیمه ای برای نظافت بپا کردند، ابتدا امام خود را نظافت نمود، و هر کس از اصحاب می خواست در آنجا نظافت می نمود. صبح روز عاشورا امام علیه السلام خداوند را بدین کلمات خواند:«اللهم أنت ثقتی فی کل کرب، و رجائی فی کل شده، و أنت لی فی کل أمر نزل بی ثقه وعده، کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیله، و یخذل فیه الصدیق، و یشمت فیه العدو، أنزلته بک و شکوته الیک، رغبه منی الیک عمن سواک، ففرجته و کشفته، فأنت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه، و منتهی کل رغبه». (۱) .امام علیه السلام که در شب آخر عمر با خداوند مشغول راز و نیاز بود و از دیگران منقطع شده، بامدادان نیز در برابر دشمن، خدای را فراموش نکرده است، او ضعف و بیچارگی خود را به خداوند عرض می کند، و حق تعالی را ولی نعمت و قاضی حاجت خود می شناسد.

---

۱ - ۴۸۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳. (خدایا تو در هر بلیه اطمینان منی و در هر سختی امید منی و در هر گرفتاری که رخ دهد تکیه گاه و ذخیره ی منی، چه غمها که موجب اضطراب و بیچارگی و بی اعتنایی دوست و شماتت دشمن بود که به پیشگاه تو آوردم و شکایت آن را به تو کردم که از همه کسان دل با تو داشتم و آن را ببردی و برداشتی؛ همه نعمت ها از تو و همه خوبیها از تو و همه مطلوبها به نزد تو است).

سخنرانی امام

یکی از کارهای مهم آن حضرت در روز عاشورا، خطبه و سخنرانی در برابر دشمن است، دشمنی که تشنه خون امام علیه السلام است و عجله دارد که هر چه زودتر خود را به ابن زیاد برساند و جایزه را دریافت دارد، دشمنانی که مایل بودند همان عصر تاسوعا کار را به آخر برسانند و به همین جهت، به طرف خیمه های امام علیه السلام حرکت کردند، و ابن سعد مایل نبود آن شب را مهلت بدهد، چگونه حاضر است به کلام امام علیه السلام، امامی که در دست آنان اسیر گشته، گوش داده و توجه نماید.از سوی دیگر، امام علیه السلام چگونه می خواهد برای چنین جمعی که دشمنان او هستند سخن بگوید؟ ناطق و سخنران هر اندازه قوی باشد اگر مستمعین به سخنان او گوش ندهند و با یکدیگر سخن بگویند، یا کاری کنند که سخن او به گوش دیگران نرسد قطعا ضعیف می شود و از بیان مطالب خود عاجز می گردد.ولی این امام شهید است که با تمام گرفتاری ها و ابتلائات، دشمنان را مخاطب قرار داده و با آنان اتمام حجت می کند، و سخنان او تا به امروز به گوش جهانیان می رسد.بنابر بعضی از نقلها، امام علیه السلام می خواست لشکر را ساکت نماید تا به سخنان او گوش بدهند ولی آنها قبول نکردند، حضرت فرمود: وای بر شما! چه ضرر دارد اگر به سخنان من گوش بدهید؟ حضرت آنان را ملامت و توبیخ نمود به حدی که دشمن خود را ملامت کرده و گفتند: آرام بگیرید و گوش بدهید. آنگاه امام علیه السلام خطبه ی مفصلی خواند، و این خطبه را صاحب «احتجاج» نقل کرده، و از صاحب «تحف العقول» نیز روایت شده است، و لیکن آنچه را که طبری از ابومخنف نقل می کند چنین است: امام علیه السلام سوار شتر شد و با فریاد بلند که بیشتر مردم می شنیدند فرمود:«أیها الناس! به سخنان من گوش دهید، و در کشتن من عجله نکنید تا آن که شما را موعظه کنم، و سبب آمدن خود را به سوی شما بگویم. پس اگر سخن مرا

تصدیق و گفتار مرا قبول نمودید و انصاف دادید سعادت نصیب شما می شود، و در این صورت، برای شما روا نیست که به من آسیب و آزاری برسانید، و اگر انصاف ندادید و گفتار مرا نپذیرفتید، هر چه می توانید انجام دهید و مرا مهلت ندهید که خداوند دوست من و تمام نیکوکاران است». (۱) .از همین دو جمله اول نیز معلوم می شود که دشمن بسیار عجله داشته، و به سخنان امام علیه السلام گوش نمی داده است، و از این که امام علیه السلام توانست آنان را راضی نماید تا به سخنان او گوش دهند نهایت عظمت امام علیه السلام در مقام بیان، و کمال تأثیر کلام آن حضرت روشن می شود، و با آن که رؤسا و امرای لشکر مایل نبودند که لشکریان به سخنان امام علیه السلام گوش دهند ولی سرانجام امام علیه السلام توانست آن دریای لشکر خونخوار را در آن بیابان ساکت کند تا به سخنان او که اتمام حجت است گوش دهند.راوی گوید: امام علیه السلام خدای را حمد و ستایش نمود، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ملائکه و انبیا درود فرستاد، و در این موضوع، بسیار سخن گفت که حفظ نشد و خداوند بهتر می داند. به خدا سوگند! هرگز - چه پیش از آن و چه بعد - خطیب و متکلمی را نشنیدم که بلیغ تر از او سخن بگوید. (۲) .در آن زمان، خطبا و متکلمین، بسیار بودند و در مجامع مسلمین خطبه ها خوانده شد، با این حال راوی می گوید: به خدا سوگند! نه قبل از آن روز و نه پس از آن، نشنیدم که متکلمی مانند امام علیه السلام خطبه بخواند. اگر گرفتاری های امام علیه السلام در آن روزی در نظر گرفته شود فصیح بودن امام علیه السلام بر همه روشن می شود. بی جهت نیست که در بعضی از نقل ها آمده که عمر بن سعد به لشکر گفت: وای بر شما! با او سخن گویید و سخن او را قطع کنید. او پسر علی بن ابی طالب است، اگر یک روز تمام در

۱- ۴۸۴. همان، ص ۴۲۴.

۲- ۴۸۵. همان.

برابر شما بایستد با شما سخن می گوید.آنگاه امام علیه السلام فرمود: مرا بشناسید، و بدانید کیستم. آنگاه به وجدان خود مراجعه کنید و ببینید آیا روا است مرا بکشید و عیال مرا اسیر کنید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما صلی الله علیه و آله و سلم و پسر وصی او و عموزاده اش نیستم که پیش از همه به خدا ایمان آورد و پیغمبرش را تصدیق کرد؟ آیا حمزه ی سیدالشهدا عموی پدر من و جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا نشنیدید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادرم فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. اگر این سخن مرا باور ندارید از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در میان شما هستند بپرسید. از جابر بن عبدالله یا ابوسعید خدری یا سهل ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک بپرسید تا همه ی آنان به شما بگویند که پیغمبر فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. آیا این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع شما از کشتن من نخواهد شد؟سپس فرمود: اگر در این سخن یغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تردید دارید، آیا در این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم تردید دارید؟ به من بگویید: از من چه می خواهید؟ آیا کسی از شما را کشته ام، و یا مال شما را تلف کرده ام، یا به کسی جراحتی وارد ساخته ام؟دشمن در مقابل استدلال امام علیه السلام ساکت مانده بود. آنها سخنی نداشتند که بگویند، مگر چه می توانستند بگویند؟آنگاه امام علیه السلام به جمعی از سران لشکر که برایش نامه نوشته و او را دعوت کرده بودند، خطاب نمود و فرمود: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید:«قد أینعت الثمار و اخضر الجناب و طمت الجمام، و انما تقدم علی جند لک مجند، فأقبل». (۱) .

۱- ۴۸۶. (میوه ها رسیده و باغستانها سر سبز شده و چاهها پر آب شده و پیش سپاه آماده ی خویش می آیی، بیا).

گفتند: ما ننوشتیم.فرمود: سبحان الله! به خدا سوگند! شماها نوشته بودید.آنگاه فرمود: أیها الناس! حال که پشیمان شدید و مرا نمی خواهید بگذارید من به جای امنی از این سرزمین بروم. (۱) .شگفتا از بی شرمی این رؤسا! آنان چگونه نوشتن نامه را انکار می کنند؟ شما در این خطبه دقت کنید، امام علیه السلام از هر دری وارد شده و در نهایت، موضوع دعوت را پیش کشیده و می فرماید: اگر مرا نمی خواهید می روم. حضرت نمی فرماید: نزد یزید می روم و دست خویش را در دست او می گذارم، بلکه می فرماید: به جای امنی می روم.قیس بن اشعث گفت: چرا به حکم عموزادگانت تسلیم نمی شوی؟ عموزاده های تو در حق تو خوبی می کنند و از آنان بدی به تو نمی رسد!امام علیه السلام فرمود: برای تو بس است آنچه برادر تو در حق مسلم بن عقیل کرد. (برادر او محمد بن اشعث به مسلم امان داد، و در برابر چشم او، ابن زیاد مسلم را کشت، و محمد هیچ اقدامی نکرد).آنگاه امام علیه السلام فرمود: مانند ذلیلان تسلیم نمی شوم و مانند بندگان و بردگان - بر حکم اینها - گردن نمی نهم.«عبادالله! انی عذت بربی و ربکم أن ترجمون، أعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب».آنگاه از شتر پایین آمد. (۲) .در پستی زمانه همین بس که پسر زیاد بن عبید که به جهت اقامه شهود، پدرش

۱- ۴۸۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

۲- ۴۸۸. همان، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.

به ابوسفیان ملحق شد، (۱) عموزاده ی امام علیه السلام خوانده شود، و از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت شود که بیا و به هر چه که ابن زیاد درباره ی تو حکم کند تسلیم شو، آن هم تسلیم بدون قید و شرط، و به امام حسین علیه السلام می گویند: او به تو بدی نمی کند.امام حسین علیه السلام می فرماید: من خود را ذلیل نمی کنم. چه ذلتی از این بالاتر که ابن زیاد امیر حسین علیه السلام شود و هر چه بگوید حسین علیه السلام راضی شود؟! زندگی با ظالمین چه لذتی دارد چه رسد به زندگی توأم به بندگی از برای ظالمین.ابن زیاد که حتی از جنازه ی حسین علیه السلام نیز دست برنمی دارد و اسبها را بر بدن او می تازاند، ابن زیادی که می گوید: به حسین قطره ای از آب نچشانید، ابن زیادی که از سر حسین علیه السلام دست برنمی دارد، چگونه در حق حسین بدی نخواهد کرد؟!بنابر نقل سید ابن طاووس، امام علیه السلام در خطبه خود فرمود:«ألا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین، بین السله و الذله و هیهات منا الذله، یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه». (۲) .این جملات را می شود در پاسخ سخن همین قیس بن اشعث گفت: او به امام حسین علیه السلام می گوید: ابن زیاد عموزاده ی توست، ولی امام علیه السلام ابن زیاد و پدر او را حرامزاده می خواند و می فرماید: او به یکی از دو امر مصمم شده: جنگ یا ذلت، و ذلت از ما دور است؛ خدا و رسول و مؤمنان و مردمان پاک و با غیرت، ذلت را نمی پسندند. امام حسین علیه السلام با این جملات خود، به مردم درس غیرتمندی و شرافت می دهد.

---

۱ – ۴۸۹. عده ای نزد معاویه شهادت دادند که ابوسفیان با سمیه (زن عبید) زنا کرده و زیاد متولد شده است، لذا معاویه او را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷).

۲– ۴۹۰. اللهوف، ص ۱۵۶.

خطبه ی زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب

زهیر بن قین، این مرد شجاع و شریف از بزرگترین یاوران امام شهید است و امام حسین علیه السلام سمت راست لشکر مختصر خود را به او سپرده بود. این مرد در موقع جنگ از بزرگترین شجاعان و فدائیان است، و همان کسی است که به امام علیه السلام عرض کرد: با حر بن یزید بجنگید، پیش از آن که سپاهی دیگر از دشمن برسد که ما طاقت مبارزه با آنان را نداشته باشیم.او پیش از جنگ از بزرگترین خطبا بود؛ «روز عاشورا بر اسب سوار شد و در برابر اهل کوفه ایستاد و گفت: شما را از عذاب خداوند می ترسانم، ما با شما تا وقتی که به روی یکدیگر شمشیر نکشیده باشیم، برادر هستیم و بر یک دین می باشیم، ولی پس از شمشیر کشیدن، حساب هر کدام، از دیگری جدا خواهد شد، و بر مسلمان است که از نصیحت برادر مسلمان خود کوتاهی نکند. خداوند ما و شما را به ذریه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امتحان می کند تا ببیند ما و شما چه می کنیم. ما شما را به یاری ذریه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رها کردن طاعت عبیدالله دعوت می کنیم، شما در طول مدت سلطنت زیاد و فرزند او عبیدالله به جز ظلم و ستم از آن دو چه دیدید؟ چشمان شما را کور و دست و پای شما را می بریدند و شما را مثله می کردند و بالای چوبه دار می بردند، خوبان و قرای شما نظیر حجر بن عدی و اصحاب او و هانی بن عروه و مانند او را می کشتند.در این موقع لشکر به زهیر بد گفتند، و از عبیدالله بن زیاد تمجید و توصیف نمودند و در حق او دعا کردند و گفتند: به خدا سوگند! از تو و حسین دست برنمی داریم تا یا شما را بکشیم یا زنده تسلیم عبیدالله کنیم. زهیر گفت: پسر فاطمه علیهاالسلام به دوستی و یاری سزاوارتر از پسر سمیه است، پس اگر او را یاری نمی کنید، لا اقل با آنان جنگ نکنید و کاری با آنان نداشته باشید و او را با یزید

ص:۴۳۲

واگذارید که یزید، بی کشتن حسین از شما راضی می شود. (۱) .این جمله - چنانکه پیشتر شرح دادم - کلام زهیر است و در کلمات امام علیه السلام نیست. زهیر در مقام احتجاج با لشکر اولا معایب زیاد و عبیدالله و ظلم های آن دو را شرح داده و می خواسته از این راه احساسات مردم را تحریک کند، وی کشته شدن بزرگان کوفه و رؤسای عشایر، مانند حجر و هانی بن عروه، به دست آن دو را به رخ مردم می کشد تا آن که عشایر آن دو بزرگ و اولیای مقتولین را به فتنه و شورش تحریک نماید و اینجا است که یک مشت از اراذل لشکر، از ابن زیاد تمجید می کنند و به زهیر بد می گویند.چون زهیر از این راه به مقصد نرسید از راه دیگر وارد می شود و می گوید: حسین را با یزید به حال خود بگذارید، او هر چه می خواهد بکند، یزید، بدون آن که حسین علیه السلام را بکشید از شما راضی می شود. زهیر با این جملات لشکر را علیه ابن زیاد تحریک می نمود و می خواست کاری کند که مردم بگویند: ما حکم ابن زیاد را قبول نداریم و حکم یزید را قبول می کنیم، پس نباید حسین علیه السلام کشته شود. البته این پیشنهاد به ضرر ابن زیاد و به نفع امام علیه السلام تمام می شد. رؤسای لشکر از این سخن وحشت داشتند و می بایست کاری کنند که زهیر ساکت شود، لذا شمر تیری به سمت زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت شو، خدا تو را خفه کند! از بس سخن گفتی ما را خسته کردی.زهیر گفت: یابن البوال علی عقبیه! - این عبارت کنایه از آن است که تو حیوان زاده و پدر و مادر تو چون الاغ و شتر بر پاشنه پای خود بول می کنند - من با تو سخن نمی گویم، تو حیوانی بیش نیستی، تو به دو آیه از کتاب خدا علم نداری، تو را به عذاب خدا بشارت باد!شمر گفت: تا یک ساعت دیگر تو با حسین کشته می شوی.

۱- ۴۹۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶.

زهیر گفت: آیا از مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا سوگند! مردن با او بهتر از زندگانی دایم با شما است. (۱) .از این سخنان معلوم می شود که منظور شمر این بوده که زهیر را منصرف کند و نگذارد دنبال آن سخن را بیاورد که مبادا در مردم تأثیر کند و لشکر را از خواب بیدار نموده، شورشی به پا شود، زهیر نیز به بدگویی به شمر مشغول شد. این سخنان او، حاکی از قوت قلب، بیان، شجاعت، شرافت و ریاست زهیر بود که با شمر، که نامزد ریاست لشکر بود و بر پیاده های لشکر همین الان امیر است، چنین درشتی می کند و او را این گونه سب و دشنام می دهد. سپس مثل آن که زهیر ملتفت شد که هدف شمر این بود که او را از مقصود دور نماید، لذا مجددا به مردم خطاب می کند و می گوید:«بندگان خدا! این بی عقل جفاکار (شمر) و امثال او در کار دینتان فریبتان ندهند، شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نصیب کشندگان ذریه ی او و کشندگان یاوران عترت طاهره و حمایت کنندگان از عیالات او نخواهد شد.در این موقع، امام علیه السلام زهیر را خواست و شخصی فریاد زد: اباعبدالله می فرماید، بیا، تو همچون مؤمن آل فرعون از برای هدایت و نجات این مردم کوشش کردی». (۲) .البته چنانکه نصایح مؤمن آل فرعون در فرعونیان بی اثر بود نصایح زهیر نیز نتیجه نبخشید، و کسانی که خیلی پست و شقی بودند امام علیه السلام و اصحاب او را احاطه نموده بودند، و آنهایی که دوست بودند قدری دورتر و سیاهی لشکر بودند، و این اراذل نمی گذاشتند که نصایح امام علیه السلام و زهیر یا دیگران به آن جماعت برسد، و اگر هم می رسید، حب مال آنان را کور و کر نموده بود.

۱- ۴۹۲. همان، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

۲- ۴۹۳. همان، ص ۴۲۷.

طبری به سند خود از سعد بن عبیده روایت می کند: شیوخی از اهل کوفه بالای تلی ایستاده بودند و گریه و دعا می کردند و می گفتند: خدایا! تو حسین علیه السلام را یاری کن. راوی گوید به آنان گفتم: دشمنان خدا! چرا پایین نمی روید و حسین علیه السلام را یاری نمی کنید؟ (۱) .از این نقل معلوم می شود کسانی که دم از محبت اهل بیت می زدند سیاهی لشکر بودند و در موقع شهادت بالای بلندی رفته تا خوب تماشا کنند که چه بلاهایی بر سر حسین علیه السلام می آورند و چون می دیدند گریه می کردند! چنین افرادی در سپاه ابن سعد بودند، بلکه این جماعت، از شیوخ و رؤسا بودند و امرای لشکر هم از شورش همین افراد وحشت داشتند، ولی حب مال آنان را به کربلا کشانیده بود که «حب الدنیا رأس کل خطیئه». (۲) .

پشیمان شدن حر بن یزید و توبه او و قبول امام

خورشید روز عاشورا بالا آمده و لشکر عجله دارند که حسین علیه السلام را شهید کنند و اموال او را غارت و عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر نمایند. خطبه امام علیه السلام و اتمام حجت آن سرور و خطبه ی زهیر و کلمات او، لشکر را منصرف نمی نماید. راه و روش امام علیه السلام روشن می شود و جای شک و شبهه ای باقی نمی ماند. مقدمات تمام شده و چیزی نمانده که جنگ شروع شود. دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی می نمایند، حال یک تیراندازی کافی است که آتش جنگ را روشن سازد.حر بن یزید ریاحی که از رؤسای لشکر است منتظر بود ببیند چه می شود. او نخواست که حسین علیه السلام کشته شود، ولی میل داشت به جوایز سلطان، بی آن که امام علیه السلام کشته شود برسد. او با خود می گفت: شاید حسین علیه السلام مثل حسن علیه السلام صلح

۱- ۴۹۴. همان، ص ۳۹۲.

۲- ۴۹۵. کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان والکفر، باب ذم الدنیا، ح ۱۱؛ ص ۳۱۷، باب حب الدنیا، ح ۸.

کند، یا راضی شوند به حجاز یا قسمتی از زمین های دیگر برگردد، یا کار اصلاح شود به این که حسین علیه السلام نزد یزید برود، - این احتمالات در بین لشکر طرماح بود - ولی حر در این ساعت می بیند که از صلح سخنی نیست، دشمن تشنه ی خون حسین علیه السلام گشته، و از طرف دیگر، حسین علیه السلام مهیای کشته شدن است. اصحاب خود را چون سپاهی بزرگ به میمنه و میسره و قلب تقسیم نموده، و هر قسمتی در جای خود به حال آماده باش ایستاده و گوش به فرمان هستند. حر بن یزید دید حساب هایش غلط درآمد، به همین جهت از جای خود حرکت کرد و خود را به امیر لشکر، عمر بن سعد رسانید و به او - بنابر نقل شیخ مفید- (۱) گفت: ای عمر! و امیر خطاب ننمود و از نقل طبری از ابومخنف نیز این نسبت تأیید می شود، زیرا عمر به او گفت: امیر تو راضی نمی شود - (۲) در هر صورت، حر به او گفت: آیا تو با این مرد جنگ می کنی؟ گفت: آری، قسم به خدا! جنگی که دست کم دستها و سرها بریده شود! حر گفت: آیا یکی از این پیشنهادها موجب رضایت شما از او نمی شود؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود قبول می کردم، ولی چه کنم که امیر تو قبول نمی کند. حر از ابن سعد مأیوس شد و برگشت. قره بن قیس ملازم حر بود، حر به او گفت: آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟قره گفت: نه. حر گفت: نمی خواهی او را آب دهی؟ قره می گوید: گمان کردم حر می خواهد از لشکر دور شود و می خواهد کسی از این راز آگاه نشود که مبادا به ضرر او تمام شود، به او گفتم: می روم اسب را آب می دهم و از حر دور شدم، و اگر مرا از نیت خود آگاه ساخته بود با او به نزد حسین علیه السلام می رفتم. (۳) .قره دروغ می گفت. چرا پس از آن که حر نزد حسین علیه السلام رفت و برگشت و با

۱- ۴۹۶. ارشاد، ج ۲، ص ۹۹.

۲- ۴۹۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷.

۳- ۴۹۸. همان، ص ۴۲۷.

لشکر سخن گفت و مجددا نزد امام علیه السلام رفت و برگشت و با لشکر جنگید، قره از او متابعت نکرد و نزد امام علیه السلام نرفت و از حر حمایت نکرد و او را تنها گذاشت؟ به نظر من، اگر حر بن یزید این نور را در قره بن قیس مشاهده می کرد، رفتن خود را از او مخفی نمی کرد، و او را به سمت حسین علیه السلام می کشاند.حر بن یزید از قره بن قیس جدا شد و به خیمه های حسین علیه السلام نزدیک می شد که مهاجر بن اوس گفت: چه می کنی؟ آیا می خواهی حمله کنی؟ حر جواب نداد و به فکر فروبود، آهسته جلو می رفت و بدن او می لرزید، مهاجر گفت: سوگند به خدا! کار تو عجیب است و مرا به شک انداخته، من تاکنون در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده ام، اگر از من از شجاعترین مردم کوفه می پرسیدند من از تو نمی گذشتم و تو را بر همگی شجاعان مقدم می داشتم، تو را چه شده و برای چه ساکت هستی؟ چرا بدنت می لرزد؟حر گفت: من خود را میان بهشت و جهنم مردد می بینم، به خدا سوگند! چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم اگر چه بدنم پاره پاره و سوخته شود. این را گفت و اسب خود را زد و خود را به حسین علیه السلام رساند (۱) .در نقل دیگری طبری از حصین آورده است: اصحاب امام علیه السلام گمان کردند که حر برای جنگ نزدیک می شود، ولی چون نزدیک شد سپر خود را وارونه کرد و سلام نمود (۲) .آری! همین الان حر از چنگ هوا و هوس و حب حیات و جاه و مقام آزاد گشته و به درستی توبه می کند و به امام علیه السلام می گوید: پسر پیغمبر! قربانت گردم، من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم و نگذاشتم به حجاز برگردی و دست از تو برنداشتم تا در اینجا تو را فرود آوردم، به خدا سوگند! باور نمی کردم پیشنهاد تو را رد کنند و

۱- ۴۹۹. همان، ص ۴۲۷.

۲- ۵۰۰. همان، ص ۳۹۲.

کار را به اینجا بکشانند، به خویش می گفتم که آنان قبول می کنند و من نیز با ابن زیاد مخالفت نمی کنم، به خدا سوگند! اگر می دانستم پیشنهاد تو را قبول نمی کنند و با تو جنگ می کنند آنچه را که کردم انجام نمی دادم و فعلاً از کار خود پشیمان هستم و آمده ام تا جان خود را قربان تو کنم و پیشاپیش تو کشته شوم، آیا برای من توبه ای هست و خداوند از من می گذرد؟امام علیه السلام فرمود: خداوند از گناه تو می گذرد، نامت چیست؟ گفت: حر، امام علیه السلام فرمود: راستی تو حر هستی! و مادرت اسم تو را درست گذارده، تو در دنیا و آخرت حر هستی. (۱) .کسانی که می خواهند به درستی توبه کنند می بایست از حر یاد بگیرند؛ حر امام علیه السلام را اغفال نکرد، و نگفت من یکی از اهالی کوفه و از سپاه دشمن هستم، آمده ام توبه کنم، بلکه صریحا خود را معرفی کرد و گناهان خود را شمرد و عذر خود را بیان کرد و گفت: آلان آمده ام توبه کنم. او از امام علیه السلام اعتراف می خواهد که خداوند توبه ی او را قبول می کند.راستی که گذشت امام علیه السلام و پذیرفتن توبه ی حر، گذشت بسیار بزرگی است، و چنین گذشتی می بایست از امام علیه السلام صادر بشود. می توان گفت که اگر حر از برگشت امام علیه السلام جلوگیری نمی کرد، و امام علیه السلام برمی گشت این پیشامدها اتفاق نمی افتاد. پس تمام وقایع عاشورا به وسیله حر صورت گرفت و گناه او بسیار بزرگ بود، ولی امام علیه السلام از او گذشت و وعده فرمود که خدا نیز از او می گذرد. آری، حلم و عفو امام علیه السلام، امام همه ی عفوها و حلم ها است، و در چنین موقعی که کار از کار گذشته و کشته شدن حر هیچ تأثیری در اوضاع امام علیه السلام ندارد، گذشت امام علیه السلام گذشت بسیار بزرگی است.

۱- ۵۰۱. همان، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

مبارزه ی نافع بن هلال

یکی از اصحاب باوفای امام علیه السلام نافع بن هلال است. او پا به میدان گذاشت و چنین رجز خواند: «أنا الجملی، أنا علی دین علی». مزاحم بن حریث به مقابله او رفت و گفت: «أنا علی دین عثمان». نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی، آنگاه بر او تاخت و او را کشت. عمرو بن حجاج زبیدی، رئیس میمنه ی اصحاب ابن سعد فریاد زد و به لشکریان خود گفت: ای مردمان احمق! آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ این جماعت پهلوانان شهر هستند. مبادا کسی به جنگ و مبارزه ی با آنان بیرون رود. این جماعت در عدد کم هستند و اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را به زودی می کشید. ابن سعد سخن او را تصدیق کرد، و لشکریان را از جنگ تن به تن نهی کرد (۱) .در جنگ جمل و مبارزه طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین علیه السلام این دو حزب با یکدیگر روبرو شدند. فردی از آن طرف بیرون می آمد و می گفت: «أنا علی دین عثمان»، و از این طرف دیگری می گفت: «انا علی دین علی» و دنباله ی این عمل به کربلا کشید. در اینجا هم می بیند که این دو جمله به میان آمد.در جنگ اشراف کوفه با مختار نیز یکی از سپاهیان کوفه گفت: «یا لثارات عثمان» رفاعه بن شداد - از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و رؤسای توابین - که با اشراف کوفه همراه بود و با مختار می جنگید، چون این سخن را شنید با آنان طرف شد و گفت: ما را با عثمان چه کار؟ من با کسانی که خون عثمان را بخواهند همراهی نمی کنم و به آنان کمک نمی نمایم. گروهی از فامیل رفاعه، او را ملامت کردند و گفتند: تو ما را آوردی و ما از تو اطاعت کردیم، حال که خویشان ما گرفتار دشمن شدند، فرمان بازگشت یا متارکه ی جنگ می دهی؟ رفاعه بن شداد گفت:

۱- ۵۰۲. همان، ص ۴۳۵.

أنا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن أروی بولی لأصلین الیوم فی من یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتل پس با دوستان عثمان و اشراف اهل کوفه جنگید تا کشته شد. (۱) .از کلام عمرو بن حجاج و نهی او از جنگ تن به تن و پسندیدن عمر بن سعد رأی او را و ابلاغ این فرمان به لشکر، تا اندازه ای عظمت و شجاعت اصحاب امام علیه السلام معلوم می شود.صف آرایی امام علیه السلام و حمایت اصحاب، توصیف عظمت و شجاعت و وفای اصحاب امام و مقایسه میان اصحاب پیغمبر و شهدای کربلاصبح عاشورا، امام علیه السلام نماز صبح را به جماعت خواند و لشکر خود را صف آرایی نمود. زهیر بن قین را فرمانده ی میمنه ی لشکر کرد، و میسره ی لشکرش را به حبیب ابن مظاهر سپرد، و حضرت عباس علیه السلام را پرچمدار خود نمود، و لشکر، خیمه ها را پشت سر خود قرار دادند. (۲) .با آن که امام علیه السلام و اصحاب او می دانستند که امروز کشته می شوند و بر این انبوه لشکر غالب نخواهند شد، اما مانند کسی که خود را غالب می بیند جنگ می کردند. این هفتاد و چند نفر در مقابل سی هزار نفر صف آرایی می کنند و میمنه و میسره و قلب و سواره و پیاده تشکیل می دهند و سواران و پیادگان را مرتب می نمایند، و همیشه قوانین نظامی را مراعات و فنون جنگی را اعمال می کردند. از این کارها معلوم می شود که این جماعت خود را نباخته بودند، و همه ی فکر و هم خویش را صرف حفظ امام علیه السلام می نمودند و چنین نبود که دشمن به امام علیه السلام دسترسی داشته باشد.در جنگ احد، اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متفرق شدند. حدود هفتاد نفر از آنها

ص:۴۴۰

۱- ۵۰۳. همان، ج ۶، ص ۵۰.

۲- ۵۰۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲.

کشته شدند و مابقی فرار کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها گذاشتند تا جان خود را به سلامت برند، فقط کسی که مواظب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و از او غافل نمی شد و فکر و هم او حفظ آن حضرت از شر دشمن بود، علی بن ابیطالب علیه السلام و ابودجانه انصاری بود و دشمن، از هر گوشه ای که پیدا می شد علی علیه السلام جلو می رفت و سپر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شد و تا او توانایی داشت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آسیبی نمی رسید.اصحاب با وفای امام حسین علیه السلام نیز در عین آن که با دشمن جنگ می کردند مواظب بودند که دشمن به امام علیه السلام نرسد و تا توانایی داشتند حسین علیه السلام را یاری کرده و جان خود را فدای او نمودند. مسلم بن عوسجه در حال احتضار به حبیب وصیت می کند که حسین علیه السلام را یاری کند. اصحاب امام علیه السلام گرچه از نظر تعداد کم هستند، ولی در تاریخ کم نظیر یا بی نظیر هستند. ام وهب، زن عبدالله بن عمیر به شوهر خود سفارش می کند که خود را فدای حسین علیه السلام و ذریه طاهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماید. عبدالله در رجزش می گوید:انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم مقدما و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب (۱) . عمرو بن قرظه بن کعب انصاری از اصحاب امام شهید است و برادر او علی بن قرظه در سپاه ابن سعد است. هنگامی که عمرو بن قرظه شهید شد، برادر او فریاد زد: ای حسین! ای کذاب پسر کذاب! تو برادر من را اغفال و گمراه کردی و او را به کشتن دادی. امام علیه السلام فرمود: خداوند برادر تو را هدایت و تو را گمراه نمود. علی بن قرظه گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، یا در این راه کشته نشوم، پس بر امام علیه السلام حمله کرد، نافع بن هلال راه را بر او گرفت و با ضرب نیزه او را بر زمین افکند، عده ای از سپاه ابن سعد به کمک او شتافتند و او را بردند و معالجه کردند تا خوب شد. (۲) .

ص:۴۴۱

۱- ۵۰۵. همان، ص ۴۳۰.

۲- ۵۰۶. همان، ص ۴۳۴.

علاقه اصحاب باوفا به امام و کیفیت دفاع آن بزرگ مردان از آن سرور

چنین نبود که اصحاب امام علیه السلام فقط در فکر جنگ با دشمن باشند و رابطه خود را با لشکر آن حضرت قطع کنند و متفرق شوند، و یا از فکر امام علیه السلام بیرون روند، اگر چه گاهی مبارزه، گاهی تیراندازی، و گاهی به سواران حمله می کردند و گاهی از خود دفاع می کردند، ولی در هر حال متوجه امام علیه السلام بودند که دشمن به او گزندی نرساند، و به همین جهت می توان گفت که امام علیه السلام آخرین فردی بود که شهید شد، چون تا اصحاب توانایی داشتند از او حمایت می کردند، و دشمن به او نرسید مگر پس از کشته شدن یاوران او.به نظر من این کار بزرگی است که اصحاب به انجام آن موفق گشتند، زیرا من تردید ندارم که دشمنان اگر می توانستند، زودتر از همه امام را از پای درمی آوردند، ولی مواظبت اصحاب سبب شد که تا زنده هستند یا توانایی دارند دشمنان نتوانند به امام علیه السلام برسند. اگر اصحاب امام علیه السلام در شب عاشورا گفتند: ما از تو دست برنمی داریم و جان خود را فدای جان تو می کنیم، راست گفتند، و عمل آنان گواه صدق گفتار آنها است. ظهر عاشورا ابوثمامه صائدی به امام علیه السلام گفت: جان من به قربان تو! می بینم که دشمنان به تو نزدیک شده اند، به خدا سوگند! تو کشته نمی شوی تا آن که من پیشاپیش تو کشته شوم. (۱) .سپس امام علیه السلام نماز ظهر را به جماعت به صورت نماز خوف خواند و پس از نماز، جنگ سختی شروع شد و دشمن به امام علیه السلام نزدیک شد، سعید بن عبدالله حنفی جلو امام علیه السلام ایستاد و خود را هدف تیر دشمنان قرار داد، دشمنان از سمت چپ و راست به قدری به او تیر زدند که بر زمین افتاد. (۲) .

ص:۴۴۲

۱- ۵۰۷. همان، ص ۴۳۹.

۲- ۵۰۸. همان، ص ۴۴۱.

به یاد دارم سالی در خدمت مرحوم والد به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم. ایشان طبق معمول وارد منزل مرحوم مغفور آقا میرزا علی آقا شیرازی – آقازاده مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی – شدند. در یکی از مجالس، سخن از حمایت و دفاع اصحاب امام شهید از آن سرور به میان آمد، مرحوم آقا میرزا علی آقا فرمود: هنگامی که وقایع عاشورا را تصور می کنم می بینم من هم اگر آن زمان بودم مانند آن اصحاب از حضرت حمایت و فداکاری می کردم، ولی هر چه فکر می کنم می بینم کار سعید بن عبدالله حنفی از من ساخته نیست، من نمی توانم با اختیار، خود را هدف تیرهای دشمنان قرار داده، از هر طرف که تیر به سمت امام علیه السلام می آید خود را به آن سمت بکشانم، چون طبیعتا هر کسی خود را در مقابل خطر حفظ می کند. انصافا به استقبال تیرها رفتن، کاری بس مشکل است و خود را به سپاه زدن و با دشمن جنگ کردن و زدن و خوردن، در مقابل این کار بسیار آسان است.راستی که چنین است! چه بسا شخصی مطلب بسیار بزرگی را بر زبان می آورد و به نظرش آسان می آید، ولی اگر تأمل و تفکر کند متوجه مشکل بودن آن خواهد شد. چگونه شخص با اختیار خود را هدف تیرها قرار دهد در حالی که نتواند هیچ عملی انجام دهد مگر آن که خود را به تیر برساند و از هر سمت که تیر آید خود را بدان سمت بکشاند؟!آری! این کار، از کسی ساخته است که در شب عاشورا به امام علیه السلام می گوید: به خدا سوگند! تو را تنها نمی گذاریم تا خداوند بداند ما سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را درباره ی تو مراعات نمودیم. به خدا سوگند! اگر بدانم که کشته می شوم، سپس زنده می گردم، آنگاه مرا زنده زنده می سوزانند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می دهند من دست از یاری تو برنمی دارم تا در راه تو و پیشاپیش تو کشته شوم، حال چگونه این کار را نکنم با این که کشته شدن یک بار بیشتر نیست، و بعد از آن، رسیدن به

مقامات عالی و خلود در جنان است. (۱) .از این جمله که طبری از ابومخنف نقل نموده می توانید کثرت علاقه اصحاب را به امام علیه السلام به دست آوردید.چون اصحاب امام حسین علیه السلام دیدند که دشمن زیاد گشته و نمی توانند از امام علیه السلام دفاع کنند، در کشته شدن پیشاپیش امام علیه السلام و سبقت گرفتن با یکدیگر نزاع داشتند، و هرکس می خواست جلوتر از دیگری به میدان رفته و کشته شود. (۲) .من نمی دانم این چه عشق و علاقه و این چه سر پر شوری بود که در این جماعت پیدا شده بود. شاید وجود همین یاوران موجب تسلیت امام علیه السلام و تخفیف مصائب، بلکه تسلیت حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خشنودی آنان می گردید.باز طبری نقل می کند: سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع، عموزاده و برادر مادری بودند، آن دو نزد امام علیه السلام آمده و گریه می کردند، امام علیه السلام فرمود: چرا گریه می کنید؟ امیدوارم تا ساعتی دیگر خشنود شوید. گفتند: قربانت گردیم! ما برای خود گریه نمی کنیم، گریه ما برای این است که دشمن تو را احاطه کرده و ما نمی توانیم از تو دفاع کنیم. امام علیه السلام در حق آنها، دعای خیر نمود. پس از مدتی، آن دو جوان دوباره جلو آمدند و به امام علیه السلام نگاه می کردند و می گفتند:«السلام علیک یابن رسول الله» امام علیه السلام فرمود: «و علیکما السلام و رحمه الله» پس جنگ کردند تا کشته شدند. (۳) .جایی که این دو نفر، وقتی غلبه ی دشمن را ملاحظه می کنند بر امام گریه کنند، چه استبعاد دارد که جناب مسلم بن عقیل علیه السلام در آن موقع که در دست دشمن اسیر شده بود و این واقعه را پیش بینی و تصور می نمود گریه کند؟

ص:۴۴۴

۱- ۵۰۹. همان، ص ۴۱۹.

۲- ۵۱۰. همان، ص ۴۴۲.

۳- ۵۱۱. همان، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

بلکه می توان گفت: اصحاب امام علیه السلام میل داشتند تا امکان دارد پیشاپیش اهل بیت کشته شوند، و پس از آنها نوبت به بنی هاشم برسد، اگر چه بعید نمی دانم که خود بنی هاشم نیز می خواستند بر اصحاب سبقت بجویند و زودتر از آنان جان خود را فدای امام علیه السلام بنمایند.

طولانی شدن زمان جنگ

روز عاشورا اصحاب از یکدیگر و از امام علیه السلام جدا نمی شدند و تا اصحاب توانایی داشتند نمی گذاشتند دشمنان به امام علیه السلام برسند. همه ی این امور کاشف از شجاعت و آشنا بودن اصحاب به فنون جنگ است و از طرف دیگر، جنگ امام علیه السلام به همراه تعداد بسیار کم اصحابش با آن انبوه دشمن از صبح تا نزدیک عصر، با این که دشمنان مصر بودند که هرچه زودتر کار را تمام کنند، خود کاشف از داشتن نهایت تدبیر جنگی و شجاعت امام علیه السلام و یاوران آن سرور است. دشمنان از هر راهی وارد جنگ شدند؛ هم از راه مبارزه تن به تن، هم از راه تیراندازی و هم از راه حمله عمومی و در هر نوبت، اصحاب جلو آنان را گرفتند و به نحو احسن دفاع نمودند.عمرو بن حجاج زبیدی با میمنه ی سپاه ابن سعد بر اصحاب امام علیه السلام حمله کرد و مدتی جنگید و به یکدیگر حمله کردند، پس از آن که برگشتند و گرد و غبار جنگ فرونشست متوجه شدند که مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. امام علیه السلام بر بالین او حاضر شد و هنوز رمقی در بدن داشت - گفتگوی او را با حبیب قبلا نقل نمودم - پس از چند لحظه، مسلم بن عوسجه شهید شد و کنیزکی فریاد به ناله بلند کرد و مرگ او را خبر داد اصحاب عمرو بن حجاج گفتند: ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی که امیر پیادگان بود به اطرافیان خود گفت: مادران شما بر شما بگریند! با دست خودتان خود را می کشید و به خاطر دیگران خود را ذلیل

می نمایید، خوشحال می شوید که کسی مثل مسلم بن عوسجه کشته شده است! من از این مرد روزهای بزرگی را در خاطر دارم، او در روز جنگ سلق آذربایجان شش نفر از مشرکین را پیش از آن که سواران مسلمانان برسند، کشت، آیا از کشته شدن او خشنود می شوید؟ [(۱)] .شبث بن ربعی با آن که از سران لشکر است، ولی خباثت او از دیگران کمتر است. او اگر چه در کربلاـ حاضر شده بود ولی از اظهار کراهت خودداری نمی کرد و تا می توانست از شر و فساد جلوگیری می نمود.طبری نقل می نماید: شمر به خیمه های امام علیه السلام حمله نمود و فریاد زد: آتش بیاورید تا خیمه و هر که در آن هست بسوزانیم. حمید بن مسلم به شمر گفت: سبحان الله! آیا تو می خواهی زنان و کودکان را بسوزانی؟ اگر به کشتن مردان اکتفا کنی امیر از تو راضی می شود. شمر از حمید پرسید: تو کیستی؟ حمید ترسید که خبر او را به ابن زیاد رساند به همین جهت خود را معرفی نکرد. در این هنگام شبث بن ربعی آمد و به شمر گفت: سخنی بدتر از سخن تو و موقفی بدتر از موقف تو ندیدم، آیا تو زنان را می ترسانی؟ شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین با ده نفر از اصحاب بر او و افرادش حمله کرد و آنان را از خیمه ها دور کردند. در این حمله اباعزه ضبابی که از افراد شمر بود کشته شد. [(۲)] .و چون عمر بن سعد خواست شبث را به کمک سواران بفرستد شبث گفت: سبحان الله! آیا از شیخ طائفه ی مضر و شیخ کوفه چنین تقاضایی می کنی؟ آیا فرد دیگری نبود که او را مامور کنید؟ راوی گوید: پیوسته از شبث آثار کراهت از جنگ را می دیدند. ابوزهیر عبسی گوید: شبث در زمان حکومت مصعب بن زبیر می گفت: خداوند هرگز اهل کوفه را هدایت نمی کند و خیر و نیکی نمی دهد. آیا تعجب

۱- ۵۱۲. همان، ص ۳۴۵ و ۴۳۶.

۲- ۵۱۳. همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

نمی کنید که ما در رکاب علی بن ابی طالب و فرزند او، پنج سال با آل ابوسفیان جنگ کردیم، آنگاه همراه آل معاویه و پسر سمیه زانیه، فرزند او حسین، بهترین اهل زمین را کشتیم. (۱) .آنگاه شمر بن ذی الجوشن، رئیس میسره ی لشکر ابن سعد، بر میسره ی لشکر امام علیه السلام حمله نمود، اصحاب ایستادگی کردند و مقاومت نمودند و او و یارانش را نیزه زدند. سپس از هر طرف بر حسین علیه السلام و اصحاب او حمله شد، اما آنان جنگ سختی نمودند و سواران اصحاب که سی و دو نفر بودند، از هر طرف که به سواران لشکر ابن سعد حمله می کردند، آنان فرار می نمودند. (۲) .این مطلب در تاریخ طبری است و او هم از تاریخ ابومخنف نقل می کند، و ابومخنف وقایع عاشورا را - ولو به واسطه - از کسانی که در کربلا حاضر بودند نقل نموده، و آنان نوعا از دشمنان بودند، پس در صحت این گونه نقل ها که به ضرر دشمن تمام می شد نمی توان تردید داشت، چون دشمنان تا می توانستند آنچه را که موجب وهن و ضعف سپاه کوفه یا قوت اصحاب امام علیه السلام بود نقل نمی کردند، اما با وجود اهتمام دشمنان به کم نشان دادن واقعه، از گوشه و کنار اخباری به دست می آید که مدرک قضاوت دانشمندان می گردد. حمله ی چند هزار نفر به هفتاد نفر یا کمتر و مقاومت آن عده ی بسیار کم در برابر آن سپاه انبوه چگونه می شود؟ و حمله ی سی و دو نفر سوار بر انبوه سواران و فرار آنها برای چیست؟به گفته ی عمرو بن حجاج زبیدی: «این جماعت کم و اندکند، اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را می کشید» (۳) پس چگونه از برابر این جمع فرار می کردند؟ چگونه این جمع را مانند حلقه ی انگشتر محاصره نمی کردند و راه خلاص را نمی بستند؟ آیا

۱- ۵۱۴. همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۲- ۵۱۵. همان، ص ۴۳۶.

۳- ۵۱۶. همان، ص ۴۳۵.

سپاه دشـمن نمی خواستند این جمع را بکشند؟ آیا دسته جمعی حمله نمی کردند؟ پس لشکر دشمن برای چه فرار می کردند؟ و این افراد کم در برابر یک دریا لشکر چگونه مقاومت می کردند؟گاهی دشمن می خواست عده ای از اصحاب را از عده ای دیگر جدا کند و آنان را محاصـره نماید، ولی طولی نمی کشید که خط محاصره شکسته می شد و آن گروه بیرون می آمدند. عمر بن خالد صیداوی، جابر بن حارث سلمانی، سعد غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ با شمشیر بر سپاه دشـمن حمله کردنـد، و چون در لشـکر نفوذ کردند دشـمن دور آنان را گرفت و محاصـره نمود، و از سایر اصـحاب جدا شدنـد، در این موقع ابوالفضل العباس علیه السـلام بر دشـمن حمله کرد و آن حصار را شـکافت، و آن جمع را بیرون آورد، در حالی که آنان مجروح بودند. (۱) .از این حکایت معلوم می شود که دشمن از هیچ کاری کوتاهی نمی کرد؛ مسأله محاصره و جدا کردن عده ای از بقیه لشـکر را در نظر داشته، ولی در این کار موفق نشده است. شکستن خط محاصره و بیرون آوردن آن جمع، تا اندازه ای حاکی از شـجاعت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام است که این چند نفر در میان لشکر نفوذ کرده و در محاصـره ی آنها بودند و با وجود این، آن بزرگوار به تنهایی آن جمع مجروح را نجات داد. دشـمنان تا می توانستند مناقب اهل بیت علیهم السـلام را مخفی می کردنـد، عدد کشـته های لشـکر کوفه را کم کردند و مدت مقاتله را بسـیار مختصـر جلوه دادند و گفتند: «آنها مانند کبوتر در چنگال باز بودند و به این سـمت و آن سـمت پناه می بردند» (۲) ولی در خلال کلماتشان به این جملات برمی خوریم که حاکی از نهایت مقاومت و شجاعت آنها و نیز، نشانگر نهایت عداوت و دشمنی آن گروه

۱- ۵۱۷. همان، ص ۴۴۶.

۲- ۵۱۸. همان، ص ۴۵۹.

گمراه است. اگر دشمنان توانایی داشتند امام علیه السلام و یاران او را زنده، اسیر و دستگیر می کردند و این امر، موجب روشنایی چشم آل ابوسفیان و زیاد می شد، ولی نمی توانستند چنین کاری را انجام دهند و همین امر نیز کاشف از نهایت شجاعت امام علیه السلام و یاوران او بوده است.

شجاعت نافع و شهادت او

نافع بن هلال بجلی از شجاعان اصحاب امام علیه السلام و تیرانداز ماهری بود، او با تیرهای مسموم خود که نامش را بر آنها ثبت کرده بود، دوزاده نفر را کشت و عده ای را مجروح کرد. دشمنان او را چنان زدند که بازوی او شکست و بعد، دستگیرش کردند، شمر با جمعی او را کشان کشان نزد عمر بن سعد برد، عمر گفت: ای نافع! برای چه با ما چنین کردی؟ نافع گفت: خدا می داند برای چه چنین کاری را انجام دادم، و این در حالی بود که خون از سر و صورت وی بر محاسنش جاری بود، بعد گفت: به خدا! دوازده نفر از شما را کشتم به جز آنها که مجروحشان کردم، و من خود را ملامت نمی کنم، و اگر بازوانم نشکسته بود نمی توانستید مرا اسیر کنید. شمر به عمر گفت: او را بکش! عمر گفت: تو او را آورده ای، اگر می خواهی بکش. شمر شمشیر کشید تا او را بکشد، نافع گفت: اگر مسلمان بودی کشتن ما بر تو گران می آمد، حمد خدایی را که کشتن ما را به دست بدترین خلق خود قرار داده است. پس شمر او را کشت. (۱) .من نمی دانم با چه چیزی آنقدر به دست او زدند تا بازویش شکست، و گمانم این است که با سنگ او را زدند، زیرا از عبارت معلوم می شود که او را زیاد زدند تا بازویش شکست، در حالی که اگر با ضرب شمشیر و نیزه بود، بازوی او بریده می شد. به علاوه اینکه زیاد زدن هم لازم نبود، و از این مطلب معلوم می شود که

۱- ۵۱۹. همان، ص ۴۴۱ و ۴۴۲.

دشمن نمی توانست در مقابل او مقاومت نماید، لذا از دور او را با ضرب سنگ هدف قرار داد و بازوی او را شکست.

شجاعت عابس بن ابی شبیب و شهادت او

عابس بن ابی شبیب شاکری به شوذب - غلام شاکر - گفت: می خواهی چه کنی؟ گفت: به همراه تو خود را فدای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می کنم. گفت: گمان من نیز به تو همین بود؛ پس برو و در برابر چشم امام علیه السلام جنگ کن و کشته بشو تا صبر کند و اجر کشته شدن تو را به حساب خدا بگذارد، و من نیز صبر می کنم تا اجر ببرم، من اگر جز تو کسی داشتم دوست می داشتم جلو چشم من برود جنگ کند و کشته شود که امروز روز عمل است، و روزی است که ما بایست تا می توانیم کار کنیم و اجر بخواهیم، و فردا، روز حساب است.پس شوذب نزد امام علیه السلام رفت و سلام کرد، آنگاه مقابل دشمن رفت و جنگ کرد تا کشته شد.پس از او عابس به امام علیه السلام گفت: من از تو عزیزتر کسی را ندارم، اگر می توانستم به چیزی عزیزتر از جان خودم از تو دفاع کنم، البته مضایقه نمی کردم. «السلام علیک یا اباعبدالله»، آنگاه با شمشیر کشیده به سوی دشمن رفت، و در پیشانی او جراحتی بود. ربیع بن تمیم می گوید: عابس را دیدم که به سوی اهل کوفه می آید، سابقه ی او را در جنگها داشتم، او شجاعترین مردم بود، پس فریاد زدم: ای مردم! این شیر شیران است، این پسر ابی شبیب است، کسی به جنگ او بیرون نرود. عابس فریاد زد: آیا مردی که با من جنگ نماید در میان شماها نیست؟ عمر بن سعد گفت: او را به وسیله سنگ از پای درآورید؛ پس لشکر از اطراف او را سنگ باران کردند. وقتی عابس دید کسی نزدیک او نمی آید و از دور او را سنگ باران می نمایند، زره و کلاه خود را از خود جدا کرد و آنگاه بر لشکر حمله کرد. راوی می گوید: سوگند به

خدا! عابس را دیدم که بیش از دویست نفر از افراد دشمن را جلو خود انداخته و آنان را تعقیب می نماید، و آن گروه از جلو او فرار می کنند تا آن که لشکریان او را احاطه کرده و کشتند، پس سر او را در دست مردمان با شوکت و عزتی دیدم که هر کدام می گفتند: من او را کشتم. این داوری را نزد ابن سعد بردند، او گفت: نزاع را کنار بگذارید، او کسی نبود که یک نفر بتواند او را بکشد. (۱) .این حکایت حاکی از شدت علاقه و کثرت محبت عابس به امام علیه السلام و نهایت شجاعت او است. یک نفر به تنهایی در برابر سپاهی به آن عظمت و کثرت بایستد و مبارز بطلبد و مکرر بگوید: آیا در میان شما مردی نیست که با من مبارزه کند و آنان ساکت باشند، و کسی به جنگ او نرود و از طرف دیگر، کسی فریاد زند: این شیر شیران است، به جنگ او نروید، و علاوه بر این، امیر لشکر دستور دهد: او را از دور با سنگ بزنید، آیا این امور کاشف از نهایت عظمت و شجاعت آن مرد نخواهد بود؟ درآوردن لباس جنگ از تن و حمله ی او به لشکر و تعقیب بیش از دویست نفر و فرار کردن آنان، هر کدام کاشف از عظمت این پهلوان شهیدان است، با این حال، آیا سزاوار است که بگویند: تمامی کشته شدگان لشکر ابن سعد، هشتاد و چند نفر بودند؟ آیا نظیر این شجاعان و پهلوانان در اصحاب ابن سعد بود؟ اگر بود، پس چرا با این پهلوانان روبه رو نمی شدند و ناجوانمردانه از دور آنان را سنگ باران می کردند؟آری! کوفیان نامردی را یاد گرفته بودند. آنها با مسلم بن عقیل علیه السلام نامردانه رفتار کردند، و از بالای بام بر او سنگ و آتش افکندند. این امور کاشف از عجز و بیچارگی لشکر کوفه است. حال محدثین آل ابوسفیان هر چه می خواهند ببافند و هر چه می توانند دروغ بگویند، این پرده های تاریک جلو آفتاب را نمی گیرد، و حقایق مسلم در پرده نمی ماند، همین یک قضیه مطلب را روشن می کند، و تفاوت میان

۱- ۵۲۰. همان، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

اصحاب امام علیه السلام و لشکر ابن سعد را معلوم می نماید.از جمله اموری که موجب سوءظن به محدثین و بخصوص طبری – صاحب تاریخ – است، نقلی می باشد که او درباره ی ابوشعثاء یزید بن زیاد کندی نموده است. راوی می گوید: یزید بن زیاد از طائفه بنی بهدله بود، او پیش روی امام علیه السلام دو زانو به زمین نشست و صد تیر به سوی دشمن افکند که پنج عدد، به خطا نرفت که تیراندازی ماهر بود، هر بار که تیر می انداخت می گفت: منم پسر بهدله، یکه سوار عرجله و حسین علیه السلام می گفت: خداوندا! تیر او را به هدف برسان و ثواب وی را بهشت مرحمت فرما! چون همه ی صد تیر را انداخت از جای برخاست و گفت: از همه ی تیرها نیفتاد مگر پنج تا، و بر من آشکار است که پنج نفر را کشتم. (۱) .این جملات قابل جمع نیست، یک جا می نویسد که پنج تا از تیرها به زمین نیفتاد، و بعد می نویسد: نیفتاد مگر پنج تیر، و بر فرض که عبارت دومی صحیح باشد و کلمه «الا» از جمله اولی ساقط شده باشد نتیجه این می شود که نود و پنج تیر به هدف رسیده، پس جمله آخری که می گوید: بر من ثابت شد که پنج نفر را کشته ام، نادرست می باشد. علاوه بر این، اگر کسی تیرانداز ماهری باشد می بایست همه ی تیرهای او به هدف برسد، و اگر پنج درصد آن ها به هدف نرسید می توان گفت که منافاتی با مهارت او در تیراندازی ندارد، نه این که نود و پنج درصد به هدف نرسد و پنج درصد به هدف برسد، با وجود این او تیرانداز قابلی نیز محسوب شود. از این گذشته، دعای امام علیه السلام درباره ی او در هر دفعه که تیر می افکند (اللهم سدد رمیته) مناسب با گفته ی ما است که لااقل نود و پنج درصد به هدف رسیده باشد، نه پنج درصد؛ پس برای چه در این نقل اسقاط و تحریف شده؟ آیا برای این است که تعداد زیاد کشته شدگان اصحاب ابن سعد معلوم نشود؟ و یا برای آن است که شجاعت اصحاب مخفی شود؟

ص:۴۵۲

۱- ۵۲۱. همان، ص ۴۴۵.

از بیانات سابق ما معلوم شد که اصحاب امام علیه السلام هم مبارزه می نمودند که در مبارزه، بر اقران غالب شده، آنها را می کشتند، و به همین جهت، ابن سعد از بیرون آمدن افرادش برای مبارزه و جنگ تن به تن جلوگیری نمود و هم اینکه تیراندازان قابل و ماهری در میان آنان بود چون نافع بن هلال و یزید بن زیاد کندی که امام علیه السلام در حق او و در هر مرتبه دعای خیر می نمود و می فرمود: «اللهم سدد رمیته و اجعل ثوابه الجنه»، او کسی است که در یک جلسه صد تیر به طرف دشمن انداخت، که لااقل نود و پنج تیر به هدف رسید و هم سواران لشکر امام علیه السلام در حمله ی دسته جمعی شرکت کرده و زمین را بر سواران ابن سعد تنگ می کردند که آنان چاره ای جز فرار نداشتند تا آن که پانصد نفر تیرانداز به کمک سواران لشکر ابن سعد آمد و اسب های سواران لشکر امام علیه السلام را از پای درآوردند و پیادگان هم کاملا در برابر دشمن دفاع می نمودند، افراد دشمن که برای کندن خیمه ها یا غارت اموال آمده بودند گرفتار دسته جات سه چهار نفری اصحاب امام علیه السلام که در لابلای خیمه ها مخفی شده بودند، می شدند که یا آنان را می کشتند یا اسب های آنان را از پا درمی آوردند تا جایی که این امر بر ابن سعد گران آمد و چون تلفات او سنگین بود، از این عمل صرف نظر کرد، و فرمان داد که خیمه ها را بسوزانند.ابن سعد افراد خودش را از جنگ تن به تن بازداشت، و دستور داد که لشکر امام علیه السلام را سنگ باران کنند. او از حمله ی افراد خود به خیمه ها برای خراب کردن آنها جلوگیری کرد و با پانصد تیرانداز جلو سواران امام علیه السلام را گرفت. شما از همه این موارد می توانید تا اندازه ای عظمت و شجاعت شهدا را به دست بیاورید. اصحاب امام علیه السلام تا ظهر گروه خود را حفظ نموده بودند، و امام علیه السلام نماز خوف با آن جماعت خواند؛ پس از نماز، شهدا خسته شده بودند. جماعتی که با تحمل بی خوابی شب، از صبح تا ظهر جنگ نموده و تشنه بودند، مگر آنان چه قدر می توانند مقاومت کنند؟ آنان نیز بشر بودند. البته به تدریج از افراد لشکر امام علیه السلام کم می شد و لشکر ابن

سعد از بس که زیاد بودند تلفات در آنان اثری نداشت و نمایان نمی شد. عده ای از اصحاب امام علیه السلام از ماندن خسته شدند، لذا به استقبال مرگ می رفتند، آنها ابتدا به خدمت امام علیه السلام آمده، سلام می کردند و سپس جلو امام علیه السلام جنگ می کردند و کشته می شدند. در میان اصحاب، چند نفر بودند که فوق العاده شجاع و موجه بودند، و رفتن آن جمع، تأثیر مخصوصی در امام علیه السلام گذاشت. مثلا درباره ی حبیب بن مظاهر آمده است: هنگامی که حبیب کشته شد حسین علیه السلام درهم شکست.

شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر و جنایت مورخین به جهت تقرب به آل ابوسفیان

حبیب هم با زبانش از امام علیه السلام دفاع و حمایت می نمود و هم با شمشیرش. او کسی است که در عصر تاسوعا در برابر دشمن ایستاد و آنان را موعظه نمود و آنها را بر کشتن امام علیه السلام ملامت فرمود. هنگامی که ابوثمامه صائدی به امام علیه السلام گفت که وقت نماز شده، حضرت فرمود: از دشمن بخواهید که متعرض ما نشوند تا نماز بخوانیم. حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نمی شود! حبیب گفت: نماز آل پیغمبر خدا قبول نمی شود و نماز تو ای الاغ قبول می شود! پس حصین بن تمیم حمله نمود و حبیب به سوی او شتافت و شمشیری بر صورت اسب او زد، حصین از اسب افتاد و اصحابش او را نجات دادند، حبیب این شعر را خواند:أقسم لو کنا لکم اعدادا أو شطرکم و لیتم أکتادایاشر قوم حسبا و آدا (۱) . و در آن روز می گفت:انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر

ص:۴۵۴

۱- ۵۲۲. ای کسانی که به نسب و ریشه از همه مردم بدترید، قسم می خورم که اگر به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه فرار می کردید.

انتم اعد عده و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلی حجه و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذر (۱) .حبیب جنگ بسیار سختی نمود تا آن که در اثر ضربت شمشیر بر سرش و خوردن نیزه بر زمین افتاد، و چون خواست برخیزد حصین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که بیفتاد و شخصی از طایفه بنی تمیم از اسب پیاده شد و سر او را برید. حصین به او گفت: من در قتل او با تو شریک هستم. تمیمی گفت: من او را کشته ام نه دیگری. میان آن دو اختلاف شد، حصین گفت: سر حبیب را به من بده تا به گردن اسب خود بیاویزم و در میان لشکر جولان دهم تا مردم بدانند که من نیز در قتل حبیب شریک بودم؛ پس از آن سر را به تو می دهم، تا آن را نزد ابن زیاد ببری و جایزه بگیری، ولی تمیمی قبول نمی کرد، سرانجام با مداخله ی دیگران به همین امر اصلاح شد. (۲) .حصین بن تمیم سرکرده ی پاسبانان ابن زیاد است که به کمک سواران با پانصد تیرانداز، مأمور شد که اسبهای سی و دو سوار اصحاب امام علیه السلام را از پای درآورد.همین حکایت حاکی از شجاعت و توانایی حبیب است. اگر چه ابومخنف، تعداد افرادی را که به دست آن بزرگوار کشته شده اند نمی نویسد و نبایست هم بنویسد – چون آن تاریخ در زمان سلطنت بنی امیه نوشته شده و راویان آن نوعا از دشمنان اهل بیت علیهم السلام و از کسانی که در واقعه ی کربلا به کمک ابن سعد شتافتند، بوده اند – ولی از لابلای حکایت های او که همگی با رعایت و دقت تنظیم شده، مطالبی را می توان استنباط نمود. مثلا در همین نقل می گوید:«و قاتل قتالا شدیدا؛ حبیب جنگ بسیار سختی نمود».

---

۱ – ۵۲۳. من حبیبم و پدرم مظاهر است، یکه سوار عرصه نبرد و جنگ فروزان، تعداد شما بیشتر است، اما ما وفادارتر و صبورتریم. حجت ما برتر و حق ما آشکارتر است، و ما از شما پرهیزکارتریم.

۲– ۵۲۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

این جمله در چه وقت صدق می کند؟ در موقعی که بر شجاعان لشکر ابن سعد غالب آمده و جماعتی از آنان را بکشد و آنان از چنگک او فرار کنند و جنگک طولانی شود.حصین بن تمیم که از رؤسای لشکر است می گوید: من جایزه را نمی خواهم ولی سر را بده تا به گردن اسب بیاویزم و در میان لشکر بگردانم تا بدانند من نیز در قتل حبیب شریک بودم. از این نقل، فوق العاده بودن حبیب در شجاعت، به دست می آید که مثل چنان رئیسی می خواهد سر حبیب را به لشکریان نشان دهد و ثابت کند که در قتل او شرکت داشته است.آری! او افتخار داشت که در قتل چنین شجاعی شرکت کرده و اگر موقعی که حصین بر زمین افتاد لشکریان او را نجات نداده بودند، نمی توانست از چنگک حبیب خلاص شده و نجات پیدا کند. من از این گونه نقل ها نهایت شجاعت و عظمت اصحاب را به دست می آورم. هواخواهان بنی امیه و محدثین دنیاطلب هر چه می خواهند اضافه کنند، و تا می توانند از وقایع کم کرده، پرده پوشی کنند، ولی حق در پس پرده نمی ماند و از گوشه و کنار خودنمایی می کند.قبلا به شجاعت برخی از اصحاب امام علیه السلام از جمله: عابس، نافع بن هلال و یزید بن زیاد کندی اشاره نمودم، اینک مناسب است به شجاعت زهیر بن قین و حر بن یزید ریاحی نیز اشاره بنمایم.

شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین

زهیر بن قین عثمانی بود نه علوی. در میان راه به شرف صحبت امام حسین علیه السلام نایل شد. از نطقهای او در مواقع متعدد، موقعیت او دانسته می شود. زهیر وقتی حسینی شد می دانست که وارد صحنه ی مبارزه با آل امیه می گردد، و به جهت اینکه به همسرش آسیبی نرسد، او را طلاق داد و از خود جدا کرد و نزد فامیلش روانه

نمود تا از ناحیه ی زهیر جز خیر به او نرسد. زهیر همان کسی است که از امام علیه السلام اجازه خواست تا با حر بجنگد و می گفت: به دنبال او سپاه زیادی می رسد که ما را طاقت جنگ با آنان نیست. زهیر کسی است که حبیب عصر تاسوعا به او می گوید: تو با دشمن سخن می گویی یا من؟ و او به پشتیبانی حبیب سخن گفت و از او دفاع کرد. او شب عاشورا در پاسخ امام علیه السلام سخنانی گفت که به آن اشاره کردیم، و روز عاشورا در برابر دشمن خطابه ی مفصلی خواند و به شمر تعرض نمود و گفت: «یابن البوال علی عقبیه! ما ایاك اخاطب، انما انت بهیمه» (۱) او خود را بالاتر از این می دانست که شمر را طرف خطاب خود قرار دهد، و شمر را جزو چارپایان محسوب می دارد. پس معلوم می شود که او مرد شریف، عاقل و خطیبی بوده است. غلام زیاد و غلام ابن زیاد می خواستند با او یا با حبیب و یا بریر مبارزه و جنگ تن به تن بنمایند، ولی عبدالله بن عمیر کلبی به آن دو مهلت نداد و هر دو را هلاك نمود. در کتب تاریخ آثار نیکویی از زهیر در روز عاشورا ثبت و ضبط گردیده است؛ موقعی که شمر با گروهی به خیام حرم حمله کرد و می خواست خیمه ها را با هر کس در آن است بسوزاند، همین زهیر با ده نفر از اصحاب بر شمر و گروه او حمله کرد و همه را دور نمود، و یک نفر از افراد شمر به نام اباعزه ضبابی را کشتند. (۲) آنها نتوانستند در مقابل زهیر و یاران او مقاومت کنند، ضبابی در اثر حمله زهیر و یاران او کشته شد و بقیه افراد شمر پا به فرار گذاشتند و اگر توانایی مقاومت داشتند فرار نمی کردند، بلکه در مقابل آنها مقاومت می کردند. زهیر روز عاشورا تا بعد از نماز ظهر زنده بود، و از امام علیه السلام دفاع می کرد و مدتی او و حر بن یزید به کمك یکدیگر با دشمن جنگ می کردند.طبری از ابومخنف نقل می نماید: زهیر و حر جنگ سختی نمودند،

۱- ۵۲۵. همان، ص ۴۲۶. (ای پسر کسی که به پاشنه هایش می شاشید! روی سخنم با تو نیست که تو حیوانی بیش نیستی.

۲- ۵۲۶. همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

وقتی یکی از آن دو حمله می کرد و در وسط دشمن گیر می کرد، دیگری به کمک او می آمد و او را از چنگ دشمنان خلاص می کرد، و این دو شجاع مدتی به این نحو جنگ می کردند، و پس از اینکه حر کشته شد زهیر مدافع بود، و جنگ سختی نمود و می گفت:انا زهیر و انا ابن القین اذودهم بالسیف عن حسین او بر شانه امام دست می زد و می گفت:اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاوحسنا والمرتضی علیا و ذالجناحین الفتی الکمیاو اسد الله الشهید الحیا (۱) . مثل آن جناب زهیر، امام علیه السلام را تسلی می داده و به ملاقات پیغمبر، امیرالمؤمنین، حضرت حمزه، جعفر بن ابی طالب و امام حسن مجتبی علیهم السلام در چنین روزی بشارت می داده است. سرانجام کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر آن جناب حمله کردند و هر دو به کمک یکدیگر او را شهید نمودند.کثیر بن عبدالله شعبی همان کسی است که ابن سعد او را نزد امام علیه السلام فرستاد تا بپرسد برای چه آمده است، درباره او نوشته اند: او سوار شجاع بی باک هتاکی بود، و از هیچ چیز روی گردان نبود، به ابن سعد گفت: اگر می خواهی بروم و حسین را غفلتا و ناگهانی بکشم. و او همان کسی است که ابوثمامه صائدی جلو او را گرفت و نگذاشت به امام علیه السلام نزدیک شود و به امام علیه السلام گفت: بدترین مردم و بی باک ترین آنها در خونریزی، نزد تو می آید. (۲) .زهیر تشنه است، شب نخوابیده و از صبح تا بعد از ظهر مشغول جنگ و دفاع

ص:۴۵۸

---

۱ - ۵۲۷. همان، ص ۴۴۱. (من زهیرم پسر قین که شدمن را با شمشیر از حسین می رانم. پیش برو که هدایت یافته ای و هدایتگر، امروز با جدت پیامبر دیدار می کنی و با حسن و علی مرتضی و صاحب دو بال، جوان دلیر و شیر خدای، شهید جاوید).

۲ - ۵۲۸. همان، ص ۴۱۰.

و خطابه بوده است، پس از همه ی سختی ها و جنگ ها، کثیر بن عبدالله به کمک مهاجر بن اوس او را شهید نمودند و چنان نبود که چنین سوار شجاع بی باک سفاک فتاک، به تنهایی بتواند با جناب زهیر روبه رو شود و آن مرد خسته را از پای درآورد. این گونه قضایا کاشف از شجاعت این دلاوران اسلام است - حال دشمنان اهل بیت علیهم السلام و محدثین بنی امیه تا می توانند کتمان کنند - و از اشعار جناب زهیر، کمال شجاعت و قوت ایمان آن سرور و معرفت او به اولیاء الله دانسته می شود.

شهادت حر بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او

سابقا به قسمتی از احوال حر بن یزید ریاحی اشاره نمودم. او یکی از شجاعان است که از طرف ابن سعد، رئیس مردم تمیم و همدان بود و یگانه رئیسی است که از لشکر ابن سعد جدا شد و به خدمت امام علیه السلام مشرف گردید. در شجاعت او همین بس که مهاجر بن اوس به او گفت: می خواهی چه کار بکنی؟ و این در حالی بود که بدن حر می لرزید، مهاجر گفت: من تو را در هیچ جنگی از جنگها چنین ندیدم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست، از تو نمی گذشتم؛ پس این چه حالی است که از تو مشاهده می کنم؟ حر گفت: خود را میان بهشت و جهنم می بینم و چیزی را بر بهشت اختیار نمی کنم، اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم. (۱) .گمان می کنم که این مهاجر بن اوس، همان کسی است که با کثیر بن عبدالله شعبی در قتل جناب زهیر شرکت داشته است و از مکالمه او با حر معلوم می شود که مرد شجاعی بوده که در جنگها شرکت می کرد، و در مواقع جنگ با حر بن یزید رفاقت داشته است، چنین کسی حر بن یزید را شجاع ترین اهل کوفه می شناسد. و اگر کسی موقعیت شهر کوفه را در نظر بگیرد می داند که آنجا مرکز شجاعان و پهلوانان مسلمین بوده است، کسانی که در فتوحات ایران و روم شرکت داشتند و یا

۱- ۵۲۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷.

جنگهای بزرگی چون صفین و جمل و نهروان را دیده بودند همه در همین شهر سکونت داشتند، و با توجه به این مطلب، این جمله بر شجاعت فوق العاده ی حر دلالت دارد، و از سخن او با ابن سعد کمال جرئت او معلوم می شود.این حر است که از جهنم، ترس و وحشت دارد و بدین جهت بدن او می لرزد وگرنه، جنگهای بزرگ در او بیم و هراسی ایجاد نمی کرده است، حر یکی از سواران سپاه امام علیه السلام بود که عرصه را بر سواران ابن سعد تنگ کرده بودند. (۱) ابن سعد، حصین بن تمیم را خواست و مجففه (۲) و پانصد تیرانداز را در اختیار او گذاشت تا بروند و اسبهای سواران را از پای درآوردند. (۳) .من نمی دانم مجففه چند نفر بوده اند که با پانصد تیرانداز مأمور شدند تا سی و دو اسب را از پای درآورند؟طبری گوید: ابومخنف از نمیر بن وعله نقل می کند که ایوب بن مشرح خیوانی می گفت: به خدا سوگند! من اسب حر بن یزید را از پای درآوردم، و در اثر اصابت تیر، اسب وی لرزید و بر زمین افتاد، حر که سوار بر آن بود همچون شیر از روی آن پرید در حالی که شمشیر در دستش بود و می گفت:ان تعقروا بی فأنا ابن الحر أشجع من ذی لبد هزبرراوی گوید: پس کسی را ندیدم که مثل حر توانا، شمشیرش برنده و ضربتش مؤثر باشد. (۴) این نقل حاکی از شجاعت و مهارت او در سواری است که وقتی اسب او بر زمین می افتد و می غلطد او چون شیر می جهد و با شمشیر کشیده می جنگد و از رجز او معلوم می شود که خود را از شیر شجاع تر می دانسته است، و این که راوی می گوید: ندیدم کسی مثل او ببرد و قطع کند، نه از این جهت است که شمشیر او

۱- ۵۳۰. همان، ص ۴۳۶.

۲- ۵۳۱. مجففه: سواران زره پوش را گویند که اسبان آنها نیز زره داشته باشد.

۳- ۵۳۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۷.

۴- ۵۳۳. همان، ص ۴۳۷.

خیلی برنـده بوده، بلکه مقصود این است که بـازوی او از هر شـجاعی توانـاتر بوده است، لـذا هیـچ کس را مثل او در بریـدن و کشـتن و دشـمن را پاره پاره کردن ندیده است.در اینجا مناسب است کلام را با آوردن دو شـعر که در مورد شـجاعت شهدا و توصـیف آن بزرگ مردان است – و معاصـرین ایشان از شـجاعان گفته اند – ختم نمایم.بریر بن خضیر، پس از کشتن یزید بن معقل می خواست شمشـیر خود را از سـر او بیرون بیاورد که دچار حمله ی ناگهانی رضی بن منقذ عبدی گردید، او خود را به بریر رساند و با او دست به گردن شد. بریر نیز به او چسبید و پس از مدتی بریر، رضـی را بر زمین افکند و بر سـینه اش نشست، رضـی فریـاد زد و لشـکر را به کمـک خـواست. کعب بن جـابر ازدی بـا نیزه را احسـاس نمـود خود را به روی رضـی بن منقذ انـداخت و بـا دنـدان قسـمتی از بینی او را کنـد، پس کعب بن جابر با نیزه ی خود بریر را از روی رضـی بن منقـذ کنار زد و با شمشـیر آن جنـاب را کشت. رضـی از زمین برخـاست و خاک را از لباس خود می تکانیـد و به کعب می گفت: تو بر من حق داری، و حـق تو را فراموش نخواهم کرد، خواهرش به او گفت: تو به دشـمنان پسـر فـاطمه کمـک نمودی و بریر، سـید قراء را کشـتی، من بـا تـو دیگر سـخن نمی گویم. کعب بن جـابر این اشـعار را در توصـیف شـهدا و شـرح این واقعه گفته است:سـلی تخبری عنی و أنت ذمیمه غداه حسین والرماح شوارع ألم آت اقصی ما کرهت و لم یخل علی غداه الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعوبه و أبیض مخشوب الغرارین قـاطع فجردته فی عصـبه لیس دینهم بـدینی و انی یابن حرب لقانع و لم ترعینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذ أنا یافع اشد قراعا بالسیوف لدی الوغی ألا کل من یحمی الذمار مقارع

ص:۴۶۱

و قد صبروا للطعن والضـرب حسـرا و قد نازلوا أن ذلک نافع فأبلغ عبیدالله اما لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریرا ثم حملت نعمه أبامنقـذ لمـا دعا من یماصع؟ (۱) .این شـاعر که قاتـل بریر است سـلاح خود را تعریف می کنـد و خود را مطیع معـاویه و فرزند او و تابع آل ابوسـفیان می شـناسد. او تصدیق می نماید که از زمان جوانی تا واقعه کربلا، در شجاعت و شمشیر زدن در جنگ مانند شهدای کربلا ندیده می گوید: آنان هم سخت شمشیر می زدند و هم سخت بر ضربات نیزه و شمشیر صبر داشتند، بلکه بـا سـر برهنه وارد میـدان جنـگ می شدند.عبیـدالله بن حر جعفی چون از چنگ ابن زیاد نجات یافت، با اصـحاب خود به زیارت قبور شـهدای کربلا رفت و برای آنان طلب رحمت و مغفرت نمود، و از آنجا به سـمت مداین رفت، و این اشـعار را که قسـمتی از آن را قبلا نقل نمودم گفت:یقول أمیر غادر حق غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه فیا ندمی ألا أکون نصرته ألا کل نفس لا تسـدد نادمه و انی لأنی لم أکن من حماته لـذو حسـره ما ان تفارق لازمه سـقی الله أرواح الذین تأزروا علی نصـره سقیـا من الغیث دائمه وقفت علی اجـداثهم و مجـالهم فکـاد الحشـا ینفض والعین سـاجمه لعمری لقـد کانوا مصالیت فی الوغی سراعـا الی الهیجـا حمـاه خضـارمه تـآسوا علی نصـر ابن بنت نبیهم بأسـیافهم آساد غیل ضـراغمه فان یقتلوا فکل نفس تقیه علی الاـرض قـد أضـحت لـذلک واجمه و مـا ان رأی الراؤون افضـل منهم لـدی الموت سـادات و زهرا قماقمه أتقتلهم ظلما و ترجو ودادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه

ص:۴۶۲

۱- ۵۳۴. همان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

أهم مرارا أن اسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب أشد علیکم من زحوف الدیالمه (۱)
.ببینید! این شجاع سفاک فتاک چه قدر از شهادت آنان اظهار تأثر نموده و آنان را شیران بیشه ی شجاعت می شناخته است، حال دشمنان بگویند: آنها چنانکه کبوتر از باز فرار می کند، به این سمت و آن سمت پناه می بردند. (۲) .

مسابقه اصحاب در شهادت و حکایت سوید بن عمرو خثعمی

وقتی اصحاب باوفای امام علیه السلام دیدند که دیگر قادر بر مقاومت با دشمن و نگاهداری از امام علیه السلام نیستند، بر یکدیگر در شهادت سبقت می جستند، یا از آن باب که زودتر به ثواب الهی برسند، یا به خاطر این که سختی اوضاع و احوال امام علیه السلام و حرم مطهر را مشاهده نکنند و یا هر دو.آخرین کسی که از اصحاب امام علیه السلام شهید شد، سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود. این مرد در میان کشتگان و شهدا افتاده و بدن او از زخم و جراحت پر بود، و چون خون زیادی از بدنش رفته بود و جراحت زیادی داشت بیهوش و بی حرکت افتاده بود، دشمنان گمان کردند که او کشته شده است، یک وقت به هوش آمد و شنید که لشکریان می گویند: حسین کشته شد. این مرد که تا به حال از هوش رفته و بدن او پر از زخم بود، گویا از این خبر وحشت انگیز و از کثرت غضب به هیجان آمده و جانی گرفت. از جای برخاست و دید شمشیر او را برده اند، چاقویی داشت، پس با همان چاقو مدتی با لشکر جنگید و سرانجام عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد، به کمک یکدیگر آن بزرگ مرد را شهید کردند. (۳) .

ص:۴۶۳

۱- ۵۳۵. همان، ص ۴۷۰.

۲- ۵۳۶. همان، ص ۴۵۹.

۳- ۵۳۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

این حکایت حاکی از وفا و غیرت و شجاعت «سوید» است، هنگامی که شنید امام علیه السلام کشته شده، به قدری خشمگین شد که تمام آلام، زخمها و جراحتهای خود را فراموش کرد و سراسر بدن او غضب گردید، لذا با همان بدن ضعیف و نحیف مدتی با دشمنان جنگید، و بالاخره به وسیله دو نفر کشته شد.اصحاب باوفای امام علیه السلام درصدد بودند که جان خود را فدای امام علیه السلام نمایند، لذا همگی پیشاپیش او شهید شدند، مگر این یک نفر، بلکه می توان گفت: عمده ی اصحاب پیش از اهل بیت علیهم السلام کشته شدند، و می خواستند آنان را حفظ کنند، و تا زنده هستند نگذارند کسی از آنان کشته شود.

ص:۴۶۴

تعداد مقتولین اهل بیت چرا مورخین شجاعت آنان را مخفی نموده اند؟

اشاره

بنابر نقل ابوالفرج (۱) مقتولین از اهل بیت امام علیه السلام - از بزرگ وکوچک - بیست نفر بوده انـد که عبارتند از:۱- علی بن الحسین علیهماالسلام ۲- عبدالله بن علی علیه السلام ۳- جعفر بن علی۴- عثمان بن علی۵- عباس بن علی۶- محمد الاصغر بن علی۷- ابوبکر بن علی۸- ابوبکر بن الحسن۹- قاسم بن الحسن۱۰- عبدالله بن الحسن ۱۱- عبدالله صغیر فرزند امام شهید۱۲- عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ۱۳- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ۱۴- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ۱۵- عبدالله بن عقیل بن ابی طالب ۱۶- جعفر بن عقیل بن ابی طالب ۱۷- عبدالله بن عقیل بن ابی طالب ۱۸- محمد بن مسلم بن عقیل ۱۹- عبدالله بن مسلم بن عقیل ۲۰- محمد فرزند ابوسعید بن عقیل و دو نفر دیگر به نام علی بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل ذکر شده که

ص:۴۶۵

۱- ۵۳۸. مقاتل الطالبین، ص ۵۲ تا ۶۲.

مسلم نیست.از آنجا که عبدالله بن الحسن و عبدالله بن الحسین صغیر بودند، می توان گفت: هیجده نفر از اولاد ابوطالب به جز امام شهید، مرد جنگ و مبارزه بودند، و مورخین، کشته شدن آنان را نوشته اند بدون آن که بنویسند که این جماعت، جمعی یا حتی یک نفر از اهل کوفه را کشته اند. اگر کسی به نوشته مورخین بنگرد، می بیند دشمنان خواسته اند بی لیاقتی و شجاع نبودن آنان را ثابت کنند مثل آن که این جمع از اهل بیت علیهم السلام دست روی دست گذارده، منتظر قاتل خویش نشسته بودند.عجبا! می گویند هانی بن عروه با آن که دستش بسته بود، دست خود را گشود و شمشیر پاسبانی را چنگ زد که بگیرد ولی نگذاشتند، اما درباره ی این جمع، چنین مطلبی ننوشتند، و فقط کیفیت مبارزه ی علی بن الحسین علیهماالسلام را نوشته اند بدون آن که بگویند چه کرد و چه کسی را کشت.آیا شما باور می کنید که این جماعت اهل بیت علیهم السلام یک نفر شجاع در میان آنان نبود که لااقل یک یا چند نفر از دشمنان را از پای درآورده باشد؟ شجاعت بنی هاشم، مخصوصا اولاد علی علیه السلام معروف بود، و دوست و دشمن به آن معترف بودند. حضرت علی اکبر علیه السلام در رجز خود می گوید: «اضربکم ضرب غلام علوی».معاویه از اصحابش می پرسد: سزاوارترین فرد به سلطنت کیست؟ می گویند: تو. می گوید: نه! سزاوارترین فرد علی بن الحسین بن علی است که جد او پیغمبر است، و شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و زیبایی ثقیف را دارد. (1) .امام حسین علیه السلام در شب عاشورا به فرزندان عقیل فرمود: همان کشته شدن مسلم برای شما کافی است، به شما اجازه دادم که بروید. گفتند: جواب مردم را چه بدهیم؟ می گویند: ما بزرگ و سرور خود و عموزاده ها را رها کردیم و رفتیم و آنان را یاری نکردیم، نه به سمت دشمنان تیری رها کردیم، و نه نیزه ای به دشمنان خود

۱- ۵۳۹. همان، ص ۵۲.

زدیم، و نه با شمشیر بر دشمنان حمله کردیم. به خدا سوگند! چنین امری نخواهد شد. (۱) .اگر فرزندان عقیل شجاع نبودند و در روز عاشورا دست به شمشیر و نیزه نمی زدنـد و نمی توانسـتند تیری به سـمت دشـمنان پرتاب بکننـد، پس برای چه در آن شب چنین گفتند؟ و برای چه ماندند و نرفتند؟ روی دشمن سیاه باد! پس چگونه این جماعت بنی هاشم، از خود اثری که قابل نقل باشـد در روز عاشورا به جای نگذاشـتند تا مورخین و محـدثین نقل نماینـد؟ آیا احتمال نمی دهید که بنی امیه محدثین را وادار کرده بودنـد که فضایل اهل بیت علیهم السـلام را کتمان کنند و به وسـیله بذل اموال، آنها را وادار کرده بودند که تا می تواننـد به جـای ذکر فضـیلت، چیزی را که منقصت اهـل بیت علیهم السـلام در آن باشـد از خود درآورنـد و ثبت کننـد؟من از همان نقل ابومخنف که به اختصار به مبارزه حضرت علی اکبر علیه السلام یا حضرت ابوالفضل علیه السلام اشاره نموده، کمال شجاعت آن دو بزرگوار را اثبات می نمایم، و اگر مورخین به اختصار به مبارزه دیگران نیز اشاره نموده بودند از همان مختصر مطلب را به دست می آوردم، ولی آنها صـلاح را در آن دیدنـد که فقط کشـته شـدن آن جماعت را نقل کننـد نه چیز دیگری را.آری! نوشـته اند که آن خبیث به یزید بن معاویه گفت: با طلوع آفتاب، بر آن جمع تاختیم، و آنان به این سمت و آن سمت پنـاه می برنـد ماننـد کبوتری که از چنگال باز شـکاری به این گوشه و آن گوشه پناه ببرد، و به مـدت زمان کشـتن یک شتر، همه را کشتیم. (۲) .

شجاعت و شهامت حضرت علی اکبر

اولین شـهید اهل بیت علیهم السـلام، علی بن الحسین علیه السلام بود. او یا به این جهت که نمی خواست سختی کار پدرش را مشاهده کند، و یا به این جهت که می خواست بر

ص:۴۶۷

۱- ۵۴۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹.

۲- ۵۴۱. همان، ص ۴۵۹.

اهل بیت ثابت شود که حسین علیه السلام مهیای شهادت گشته و هیچ وقت حاضر به صلح نیست، پیشاپیش همه ی اهل بیت به میدان شتافت و شهید گشت.در این که او پسر بزرگ امام علیه السلام است یا سید سجاد، میان بزرگان اختلاف است، و من فعلاـ در این موضوع وارد نمی شوم. مادر حضرت علی اکبر علیه السلام «لیلی» از طایفه ی ثقیف است.ابوالفرج در مقاتل الطالبین به سند خود از سعید بن ثابت روایت می نماید: وقتی امام علیه السلام دید که علی بن الحسین علیه السلام به سوی لشکر می رود، گریه کرد و رو به سوی خداوند نمود و عرض نمود: خداوندا! تو شاهد باش، جوانی که شبیه ترین مردم به پیغمبر تو است به سوی لشکر می رود.پس حضرت علی اکبر علیه السلام بر لشکر حمله نمود و سپس نزد پدر برمی گشت و می گفت: پدر! تشنه ام.امام علیه السلام فرمود: صبر کن حبیب من! تو به شب نمی رسی تا آن که از دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیراب شوی. حضرت علی اکبر علیه السلام مکرر به دشمن حمله می نمود تا آن که تیری گلویش را شکافت و خون جاری شد، او فریاد زد: پدر! بر تو سلام باد، این جد من پیغمبر خدا است که به تو سلام می رساند و می گوید: زود بیا! آنگاه به شهادت رسید. (۱) .همو از مداینی و ابومخنف نقل می نماید: علی بن الحسین علیه السلام به دشمن حمله می کرد و می گفت:انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولی بالنبی من شبث ذاك و من شمر الدنی أضربکم بالسیف حتی یلتوی ضرب غلام هاشمی علوی و لا أزال الیوم أحمی عن أبی والله لا یحکم فینا ابن الدعی (۲) .

ص:۴۶۸

۱- ۵۴۲. مقاتل الطالبین، ص ۷۷.

۲- ۵۴۳. (من علیم، پسر حسین بن علی. به خانه ی خدا سوگند که ما از این شبث و شمر پست به پیامبر نزدیکتریم. چونان جوانی هاشمی و علوی بر شما شمشیر می زنم تا شمشیرم خم شود. امروز پیوسته از پدرم دفاع و حمایت می کنم. به خدا سوگند، پسر بی پدر درباره ی ما حکم نکند).

آن حضرت مکرر بر دشمن حمله می کرد، مره بن منقذ عبدی گفت: اگر مجددا حمله کند و از نزدیک من عبور نماید گناههای عرب بر من باشد اگر او را نکشم.پس علی بن الحسین علیهماالسلام مجددا حمله کرد و از آنجا عبور نمود، ناگهان مره بن منقذ با نیزه خود به او حمله کرد و او را از اسب بر زمین انداخت، لشکریان او را احاطه کردند، و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند. (۱) .نظیر این روایت را طبری از ابومخنف نقل نموده، و از ابیات، همان بیت اول و مصرع آخر را نقل کرده است. (۲) .آنچه ابومخنف و مداینی از مبارزه ی حضرت علی اکبر علیه السلام نوشته بودند نقل کردم، و شما از همین اندازه از نقل می توانید کمال شجاعت علی بن الحسین علیهماالسلام را بدست آورید. به یک دریا دشمن حمله کردن، کار هر کسی نیست، و بر فرض این که کسی حمله کند، دشمنان او را در میان می گیرند و در همان حمله ی اول، کار او را به آخر می رسانند.ولی شجاع آن است که حمله می کند و دشمن را می کشد و مجروح می نماید و دشمنان پا به فرار می گذارند، و هر چه شجاعت او بیشتر باشد، ابتکار عمل بیشتری به دست او خواهد افتاد و اختیار حمله با او است؛ به هر کجا بخواهد حمله می کند، و هر وقت بخواهد برمی گردد، زیرا در این صورت دشمنان حالت دفاعی به خود می گیرند و اختیار از دست آنان بیرون می رود.از نقل مداینی و ابومخنف معلوم می شود که اختیار حمله به دست حضرت علی اکبر علیه السلام بود. او پی در پی حمله می کرد، و این کاشف از نهایت شجاعت او است، او حمله می کرد و دشمن از ترس فرار می نمود و در مقابل او هیچ کس

۱- ۵۴۴. مقاتل الطالبین، ص ۷۶.

۲- ۵۴۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.

نمی مانـد، و به همین جهت، مجـددا به گـوشه ی دیگر و جمـاعت دیگری حمله می کرد و آنـان را می کشت و یـا فراری می داد، بی جهـت که دشـمنان فرار نمی کننـد؛ آن هم دشـمنی به آن زیـادت، و آن هم در برابر یـک نفر، پس فرار آن گروه بی سبب نبوده است، تا خود را در مقابل او ذلیل نمی دیدنـد فرار نمی کردنـد و تا او را ما فوق خود بلکه گروه خود، نمی دیـدند فرار نمی کردنـد.آری! آنان هماننـد کبوترهایی که باز گرسـنه ی شـکاری بر آنها هجوم آورد فوری متفرق می شدند، و چون در برابر او ثبـات نداشـتند از این جهت اختیار حمله به دست آن سـرور بود و مکرر به خـدمت پـدر بزرگوارش می آمـد و می گفت: پـدر جـان! تشـنه ام.اگر دشـمن توانـایی مقابله با او را داشت نمی گـذاشت حضـرت علی اکبر علیه السـلام هر وقت که بخواهـد برگردد و نزد پـدر برود. این است سـر آن که حضـرت علی اکـبر علیه السـلام پی در پی حمله می کرد که مـداینی و ابومخنف نقـل نموده انـد.آیا بـاور می کنیـد که دشـمنی انبوه در مقابل یک نفر، در هر حمله ای، بی جهت فرار کننـد و جای خود را خالی گذارنـد و متفرق گردند؟ آیا تا کشـته نمی دادند و خود را ذلیل نمی یافتند، به چنین عملی اقدام می کردند؟مره بن منقذ عبدی چون این شـجاعت را از آن حضرت مشاهده نمود، نامردانه و ناگهانی، با نیزه بر آن سرور حمله کرد - مثل آن که از پشت سـر یا گوشه و کنار حمله کرد - و آن سـرور را بر زمین افکنـد. در این هنگام همان جماعتی که از ترس او متفرق شده و فرار کرده بودند، ناگهان او را احاطه کردند و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند.دشمن می خواست با این عمل نامردانه، گذشـته را جبران نماید، آنها نوجوان حسـین علیه السلام را که از پا افتاده بود، با شمشیرهای خویش پاره پاره کردند، پس حضرت علی اکبر علیه السلام کشته یک نفر نیست، بلکه جماعت زیادی در قتل او شرکت داشتند،

بی جهت نیست که حسین علیه السلام می گوید:«قتل الله قوما قتلوک» (۱) .

آمدن زینب بر سر نعش حضرت علی اکبر

حمید بن مسلم ازدی می گوید: وقتی حضرت علی اکبر علیه السلام را کشتند، به گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام می گفت:«قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما أجرأهم علی الرحمان و علی انتهاک حرمه الرسول! علی الدنیا بعدک العفا» (۲) .پسر جان! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند،اینان چه قدر بر خداوند پر جرئت و جسور هستند که به چنین معصیتی اقدام نمودند هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند.آنگاه فرمود: خاک بر سر دنیا پس از تو.«عفا» بمعنی هلاک است، و از این سخن، نهایت علاقه ی امام علیه السلام به حضرت علی اکبر علیه السلام معلوم می شود، و مثل آن که حضرت دیگر راضی نیست دنیا پس از او آباد باشد.راوی - حمید - گویا همین الان می بینم که زنی چون خورشید تابان از خیمه ها بیرون آمد و با عجله خود را به نعش حضرت علی اکبر علیه السلام رساند، و فریاد زد: ای پسر برادر! - پسرم این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر فاطمه علیهاالسلام است - حسین علیه السلام آمد و دست زینب علیهاالسلام را گرفت و به خیمه برگرداند، آنگاه امام علیه السلام آمد و جوانان بنی هاشم نزد او آمدند و فرمود: برادر خود را بردارید. آنها نعش حضرت

۱- ۵۴۶. مقاتل الطالبین، ص ۷۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. (خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند!).

۲- ۵۴۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. (پسرکم، خدای قومی را که تو را کشتند، بکشد. نسبت به خدا و شکستن حرمت پیامبر چه جسورند! از پس تو دنیا، گو مباش).

علی اکبر علیه السلام را برداشته و در آن خیمه ای که میدان جنگ جلو آن خیمه بود گذاشتند. (۱) .مصیبت کشته شدن حضرت علی اکبر علیه السلام بر امام علیه السلام بسیار گران آمد و می توان گفت که او را بی طاقت کرد که خود را به دو چیز تسلی داد: با نفرین بر قومی که حضرت علی اکبر علیه السلام را کشتند، و با اظهار تنفر از دنیا.مثل آن که جناب زینب علیهاالسلام متوجه این مطلب شد و خواست برادر خود را منصرف کند؛ این بود که با داد و فریاد آمد و خود را بر روی نعش حضرت علی اکبر علیه السلام انداخت. گویا زینب علیهاالسلام با این عمل می خواست برادر را به هوش آورد تا آن مصیبت را فراموش کند.امام علیه السلام وقتی خواهرش را آن گونه مشاهده فرمود، نخواست دشمن خواهرش را در آن حال ببیند؛ مصیبت خویش را فراموش کرد و از جای خود برخاست و از نعش پسرش صرف نظر کرد، آمد و دست خواهرش را گرفت و او را به خیمه برگرداند.به نظر نمی رسد که حضرت زینب علیهاالسلام در موقع شهادت هیچ یک از اصحاب، بیرون آمده باشد، حتی در موقع شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام در جایی ندیده ام که حضرت زینب علیهاالسلام بر سر نعش برادر آمده باشد، ولی به نظر می رسد که در موقع شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام، امام علیه السلام بیش از همه ی موارد و مصائب، بی طاقت گشته بود و به همین جهت، حضرت زینب علیهاالسلام، هم برادر را از آن مصیبت منصرف و هم خود را شریک در عزا نمود.امام علیه السلام پس از برگرداندن زینب علیهاالسلام به سراغ نعش پسرش می آید، در این موقع جوانان نیز حاضر می شوند، امام علیه السلام به آنان می فرماید: جنازه ی برادر خود را بردارید و این در صورتی است که امام علیه السلام نعش قاسم بن حسن علیه السلام را خود بسوی خیمه برد!

ص:۴۷۲

۱- ۵۴۸. همان، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.

نمی دانم چرا؟ آیا نعش فرزندش علی اکبر علیه السلام پاره پاره شده بود و دیگر حسین علیه السلام نمی توانست به تنهایی او را بردارد، و یا آن که امام علیه السلام در آن وقت ناتوان شده و در اثر این داغ از پای درآمده بود، و یا این که در موقع شهادت قاسم علیه السلام کسی از جوانان اهل بیت باقی نمانده، و همگی شهید شده بودند.

شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بزرگترین فرزند حضرت ام البنین علیهاالسلام است. ابوالفرج اموی گوید: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، اول برادران خود را - که فرزند نداشتند - به میدان فرستاد تا به شهادت برسند و او وارث برادران گردد، و پس از او نیز، همه اموال به وارثش، عبیدالله بن عباس برسد. (۱) .به نظر من، این سخن نادرست است. جایی که عابس بن ابی شبیب شاکری، شوذب غلام شاکر را پیشاپیش خود به سوی دشمن روانه می کند و می گوید: اگر فردی از تو نزدیکتر داشتم دوست می داشتم او را روانه ی جنگ کنم و شهادت او را ببینم و بر آن صبر کنم تا به ثواب بیشتری نائل گردم، که امروز، روز عمل است و تا ممکن است بایست کاری کنم که موجب اجر باشد، (۲) آیا روا است بگوییم: ابوالفضل العباس علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه ی جنگ نمود تا وارث آنان کشته و سهم الارث پسرش بیشتر گردد؟به حق، مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام و نزدیکی او به امام علیه السلام بیشتر از عابس بود، پس قطعا حضرت ابوالفضل علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه ی جنگ کرد تا صبر کند و ثوابش بیشتر شود.علاوه بر این، موقعیت و عظمت حضرت ابوالفضل علیه السلام ایجاب می کرد که

۱- ۵۴۹. مقاتل الطالبین، ص ۵۵.

۲- ۵۵۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۳ و۴۴۴.

برادرانش او را حفظ کنند و پیش از شهادت آن حضرت، جان خود را فدای امام علیه السلام نمایند.به نظر من، نکته ای که ابوالفرج اموی گفته از نظر دنیاطلبان است که هر عملی را بر آن تطبیق می کنند، و من مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام را بالاتر از این حرفها می دانم که در آن وقت به فکر فرزندش باشد و بخواهد دارایی او را زیاد کند.ملاحظه کنید! جناب مسلم بن عوسجه، در حال احتضار به حبیب بن مظاهر چه وصیت می کند، (۱) او فقط به امام شهید چشم دوخته و از زن و فرزند و مال خویش چشم پوشیده است، آیا رواست که بگوییم، مسلم بن عوسجه بیش از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به امام علیه السلام علاقمند بوده است؟آری! دشمنان می خواهند از علو مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام بکاهند، و عمل خالصانه ی او را به خاطر دنیا قلمداد نمایند.عجیب آن که همان ابوالفرج به سند خویش از عبدالله بن ضحاک مشرقی نقل می نماید: حضرت ابوالفضل علیه السلام به برادر خود عبدالله بن علی گفت: تو برو و پیشاپیش من، جنگ کن تا شهادت تو را ببینم و به حساب خدا بگذارم و اجر ببرم، چون تو فرزند نداری.پس عبدالله، پیشاپیش او جنگ کرد و به وسیله ی هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد. (۲) .شما اگر در این نقل دقت کنید، می بینید که حضرت ابوالفضل علیه السلام مثل عابس می خواسته برای طلب اجر و احتساب در نزد خدا، برادرش جلوتر کشته شود و شهادت او را ببیند، ولی دشمنان جمله ی «چون تو فرزند نداری» را اضافه کردند و حال آن که این جمله به کلام سابق، یعنی طلب اجر و ثواب، مربوط نیست، چه

ص:۴۷۴

۱- ۵۵۱. همان، ص ۴۳۶.

۲- ۵۵۲. مقاتل الطالبین، ص ۵۴.

رسد به آن که علت آن هم باشد.بی جهت نیست که طبری از ابومخنف نقل می نماید:«و زعموا أن العباس بن علی قال لاخوته من أمه، عبدالله و جعفر و عثمان: یا بنی أمی، تقدموا حتی أرثکم، فانه لا ولد لکم، ففعلوا، فقتلوا» (1) .«زعم» در جایی استعمال می شود که به مطلب، نسبت بطلان و دروغ داده شود. پس طبری می خواسته بفهماند که این گفته محدثین و ناقلین، دروغ است.از این گذشته، با وجود حضرت ام البنین علیهاالسلام چگونه حضرت ابوالفضل علیه السلام می تواند وارث برادران شود؟ دشمنان، عمل حضرت ابوالفضل علیه السلام و صبر او را که برای خدا و طلب اجر بود، مقدمه ای برای جمع مال، برای فرزندش عبیدالله قرار دادند و آنچه را که نباید بگویند، گفتند و آنچه را که باید بگویند، کتمان کرده و نگفتند.آنها اموری مثل: چه وقت حضرت ابوالفضل علیه السلام به جنگ رفت؟ شجاعت او چه قدر بود؟ چند نفر از دشمنان را کشت؟ مخفی نمودند. مگر از دشمن چه انتظاری دارید؟! ابومخنف در این موضوع ها چیزی نقل نکرده، و از مورخین دیگر مانند مدائنی و هشام کلبی نیز چیزی نقل نشده است.و لکن از شعری که ابوالفرج از کمیت - شاعر اهل بیت علیهم السلام در عصر حضرت باقر علیه السلام - نقل نموده است، اندازه شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام و کثرت کشتار آن حضرت از دشمنان، و کشته شدن آن سرور به دست جماعتی از دشمنان، معلوم می شود؛ در آن اشعار آمده است:

۱- ۵۵۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸ و ۴۴۹. (گمان کرده اند که عباس به برادران خویش که از یک مادر بودند، عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادرم، پیش روید تا وارث شما گردم که فرزند ندارید. آنها پیش رفتند و کشته شدند).

و أبوالفضل ابن ذكرهم الحلو شفاء النفوس من أسقام قتل الأدعياء اذا قتلوه أكرم الشاربين صوب الغمام (۱) .حضرت ابوالفضل، قمر بنی هاشم علیه السلام، صاحب پرچم امام علیه السلام، مردی زیبا، خوش اندام و بلند قامت بود که چون سوار اسب می شد پاهای او بر زمین کشیده می شد. (۲) در شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام همین بس که پرچم دار امام علیه السلام بود، همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم دار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.هنگامی که عده ای از اصحاب امام علیه السلام در محاصره ی دشمن قرار گرفتند و لشکر ابن سعد آنان را از لشکر امام علیه السلام جدا کرد، حضرت ابوالفضل علیه السلام بر لشکر حمله نمود و آن چهار نفر را از محاصره بیرون آورد. (۳) .اگر کسی در همین مطلب دقت کند شجاعت والای آن حضرت را درمی یابد. زیرا بدیهی است که یک یا چند نفر آنها را محاصره نکرده بودند و حمله حضرت ابوالفضل علیه السلام و شکستن حصار در موقعی صورت خواهد گرفت که دشمن، تلفات سنگینی داده باشد و یا در خود توانایی مقاومت نبیند.از جمله کارهایی که حضرت ابوالفضل علیه السلام در کربلا انجام داد، آب آوردن اوست که بدین سبب به «سقا» معروف شد. هنگامی که تشنگی بر امام علیه السلام و اصحاب آن حضرت غلبه نمود، امام علیه السلام، عباس علیه السلام را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده و بیست مشک آب روانه ی فرات نمود، آنها شبانه خود را به آب رساندند در حالی که پیشاپیش آنها، پرچم در دست نافع بن هلال بجلی بود - عمرو بن حجاج با پانصد سوار، مأمور حفظ فرات و جلوگیری از ورود اصحاب امام علیه السلام بود که نتوانند قطره ای از آب بردارند - عمرو بن حجاج در آن موقع شب فریاد کرد که کیستی؟

۱- ۵۵۴. مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و ۵۶.

۲- ۵۵۵. همان.

۳- ۵۵۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.

نافع خود را معرفی نمود.عمرو بن حجاج گفت: برای چه آمـده ای.گفت: آمده ایم تا از این آب بیاشامیم.گفت: از این آب تو بیاشام.نافع گفت: به خدا سوگند! تا حسـین علیه السلام و اصحاب او تشنه اند قطره ای از این آب نمی نوشم.عمرو گفت: ما را اینجا گذاشـته اند که از شـماها جلوگیری کنیم و آنچه را که می خواهید نخواهد شد.عمرو برای جلوگیری آماده شد، پیاده ها وارد شریعه ی فرات شده، مشک ها را پر کردند. عمرو بن حجاج و یارانش پیش دویدند، حضرت عباس علیه السلام و نافع به آنها حمله کردند، آنان فرار کردند، پس پیاده ها مشک های پر از آب را به خیمه ها رساندند، در حالی که حضرت ابوالفضل علیه السـلام و سـواران دیگر از آنـان حمـایت می کردنـد. (۱) .نمی دانـم این واقعه در شب تاسوعـا بـود یـا شب عـاشورا. این حکایت نیز حاکی از شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام است. مبارزه سی سوار با پانصد سوار و فرار آن ها و موفقیت این دسـته ی اندک و رساندن آب به خیمه ها، کار بسـیار مشکلی است؛ اگر چه به زبان و قلم آسان آید.از این که نافع می گوید: به خدا سوگند! تا حسـین علیه السلام و اصحاب او تشنه باشند، قطره ای از این آب نمی نوشم، اندازه ی وفاداری و علاقه ی او به امام شهید دانسته می شود.آری! جا داشت که امام حسین علیه السلام بگوید: اصحابی بهتر از اصحاب خودم نمی شناسم. در هر حال، ابومخنف کیفیت کشـته شدن حضـرت ابوالفضل علیه السـلام را نیز نقل نکرده است، ولی شـیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسـد: هنگامی که دشـمنان بر اصـحاب امام علیه السـلام غلبه کردند و عطش بر آن سـرور غالب شد، امام علیه السـلام به قصد آب به

ص:۴۷۷

۱- ۵۵۷. همان، ص ۴۱۲ و ۴۱۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۸.

سوی فرات حرکت کرد و عباس علیه السلام پیشاپیش او بود. سواران ابن سعد برای جلوگیری آماده شدند و یک نفر از طایفه ی «دارم» فریاد زد: نگذارید حسین علیه السلام به آب رسد، میان او و آب حایل شوید.امام علیه السلام او را نفرین کرد و از خداوند خواست که او تشنه بماند.مرد دارمی به غضب آمده و تیری به گلوی امام علیه السلام زد که دو کف آن سرور پر از خون شد و به خداوند عرض کرد: خدایا! به تو شکایت می کنم از آنچه بر پسر دختر پیغمبر تو وارد می آید، پس امام علیه السلام برگشت در حالی که خیلی تشنه بود و لشکر، حضرت عباس علیه السلام را احاطه کردند و میان او و امام جدایی انداختند. حضرت عباس علیه السلام به تنهایی با آنان جنگید و پس از آن که بدن آن سرور پر از زخم و جراحت شد به حدی که نمی توانست حرکت نماید، زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی به کمک همدیگر، حضرت ابوالفضل علیه السلام را شهید نمودند. (۱) .طبری قصه ی رفتن امام علیه السلام به سوی فرات و جلوگیری لشکر و تیر زدن مرد دارمی و نفرین امام علیه السلام را از هشام نقل کرده است. (۲) ولی این قسمت را «که حضرت ابوالفضل علیه السلام پیشاپیش امام علیه السلام بود و دشمن میان آن دو بزرگوار جدایی افکند و او کشته شد»؛ نقل نکرده است.

رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شریعه ی فرات

در هر چه بتوان تردید کرد، در این موضوع نمی توان تردید نمود که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای آوردن آب به سوی فرات حرکت کرد، و لذا قبر او از قبور سایر شهدا دورتر است.شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد: «فانه دفن فی موضع مقتله علی المسناه

۱- ۵۵۸. ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲- ۵۵۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

بطریق الغاضریه، و قبره ظاهر». (۱) .او در جای دیگری از ارشاد می نویسد: «و دفنوا العباس بن علی علیهماالسلام فی موضعه الذی قتل فیه علی طریق الغاضریه حیث قبره الان». (۲) .از همین مطلب معلوم می شود که حضرت ابوالفضل علیه السلام آخرین کسی است که از یاوران امام علیه السلام باقی مانده بود، و اگر امام علیه السلام به غیر از او یاورانی داشت، به وسیله ی آنها حضرت ابوالفضل علیه السلام را به خیمه ی شهدا می آورد، ولی چون تنها بود و کسی از اصحاب و اهل بیت باقی نمانده بود، حضرت عباس علیه السلام در همان جایی که کشته شد باقی ماند و در همان جا نیز دفن شد.البته این امر موجب شد که زوار، جداگانه به زیارت قبر آن حضرت مشرف شوند، و برای آن جناب، بقعه و بارگاه و صحنی ساخته شود، و عظمت و علو شأن او در انظار افزوده گردد.کوتاه سخن، اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام برای آوردن آب به سوی فرات نرفته بود، او نیز مانند شهدا در برابر امام علیه السلام می جنگید و در همان جا دفن می شد. پس جدا شدن او از شهدا و شهادت او در طریق غاضریه، مؤید همین نقل شیخ مفید؛ است، ولی متأسفانه مثل آن که صاحبان مقاتل نمی خواستند این امر روشن گردد، لذا سعی در کتمان آن کردند.

مواسات حضرت ابوالفضل و آب ننوشیدن او در شریعه ی فرات و برتری آن حضرت بر شهدا

اکنون باید دید حضرت ابوالفضل علیه السلام که برای آوردن آب به سوی شریعه ی فرات رفته بود آیا موفق به ورود به شریعه ی فرات و آوردن آب شد، و یا آن که پیش از آن که

۱- ۵۶۰. ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶. (ابوالفضل را در جایی که کشته شد دفن کردند و قبر او آشکارتر است و بر سر راه غاضریه قرار گرفته است).

۲- ۵۶۱. همان، ص ۱۱۴.

به شریعه برسد دشمنان او را شهید کردند؟ابوالفرج اصفهانی می گوید: شاعر درباره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام گفته است:أحق الناس أن یبکی علیه فتی أبکی الحسین بکربلاءأخوه و ابن والده علی أبوالفضل المضرج بالدماءو من واساه لا یثنیه شی ء و جادله علی عطش بماء (۱) .از این شعر معلوم می شود که حضرت ابوالفضل علیه السلام به آب رسیده بود و به جهت یاد آوردن تشنگی امام علیه السلام - با آن که تشنه بود - از آب نیاشامید، و این مواساتی از او نسبت به امام علیه السلام بوده است، و چنین نبوده که پیش از آن که به آب برسد دشمنان او را از پای درآورده باشند.آری! بی سبب نیست که دشمنان کیفیت شهادت آن حضرت را کتمان کرده اند و بدین وسیله خواستند شجاعت و مواسات او را با حسین شهید علیه السلام مخفی نموده باشند.من از نقل شیخ مفید رحمه الله چنین می فهمم که دشمنان، حضرت ابوالفضل علیه السلام را هدف تیر و سنگهای خود قرار داده بودند و به اندازه ای آن حضرت را تیر باران نمودند که بدنش پر از زخم شد و قادر بر حرکت نبود. این حاکی از نهایت شجاعت او است که دشمن او را از دور هدف تیر و یا سنگ قرار داده بود و اگر از نزدیک به او ضربت وارد می آوردند یا با شمشیر یا نیزه، او را از اسب بر زمین می انداختند، چنین نبود که بدن او پر از زخم شود و دیگر نتواند حرکت نماید. و عجیب این که در این حال هم، دو نفر ظالم همدست شدند و به کمک یکدیگر او را شهید نمودند.شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی خود به سند معتبر از ابوحمزه ی ثمالی نقل می نماید: امام سجاد علیه السلام به عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نگاه کرد و اشکش سرازیر شد و فرمود: سخت ترین روزها بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز احد بود که

۱- ۵۶۲. مقاتل الطالبیین، ص ۵۵.

حمزه، عموی او، اسدالله و اسد رسوله، کشته شد، و پس از آن، روز جنگ موته بود که جعفر بن ابی طالب علیه السلام در آن روز کشته شد، و روز حسین علیه السلام سخت ترین روزها بود که سی هزار نفر اطراف او را احاطه کردند در حالی که همگی خود را مسلمان می خواندند و به جهت تقرب به خدا، خون او را ریختند «ظلما و عدوانا»، و به مواعظ او ترتیب اثر ندادند.آنگاه فرمود: خداوند رحمت کند عمویم عباس علیه السلام را که برادرش را بر خود مقدم داشت و جان خود را فدای او نمود و در راه او، دو دست او را بریدند! پس خداوند به او دو بال عنایت نمود تا مانند جعفر بن ابی طالب، با ملائکه پرواز کند. و از برای عباس علیه السلام در نزد خداوند مقامی است که تمامی شهدا آرزو دارند که به آن درجه برسند. (1) .مراد از جمله ی «فلقد آثر و أبلی وفدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه»، شاید همین گذشت و ایثار او از نوشیدن آب باشد، و «ابلی» اگر فعل مجهول باشد، مقصود همین است که گرفتار بلا و امتحان شد، و اگر فعل معلوم باشد، مقصود آن است که می خواست کاری کند که از دیگران ساخته نبود، خود را در روز روشن و در برابر چشم دشمنان به شریعه فرات رساند و از برای اطفال تشنه لب امام علیه السلام، آب آورد و به خیمه ها رساند، او خود را گرفتار دشمنان کرد، و در این راه، جان خود را فدای امام علیه السلام نمود، و دو دست او را از بدن جدا کردند.از همین حدیث شریف معلوم می شود که گرفتاری ها و ابتلائات حضرت ابوالفضل علیه السلام را هیچ یک از شهدای دیگر نداشتند و هیچ کسی مانند او ایثار ننمود. بی جهت به آن مقام و منزلت نرسید که تمامی شهدا در آرزوی او باشند. از این که او آخرین فردی بود که شهید شد، معلوم می شود که او در مصائب، شریک برادر بوده و چون دید برادرش بسیار تشنه است و عطش بر او غلبه کرده، خواست به آن

۱- ۵۶۳. امالی صدوق، ص ۵۴۸، مجلس ۷۰، ح ۱۰.

سرور آب برسانـد، و چون حسـین علیه السـلام را از او جـدا کردند، او به تنهایی به سـمت شـریعه رفت و پس از آن که داخل شریعه ی فرات شـد و عطش امام علیه السـلام را بیاد آورد آب نیاشامیـد، «و جادله علی عطش بماء».این همان ایثاری است که حضـرت ابوالفضل علیه السلام انجام داد و تشنه کام از شریعه بیرون آمد، و به قصد بردن آب به طرف خیمه گاه حرکت کرد، جنـگ او در مقام اظهار شـجاعت و حمله بر دشـمن و کشـتن آنان نبود، او سـقای کربلا است و در فکر آن است که آب را به برادر برساند، در این موقع است که دچار حملات دشمنان از دور می گردد و بدن آن سرور پر از جراحت و زخم می شود، به حـدی کـه قـادر بر حرکـت نیسـت.آری! حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام دو دست خـود را در این راه داده و به این ترتیب، از شهـدای دیگر جـدا شـد، چـون فکر او از دیگران جـدا و مقصود او از دیگران عـالی تر بود. آنـان بـا دشـمنان می جنگیدنـد و ابوالفضل علیه السـلام درصدد این بوده که دشـمنان را از شریعه ی فرات و پس از آن از خود دور کند، تا آب به دست آورده را، به امام تشنه لب و حرم او برساند. او به تنهایی در این راه قدم برداشت و در مراجعت، در همان راه شهید و دفن شد تا مردم بدانند که او به تنهایی برای نجات برادر از تشنگی کشته شد و در این راه جان خود را فدا نمود و برای او در این عمل شریکی نیست.در زیارت نامه ی حضـرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمده است:«فنعم الصابر المجاهد المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخیه، المجیب الی طـاعه ربه، الراغب فیمـا زهـد فیه غیره من الثواب الجزیـل، والثنـاء الجمیـل، والحقـک الله بـدرجه آبائک فی جنات النعیم» (1) .

ص:۴۸۲

۱- ۵۶۴. مفاتیح الجنان، زیارت نامه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام.

شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسن

ابومخنف، موضوع شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام را قدری مفصل نوشته است، البته چیزی ننوشته است که دلالت بر شجاعت آن حضرت داشته باشد. او از حمید بن مسلم نقل می نماید که پسری چون پاره ی ماه، به سمت لشکر آمد. در دست او شمشیری بود و پیراهنی بر تن داشت و دو نعلین به پا که بند یکی از آن دو پاره شده بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: به خدا سوگند! به او حمله می کنم. گفتم: سبحان الله! برای چه به این امر اقدام می کنی؟ همین گروهی که او را احاطه کرده اند، او را کفایت می کنند و نیازی به تو نیست. گفت: به خدا سوگند! بر او حمله می کنم. پس بر او حمله کرد و با شمشیر، چنان ضربتی بر سر او وارد ساخت که بر زمین افتاد. پس عموی خود را به یاری طلبید و امام حسین علیه السلام با سرعت و شتاب فوق العاده آمد و چون شیر غضبناک، با شمشیر بر عمرو بن سعد حمله کرد. عمرو، دو دست خود را جلو شمشیر آورد، دست از مرفق جدا شد. عمرو از کنار قاسم علیه السلام دور شد و صیحه ای کشید. سوارانی چند از اهل کوفه آمدند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام نجات دهند، در این موقع، عمرو زیر سم اسبها پامال شد و به درک رسید. چون گرد و غبار فرونشست، دیدند که حسین علیه السلام بالای سر قاسم ایستاده و قاسم پاهایش را به زمین می کشد و جان می دهد و حسین علیه السلام می گوید: از رحمت خداوند دور باد گروهی که تو را کشتند! و جدت در روز قیامت با آنان دشمنی می نماید. سپس فرمود: بر عموی تو سخت است که او را بخوانی اما نتواند جوابت دهد، یا جوابت دهد اما برای تو فایده ای نبخشد. امروز، دشمنان ما زیاد و یاوران ما اندک هستند. آنگاه امام علیه السلام او را برداشت در حالی که سینه ی خود را به سینه ی او گذاشته بود و پاهای قاسم علیه السلام به روی زمین کشیده می شد؛ او را آورد و نزد علی اکبر علیه السلام و جوانان

کشته شده از اهل بیت گذاشت. (۱) .حمید بن مسلم، کیفیت جنگ کردن حضرت قاسم علیه السلام و مدت جنگ و کشته یا زخمی شدن نفرات را شرح نداده، بلکه به همان لباس جنگ نپوشیدن قاسم و سخن خودش با عمرو بن سعد ازدی، اکتفا کرده است.پوشیده نماند که این حمید بن مسلم از دشمنان امام علیه السلام و از لشکریان ابن سعد است، عمر بن سعد، او و خولی بن یزید را عصر روز عاشورا، با سر امام شهید علیه السلام روانه کوفه نمود، حمید بن مسلم کسی است که از طرف ابن سعد، مأمور بود که خبر سلامتی عمر و فتح و پیروزی ابن زیاد و کشته شدن حسین علیه السلام را به خانواده ی عمر بدهد. پس در گفته های او باید با احتیاط نظر نمود.به گمان من، حمید بن مسلم می خواست که از مقام جناب قاسم علیه السلام بکاهد و بگوید: از بس ناتوان بود، لباس رزم به تن نکرده بود. اگر این نقل صحیح باشد می توان گفت: خود جناب قاسم علیه السلام عمدا لباس جنگ نپوشید، چنانکه عابس بن ابی شبیب هم برای اظهار شجاعت و شوق به لقاء الله، لباس جنگ را از تن بیرون کرد، بعید نیست که قاسم علیه السلام به لحاظ این دو امر، از اول لباس جنگ نپوشیده بود.کعب بن جابر در توصیف شهدای کربلا، با زبان شعر می گوید:و قد صبروا للطعن والضرب حسرا و قد نازلوا لو أن ذلك نافع (۲) .از این شعر معلوم می شود که جنگ کردن بدون لباس رزم، اختصاص به عابس نداشته است، بلکه این شیوه ی شهدای کربلا بود. در هر صورت، از گفته ی حمید بن مسلم معلوم می شود که قاسم با جماعتی از لشکریان مشغول جنگ بوده و آنان او را احاطه کرده بودند تا آن که عمرو بن سعد ازدی آمد و او را شهید کرد. پس در این

۱- ۵۶۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.

۲- ۵۶۶. همان، ص ۴۳۳.

مدت مشغول جنگ بوده، و متأسفانه حمید بن مسلم و دیگران، شجاعت و جنگیدن او را در آن مدت مخفی نموده اند و به آن اشاره ای ننموده اند. از این که تا قاسم علیه السلام عموی خود را طلبید امام علیه السلام خود را با شتاب به او رساند، دانسته می شود که میدان جنگ، نزدیک خیمه ها و رو به روی امام علیه السلام بوده و بعید نیست که زنان نیز اگر می خواستند، می توانستند میدان جنگ و معرکه را مشاهده کنند.به عقیده ی من، یکی از سخت ترین ساعات روز عاشورا بر امام علیه السلام و بزرگترین مصائب سیدالشهداء علیه السلام همین بود که به بالین نعش یتیم برادر بیاید و جان کندن او را مشاهده کند، خود آن سرور فرمود: به خدا سوگند! بر عموی تو بسیار ناگوار است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند، و یا آن که فایده ای برای تو نبخشد.و سخت تر از دیدن این منظره، حمل نمودن جناب قاسم توسط شخص امام علیه السلام به سوی خیمه و گذرادن بدن او نزدیک نعش جوانش، حضرت علی اکبر علیه السلام است، اگر از اصحاب و اهل بیت، کسی باقی مانده بود حسین علیه السلام را یاری می نمود و نعش قاسم علیه السلام را برمی داشت.شاید در آن موقع که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفتار دشمنان بوده است، جناب قاسم علیه السلام در این جا گرفتار دشمن گردید. در هر صورت، امام حسین علیه السلام قاسم را از میان لشکر بیرون برد و در خیمه ای که نعش شهدا بود، قرار داد، و بدین وسیله، نعش مطهر آنان را نیز حفظ نمود، و می توان گفت که آنها، در همان جایی که امام آنها را جمع کرده بود، دفن شدند، و همه اصحاب و اهل بیت در یک جا و نزدیک حسین علیه السلام دفن شدند، چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود.در اینجا نکته ای است که مناسب است آن را تذکر دهم. این که امام حسین علیه السلام سینه ی حضرت قاسم علیه السلام را به سینه ی خود گذاشت، برای چه پاهای قاسم علیه السلام بر زمین کشیده می شد؟ آیا قامت قاسم بلندتر از امام علیه السلام بوده و یا آن که امام علیه السلام خمیده شده بود، و یا آن که اعضای بدن قاسم، قطعه قطعه شده بود و نزدیک بود که از هم جدا شود، به همین جهت، حسین علیه السلام خم شده و به آهستگی و احتیاط، او را می برد تا اعضای شریف او از هم جدا نشود؟

مبارزه ی امام با دشمن

پیاده جنگ کرن امام با سواران و پیادگان دشمن

صبح عـاشورا بـا حمله سـواران امـام علیه السـلام، سواران ابن سـعد فرار کرده و نتوانسـتند در مقابـل سواران امـام علیه السـلام مقاومت نمایند و بیچاره شده بودند و چون این منظره را عمر بن سعد دید، حصین بن تمیم را طلبید و پانصد تیرانداز به کمک آنـان روانه نمود، تیرانـدازان، تمامی اسـبهای سـپاه امام علیه السـلام را از پا درآوردنـد، پس از آن، لشـکریان امام علیه السـلام همگی پیـاده جنگ می کردنـد. (۱) و برای خود امـام علیه السـلام نیز اسـبی بـاقی نمانـده بود که سواره جنـگ کنـد، به همین جهت، موقعی که یاوران آن حضـرت کشـته شدند و نوبت جنگ و دفاع از حرم مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امام علیه السـلام رسـید، پیـاده جنگ می کرد.ابومخنف از حمیـد بن مسـلم نقل می نمایـد: امام علیه السـلام پیاده جنگ می کرد و ماننـد سواری شـجاع، خود را از تیرهـا حفـظ می نمود، و جای مناسب برای حمله را می جست تا ضـربت خود را به آنجا فرود آورد و بر سـواران حمله می نمـود. (۲) .حمیـد بن مسـلم که از دشـمنان است به همین انـدازه اعتراف، اکتفا نموده و عظمت و شجاعت امام علیه السلام را ستوده است، جنگ پیاده با سواران، جنگ داغیده ی

ص:۴۸۶

۱- ۵۶۷. همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۲- ۵۶۸. همان، ص ۴۵۲.

لب تشنه و مصیبت های گوناگون دیده، با آن همه شجاعان از عجائب است. آن حضرت در عین حال که با سواران می جنگید می بایست خود را از شر تیراندازان هم محفوظ بدارد و تیرها را از خود دور کند و اسب ها را از پای درآورد و نقطه ضعف دشمن را در نظر بگیرد و به سواران بتازد. این کارها را امام شهیدان به خوبی انجام می داد.ابومخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که او می گوید: به خدا سوگند! کسی را ندیدم که دشمن او را احاطه کرده باشد و یاوران و اهل بیت او کشته شده باشند، در عین حال، شجاع تر و قوی دل تر از حسین علیه السلام باشد، نظیر حسین را نه پیش از او و نه پس از شهادت او ندیدم. جنگجویان پیاده، از جلو شمشیرش مانند گوسفندانی که گرگ بر آنان بتازد، فرار می کردند. (۱) .از این عبارت معلوم می شود که امام علیه السلام با پیاده ها نیز جنگ می کرده و چنین نبوده که فقط با سواران بجنگد، اگر گرگی در گله ای بیفتد و بر آنان بتازد، همه ی گوسفندان متفرق می شوند و توانایی حمله و مقاومت در آنان نیست،و این بهترین تعبیری است که در مقام توصیف حمله ی امام علیه السلام به پیاده ها بیان شده است، آنها هر اندازه که زیاد بودند، در برابر امام علیه السلام نمی توانستند مقاومت کنند، مثل کبوتران که هر اندازه زیاد باشند در مقابل یک باز شکاری نمی توانند مقاومت کنند و چاره ای جز فرار و پراکنده شدن ندارند.با وجود آنکه این گونه توصیف از شجاعت امام علیه السلام می نمایند، ابومخنف و نظایر او نقل نمی کنند که چند نفر به دست امام کشته شدند! جای تعجب است که همین ابومخنف، تعداد زخمهایی را که در اثر ضربت نیزه و شمشیر بر بدن امام علیه السلام وارد آمده بود، متذکر می شود، (۲) ولی تعداد مقتولین به شمشیر امام را نمی نویسد.

۱- ۵۶۹. همان، ص ۴۵۲.

۲- ۵۷۰. همان، ص ۴۵۳.

طولانی شدن مدت جنگ امام در روز عاشورا و ادعاهای دروغین دشمن

طبری می نویسد: امام علیه السلام مدت زیادی زنده بود و اگر دشمن می خواست می توانست او را بکشد، ولی هر کس می خواست این کار بدست دیگری انجام شود تا در خون آن حضرت شریک نشود، و هر گروه، این کار را به دیگری محول می نمود و از این کار کناره گیری می کرد.این روایت را ابومخنف از حمید بن مسلم نقل نموده و طبری نیز از او نقل کرده است. (۱) به نظر من، این نقل دروغ است. وقتی آنها دیدند امام علیه السلام دیر کشته شد و مقاومت یک نفر با آن همه دشمن و فرار آن ها از شمشیر او، جای تعجب است، این دروغ را ساختند و گفتند: اگر دشمن می خواست می توانست او را زودتر بکشد، ولی هر کس می خواست این کار را به گردن دیگری بیندازد. این را گفتند تا از عظمت شجاعت آن حضرت بکاهند و عذری بتراشند.این دشمن خدا دروغ گفته است. آن جماعت برای کشتن امام حسین علیه السلام و ریختن خون او و گرفتن جایزه از یزید و ابن زیاد در آنجا گرد آمده بودند، پس چرا هر کس می خواست دیگری او را بکشد؟ آیا این جماعت از خدا می ترسیدند و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرم می نمودند؟ اگر این جماعت به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشتند، چرا او را یاری نکردند و اصحاب و اهل بیت او را کشتند و از هر کاری که از دستشان برمی آمد، کوتاهی نکردند؟ مگر این جماعت نبودند که به خیمه ها حمله نموده و اثاث آن را غارت کردند؟ مگر شمر با جماعتی در حالی که امام علیه السلام زنده بود، به خیمه ها حمله نکرد و قصد سوزاندن خیمه ها را با هر کس که در آن بود نداشت؟ پس برای چه می خواستند دیگری این کار را بکند؟

ص:۴۸۸

۱- ۵۷۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

حقیقت مطلب این است که روباه از شیر وحشت دارد، هر اندازه که شیر ضعیف و ناتوان باشد.این جماعت از حسین علیه السلام می ترسیدند و موقعی که آن حضرت بر زمین افتاده و ضعف بر بدن آن سرور غالب شده بود، از نزدیک شدن به او وحشت داشتند. این است که هر کس می خواست دیگری برود و اگر خطری هست متوجه او شود، نه آن که می توانستند بکشند ولی نمی خواستند، بلکه آنان از نزدیک شدن به آن حضرت وحشت داشتند.به گمان من، همین موقع امام علیه السلام را از دور سنگ باران کردند، چنانکه همین عمل را با عابس بن ابی شبیب کردند. آنها ترسیدند که به او نزدیک شده و با او روبرو شوند، ولی ناجوانمردانه از دور به او حمله کرده و سنگ بارانش نمودند.امام باقر علیه السلام می فرماید: پدرم در خیمه مریض بود و من می دیدم که امام علیه السلام گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره و گاهی بر قلب لشکر حمله می کرد. او را به گونه ای کشتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن که سگ ها را این گونه بکشند نهی کرده بود. او را با شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و عصا کشتند، و پس از مرگ او نیز، اسبها را بر بدن شریف او تازاندند. (۱) .

حمله ی فراگیر و همه جانبه ی دشمن به امام

دشمنان با استفاده از سنگ، چوب، تیر و نیزه به امام علیه السلام حمله کردند و آن حضرت را به شهادت رساندند.این گونه کشتن، کاری ناجوانمردانه است، و اگر دشمن پست باشد چنین عملی را انجام می دهد. اگر در میان لشکر دشمن، مرد شجاعی بود، باید می آمد و با امام علیه السلام می جنگید و او را از پای درمی آورد و چون کسی از لشکر دشمن حریف او نبود، آنها از دور، تیر، سنگ، چوب و عصا پرتاب می کردند.دشمنان چون نمی توانند به عجز خود اعتراف کنند، مطلب را در لفاف

۱- ۵۷۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۹۱.

می گذارنـد و می گوینـد: امام علیه السـلام افتاده بود و هر کس می خواست دیگری او را بکشد.مؤید این نظر ما، کلام راوی است. او به دنبال همان سـخن می گوید: سـپس شـمر فریاد زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید. پس از هر طرف به آن حضرت حمله کردند. (۱) .اگر امام علیه السلام این اندازه ضعیف شده بود که می توانستند او را بکشند، ولی هر کسی می خواست که این کـار را به عهـده ی دیگری بینـدازد، پس برای چه هنگامی که شـمر فرمان حمله داد، از هر طرف همگی بر او حمله کردند؟ چرا یک نفر نرفت تا این کار را انجام دهد؟ مگر از دشـمن چه توقعی باید داشت؟!این قصه مرا به یاد مکالمه ی طارق بن عمر با حجاج بن یوسف می اندازد. هنگامی که عبدالله بن زبیر کشـته شد و حجاج بن یوسف از کشته شدن او باخبر شـد، سـجده شـکر به جا آورد و با طارق بن عمر بر سـر نعش عبـدالله آمـد.طارق گفت: زنان، همچون عبـدالله فرزندی نزاییده اند.حجاج به او گفت: آیا تو دشـمن امیرالمؤمنین (عبدالملک بن مروان) را مدح می کنی؟طارق گفت: این سخن برای ما بهتر است و به نفع ما تمام می شود، وگرنه برای ما چه عذری باقی می ماند؟ هفت ماه او را محاصـره کردیم، او نه خندقی کند و نه قلعه ی محکمی داشت، و در هر مرتبه که با او جنگ کردیم او بر ما غالب می شد.سـخن حجاج و طارق به گوش عبـدالملک رسید و عبدالملک هم به نفع طارق قضاوت نمود. (۲) .آری! شجاعت امام علیه السلام مانع از این بود که بتوانند فوری او را از پای درآورند، و بالاخره پس از مدت ها جنگ و گریز، دسته جمعی دور او را گرفته و ناجوانمردانه و

۱- ۵۷۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

۲- ۵۷۴. همان، ج ۶، ص ۱۹۲.

به طرز فجیعی در قتل آن سرور شرکت نمودند.پس دشمنان برای عذر خود، چنین مطالبی را ساختند که امام علیه السلام افتاده بود و کشتن او آسان بود، ولی هر کس می خواست این کار را به دیگری واگذار کند! کسانی که به طفل صغیر رحم نمی کنند و دسته جمعی امام علیه السلام را مورد حمله قرار می دهند و از دادن آب، در آن حال ضعف و ناتوانی، با مطالبه مکرر او خودداری می کنند، از کشتن آن بزرگوار چه وحشتی دارند؟ آنان برای همین کار به کربلا آمده بودند. آنها زودتر از آن وقت نمی توانستند او را شهید کنند، و همین طولانی شدن جنگ، حاکی از نهایت شجاعت امام علیه السلام است.

نفرین کردن امام به دشمن در روز عاشورا

امام علیه السلام در روز عاشورا، چندین مرتبه دشمن را، چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی، نفرین نمود:۱- مسروق بن وائل گوید: در میان نخستین سوارانی بودم که به سوی حسین رفتند، با خود گفتم که پیشاپیش سواران باشم، شاید سر حسین نصیب من گردد و نزد ابن زیاد ببرم و به مقام و منزلتی برسم. هنگامی که نزد حسین رسیدم، یکی از افراد لشکر - که به او پسر حوزه می گفتند - جلو رفت و به اصحاب امام علیه السلام گفت: آیا حسین میان شما هست؟ امام علیه السلام ساکت شد و کسی هم به او پاسخ نداد، دوباره سؤال کرد، باز امام ساکت ماند. در مرتبه ی سوم، امام علیه السلام فرمود: بگویید که این حسین است. با او چه کاری داری؟ ابن حوزه گفت: ای حسین! بشارت باد تو را به آتش جهنم!! امام علیه السلام فرمود: دروغ می گویی، بلکه من نزد خدای غفور و شفیع مطاع (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه هستم. امام حسین علیه السلام دو دست خود را بلند کرد و دعا نمود و از خدا خواست که او را به آتش بسوزاند. ابن حوزه به غضب آمد و خواست خود را به امام علیه السلام برساند، اما میان او و امام علیه السلام

نهری بود، خواست با اسب به آن طرف بپرد که از اسب افتاد و پای او در رکاب ماند، اسب او را به این سو و آن سو می کشاند و قسمتی از بدن او قطعه قطعه شد و قسمت دیگر در رکاب مانده بود.چون مسروق این کرامت را مشاهده نمود، از میدان جنگ برگشت و گفت: از این اهل بیت چیزی به چشم خود دیدم که دیگر با آنان جنگ نخواهم کرد. (۱) .اگر مسروق به خداوند ایمان داشت، می بایست امام علیه السلام را یاری کند نه آن که به کناره گیری از جنگ اکتفا کند.۲- حمید بن مسلم می گوید: امام علیه السلام آب می طلبید و شمر می گفت: به خدا سوگند! به آب نمی رسی، بلکه به آتش خواهی رسید. پس مردی گفت: یا حسین! آیا فرات را نمی بینی که چون شکم ماهی موج می زند؟! به خدا سوگند! از این آب نخواهی چشید و تشنه جان می دهی. پس حسین علیه السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست تا او را تشنه بمیراند. حمید گوید: به خدا سوگند! این مرد فریاد می زد: به من آب بدهید. پس برای او آب می آوردند، آب را می آشامید به حدی که از دهان او بیرون می ریخت، اما باز می گفت: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم و کار او همین بود تا آن که هلاک شد. (۲) .۳- موقعی که امام علیه السلام می خواست به سمت شریعه ی فرات برود، شخصی از طایفه ی «ابان بن دارم» به لشکر گفت: وای بر شما! جلو او را بگیرید. امام علیه السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست که او را تشنه بدارد. راوی می گوید: به خدا سوگند! چیزی نگذشت که خدا مرض عطش را بر او مسلط کرد و از آب سیر نمی شد. قاسم بن اصبغ بن نباته گوید: کوزه های آب را برای او خنک می کردند و در آن شکر می ریختند، او فریاد می زد: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس ظرف

۱- ۵۷۵. همان، ج ۵، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

۲- ۵۷۶. مقاتل الطالبین، ص ۷۸.

بزرگی از آب که افراد زیادی را سیراب می نمود به او می دادند، او می آشامید و لختی می خوابید، آنگاه فریاد می زد: وای بر شما! به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس از مختصر زمانی شکم او ترکید. (۱) .اما نفرین آن حضرت به لشکریان:۴- در موقع کشته شدن حضرت علی اکبر، حضرت خطاب به دشمنان فرمود:«قتل الله قوما قتلوک» (۲) .۵- بر سر نعش جناب قاسم علیه السلام حضرت فرمود:«بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامه فیک جدک» (۳) .۶- در موقع کشته شدن طفل صغیر علیه السلام حضرت فرمود:«و انتقم لنا من هؤلاء الظالمین» (۴) .۷- آن هنگام که نزدیک آب رسید و خواست آب بیاشامد، حصین بن تمیم تیری به دهان آن سرور زد، حضرت خون را می گرفت و به سمت بالا پرتاب می کرد و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را جمع نمود و فرمود:«اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا و لا تذر علی الأرض منهم أحدا» (۵) .۸- در آن موقع که عبدالله بن حسن علیه السلام نزد حضرت آمد و بحر بن کعب او را با شمشیر زد، حضرت فرمود:«اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا و اجعلهم طرائق قددا و لا

ص:۴۹۳

۱- ۵۷۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

۲- ۵۷۸. همان، ص ۴۴۶.

۳- ۵۷۹. همان، ص ۴۴۷.

۴- ۵۸۰. همان، ص ۴۴۸.

۵- ۵۸۱. همان، ص ۴۴۹.

ترص عنهم الولاه أبـدا، فانهم دعونا لينصـرونا، فعدوا علينا فقتلونا». (۱) .امام علیه السـلام در ساعات بسـیار سخت و ناگوار روز عاشورا نفرین می کرد، از بس که امر بر او ناگوار می آمد، متوجه خداوند می شد و به وسیله نفرین، تا حدی از مصیبت وارده تخفیف و خود را تسکین می داد.اهل کوفه مبتلا به نفرین امام علیه السلام شدند و از آن ظالمین، به وسیله مختار بن ابی عبیده ثقفی انتقامها گرفته شد و بسیاری از آنان کشته شدند. آنها مورد غضب فرمانروایان واقع گردیدند و زیر ظلم و ستم حجاج بن یوسف قرار گرفتنـد و پریشانحـال ترین و بیچاره ترین مردم مملکت خویش گردیدنـد. والیان،همیشه از آنان ناراضـی بودنـد و اختلاف، نفاق، پریشانی و بـدبختی دامنگیر آنان شده بود، و تا مدتها کوفه، مرکز تحولات و تغییر والیان بود، مثل آمدن مختار و حجـاج و خروج خـوارج. در اثر دعـای امـام علیه السـلام به بـدترین وضـع زنـدگانی می کردنـد که از حـدیث ابوالسـرایا، تا حدودی به وضع کوفه آشنا شدید.

چگونگی حمله و مبارزه ی دشمن با امام

پس از آن که یاران امام علیه السـلام کشـته شدند، حضـرت مدتی با سواران و مدتی با پیادگان جنگ نمود که همه ی آنها از جلو شمشـیر او فرار می کردند. تفاوت میان شجاعت امام علیه السلام و شجاعان لشکر به قدری زیاد بود که آنان توان و اقتدار روبه رو شـدن و جنگیـدن با امام علیه السـلام را در خود نمی دیدند و سواره و پیاده ی آنها از جلو شمشـیر او فرار می کردند. آنها جرأت حمله ی انفرادی نداشـتند و فقط به طور دسته جمعی حمله می کردند، و چون امام علیه السلام حمله می کرد، فرار می کرند. باز در اثر اتفاق و همراهی با جماعت، قوی می شدند و حمله می کردند و دوباره با حمله ی امام علیه السلام فرار

۱- ۵۸۲. همان، ص ۴۵۱؛ ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

می کردند و اگر می توانستند در همین موقع آسیبی می رساندند. آنان حتی در آن موقع که امام علیه السلام به شدت ناتوان و ضعیف شده بود، جرأت این که به تنهایی حمله کنند را نداشتند و حتی وقتی که شمر آنها را ملامت کرد که منتظر چه هستید؟ آنها از هر طرف به امام علیه السلام حمله نمودند، نه آن که کسی به تنهایی از یک طرف جلو برود و حمله نماید.چون دشمن در خود احساس ضعف می کرد، امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می داد، و این دستور عمرو بن حجاج زبیدی به لشکر بود که مورد تصویب ابن سعد قرار گرفته بود، او گفت: با اصحاب مبارزه نکنید، اینها کم هستند و اگر به آنان فقط سنگ بیندازید، همه را می کشید.شیخ طبرسی در «اعلام الوری» از حمید بن مسلم نقل می نماید که چون امام علیه السلام حمله می نمود، از جلو او فرار می کردند. وقتی شمر چنین دید دستور داد که تیراندازان امام علیه السلام را تیرباران نمایند، و آنها، امام علیه السلام را تیر باران کردند و بدن آن حضرت مانند خارپشت شد و حضرت از حمله خودداری نمود و دشمنان در مقابل او ایستادند. (۱) .این نقل، بیانات گذشته ی ما را تأیید می نماید و معلوم می شود که چرا امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می دادند و چرا به طور دسته جمعی حمله می کردند.آری! امام علیه السلام از چنان شهامت و شجاعتی برخوردار بود که آنها جرأت روبه رو شدن با او را نداشتند، حتی موقعی که بدن امام علیه السلام چون خارپشت شد و از خستگی ایستاد، باز هم دشمنان جرأت حلمه یا نزدیک شدن به او را نداشتند و در مقابل او ایستادند.

شهادت طفل صغیر

طبری از ابومخنف نقل می نماید: وقتی امام علیه السلام از جنگ ناتوان شده و روی زمین نشسته بود، فرزند کوچکی را آوردند و به او دادند، حضرت او را در دامن خود

۱- ۵۸۳. اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

نشانـد. در این حال، یکی از طایفه ی بنی اسـد با تیری گلوی آن طفل را پاره نمود. امام علیه السـلام دو دست خود را از خون پر کرد و به زمین ریخت و گفت: خداونـدا! ظـالمین را مجازات کن و از آنان انتقام بگیر. (۱) (۲) .ابومخنف در مورد شهادت طفل صـغیر بیش از این سـخن نگفته؛ و ننوشـته است که امام علیه السـلام از لشـکر برای طفل آب طلبید. راستی که لشـکریان، دشـمنی را از حد گذراندند؛ حسـین علیه السـلام در آن حالت ناتوانی که از جنگ خسـته شده و میان آنان و اهل بیت خود به روی زمین نشسـته و بـا بچه ی کوچک خود وداع و او را نوازش می نمایـد، آیا رواست که به جای آن که به طفل صـغیر آب بدهنـد، در برابر چشم پدر - پدری که داغ جوان دیده و علی اکبر علیه السـلام او کشـته و پاره پاره شده - طفل کوچک او را که در دامن گرفته، هـدف تیر قرار دهند و گلویش را پاره کنند؟! البته در این موقع که امام علیه السـلام بی طاقت شده بود، از حال خود و ظلم دشـمنان به خدا شکایت کرد و از او خواست که از ظالمین انتقام بگیرد. امام علیه السلام با ذکر خداوند، خود را تسلیت می داد: «الا بذکر الله تطمئن القلوب؛ آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد»به راستی می توان گفت که امام علیه السلام با این مصیبت، همه ی مصائب خویش را فراموش نمود.

شهادت عبدالله بن حسن

در همین احوال، مصـیبت دیگری نیز نظیر این مصـیبت پیش آمـد. در آن موقعی که امـام علیه السـلام توانایی حمله نـداشت و دشـمن، به دسـتور شمر دور امام علیه السلام را احاطه کرده بودند، فرزند کوچک امام حسن علیه السلام به سمت عمو شتافت، حضرت زینب علیهاالسلام

ص:۴۹۶

۱- ۵۸۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸.

۲ - ۵۸۵. در لهوف سـید بن طـاووس آمـده است: آن حضـرت خون هـا را بـا دسـتان مبارک گرفته، به آسـمان پرتاب نمود... حضرت باقر علیه السلام فرمود: یک قطره از آن خون ها به زمین نیفتاد. اللهوف، ص ۱۶۹.

او را گرفت تا برگرداند و امام علیه السلام نیز به زینب علیهاالسلام فرمود: او را نگاه دار تا نیاید! عبدالله بن حسن علیه السلام قبول نکرد و به سوی عموی خود دوید و با شتاب تمام خود را به عمو رساند و پهلوی آن حضرت ایستاد. در این هنگام، بحر بن کعب با شمشیر به امام علیه السلام حمله کرد، عبدالله بن حسن علیه السلام تحمل نکرد و گفت: ای حرامزاده! آیا تو عموی مرا می کشی؟ بحر بن کعب شمشیرش را پایین آورد و عبدالله دست خود را سپرد کرد، دستش بریده و به پوست آویزان شد و فریاد او به ناله بلند شد. امام علیه السلام او را به سینه چسباند و گفت: ای پسر برادرا! بر این مصیبت صبر کن و از خداوند، اجر بطلب که خدا تو را به پدران صالحت (رسول خدا، علی بن ابی طالب، حمزه، جعفر و حسن بن علی علیهم السلام) ملحق می کند. (۱) .بنا به نقل سید بن طاووس رحمه الله، حرمله هم تیری به گلوی او زد و او را در دامن عمو ذبح نمود. (۲) .ابومخنف نیز قاتل عبدالله بن حسن را حرمله دانسته، می گوید: حرمله با تیر او را کشت. (۳) .در این موقع که امام حسین علیه السلام ضعیف و بی حال افتاده بود، نمی دانم چگونه توانایی تحمل این همه مصائب و شداید را داشت؟! در این موقعی که باید او را تسلی می دادند، چگونه با سخت ترین مصائب مواجه می شود که هر یک از این مصیبت ها یا کوچکتر از آنها، بزرگترین مردان و قوی ترین شجاعان را به زانو درمی آورد! این حسین علیه السلام است که پس از تمامی این مصیبتها، مجددا مهیای جنگ و دفاع از خود و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شود.ابومخنف نقل می کند: حسین علیه السلام بر پیاده هایی که به او احاطه داشتند حمله کرد، پس همگی فرار کردند و از او دور شدند. (۴) .

۱- ۵۸۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.

۲- ۵۸۷. اللهوف، ص ۱۷۳.

۳- ۵۸۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸.

۴- ۵۸۹. همان، ص ۴۵۱ و ۴۵۲.

حمله شمر به خیمه ها و دفاع امام

از جمله مصائبی که بر امام علیه السلام بسیار گران آمد موقعی بود که ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره شده بود و از طرفی، شمر بن ذی الجوشن با ده نفر از پیادگان به خیمه های امام علیه السلام حمله کرد و میان امام علیه السلام و خیمه ها حایل شدند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید، پس در دنیای خود آزادمرد باشید و جهال خود را از خیمه های زن و فرزند من دور کنید!شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حاجت تو برآورده است. پس شمر عده ای از پیادگان، از جمله: ابوالجنوب، قشعم بن عمرو، صالح بن وهب، سنان بن انس و خولی بن یزید را تحریک نمود که بر امام حمله نمایند. او به ابوالجنوب گفت: برو به جنگ حسین!ابوالجنوب به شمر گفت: چرا خودت نمی روی؟شمر گفت: آیا با من چنین سخن می گویی؟!او گفت: آیا تو با من چنین سخن می گویی؟! پس به یکدیگر دشمنان دادند، ابوالجنوب که مرد شجاعی بود، به شمر گفت: به خدا سوگند! می خواستم که این نیزه را در چشم تو فرو کنم!شمر از او جدا شد و گفت: اگر می توانستم به تو آسیب می رساندم، سپس شمر با پیادگان خود به طرف حسین علیه السلام آمد و امام علیه السلام بر آنان حمله کرد که آن جماعت فرار کردند. (۱) .ابوالفرج در مقاتل الطالبیین به سند خود از مداینی نقل می نماید: شمر برای غارت، به خیمه های امام حسین علیه السلام حمله نمود. امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید پس آزادمرد باشید که تا ساعتی دیگر، اموالم برای شما خواهد شد! شمر حیا کرد و برگشت. (۲) .به راستی که من از اندازه وقاحت و دشمنی این مردمان پست در حیرتم!

ص:۴۹۸

۱- ۵۹۰. همان، ص ۴۵۰.

۲- ۵۹۱. مقاتل الطالبیین، ص ۷۹.

چگونه حسین علیه السلام مظهر غیرت، ببیند در برابر چشم او به خیمه و اهل بیتش متعرض می شوند؟ اگر بگوییم که این بزرگترین مصیبتی است که حسین مظلوم علیه السلام در روز عاشورا با آن روبرو شد، مبالغه نکرده ام. امام علیه السلام توانایی جلوگیری از حمله ی دشمن به زور شمشیر را نداشت، لذا حضرت آنها را با سخنانی تهییج و تحریک نمود و جملاتی فرمود که شمر، با آن همه بی حیایی، حیا کند و برگردد، و تا ساعتی که حسین علیه السلام زنده است، از غارت کردن دست بردارند و نهایت آرزوی امام علیه السلام در آن حال همین بود که به قدر ساعتی صبر کنند.

ورود امام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور

هشام کلبی از عمرو بن شمر و او از جابر جعفی نقل می نماید: وقتی عطش بر امام علیه السلام غلبه کرد، حضرت به سوی فرات حرکت کرد و وارد فرات گردید، پس نزدیک شد تا آب بیاشامد که ناگاه، حصین بن تمیم تیری به دهان او زد، خون از دهان مبارکش جاری شد، حضرت خون را می گرفت و به سمت آسمان می انداخت و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را نزدیک یکدیگر گرفت و چنین دعا نمود:«اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تذر علی الأرض منهم أحدا». (۱) .با توجه به این که در خیمه ها آب نبود و حصین بن تمیم نزد امام علیه السلام نبود، معلوم می شود که امام علیه السلام برای رفع عطش به سمت شریعه ی فرات رفته، خود را به آب رسانده بود و در این هنگام حصین بن تمیم با تیری مانع از آب آشامیدن امام علیه السلام می شود؛ و چون این قضیه حاکی از نهایت شجاعت امام علیه السلام است، دشمنان به صراحت ننوشتند که امام علیه السلام به آب دست یافت، بلکه سربسته گفتند که نزدیک بود

ص:۴۹۹

۱- ۵۹۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹.

که امام علیه السلام آب بیاشامد.ابن شهرآشوب گوید که ابومخنف از جلودی نقل می کند: امام علیه السلام به فرات رسید و دست برد تا آب بیاشامد، یکی از لشکریان گفت: ای حسین! تو آب می آشامی در حالی که دشمن به خیمه ها حمله نموده است؟! امام حسین علیه السلام آب را ریخت و به سوی خیمه ها آمد و دید که خیمه ها سالم است. (۱) .گرچه این مطلب را طبری و دیگران از ابومخنف نقل نکرده اند، ولی همین مطلبی را که ما استفاده کردیم، تأیید می کند.عبدالله بن عمار گوید: من بر بنی هاشم منتی دارم که با نیزه به حسین حمله کردم، چون به او نزدیک شدم، با خود گفتم: برای چه من او را بکشم؟ دیگری این کار را انجام دهد! پس جماعتی از طرف راست و گروهی از طرف چپ به او حمله کردند.حسین علیه السلام به کسانی که از طرف راست هجوم آورده بودند حمله کرد، آنان ترسیده و فرار کردند، آنگاه به آن دسته ی دیگر حمله کرد تا این که آن جمع نیز ترسیدند و متفرق شدند. بر تن او پیراهنی از خز بود و عمامه ای بر سر داشت، به خدا سوگند! ندیدم کسی را که فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند و جماعت زیادی اطراف او را احاطه کرده باشند، قوی قلب تر و شجاع تر از حسین باشد. او بر پیادگان حمله می کرد و آنها مانند گوسفندانی که گرگ به آنها حمله کند، از اطرف او فرار می نمودند. در همین حال بود که خواهرش زینب علیهاالسلام از خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: کاش آسمان بر زمین فرومی ریخت!عمر بن سعد از نزدیک حسین علیه السلام را تماشا می کرد، زینب علیهاالسلام به او گفت: ای عمر! آیا حسین علیه السلام کشته می شود و تو نگاه می کنی؟! اشکهای عمر بن سعد، بر

۱- ۵۹۳. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۵۸.

صورت و ریشش سرازیر گشت، و از زینب علیهاالسلام رو گرداند. (۱) .شیخ مفید در ارشاد اضافه می نماید: سپس زینب علیهاالسلام فرمود: وای بر شما! آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ پس هیچ کس به او جواب نداد. (۲) .از همین نقل نیز معلوم می شود که با آن که امام علیه السلام ضعیف و ناتوان گشته بود، باز دشمن به صورت دسته جمعی از راست و چپ به آن حضرت حمله می کردند، و با این حال، توانایی مقاومت نداشتند و از برابر امام علیه السلام فرار می کردند.

احاطه دشمن بر امام و کلمات آن سرور و آمدن زینب به قتلگاه

امام علیه السلام پس از آن همه مصایب و جنگها، تشنه، خسته و ناتوان شده و روز، رو به پایان است. شمر و عمر بن سعد می خواهند که هر چه زودتر امام علیه السلام کشته شده و جنگ تمام گردد، به همین جهت، عده ای از پیادگان را تحریک می کنند که به صورت دسته جمعی به امام علیه السلام حمله کنند.عده ای به امام حمله کرده و اطراف آن حضرت را گرفتند، ابن سعد برای تشویق این گروه، خودش آمد و ناظر قضیه گردید. حضرت زینب علیهاالسلام هنگامی که برادرش را گرفتار دشمنان دید، دانست که امام علیه السلام دیگر به سراغ اهل حرم نمی آید، در این حال خواهر به دیدن برادر آمد و چون این جماعت را دید، خواست از برادر خود دفاع کند و نزدیک ترین مردم به او، همین عمر بن سعد بود که او از قریش و رئیس لشکر است و می بیند که او نیز آمده حسین علیه السلام را ببیند، حضرت زینب علیهاالسلام فرمود: حسین را می کشند و تو ایستاده ای و نگاه می کنی؟! ابن سعد گریه می کند و از زینب علیهاالسلام روی می گرداند، و گریه او برای زینب علیهاالسلام فایده ندارد، امام علیه السلام در همین حال می فرمود:

ص:۵۰۱

۱- ۵۹۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

۲- ۵۹۵. ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

«أعلی قتلی تحاثون؟ أما والله لا تقتلون بعدی عبدا من عباد الله الله أسخط علیکم لقتله منی، و أیم الله! انی لأرجو أن یکرمنی الله بهوانکم، ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون.أما والله! أن لو قد قتلتمونی لقد ألقی الله بأسکم بینکم و سفک دمائکم، ثم لا یرضی لکم حتی یضاعف لکم العذاب الألیم». (۱) .حضرت می فرماید:«آیا مردم را بر کشتن من تحریک می کنید؟ سوگند به خدا! پس از من، بهتر از من را نخواهید کشت، امیدوارم که خداوند درجات مرا رفیع کند و از راهی که نفهمید از شما انتقام بکشد.به خدا سوگند! پس از کشتن من، میان شما جدایی و اختلاف و خونریزی خواهد شد، و خداوند از شما راضی نخواهد گشت و به عذاب دردناک خواهید رسید».از این کلمات معلوم می شود که آنها همدیگر را بر کشتن امام علیه السلام تحریک می کردند. ببینید حضرت با آن همه ضعف و خستگی، با کشندگان خود چگونه سخن می گوید، و عواقب عمل آنان را به آنان گوشزد کرده، دشمن را ملامت و توبیخ می کند! حسین علیه السلام در این حال، مثل کسی است که تاکنون به او مصیبتی نرسیده و هم اکنون با دشمن روبرو شده و می خواهد آنان را موعظه نماید. ولی این سخنان، در آن جماعت از خدا بی خبر تأثیری نداشت.شمر مجددا آنان را تحریک می کند، باز به آن سرور حمله ور می شوند؛ زرعه ابن شریک ضربتی به کف دست چپ امام علیه السلام زد، و ضربت دیگری نیز بر شانه ی مبارک امام علیه السلام وارد آمد.امام علیه السلام بر زمین می افتاد و برمی خاست، در همین حال، سنان بن انس با

۱- ۵۹۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

نیزه ای امام علیه السلام را بر زمین انداخت، خولی خواست سر نورانی امام علیه السلام را از تن جدا نماید، اما بدن او به لرزه درآمد و نتوانست، پس سنان سر اطهر آن حضرت را از تن جدا نمود - که قبلا با شمشیرها بر امام علیه السلام ضرباتی وارد ساخته بود - و سر مطهر را به خولی ملعون داد. (۱) این مطلب را طبری از ابومخنف نقل کرده است.و بنابر نقل شیخ مفید در ارشاد؛ شمر آمد و سر آن سرور را از تن جدا کرد، آن گاه سر را به خولی داد. (۲) .

تعداد زخمهای تن آن سرور

طبری از ابومخنف و او از جعفر محمد، امام صادق علیه السلام نقل می نماید: در بدن شریف امام علیه السلام پس از کشته شدن، جای سی و سه زخم نیزه، و سی و چهار ضربت شمشیر بود. (۳) .ولی شیخ صدوق رحمه الله در امالی از حضرت باقر علیه السلام نقل می نماید: پس از کشته شدن امام علیه السلام در بدن شریف او متجاوز از سیصد و بیست اثر نیزه و شمشیر و تیر یافتند، و تمامی این زخمها، در قسمت جلو بدن آن حضرت بود، نه پشت سر، چون حضرت پشت به جنگ نمی کرد. (۴) .علامه ی مجلسی در بحارالانوار از امالی شیخ طوسی نقل نموده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در بدن امام علیه السلام متجاوز از هفتاد زخم نیزه و بیش از هفتاد ضربت شمشیر دیده شد. (۵) .بنابراین، نقل ابومخنف از حضرت صادق علیه السلام مثل سائر نقل های او است که تا

ص:۵۰۳

۱- ۵۹۷. همان، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.

۲- ۵۹۸. ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

۳- ۵۹۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

۴- ۶۰۰. امالی صدوق، ص ۲۲۸، مجلس ۳۱، ح ۱.

۵- ۶۰۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۲.

می توانسته فضایل و مصائب امام علیه السلام و یاوران او را کتمان می کرده است، مانند محدثین دیگر آن عصر که مصلحت امویین را در نظر داشتند.در هر صورت، زخمهای بدن امام علیه السلام منحصر به زخمهای حاصل از شمشیر و نیزه نبوده است، اگر جراحات حاصل از تیرها را هم در نظر بگیریم، تعدادشان از سیصد و بیست متجاوز می شود. علاوه بر این، در روایت امام صادق علیه السلام، تعداد زخم های نیزه و شمشیر معین نشده است، چون حضرت فرمود: متجاوز از هفتاد زخم، ولی حد نهایی را معین نفرمود.آری! امام علیه السلام این همه زخمها را بر بدن، بلکه فقط بر قسمت جلو بدن خود تحمل می کند و با تمامی این زخم ها، داغ ها، ناملایمت ها، مصائب و تشنگی، در برابر چنان دشمنانی، چندین ساعت مقاومت می نماید. شما از این همه تحمل و مقاومت، تا اندازه ای می توانید از توانایی بدنی و شجاعت آن حضرت آگاه شوید. بی جهت نبود که در همان حال نیز چون به سواران و پیادگان حمله می نمود، از اطرافش متفرق می شدند که او فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است.

قاتل امام و طلب جایزه از ابن سعد

طبری از ابومخنف نقل می نماید: هر کس به حسین نزدیک می شد سنان به او حمله می کرد که مبادا سر امام از دست وی برود. (۱) .از این نقل معلوم می شود که جماعتی اطراف امام علیه السلام را گرفته بودند و چون امام علیه السلام به وسیله سنان بر زمین افتاد و دیگر قادر بر مقاومت نبود، دیگران می خواستند بر او سبقت بگیرند و سر را از تن جدا کنند، سنان به هر کس که می خواست نزدیک شود، حمله می کرد تا آن که آن جایزه، مخصوص او شود؛ پس از آن، مردم به سنان می گفتند: تو حسین، پسر فاطمه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، بزرگترین

۱- ۶۰۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

و مهمترین مرد عرب را کشته ای، او می خواست سلطنت را از آل ابوسفیان بیرون کند، پس تو حق بزرگی بر این دولت داری، نزد امرا برو و جایزه خود را بگیر و اگر آنها تمام بیت المال خود را به تو بدهند در مقابل عملی که انجام داده ای کم است.سنان مردی شاعر و شجاع بود و عقلش خللی داشت، چون سر مطهر امام علیه السلام را از تن جدا کرد، نزد عمر بن سعد آمد و با فریاد بلند گفت:أوقر رکابی فضه و ذهبا انی قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس أما و أبا و خیرهم اذ ینسبون نسباعمر گفت: تو دیوانه هستی، و او را با چوب ادب نمود و گفت: اگر ابن زیاد این سخن را از تو بشنود حتما تو را می کشد. (۱) .ابوالفرج نیز گوید: قاتل حسین علیه السلام همین دو بیت را برای یزید خواند. (۲) .

۱- ۶۰۳. همان، ص ۴۵۴.

۲- ۶۰۴. مقاتل الطالبین، ص ۷۹ و ۸۰.

وقایعی که پس از قتل امام اتفاق افتاد

بیرون آوردن لباس از تن امام

در پستی، دشـمنی و نامردی اهل کوفه همین بس که چون پسر پیغمبر کشته شد، لباسهای تن او را غارت کردند، با آن که آن حضـرت لباسهای خود را پاره پاره کرد تا در آن طمع نکرده، امام علیه السلام را برهنه نکنند. بحر بن کعب همان لباس سوراخ شده را از تن آن سـرور بیرون آورد و او را برهنه کرد، به خاطر همین عمل ناجوانمردانه، دو دست کعب در زمستان می ترکید و آب پس می داد و در تابسـتان مثل چوب خشک می شـد. (۱) .طبری از ابومخنف نقل می نمایـد: قطیفه (روپوش) امام علیه السـلام را، قیس پسر اشعث کندی غارت نمود و کفش او را یکی از «بنی اود» به نام اسود برد و شمشیر آن حضرت را یکی از «بنی نهشل» ربود. (۲) .مالک بن نسـیر کندی با شمشـیر بر سر امام علیه السلام ضربتی زد که کلاه را شکافت و به سر حضرت رسـید و آن کلاه که از خز بود، پر از خون شد، امام علیه السـلام آن کلاه را افکند و کلاه دیگری بر سـر گذاشت. مرد کندی کلاـه را برداشت و به کوفه آورد و در منزلش آن را می شـست، زنش بـا او مرافعه کرد و گفت: آیـا آنچه را که از تن حسـین علیه السلام بیرون

ص:۵۰۶

۱- ۶۰۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.

۲- ۶۰۶. همان، ص ۴۵۳.

کردی به خانه ی من آورده ای؟! آن را از خانه ی من بیرون کن.همین مالک بن نسیر ملعون، با وضع بدی و با سختی حال زندگی کرد تا آن که هلاک شد. (۱) .

حمله لشکر به خیام و غارت آن

پس از آن که امام علیه السلام کشته شد، لشکر به سمت خیمه ها حمله نمود و آنچه از اموال و شتر بود، غارت کردند، حتی چادر زنان را به زور می کشیدند و می بردند.حمید بن مسلم می گوید: شمر با جمعی از پیادگان، دور علی بن الحسین علیه السلام را احاطه کردند. پیادگان از شمر می پرسیدند: آیا او را نکشیم؟ در حالی که حضرت سجاد علیه السلام مریض بود و بر روی فراشی افتاده بود، حمید گوید: من از او بسیار دفاع کردم و گفتم: این بچه است و به حد بلوغ نرسیده، چرا می خواهید او را بکشید؟ من از او دفاع می کردم و هر کس که می خواست او را بکشد مانع می شدم، تا آن که عمر بن سعد وارد شد و گفت: هیچ کس به خیمه زنان وارد نشود و هیچ کس متعرض این بیمار نگردد و هر کس از اموالشان چیزی برده، برگرداند.حمید می گوید: به خدا سوگند! هیچکس چیزی برنگرداند وعلی بن الحسین علیه السلام از من تشکر کرد و در حق من دعای خیر نمود. (۲) .من حمید را یکی از دشمنان می شناسم. دفاع او و تشکر و دعای امام علیه السلام را در حق او - به ادعای خود حمید - باور نمی کنم. این حمید، همان کسی است که سر امام علیه السلام را به همراه خولی به کوفه برد و بشارت فتح را به خانواده عمر سعد رساند.

ص:۵۰۷

۱- ۶۰۷. همان، ص ۴۴۸.

۲- ۶۰۸. همان، ص ۴۵۴.

اکثریت لشکر ابن سعد ادعای تشیع می نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند

بعضی از دانشمندان گمان نموده اند که تمامی لشکر کوفه از خوارج و دشمنان امام علیه السلام بوده اند و احدی از شیعیان در میان لشکر عمر بن سعد نبود. من از این سخن بسی در حیرتم!اولا، کوفه این اندازه خوارج نداشته است و گذشته از این، خوارج با آل ابوسفیان و امرا دشمن بودند، و آنان را تکفیر می کردند، وجهی ندارد که برای کشتن حسین علیه السلام جزء سپاه ابن زیاد شوند.ثانیا، همین جمع و رؤسای آنان، کسانی هستند که از امام علیه السلام دعوت کرده بودند و به همین جهت، امام علیه السلام اتمام حجت نمود و فرمود: مگر شما از من دعوت نکرده بودید؟ و نمی توان باور کرد که خوارج از امام علیه السلام دعوت کرده باشند تا بیاید و امام آنان باشد!در بحارالانوار از امالی صدوق نقل شده است که فاطمه بنت الحسین فرمود: من کوچک بودم و در دو پایم خلخالی از طلا بود. یکی از لشکریان خلخال را از پای من بیرون آورد و در همان حال گریه می کرد. گفتم: ای دشمن خدا! چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غارت می کنم؟! گفتم: اگر می دانی، پس چرا چنین غارت می کنی؟ گفت: می ترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد. (۱) .لشکر ابن زیاد، همان متظاهرین به تشیع بودند که قلوب آنها با امام علیه السلام و شمشیرشان به روی آن سرور کشیده می شد همچنانکه فرزدق گفته بود. و این جمع به جهت حب دنیا، از مذهب خود دست برداشته و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند.

۱- ۶۰۹. امالی صدوق، ص ۲۲۸ و ۲۲۹، مجلس ۳۱، ح ۲.

کوتـاه سـخن، من قبول دارم که کسـانی که جزو سـپاه ابن سـعد بودنـد شـیعه نبودنـد،و در حقیقت از دشـمنان اهل بیت علیهم السـلام و نواصب شـمرده می شدنـد و در این شـکی نیست، ولی می گویـم: این جمـاعت سابقا دم از تشیع و دوستی اهل بیت علیهم السلام می زدنـد، و به این جهت، از امـام علیه السـلام دعوت کرده بودنـد، امـا وقتی امام علیه السـلام اجابت کرد، از او برگشتند، و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند.

تازاندن اسبها بر بدن امام

به دستور ابن زیاد، (۱) عمر بن سـعد ده نفر را مأمور نمود که اسـبان خود را بر بدن امام علیه السـلام بتازانند و بدن و سـینه ی شریف امام علیه السلام را خرد نمایند، این افراد، به اختیار خود داوطلب این کار شدند. (۲) .نمی دانم چه بگویم! ابن زیاد این انـدازه پست بود که از جنـازه دشـمن خود هم انتقـام می گرفت! ابوسـفیان در جنـگ احـد بـا نیزه ی خود به نعش حمزه زد و گفت: بچش ای پاره پاره تن! چون یکی از رؤسای عرب، از این کارش مطلع شد، ابوسفیان از او شرمنده شد و تقاضا کرد که این عمـل را مخفی بـدارد. ابن زیـاد که خود را از اولاـد ابوسـفیان می خوانـد، شـقاوت را به جایی رسانـد که خاطر خود را به تازانـدن اسـبان به بـدن پاره پاره امام علیه السـلام تشـفی می دهـد، و پست تر از او، این ده نفر هسـتند که به چنین عملی اقدام نمودند.جنایات این افراد از ننگین ترین جنایات بشریت است، و همین اعمال است که آل معاویه را به مسلمین شناساند، و همه را بر یزیـد شورانـد. حسـین بن علی علیهماالسـلام در اثر این جهاد مقـدس، دین اسـلام و مسـلمین را از شـر این راه زنان حفظ نمود. بی سبب نبود که یزید پس از گذشتن کار و فاش شدن راز، گناه را به گردن ابن زیاد

۱- ۶۱۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵.

۲- ۶۱۱. همان، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

می انداخت و می خواست خود را تبرئه کند، و از شر این فجایع و جنایات خلاص نماید.چون حسین علیه السلام کشته شد، همان شب در مدینه این اشعار خوانده و شنیده شد.أیها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التنکیل کل أهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و حامل الانجیل طبری از هشام، و او از عمر بن حیزوم کلبی و او از پدرش نقل می نماید که پدرش می گفت: من این آواز را شنیدم. (۱) .و نیز طبری از عمرو بن عکرمه نقل می نماید که او گفته است: صبح در مدینه شخصی برای من نقل کرد که دیشب این آواز را شنیدم، و این همان شبی بود که حسین علیه السلام کشته شده بود. (۲) .

روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد

عمر بن سعد در عصر عاشورا، سر حسین علیه السلام را توسط خولی و حمید بن مسلم به سوی کوفه، نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. (۳) او هفتاد و دو سر دیگر را هم از تن ها جدا نمود، و به وسیله ی شمر و عمرو بن حجاج و قیس بن اشعث روانه کرد. (۴) بعد از ظهر روز یازدهم، به فرمان عمر سعد لشکر به سمت کوفه حرکت کرد و اهل بیت حسین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام را به اسارت گرفته، به سوی کوفه

۱- ۶۱۲. همان، ص ۴۶۷.

۲- ۶۱۳. همان، ص ۴۶۷.

۳- ۶۱۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

۴- ۶۱۵. همان، ص ۴۵۶.

بردند. امام سجاد علیه السلام سخت مریض و نزدیک به مرگ شده بود (۱) و در نتیجه ی همین مرض زنده ماند و نسل حسین علیه السلام قطع نشد.عمر بن سعد کشته های لشکر خویش را دفن کرد و رفت، (۲) ولی بدن پاک و مطهر حسین علیه السلام و یاوران او روی زمین ماند. شیخ مفید رحمه الله در «ارشاد» می فرماید: پس از رفتن لشکر، طایفه ای از بنی اسد که در غاضریه بودند، بر حسین علیه السلام و اصحاب او نماز خواندند و همه را دفن نمودند. آنها علی بن الحسین علیه السلام را نزدیک پای حسین علیه السلام و بقیه ی شهدا را پایین پا، همه را در یک جا با هم دفن کردند و عباس بن علی علیه السلام را در جایی که کشته شده بود دفن نمودند. (۳) .و نیز می فرماید: برای قبور شهدای اهل بیت، اثر مشخصی نیست، و باید زائرین در هنگام زیارت، به همان زمین که پایین پا است اشاره بنمایند، و علی بن الحسین علیه السلام نیز در میان همین شهدا است و گفته می شود که او از همه به امام علیه السلام نزدیکتر است. قبر اصحاب حسین علیه السلام نیز مشخص و معلوم نیست، ولی همان نزدیکی دفن شده اند و حائر حسینی بر همه آنها احاطه دارد. (۴) .از این کلام معلوم می شود که شهدا را در یک گودال، در پایین پای امام علیه السلام دفن کرده اند، و همین نقل معتبر است. چون خیلی بعید است که آن طائفه از بنی اسد، برای هر یک از شهدا قبری جداگانه بکنند، و همان گونه که همه در یک جا جمع شده بودند، در یک جا دفن شدند. به گمان من، در مجاور همانجا که جمع شده بودند دفن شدند، و بعید است که این همه جنازه را از آن محل به محل دیگر منتقل نموده باشند، و البته امام علیه السلام هم نزدیک همان خیمه ها کشته شد و از همانجا با خواهرش در میان آن همه جمعیت، گفتگو می کرد.

۱- ۶۱۶. همان، ص ۴۵۵.

۲- ۶۱۷. همان.

۳- ۶۱۸. ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

۴- ۶۱۹. همان، ص ۱۲۶.

مزار شدن قبر مطهر از همان روز اول و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین

بعید نمی دانم که همه شهدا در زیر همین بقعه و ضریح فعلی دفن شده باشند، نه بیرون از ضریح، چون ضریح و مرقد بسیار بزرگ است. و در هر صورت، ابن سعد اگر چه بدن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شهدا را دفن نمود؛ ولی بلافاصله امام حسین علیه السلام دفن شد و شهدا، در پایین آن حضرت دفن شدند، و قبر حسین علیه السلام مزار مردم گردید، و مردم از دور و نزدیک به زیارت آن حضرت می آمدند.از همین امر، عظمت امام علیه السلام معلوم می شود، دشمنان اگرچه او را کشتند و لگدکوب کردند و در میان بیابان گذاردند و رفتند، ولی بلافاصله پس از رفتن آنها، حسین علیه السلام دفن شد، و قبر او در همان بیابان مزار گردید، و از همان زمان، با آن که سلطنت در دست دشمنان بود، دوستان آن حضرت به طور مرتب، به تنهایی و دسته جمعی به زیارت قبر آن حضرت می رفتند. این در حالی است که از سلاطین بنی امیه و بنی عباس و قبور آنان اثری نیست. مأمون می خواست قبر هارون را حفظ کند، به همین جهت، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را نزدیک قبر هارون دفن کرد، ولی هارون از این نقشه ی مأمون فایده ای نبرد، به جز آن که زائرین او را لعن کنند، (۱) حتی صورت قبری هم برای هارون باقی نمانده است، ولی امام رضا علیه السلام که توسط مأمون کشته شد، قبرش باقی است و هم اکنون مزار شیعیان، بلکه مسلمین عالم گردیده است.«فاعتبروا یا أولی الأبصار؛ پس ای دیده وران، عبرت گیرید»

ص:۵۱۲

۱- ۶۲۰. شایان ذکر است، قبل از اینکه حرم مطهر امام رضا علیه السلام را وسعت دهند، قسمت پایین پا بسیار تنگ بود به گونه ای که زوار در هنگام طواف به دور ضریح آن حضرت، در اثر ازدحام به زحمت و فشار می افتادند، در این هنگام هارون را لعن می کردند. مرحوم مؤلف اشاره به آن زمان نموده است.

آمدن عبیدالله بن حر، توابین و ابوالسرایا به زیارت قبر مطهر امام

طبری از ابومخنف نقل می نماید: پس از آن که امام علیه السلام کشته شد، عبیدالله بن زیاد اشراف اهل کوفه را جستجو نمود و عبیدالله بن حر را در میان آنها ندید، او پس از چند روز نزد ابن زیاد رفت. ابن زیاد به او گفت: ای پسر حر! کجا بودی؟ گفت: مریض بودم. ابن زیاد گفت: قلبت مریض بود یا بدنت؟ عبیدالله بن حر گفت: قلب من مریض نبود، و بدنم را هم خداوند شفا داد. ابن زیاد گفت: دروغ می گویی، تو با دشمن ما – حسین – بودی. عبیدالله بن حر گفت: اگر با دشمن تو بودم موقعیت من معلوم می شد و مرا می دیدند، من کسی نیستم که در میان لشکری باشم و مخفی بمانم.لحظاتی ابن زیاد از او غافل شد، عبیدالله موقعیت را مغتنم شمرد و از دارالاماره بیرون آمد و سوار اسب خویش گردید. ابن زیاد گفت: عبیدالله بن حر کجا رفت؟ گفتند: همین الان بیرون رفت. گفت: او را بیاورید. پاسبانان خود را به او رسانده و گفتند: امیر تو را می خواند. گفت: به او بگویید که من دیگر به اختیار خود نزدش نخواهم آمد، و بعد به منزل احمر بن زیاد طایی رفت. اصحابش دور او جمع شدند، پس از آن به کربلا آمد و به قبور شهدا نگاه کرد، پس او و اصحابش برای شهدا رحمت و آمرزش خواستند. او در اشعاری می گوید:وقفت علی أجداثهم و مجالهم فکاد الحشا ینفض والعین ساجمه (۱) .از این نقل معلوم می شود که از همان اول قبر امام علیه السلام معلوم و مزار مردم بود و چنین نبود که اثر آن از میان رفته باشد.طبری نقل می نماید: پس از گذشت چهار سال، توابین بر سر قبر حسین علیه السلام آمدند، آنها یک شبانه روز در آنجا ماندند، نماز می خواندند و برای امام علیه السلام استغفار می کردند. راوی می گوید: هنگامی که آنها به قبر حسین علیه السلام رسیدند، همگی فریاد

۱– ۶۲۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

کردنـد و مشـغول گریه و زاری شدنـد. سـلیمان و اصـحاب او چون به قبر حسـین علیه السـلام رسـیدند، همه یـک صـدا فریـاد کردند:«یا رب انا قد خذلنا ابن بنت نبینا، فاغفر لنا ما مضـی منا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم» (۱) .از این نقل و نظایر آن معلوم می شود که دل های مردم از همان اول متوجه حسـین علیه السـلام بود. مردم بر سـر قبر آن حضـرت حاضـر می شدند و نمی گذاشـتند که قـبرش کهنه و منـدرس گردد و فراموش و مخفی شود. فراعنه می خواسـتند نور خـدا را خـاموش کننـد و از زیـارت قـبر حسـین علیه السـلام جلوگیری نماینـد و حتی قبر و آثـار آن حضـرت را محو نماینـد، ولی هر چه بیشتر اصـرار می کردنـد کمتر نتیجه می گرفتنـد و مردم به زیـارت و حفـظ آثـار قبر حریص تر می شدنـد.آری! هم اکنون که هزار و سـیصد و پانزده سال از شهادت امام علیه السلام می گذرد، (۲) قبر آن حضرت حفظ گشته و دست به دست به ما رسیده است و همواره شیعیان و دوسـتان اهل بیت علیهم السـلام در آن بارگاه، خداونـد را می خوانند و به حوائج خود می رسـند. البته نباید فراموش کرد که هر اندازه دشمنان در خاموش کردن نور خدا، جلوگیری از زیارت زوار و محو قبر و هدم آن کوشش می کردند، ائمه طاهرین علیهم السـلام مردم را به زیارت سید الشهداء علیه السلام تحریک و تحریص و ترغیب می نمودند، این بود که شیعیان به هر گونه و به هر وسـیله ای که می توانسـتند خود را به قبر آن حضـرت می رساندند و زیارت می کردند.اینک مناسب است که این موضوع را بـا نقلی از ابوالفرج ختم کنم. وی در کتـاب «مقاتـل الطـالبیین» در شـرح قصه ی ابوالسـرایا که پیش از سـال دویست هجری اتفاق افتاد، می گویـد:ابوالسـرایا با سواران زبـده ی خویش وارد نینوا گردیـد، پس نزد قبر حسـین علیه السـلام آمد.

۱- ۶۲۲. همان، ص ۵۸۹. (پروردگارا! ما پسر دختر پیامبرمان را یاری نکردیم گناه گذشته ما را ببخش و توبه ی ما را بپذیر که تو، توبه پذیر و رحیمی).

۲- ۶۲۳. نگارش این کتاب در سال ۱۳۷۵ هجری قمری بوده است.

نصر بن مزاحم گوید که یکی از اهل مداین برای من نقل کرد: من در همان شب به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودم. آن شب، شبی بارانی بود و رعد و برق داشت، ناگهان سوارانی آمدند و نزدیک قبر مطهر پیاده شده، به سوی قبر آمدند، پس سلام کردند. یکی از سواران - که همان ابوالسرایا بود - زیارت را طول داد و شروع به خواندن ابیات منصور نمری نمود:نفسی فداء الحسین یوم عدا الی المنایا عدوا و لا قافل ذاک یوم أنحی بشفرته علی سنام الاسلام والکاهل کأنما أنت تعجبین ألا ـ ینزل بالقوم نقمه العاجل لا یعجل الله ان عجلت و ما ربک عماترین بالغافل مظلومه والنبی والدها تدیر ارجاء مقله جافل ألا مساعیر یغضبون لها بسله البیض و القنا الذابل (۱) .راوی گوید: آنگاه رو به من کرد و پرسید: تو کیستی؟گفتم: یکی از دهقان های مداین.گفت: سبحان الله! ولی و دوست، به ولی و دوست خود میل و علاقه دارد چنانکه شتر ماده به نوزاد خود میل و علاقه دارد، ای مرد! آمدن تو به زیارت، اجر عظیم دارد و خداوند از تو قدرانی می کند. آنگاه از جای برخاست و گفت: هر کس از زیدیه در اینجا حاضر است برخیزد. پس گروهی از مردم برخاستند و نزد او رفتند. او خطبه ی مفصلی برای آنان خواند و اهل بیت علیهم السلام را یاد کرد و فضائل آنان را شمرد، و ظلم و ستمها و دشمنی هایی که امت بر آنان وارد آوردند را یاد آوری کرد، و از حسین بن علی علیهماالسلام نام برد و گفت: أیها الناس! گیرم شما زمان حسین علیه السلام را درک

---

۱ - ۶۲۴. (جان من فدای حسین باد آن روز که به سوی مرگ شتاب زده می دوید، آن روز، روزی بود که تیغه ی دشنه بر کوهان اسلام گذاشته می شد. گویا تو از اینکه عذابی سریع بر آن قوم نازل شد تعجب می کنی، خدا در انتقام گرفتن عجله نمی کند و در عین حال از آنچه می بینی غافل نیست. آیا جنگ افروزان با شمشیر برنده و نیزه ی شکافنده به جهت او خشم نمی گیرند؟.

نکردید تا او را یاری کنید؛ اکنون چه عذری دارید که در خانه بنشینید و کسی را که فردا می خواهد خروج کند و خون حسین علیه السلام را طلب نماید و دین خدای را به پای دارد، یاری نکنید؟ چه چیزی شما را از یاری او باز می دارد؟ من هم اکنون برای یاری دین خدا و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به کوفه می روم. هر کس در این عقیده شریک است به من ملحق گردد. او این را گفت و به سمت کوفه حرکت نمود. (۱) .از این نقل معلوم می شود که در آن زمان روی قبر ساختمانی بوده که زوار داخل آن بقعه می شدند و نزد قبر می رفتند، و نیز معلوم می شود که خروج ابوالسرایا به کمک محمد بن ابراهیم طباطبا برای طلب ثار حسین علیه السلام بوده است.

سر مطهر امام در منزل خولی

خولی شبانه سر امام شهید علیه السلام را به کوفه آورد و چون در دارالاماره بسته بود سر مطهر را به منزل برد. او دو زن داشت، یکی از بنی اسد و یکی از حضرمیین بود.طبری می نویسد: هشام کلبی از پدرش و او از نوار - دختر مالک حضرمی و زوجه ی خولی - نقل می نماید: خولی سر را آورد و در زیر طشت گذاشت و به رختخواب آمد، به او گفتم: چه خبر آوردی؟ گفت: ثروت روزگار را برای تو آوردم، این سر حسین است که در خانه ی ما است.گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره می آورند، تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آوردی؟ به خدا سوگند! سر من با سر تو در یک جا جمع نخواهد شد، من از رختخواب بیرون آمدم، او زن دیگرش را طلبید. من نشسته بودم و نگاه می کردم. به خدا سوگند! نوری را دیدم که مثل عمود از آسمان به طشت می تابید، و پرندگانی سفید را دیدم که در اطراف طشت پرواز می کردند، صبح سر مطهر را نزد ابن زیاد برد. (۲) .

ص:۵۱۶

۱- ۶۲۵. مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

۲- ۶۲۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

عبور اسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه گری زینب و گریه کردن دوست و دشمن

هنگامی که اهل حرم از کنار بدن پاک و مطهر حسین علیه السلام و اهل بیت عبور کردند، فریاد به گریه و زاری بلند نمودند و به صورت هایشان سیلی زدند. قره بن قیس راوی این حدیث گوید: اگر همه چیز را فراموش کنم، سخن زینب علیهاالسلام را فراموش نخواهم کرد که وقتی نعش حسین علیه السلام را دید که بر روی خاک افتاده است، فریاد زد:«یا محمداه! یا محمداه! صلی علیک ملائکه السماء، هذا الحسین بالعراء، مرمل بالدماء، مقطع الأعضاء، یا محمداه! و بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیها الصبا.قال: فأبکت والله کل عدو و صدیق». (۱) .حضرت زینب علیهاالسلام به برادر خود علاقمند بود. او به خاطر حسین علیه السلام از شوهر و زندگی اش گذشته و با او همسفر گردید، فرزند او در رکاب حسین علیه السلام کشته شد و خودش اکنون در دست دشمنان اسیر است و می خواهد از کنار بدن پاک و مطهر برادر عبور نماید و با همین حال، با برادر وداع کند، چه برادری؟! برادری که داغها دیده و با لب تشنه کشته شد، برادری که تا دم مرگ مهمم و مغموم بود، برادری که دشمن حتی پس از مرگ نیز از او دست برنداشت، سرش را از تن جدا کرد، بدن او را عریان نمود و استخوانهای پشت و سینه اش را شکسته و خرد نمود.حضرت زینب علیهاالسلام چگونه از این برادر جدا شود و با او وداع نماید؟ او درد دلش را به چه کسی بازگو کند؟ این است که متوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردیده و پس از

۱- ۶۲۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶. (ای محمد! ای محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین است در دشت افتاده، آغشته به خون، اعضاء بریده! ای محمد! دخترانت اسیرند، فرزندانت کشته شده اند و باد بر بدنهایشان می وزد. راوی گوید: به خدا قسم! تمام دشمنان و دوستان را گریاند).

صلوات بر او، می گوید: این حسین تست که در این صحرا مانده، کشته های دیگران دفن شده و این کشته ی حسین تو است که پر از خون و قطعه قطعه شده است، ذریه تو کشته شده و در بیابان افتاده و نسیم صبا خاک ها را بر روی آنان می پاشد، و دختران تو در دست دشمن اسیر گشته اند.حضرت زینب علیهاالسلام، این سخنان را از سوز دل می گوید و از دست امت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکوه می کند و دوست و دشمن را می گریاند. او اولین نوحه گری است که در این صحرا، بر حسین علیه السلام نوحه خواند و همه را گریاند. شروع این نوحه خوانی ها از حضرت زینب علیهاالسلام است و به تدریج، در عالم شورشی پیدا شد که مردم جسته و گریخته و دسته دسته به زیارت حسین علیه السلام می آمدند و بر او گریه و نوحه سرایی می کردند.راوی گوید: روزی که توابین به زیارت امام حسین علیه السلام آمدند به قدری گریه و زاری کردند که تا آن روز، چنان گریه ای بر مصیبتی دیده نشده بود. (۱) .

مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم

ابن سعد در عصر روز عاشورا، خولی و حمید بن مسلم ازدی را با سر مطهر امام علیه السلام روانه کوفه نمود. حمید می گوید: ابن سعد، مرا مأمور کرد که بشارت فتح و سلامتی او را به خانواده اش برسانم.حمید بن مسلم همیشه خود را طرفدار اهل بیت و خدمت گذار آنان معرفی می نماید، انگار که ابن زیاد او را برای خدمت به اهل بیت علیهم السلام روانه کربلا نموده بود. او می گوید: من از حضرت سجاد علیه السلام دفاع نمودم، و امام علیه السلام برای من دعا کرد.او می گوید: چون شمر می خواست خیمه ها را با هر کس که در آن است بسوزاند، من او را نهی کردم. و حال آنکه ابومخنف می گوید: ابن سعد، سر امام علیه السلام

ص:۵۱۸

۱- ۶۲۸. همان، ص ۵۸۹.

را با خولی و حمیـد بن مسـلم به سوی کوفه روانه کرد. حال، او هر چه می خواهد بگوید، من او را از دشـمنان اهل بیت علیهم السـلام و از شیعیان آل ابوسفیان می شناسم، او ناله های حسین علیه السلام را شنید، ولی به او کمک نکرد.بعدها، همین حمید بن مسـلم از توابین شد، و جزو لشـکر سـلیمان بن صـرد خزاعی بود، و خود را سالم به کوفه رساند.در هر حال، حمید بن مسلم می گویـد: چون بشارت فتـح و پیروزی را دادم، آمـدم و دیدم که ابن زیاد در قصـر نشسـته و هیئت های عرب بر او وارد شده اند. به مردم نیز اجازه ی ورود داد که من نیز وارد شدم. سـر حسین علیه السلام را دیدم که در برابر اوست و او ساعتی با چوب خود بر دندان آن سـرور می زد. زید بن ارقم صـحابی که ناظر این صحنه بود، وقتی دید که ابن زیاد از کار خود دست برنمی دارد، گفت: چوب را از این دنـدان بردار، به خـدا سوگنـد! به چشم خود دیدم که پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم با دو لب خود، لبان حسین علیه السلام را می بوسید.آنگاه با صدای بلند گریه کرد. ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را بگریاند! اگر نه این بود که پیر و کم عقل شـده ای، هر آینه سـر تو را از بـدن جدا می کردم.زید از جا برخاست و رفت، وقتی از آن مجلس بیرون آمدم، مردم می گفتند: زید سـخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود، البته او را می کشت.پرسیدم: مگر چه گفت؟گفتند: زید می رفت و می گفت: بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود، پس مردم را بندگان خود کرد. ای جماعت عرب! پس از امروز همه ی شما بنده و برده اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را به سلطنت رساندید. او خوبان شما را می کشد و بدان شما را بنده ی خود می نماید. شما به ذلت تن دادید. از رحمت خداوند دور باد هر کس که به ذلت راضی گردد. (1) .

۱- ۶۲۹. همان، ص ۴۵۶.

در نقل دیگری ابومخنف می گوید: حمید با خولی به کوفه آمدند، و چون شب شده بود، خولی سر مطهر امام علیه السلام را به منزل برد و صبح نزد ابن زیاد آورد. (۱) .از این دو نقل معلوم می شود که ابن زیاد در صبح یازدهم، به جهت خبر فتح و پیروزی، در قصر نشسته و از هیئت ها و واردین پذیرایی می نمود، و در این موقع، اهل بیت امام علیه السلام در کربلا بودند.من از اندازه شقاوت و پستی ابن زیاد در حیرتم. روزگاری پدرش از عمال و فرمانداران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او والی فارس بود و ابن عباس، وی را معرفی نموده بود. پس عجیب است که ابن زیاد، آن سوابق را فراموش کند و امروز با پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتاری نماید. گیرم که حسین علیه السلام دشمن او باشد و برای کشتنش آمده باشد؛ ولی اکنون که او فاتح گشته، رفتارش با سر بریده ی آن حضرت، از رفتار مردمان با شرف به دور است.

ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی کرد

ابن زیاد که به جهت زنای ابوسفیان خود را از خانواده ی قریش می دانست، نبایست در حضور مردم چنین جسارتی به شریف ترین افراد قریش بکند، او که خود را عموزاده خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می داند، چرا با فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتاری می کند؟ منشاء این کار همان است که زید بن ارقم صحابی گفته، که بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود.آری! این رفتار و روش بندگان است نه آزادمردان. ابن زیاد اگر از افراد شریف بود - گرچه از زنا به عمل آمده باشد - چنین رفتار نمی کرد. او پست زاده است که مایه ی این پستیها شد. زید بن ارقم راست گفت که عرب پس از این، بنده خواهند شد و بایستی آثار نفرین های امام علیه السلام ظاهر شود که همه ذلیل و متفرق گردند.

۱- ۶۳۰. همان، ص ۴۵۵.

آری! کار به جایی رسید که قریش – چه رسد به دیگران – با یزید بن معاویه بر این که بندگان او هستند بیعت کردند، و او مدینه، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بر لشکر شام تا سه روز مباح نمود که با خانواده های مهاجر و انصار آنچه خواهند بکنند.زید بن ارقم به این که صحابی است و صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مورد احترام مردم هستند و حکام و فرمانداران، آنان را رعایت می کنند، مغرور بود. او بدین جهت، ابن زیاد را از این کار نهی نمود و آن سخن را گفت و در عین حال، صحابی بودن خود را به ابن زیاد و حاضرین تذکر داد، چون گفت: به چشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لب های حسین علیه السلام را می بوسید. ابن زیاد نیز از کشتن او صرف نظر نمود، اگرچه عذرش را پیر بودن بیان کرد نه صحابی. من نمی دانم مردمانی که این اندازه صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد احترام قرار می دادند، چگونه بر کشتن حسین علیه السلام که هم از صحابه بود و هم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سید جوانان اهل بهشت، اتفاق نمودند و خانواده و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر کرده، در شهرها گرداندند؟

زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت

روز عاشورا دشمن می خواست همه ی اهل بیت علیهم السلام را به قتل برساند ولی به این امر موفق نشد و دو مرد و یک یا دو بچه زنده مانده، در میان اسرای اهل بیت به چشم می خوردند:۱- علی بن الحسین علیه السلام که به جهت بیماری در خیمه ها افتاده و قادر بر جنگ کردن نبود، ولی پس از عاشورا به تدریج سلامتی خود را بازیافت. از آنجا که خداوند می خواست نسل حسین علیه السلام منقرض نشود و امامت در ذریه او باقی بماند و از طرف دیگر، عده ای زن و بچه بدون سرپرست نباشند، امام سجاد علیه السلام مریض شد تا نتواند در جنگ شرکت کند و پس از گذشتن وقایع عاشورا، آن حضرت به تدریج سالم گشت و سرپرستی زنان را به عهده گرفت.

ص:۵۲۱

چنـد بار دشـمنان خدا خواسـتند او را بکشـند و نور خدای را خاموش کنند، ولی خداوند خود نگه دار نور خود بود. در عصـر عاشورا که دشـمنان به خیمه ها ریختنـد می خواسـتند آن حضـرت را بکشـند تا آن که ابن سـعد آمد و از کشـتن او جلوگیری کرد، و هیـچ جـای تعجب نیست که مثل ابن سـعد، امام سـجاد علیه السـلام را حفظ نمایـد، مگر فرعون، حضـرت موسـی علیه السـلام را نگهـداری نکرد؟ که چون خداوند امری را بخواهد برای آن وسـیله درست می شود.همچنین در کوفه، خداوند او را از شـر ابن زیاد نگاه داشت، و در شام هم - بنابر بعضی از نقلها - یزید می خواست او را بکشد، ولی منصرف گردید.۲- حسن بن حسن بن علی علیه السـلام که داماد امام شـهید علیه السـلام بود. ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» روایت می نماید: حسن مثنی از عموی خود امام حسـین علیه السـلام خواست که یکی از دختران خود - فاطمه یا سـکینه - را به او تزویج نماید. امام فرمود: هر کدام را که بیشتر می خواهی بگو تا همان را به تو تزویج نمایم. او حیا کرد، امام علیه السـلام فاطمه را اختیار کرد و فرمود: او به مـادرم فاطمه، دختر پیغمبر شبیه تر است. (۱) .او در کربلا در رکاب عموی خود بود، و بنا به نقلی مجروح شـد و در میان اسـرا بود، چون مادر او خوله ی فزاریه بود، اسـماء بن خارجه فزاری آمد و او را از اسـیران جدا کرد و گفت: نمی گذارم او را اسـیر کننـد.عمر بن سـعد گفت: پسـر خواهر اسـمآء را به او واگذارید. وی در سن سـی و پنج سالگی وفات کرد. (۲) بنابراین، حسن در همان کربلا از اسیران جدا شد و با آنان به شام سفر ننمود.۳- عمرو بن حسن علیه السلام نیز در میان اسرا بود. او پسر کوچکی بود، روزی یزید به او گفت: با پسر من جنگ می کنی؟ گفت: چاقویی به او و چاقویی به من بده، آنگاه با

۱- ۶۳۱. مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۲.

۲- ۶۳۲. الارشاد، ج ۲، ص ۲۵.

او به قصد کشتن جنگ می کنم.یزید عمرو بن الحسن علیه السلام را به سینه چسبانید و گفت: «شنشنه أعرفها من أخزم»، مار به جز مار نمی زاید. (۱) .ابومخنف گوید: حسن بن حسن علیه السلام و عمرو بن حسن را خردسال شمردند و به همین جهت آنها را نکشتند. (۲) .۴- زید بن حسن، در «مقاتل الطالبیین» او را نیز در میان اسیران نام برده است. (۳) اگر این نقل صحیح باشد باید گفت: زید در آن موقع خردسال بوده که به جنگ نرفت و دشمنان پس از جنگ او را نکشتند، بلکه او را اسیر نمودند. از پاسخ امام علیه السلام به ابن زیاد که فرمود: اگر مرا می کشی مرد پرهیزکاری را با زنان روانه کن معلوم می شود که زید صغیر بوده است.

بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمعان

سه مرد از بیگانگان با حسین علیه السلام، که در صف اصحاب بودند کشته نشدند.۱- مرقع بن ثمامه اسدی که زانو زده بود و به سمت دشمن تیر می انداخت و جنگ می نمود تا اینکه بعضی از خویشانش به او امان داده و گفتند: نزد ما بیا. پس او به لشکر دشمن ملحق شد. عمر بن سعد خبر او را به ابن زیاد داد، ابن زیاد او را به زاره تبعید نمود. (۴) .من از شقاوت این مرد و سوءعاقبت او بسیار درشگفتم! چگونه حب حیات و زندگانی او را وادار نمود که از بهشت بیرون رفته، در جهنم داخل گردد. این بدبخت، از صف لشکر امام حسین علیه السلام به صف پسر سعد پناه می برد و سرانجام به

۱- ۶۳۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲.

۲- ۶۳۴. همان، ص ۴۶۹.

۳- ۶۳۵. مقاتل الطالبیین، ص ۷۹.

۴- ۶۳۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.

زاره تبعید می شود.من نمی دانم این شخص به چه علت تا روز عاشورا با امام علیه السلام بود؟ آیا گمان می کرد که حسین علیه السلام صلح می کند یا آن که به سلطنت می رسد؟ اگر او طالب آخرت بود چرا از حسین علیه السلام جدا شد؟ و اگر طالب دنیا بود چرا این چند روز از ابن سعد جدا و با حسین علیه السلام بود؟از سوءعاقبت به خداوند پناه می برم!۲- عقبه بن سمعان، ابن سعد او را گرفت و از او پرسید: کیستی؟ گفت: بنده ای مملوک - او غلام رباب، دختر امرءالقیس و زوجه ی امام علیه السلام بود - ابن سعد او را آزاد نمود. از آنان که با امام علیه السلام بودند جز همین عقبه، کسی جان به در نبرد. (۱) .یکی از کسانی که ابومخنف به واسطه ی او وقایع کربلا را در کتاب مقتل خود نوشته، همین عقبه بن سمعان است این عقبه می گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق با حسین علیه السلام بودم و از او جدا نشدم تا آنکه کشته شد، و هیچ سخنی با مردم نگفت، چه در مدینه و چه در مکه و چه در راه و چه در عراق و چه در میان لشکر تا آن روز که کشته شد مگر آنکه من سخنان او را شنیدم. به خدا سوگند! حسین علیه السلام نگفت آنچه را مردم می گویند و مردم به دروغ می گویند که حسین علیه السلام گفت: می روم دست خود را در دست یزید می گذارم و یا به یکی از سرحدات مسلمانان می روم و در آنجا می مانم. او گفت: بگذارید در زمین وسیع خدا بروم تا ببینم کار مردم به کجا می کشد. (۲) .۳- ضحاک بن عبدالله مشرقی، او می گوید: من از اول با حسین علیه السلام عهد کرده بودم مادامی که یاور داشته باشد از او دفاع کنم، و چون برای او کسی باقی نماند من آزاد باشم. وقتی دیدم یاوران و اهل بیت او کشته شدند و کسی به جز سوید بن

۱- ۶۳۷. همان.

۲- ۶۳۸. همان، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

عمرو خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی باقی نمانده، به او گفتم: یابن رسول الله! من با شما چنین عهدی داشتم. فرمود: درست می گویی، ولی چگونه می توانی از دست این دشمنان نجات بیابی؟! اگر بتوانی تو آزاد هستی.ضحاک می گوید: در آن موقع که دشمنان اسبان ما را می کشتند من اسب خود را به خیمه ای بردم و پیاده می جنگیدم، دو نفر از دشمنان را کشتم و دست یک نفر از لشکر ابن سعد را بریدم، و مکرر امام علیه السلام به من دعای خیر می نمود. وقتی مرا مرخص کرد اسب را از خیمه بیرون آورده، سوار شدم. آنگاه آن را زدم و به گوشه ای از لشکر حمله کردم، آنگاه به من راه دادند و من از میانشان بیرون رفتم. پانزده نفر از لشکر مرا تعقیب کردند تا این که به یکی از دهات نزدیکی شاطی الفرات رسیدم، وقتی آنان به من رسیدند رو به آنها کردم، از میان آنها کثیر بن عبدالله شعبی، ایوب بن مشرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک مشرقی پسر عموی ماست، شما را به خدا! از او دست بردارید. سه نفر از بنی تمیم گفتند: چون شما برادران ما چنین می خواهید، ما نیز قبول می کنیم و معترض او نمی شویم. دیگران هم وقتی چنین دیدند از من دست برداشتند و خدا مرا نجات داد. (۱) .ابومخنف بسیاری از وقایع کربلا- را به واسطه ی همین ضحاک نقل نموده است. من این سخن ضحاک را که می گوید: با امام علیه السلام چنین عهد نمودم و حضرت روز عاشورا مکرر مرا دعا کرد، باور نمی کنم. حمید بن مسلم نیز می گوید: امام سجاد علیه السلام در حق من دعای خیر نمود و من از او دفاع کردم. بر فرض که راست گوید، و امام علیه السلام او را مرخص بفرماید، آیا او وظیفه داشته که امام علیه السلام را در چنین موقعیتی تنها بگذارد و از او دفاع نکند؟امام علیه السلام در شب عاشورا، اصحاب و اهل بیت خود را مرخص فرمود، آیا آنان

۱- ۶۳۹. همان، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.

رفتنـد؟ آیا عقلا و وجـدانا و شـرعا می توانسـتند برونـد؟ این بدبخت با زحمت زیادی خود را از بهشت بیرون کرد، و اگر چند دقیقه جنگ می کرد و کشـته می شد چه ضـرر می کرد؟ آیا پس از این فرار از مرگ نجات یافت؟در اینجا مناسب است میان مرقع بن ثمامه اسدی و ضـحاک بن عبدالله مشـرقی با حر بن یزید ریاحی و یزید بن زیاد، ابوشـعثاء کندی مقایسه شود. این دو امیر، از بزرگان شهدا و ابطال اصحاب امام علیه السلام گشتند، خود را از جهنم خلاص و به بهشت رساندند، خوشا به حال این دو مرد، و بدا به حال آن دو نامرد!

مجلس ابن زیاد

ورود اسرا به مجلس ابن زیاد و مکالمه او با زینب

ابن سعد، روز یازدهم با اسرا از کربلا حرکت کرد، و شاید صبح روز دوازدهم وارد کوفه شدند. همان روز یا روز بعد در مجلس ابن زیاد حاضر گشتند.از نقل ابومخنف معلوم می شود موقعی که دختران و زنان و خواهران حسین علیه السلام وارد مجلس ابن زیاد شدند سر امام علیه السلام نیز در مجلس او بود. زینب علیهاالسلام دختر امیر المومنین علیه السلام پست ترین لباس های خود را پوشیده بود تا شناخته نشود، یا در اثر غارت لشکر، لباسش را برده بودند، و به جز این لباس برای او باقی نگذاشته بودند، کنیزان دور او را احاطه کرده، اطرافش نشستند. ابن زیاد فهیمد که او می بایست بزرگ زنان باشد، پرسید: این زن کیست؟ کسی به او جواب نداد، در مرتبه ی سوم یکی از کنیزان گفت: او زینب، دختر فاطمه است. ابن زیاد گفت: حمد می کنم خدای را که شما را مفتضح گردانید و مردان شما را کشت، و دروغ بودن ادعای شما را آشکار کرد.زینب علیهاالسلام در پاسخ او گفت: حمد خداوند را که ما را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم به بزرگی رساند و پاک نمود. چنان نیست که تو می گویی، فاسق مفتضح می شود و فاجر دروغ می گوید و تکذیب می شود.ابن زیاد گفت: رفتار خدای را با اهل بیتت چگونه دیدی؟

ص:۵۲۷

زینب علیهاالسلام گفت: آنان مردانی بودند که شهادت برای آنان نوشته شده بود، و به آرامگاه خود رفتند، زود باشد که خداوند میان تو و آنان جمع کند، پس در نزد او محاکمه خواهید شد.ابن زیاد به غضب آمد. عمرو بن حریث به او گفت: این زن است و زن را نمی توان عقاب کرد و بر خطا مؤاخذه نمود. ابن زیاد گفت: خداوند به کشته شدن عاصیان از اهل بیت تو مرا شفا داد.زینب علیهاالسلام گریه کرد و گفت: بزرگ مرا کشتی و اهل مرا نابود کردی، اصل مرا ریشه کن کردی. اگر شفای درد تو به این بود پس شفا یافتی!ابن زیاد گفت: این زن خطیب است، پدر او نیز شاعر و خطیب بود. زینب علیهاالسلام گفت: مرا به خطابه و مراعات سجع و قافیه چه کار. (۱) .پوشیده نماند که در نسخه ی طبری «شجاعه» آمده و این غلط است، و صحیح «سجاعه» با سین است چنانچه مفید در «ارشاد» ضبط نموده است. (۲) .عظمت روحی و بزرگواری و شجاعت حضرت زینب علیهاالسلام از همین گفتگو معلوم می شود، و از طرف دیگر پستی و لئامت ابن زیاد نیز از همین سخن های او آشکار می گردد.وارد کردن زنان حسین شهید علیه السلام به مجلس با حضور مردم، از کسی که مدعی شرافت است و خود را از قریش می داند بسیار غلط است. از سوی دیگر، تو که به مقصد رسیدی و به گفته ی خودت از کشتن حسین علیه السلام شفا یافتی، پس برای چه با خواهر او این سخنان را می گویی؟ در این میان، پاسخهای زینب علیهاالسلام بسیار منطقی و محکم بود، به همین جهت، چون ابن زیاد از پاسخ دادن عاجز گشت خشمگین شد، و چون او را ملامت می نمایند سخنی می گوید که زینب علیهاالسلام را به گریه می آورد.

ص:۵۲۸

۱- ۶۴۰. همان، ص ۴۵۷.

۲- ۶۴۱. ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶.

و بعد می گوید: این زن چون پدرش علی سخنور است. او به جای این سخنان می بایست به عجز خود اعتراف نماید نه آن که زینب علیهاالسلام را سخنور بداند.به نظر شما، اگر ابن زیاد، حضرت زینب علیهاالسلام را به آن مجلس وارد نمی ساخت، یا با او این گونه سخن نمی گفت، و او را به گریه نمی انداخت، آیا از سلطنت و عزت او کم می شد؟ و یا اگر او را در منزلی جای می داد و به خانواده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم احترام می نمود، بر عظمت او افزوده نمی شد؟

مقایسه ای میان رجال بنی هاشم و رجال بنی امیه و اشاره ای به آقایی بنی هاشم و پستی بنی امیه

مسعودی در حالات مهدی عباسی قصه مفصلی را نقل می کند، در آن قصه آمده است: مزنه زن مروان - آخرین خلیفه اموی ها - نزد زنان مهدی آمد، زینب - دختر سلیمان بن علی - به او توهین نمود و خیزران زوجه مهدی به او احترام گذاشت و او را در منزلش نگاه داشت. مهدی عباسی زینب را ملامت و خیزران را تمجید نمود، و املاکی به مزنه بخشید و او همچون زنان مهدی محترم بود تا آن که در زمان هارون الرشید فوت کرد و هارون در مرگ او بی تابی نمود (1) .این کار مهدی حاکی از عظمت و بزرگواری او است، مهدی از بنی هاشم بود و آقایی آنان مسلم است. بنی امیه همگی پست بودند، اگر چه یزید در آخر کار رفتارش را با اسرا تغییر داد و به آنان احترام نمود، و در منزل خود از آنان پذیرایی کرد، و آنان عزاداری نمودند، ولی این کار او در آخر برای آن بود که از احساسات مسلمانان جلوگیری نماید، و از اظهار تنفر آنان بکاهد، وگرنه در ابتدا، از هیچ کاری کوتاهی نکرد، و پستی خود و شجره ی خبیثه خانواده خود را کاملاً ثابت نمود.جایی که مادربزرگش هند جگرخوار و جد او ابوسفیان با نعش حمزه علیه السلام

۱- ۶۴۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۳ تا ۳۱۵، با تلخیص داستان.

چنان رفتار کنند، از یزید، فرزند آکله الاکباد، این گونه بدرفتاریها و پستی ها بعید نخواهد بود.تفاوت مردمان شریف و اصیل در این گونه مواقع مشخص می شود، و همواره رفتار مردمان آقا و بزرگ باید با دیگران تفاوت داشته باشد. عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قریش و احترام گذاردن او به ابوسفیان در وقت فتح مکه، و رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با بنی امیه در موقع فتح بصره، و عفو آن بزرگوار از مروان بن حکم به شفاعت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عفو از ولید بن عقبه و اولاد عثمان و تمام بنی امیه، همه ی اینها کاشف از عظمت و بزرگواری آنان است.در مقابل، رفتار معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام و رواج دادن سب آن بزرگوار حتی پس از شهادت علی علیه السلام، و رفتار یزید با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از شهادت امام علیه السلام با اهل بیتش، همه ی اینها کاشف از پستی و حقارت و فرومایگی بنی امیه است.مسعودی در مروج الذهب می نویسد: دور روز پس از فتح بصره، علی با حسن و حسین علیهم السلام و سائر فرزندان خود و فرزندان برادران و جوانان بنی هاشم و عده ای از شیعیان بر عایشه وارد گردید، چون زنان او را دیدند فریاد زدند و گفتند: تو کشنده ی دوستان ما هستی!علی علیه السلام فرمود: اگر من کشنده دوستان بودم حتما کسانی را که در این اطاق هستند می کشتم. - اشاره به اطاقی فرمود که مروان بن حکم، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عامر و دیگران در آن مخفی شده بودند - کسانی که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند چون دانستند دشمنان در اینجا هستند شمشیرها به دست گرفتند و خود را آماده پیش آمدهای ناگهانی نمودند.عایشه گفت: من با تو می مانم و چون به جنگ معاویه بروی با تو می آیم. امام علیه السلام فرمود: به سوی خانه ای که در آن بودی برگرد. پس عایشه از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست تا عبدالله بن زبیر را عفو کند. امیرالمؤمنین علیه السلام قبول کرد و

او را امان داد (۱) .این رفتار امام علیه السلام با عایشه است، همان کسی که جنگ جمل را به پا کرد و چه بسیار از شیعیان و مسلمین که در آن جنگ کشته شدند. حضرت علی علیه السلام به جهت شفاعت عایشه از بزرگترین دشمنان، عبدالله بن زبیر، مروان و عموم بنی امیه عفو نمود. از این عفو می توانید تا اندازه ای عظمت و آقایی آن سرور را به دست آورید.برای بیان سبب رفتار ابن زیاد با اسیران اهل بیت اطهار علیهم السلام پس از شهادت امام علیه السلام، بهتر از آن جمله که زید بن ارقم صحابی گفت نمی توانم بیاورم. او گفت: بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود. این طریقه و عادت بندگان است که در موقع قدرت، نهایت قساوت و پستی و سختی را از خود نشان می دهند، روح انتقام در آنان تا این اندازه است که از نعش کشته ی خود دست برنمی دارند و از بدرفتاری با یک مشت اسیر، تشفی خاطر نمایند، و از گریاندن این بیچارگان شاد شوند.من اگر بخواهم میان رجال بنی هاشم و بنی امیه مقایسه کنم خود رساله ی جداگانه ای خواهد شد. به همین جهت، کلام را در این مقام با ذکر دو حکایت ختم می نمایم.حکایت اول: هنگامی که مردم مدینه با عبدالله بن حنظله بیعت کردند آنان بنی امیه را که در حدود هزار نفر و در خانه ی مروان بودند محاصره کردند. وقتی شنیدند که قشون شام به طرف مدینه می آیند آنان را از مدینه بیرون کردند مشروط بر آن که به هیچ وجه به دشمنان اهل مدینه حتی به راهنمایی کردن کمک نکنند. (۲) .طبری از واقدی نقل می کند. هنگامی که اهل مدینه، عثمان بن محمد - والی یزید - را از شهر بیرون کردند، مروان بن حکم از عبدالله بن عمر خواهش نمود تا خانواده اش را پناه داده و در نزد خود مخفی بدارد. عبدالله بن عمر قبول نکرد.

ص:۵۳۱

۱- ۶۴۳. همان، ج ۲، ص ۳۶۸ و ۳۶۹. با تلخیص داستان.

۲- ۶۴۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۵-۴۸۲.

مروان به حضرت سجاد علیه السلام گفت: ای ابوالحسن! من با تو خویشی دارم، اجازه بده خانواده ی من در کنار خانواده ی شما باشد. حضرت فرمود: قبول می کنم. پس مروان خانواده ی خود را نزد علی بن الحسین علیهماالسلام فرستاد. حضرت سجاد علیه السلام هم خانواده خود و خانواده مروان را از مدینه به «ینبع» برد (۱) .این قضیه در سال ۶۳ هجری - یعنی دو سال پس از واقعه ی کربلا - اتفاق افتاد. با تمام مصائبی که اهل بیت رسالت علیهم السلام از بنی امیه متحمل شدند، در این موقع که مروان اظهار حاجت می نماید و از امام سجاد علیه السلام می خواهد که خانواده ی او را از شر اهل مدینه حفظ کند، امام علیه السلام آنان را پناه می دهد و با خانواده ی خود به «ینبع» می فرستد، و از مدینه آنان را بیرون می برد و این در حالی است که ابن عمر حاضر نشد که حاجت مروان را برآورد.این امام سجاد علیه السلام است که دشمنان را هم رد نمی کند، بی سبب نبود که فرزدق در مدح امام سجاد علیه السلام گفت:ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم (۲) .حکایت دوم: در کتاب «عمده الطالب فی انساب آل ابیطالب» می نویسد: داعی کبیر، محمد بن زید حسنی روزی از روزها برای تقسیم بیت المال در میان طبقات مختلف مردم - قریش، انصار، فقها، اهل قرآن و دیگران - نشسته بود، او از فرزندان عبدمناف شروع کرد، چون از بنی هاشم فارغ شد به دیگر اولاد عبدمناف پرداخت، ناگاه مرد ناشناسی برخاست و خود را از اولاد عبدمناف معرفی نمود.داعی رو به او کرد و گفت: از کدام یک از اولاد عبدمناف هستی؟ گفت: از بنی امیه. گفت: از کدام یک از فرزندان امیه؟ او ساکت ماند. داعی گفت: شاید از

۱- ۶۴۵. همان، ص ۴۸۵.

۲- ۶۴۶. مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۷۰. (آن حضرت به کسی «نه» نگفت جز در تشهدش که اگر در مقام شهادت دادن بر وحدانیت خداوند نبود «نه» نمی گفت).

فرزندان معاویه باشی. آن مرد گفت: بلی. گفت: از کدام فرزند معاویه؟ آن مرد ساکت شد. گفت: شاید از اولاد یزید باشی. گفت: آری.داعی گفت: آمدی در مملکت آل ابیطالب و حال این که آنها از بنی امیه طلبکار هستند؟! و تو می توانستی در شام یا عراق از دوستان آل امیه چیزی طلب کنی، پس اگر از روی نادانی به سوی ما آمدی چه بسیار نادان هستی، و اگر به عنوان استهزا به آنان نزد ایشان آمدی، پس خود را در معرض کشته شدن درآوردی.علوبین که در مجلس حضور داشتند نگاه غضبناکی به او کردند. محمد بن زید، داعی کبیر به آنان گفت: از او دست بردارید، آیا گمان می کنید اگر این شخص را بکشید جبران کشته شدن حسین علیه السلام را نموده اید، خداوند کشتن کسی را بدون این که گناهی از او سر زده باشد حرام کرده است. به خدا سوگند! اگر کسی متعرض او شود، او را در مقابل کشتن او می کشم. اینک حدیثی را بشنوید که برای شما نقل می کنم، و می بایست در آینده سرمشق شما باشد.پدرم از پدرش نقل می نمود: منصور دوانیقی به مکه رفت، گوهر گرانبهایی را به او نشان دادند، منصور گوهر را شناخت و گفت: این از آن هشام بن عبدالملک بوده است، به من خبر رسیده که از هشام به فرزندش محمد رسیده و غیر از او، از فرزندان هشام کسی باقی نمانده است، آنگاه به ربیع گفت: فردا چون در مسجدالحرام نماز خواندم تمامی درهای مسجد را ببند و کسانی که مورد اطمینان و وثوق تو هستند بر این کار بگمار و فقط یک در را باز بنما و خودت در آنجا بایست و از مسجد خارج نشود مگر کسی را که می شناسی.فردا ربیع مأموریت خویش را انجام داد. محمد بن هشام بن عبدالملک در مسجد ماند و فهمید که در پی او هستند، متحیر ماند، در این موقع محمد بن زید بن علی بن حسین علیه السلام را ملاقات نمود و همدیگر را نمی شناختند، محمد بن زید گفت: چرا متحیر هستی؟ مگر تو کیستی؟ محمد بن هشام گفت: آیا مرا امان می دهی؟

محمـد بن زیـد به او گفت: آری، تـو در پنـاه من هسـتی و من متعهـد می شـوم که تـو را نجـات دهم! من محمـد بن هشـام بن عبدالملک هستم، تو کیستی؟ گفت: من محمد بن زید بن علی هستم.محمد بن هشام گفت: می خواهند مرا بکشند. محمد بن زیـد گفت: تو نترس! چون زیـد، پـدر مرا تو نکشتی. هشام بن عبـدالملک، قاتل زیـد بن علی بود و با کشـتن تو، جبران کشـته شدن زید بن علی نخواهد شد، الان من در فکر خلاصی تو هستم، و در این راه مجبورم به تو توهین کنم و تو را بیازارم، آیا به من اجازه می دهی؟ گفت: اختیار با تو است.پس محمـد بن زیـد، لباس او را بر سـر و گردن وی افکنـد و کشان کشان او را به نزد ربیع برد و در حضور ربیع، چنـد سـیلی به صورت او زد و گفت: یـا اباالفضـل! این خبیث، ساربان من و از اهل کوفه است، شترهـای خود را قبلاـ به من کرایه داده، و اکنون مخفی شـده و فرار کرده و شـتران را به بعضـی از صـاحب منصـبان خراسـانی کرایه داده است و از برای من شاهـد و گواه است، دو پاسـبان تسـلیم من نمـا تـا او را به نزد قاضـی بـبرم. ربیع او را تحویـل دو پاسـبان داد، محمـد بن زیـد او را از مسـجد بیرون آورد و در میـان راه به او گفت: ای خبیث! آیا حق مرا به من برمی گردانی؟ محمـد بن هشام گفت: آری! ای پسـر پیغمبر خـدا. پس محمـد بن زید به آن دو پاسـبان گفت: او اعتراف کرد، رهایش کنید. پاسـبانان رفتند.محمد بن زید، محمد بن هشام را آزاد نمود، محمد بن هشام سـر او را بوسید و گفت: پدر و مادر من فدای تو. (الله أعلم حیث یجعل رسالته) (۱) آنگاه گوهر گرانبهایی بیرون آورد و به محمـد بن زید گفت: بر من منت گذار و این گوهر را از من بپـذیر. محمـد بن زیـد گفت: مـا خانواده ی خیر هستیم که در مقابل خـدمت و احسان مزد نمی گیریم، من بزرگتر از این گوهر را به تو بخشیدم و از مطالبه ی خون پدرم زید بن

۱- ۶۴۷. سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۴. (خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد).

علی علیه السلام چشم پوشیدم! برو به هر کجا که می خواهی، به امان خدا. خود را مخفی بدار تا منصور از حج برگردد، چون اصرار دارد که تو را پیدا کند.آنگاه داعی، محمد بن زید حسنی امر نمود سهم آن اموی را از بیت المال به اندازه ی فرزندان عبدمناف بدهند و به افراد خود دستور داد تا او را به ری رسانده، خبر سلامتی او را به خط خودش بیاورند. پس اموی برخاست و سر او را بوسید و با گماشتگان داعی به سمت ری حرکت کرد و آنان پس از چندی خبر سلامتی او را نزد داعی آوردند. (۱) .این حکایت، شامل دو حکایت است و هر دو حاکی از آقایی رجال بنی هاشم است؛ داعی کبیر پادشاه طبرستان به علویین می گوید: این حکایت را سرمشق خود قرار دهید، و محمد بن زید بن علی علیه السلام می گوید: ما در مقابل عمل معروف مزد نمی گیریم.سخن این دو بزرگ مرد هاشمی و علوی نیز مثل عملشان بسیار بزرگ است. این طریقه بنی هاشم است، و طریقه بنی امیه بر لئامت و پستی و مکر و خدعه استوار است.از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که حضرتش فرمود «لولا التقی لکنت ادهی العرب». (۲) آری! تقوا انسان را از کارهایی باز می دارد، و فرصت را به دست دیگران می دهد، کسانی که از دور تماشا می کنند گمان می کنند که هوش و ادراک آن حیله گر بیشتر بود، ولی از واقع امر غافل هستند، دین مردم را به صفات حمیده وادار و از صفات رذیله دور می نماید، رجال بنی هاشم طبق دستورات دینی و با پیروزی از اولیای خود از صفات رذیله دوری می جستند و رجال بنی امیه چیزی از لئامت و پستی را برای دیگران باقی نمی گذاشتند. (و العاقبه للمتقین) (۳) .

ص:۵۳۵

۱- ۶۴۸. عمده الطالب فی انساب آل ابیطالب، ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲- ۶۴۹. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۵۰، ح ۴۵، باب ۱۰۷.

۳- ۶۵۰. سوره اعراف، آیه ۱۲۸. (و فرجام «نیک» برای پرهیزگاران است).

گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد و تهدید آن حضرت به قتل

حمید بن مسلم می گوید: من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن حسین را از نظر وی گذراندند، ابن زیاد از او پرسید: اسم تو چیست؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟ امام علیه السلام پاسخی نداد. ابن زیاد پرسید: چرا پاسخ نمی دهی؟ فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود، و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا او را کشت. امام پاسخ نداد. ابن زیاد پرسید: چرا جواب نمی گویی؟ فرمود:(الله یتوفی الأنفس حین موتها) (۱) .«خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند».(و ما کان لنفس أن تموت الا باذن الله) (۲) .«و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد»ابن زیاد گفت: تو نیز کشته خواهی شد، ببینید آیا به حد بلوغ رسیده یا نه؟ من گمان می کنم او مرد است. مری بن معاذ احمری گفت: او به حد بلوغ رسیده است. ابن زیاد گفت: او را بکش. امام فرمود: پس این زنان را به کی می سپاری؟ در این حال، زینب علیهاالسلام خود را به امام علیه السلام آویخت و فرمود: ای پسر زیاد! آیا هنوز تشنه ی خون ما هستی؟ مگر از ما کسی را باقی گذاشتی؟ زینب علیهاالسلام دست به گردن امام علیه السلام انداخت و به ابن زیاد فرمود: تو اگر خدای را می شناسی به حق همان خدا، مرا نیز با او بکش. امام علیه السلام فریاد زد: ای پسر زیاد! اگر تو با این زنان خویشی داری پس مرد باتقوایی را با این زنان روانه کن تا آن که آنان را به منزل رساند. ابن زیاد ساعتی تامل کرد و گفت: عجیب است از رحم و خویشاوندی! به خدا سوگند! گمان می کنم زینب آرزو دارد که او را با علی بن حسین بکشم، از علی بن حسین دست بردارید. (۳) .

۱- ۶۵۱. سوره زمر، آیه ۴۲.

۲- ۶۵۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

۳- ۶۵۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۸.

ابن زیاد، به قـدری پست، مغرور و متکبر است که حاضـر نیست پاسخ خود را از کسـی بشـنود، او انتظار دارد که حاضـران در برابر او سـکوت کنند و قدرت جواب دادن نداشـته باشند، او انتظار نداشت که امام سجاد علیه السلام و زینب علیهاالسلام به او «ای پسـر زیاد» خطاب کنند، او از عظمت روحی حضـرت زینب علیهاالسـلام و امام علیه السـلام خبر نداشـته و پستی و حقارت خود را فراموش کرده است، او گمان می کنـد که زینب علیهاالسـلام و یا امام علیه السـلام به دیـده ی عظمت به او می نگرد و سوابق او و پدرش را فراموش می کنند (الحر حر و ان مسه الضر). (۱) .این ابن زیاد است که پس از هلاکت یزید، مردم بصره از وی روی گردانیدند و با همه ی قدرت و ثروتی که داشت لباس زنانه پوشید و خود را به خانه مسعود رسانید، مسعود هر چه خواست او را از خانه خود بیرون کنـد ابن زیاد قبول نکرد و گفت: من از این خانه بیرون نخواهم رفت، او به تمام سـختی ها و ذلت ها تن داد. ولی این امام سـجاد علیه السـلام است که با آن که پـدر و خویشان او کشـته شـده اند، و حرم پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم در دست ابن زیاد اسـیرند، به ابن زیاد در قصرش پاسخ می دهد و به او ابن زیاد خطاب می کند. این حاکی از عظمت و بزرگواری امام علیه السـلام است. مگر امام علیه السلام برای او تواضعی نمود؟ به او می فرماید: اگر تو با این زنان خویشاونـدی داری... و ایـن بـدترین تـوهینی است که به او می نمایـد، چـون می خواهـد بفهمانـد که تـو از قریش و فرزنـدان ابوسفیان نیستی.

توقف اسیران در کوفه و سخت گیری ابن زیاد با آنان

مدت توقف اسـیران در کوفه معلوم نیست، ولی آنچه از نقل هشام کلبی به دست می آید این است که آنها تا زمانی که قاصد ابن زیاد به شام رفت و از شام برگشت در زندان بودند. بنابراین، می توان گفت: اسراء در حدود بیست و پنج روز

۱- ۶۵۴. شخص آزاده، در تنگی ها و سختی ها هم آزاده است.

در کوفه توقف داشته و در زنـدان بودند.عوانه بن حکم کلبی گوید: وقتی اسـیران در زندان بودند سـنگی به زندان افتاد که با آن نامه ای بود، نوشـته بودنـد: فلان روز قاصـد سوی یزیـد بن معاویه رفت که چنـد روز در راه است و فلان روز برمی گردد، پس اگر آواز تکبیر شـنیدید بدانید همگی کشته می شوید، و اگر آواز تکبیر نشنیدید در امان هستید.دو سه روز به موعد مقرر مانـده بود که سـنگی دیگر به زنـدان افتاد و با آن نامه ای بود که در آن نوشـته شـده بود: وصـیت کنید! چون قاصد فلان روز خواهد رسـید. پس قاصد آمد و آواز تکبیر بلند نشد، یزید به ابن زیاد نوشته بود: اسیران را سوی من روانه کن. (۱) .من تردید نـدارم که اگر ابن زیـاد می تـوانست همه اسیران را از مرد و زن و بزرگ و کوچـک می کشت، ولی بیش از آنچه انجـام داد توانایی نـداشت، در این مـدت که اسـیران زنـدانی بودند قطعا هیچ آسایشـی نداشـتند، همین خبر دادن به اسـیران که اگر آواز تکبیر بلند شد یقین کنید کشته می شوید، حاکی از نهایت مرتبه ی شقاوت و خباثت او است. زیرا نتیجه این خبر، جز اضطراب و وحشت اسیران چیز دیگری نیست. و می توان گفت ابن زیاد برای همین جهت این خبر را داده و اگر اسیران کشته می شدند او خیلی خشـنود می گردید و لذا آواز به تکبیر بلند می کردند.من نمی دانم چرا کسـی نیامد همین خبر را در زندان به اسـیران برساند؟ برای چه نامه را به سـنگ بسـتند و سنگ را پرتاب کردند؟ آیا روابط زندانیان به کلی با مردم قطع شده بود؟ آیا حتی نـان را برای آنـان نیز پرت می نمودنـد؟ آیا آنان در جایی محفوظ بودنـد که سـنگ به آنان آسـیبی نمی رسانـد؟ من از همین نقـل، سـختی حـال اسـیران و قطع روابـط آنهـا بـا مردم را می فهمم.ابومخنف که در کوفه بوده و قضایـا را از کوفیـان نقـل می نموده، چرا از مدت

۱- ۶۵۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۳.

توقف اسیران در کوفه و آن که در کجا توقف داشتند؟ و آیا در آن مدت با کسی حشر و نشر داشتند؟ و چگونه زندگی می کردند؟ خبری و روایتی نقل ننموده است؟ و برای چه از این امور سخنی نگفته است؟ آیا برای این است که به ضرر سلاطین بنی امیه تمام می شده، و این گونه اخبار می باید مخفی بماند یا چیز دیگری در کار بوده که بر من مخفی است؟!

ص:۵۳۹

به نیزه کردن سر مقدس امام حسین و ماجرای زید بن علی و به خود نیامدن شیعیان

اشاره

طبری از ابومخنف نقل می نمایـد: سـر امام حسـین علیه السـلام را بالای نیزه در کوفه می گرداندنـد. ابن زیاد، زحر بن قیس را طلبیـد و سـر امام علیه السـلام و سـرهای شـهدا را به او سپرد، و نزد یزید روانه کرد. (۱) .از این نقل مـدت توقف سـر مطهر در کوفه و گردانـدن آن به دست نمی آیـد. من نمی دانم شـیعیان که او را دعوت کرده بودند و او را رها کردند و یاری نکردند، در این موقع چه عذر داشـتند؟ با آن که سـر امام علیه السلام را می دیدند چرا به خود نمی آمدند که دست کم سر را از دست پاسـبانان بگیرنـد و دفن کننـد؟ آیا نمی توانسـتند جمع شونـد و ناگهان در تاریکی شب، خود را به سـر رسانند و آن را مخفی نمایند؟در زمان پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم طایفه هذیل، خبیب بن عدی را اسیر کرده و به مکه آوردند و به قریش فروختنـد، قریش برای تلافی از کشـته شدگان خود، او را کشـتند و جنازه ی او را به دار و مدت ها بالای دار بود، پیغمبر اکرم علیه السلام عمرو بن امیه ضمری را به تنهایی فرستاد و با آن که اطراف جنازه را پاسبانانی از قریش گرفته

۱- ۶۵۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۹.

بودند شبانه آن را از دار پایین آورد، و از دست مشرکین بیرون برد. (۱) .جایی که یک نفر از مدینه بیاید و در نزدیکی مکه معظمه به چنین عملی مبادرت نماید، برای شیعیانی که در کوفه بودند - و از امام حسین علیه السلام دعوت کردند به خصوص آنانی که جزو توابین بودند - چه عذری باقی می ماند که سر امام علیه السلام را از بالای نیزه پایین نیاورده و از چنگ پاسبانان بیرون نبردند؟!آیا اینان با آن جمعیت زیاد، توانایی نداشتند که شبانه این عمل را انجام دهند تا لااقل قدری از گناهان خود را کم کنند و گذشته را جبران نمایند، و نگذارند سر امام علیه السلام را پس از این واقعه بالای نیزه ها در کوچه ها و بازارها و شهرها بگردانند و مردم آن را تماشا کنند؟نمی دانم چرا این قدر از لشکر شام می ترسیدند مثل آن که اصلا از خود توانایی نداشتند!اهل کوفه با آن که با زید بن علی بن حسین علیهماالسلام بیعت کردند و او را به جنگ کشاندند؛ در وقت جنگ به او خیانت نمودند و از یاری او دست برداشتند تا آن که کشته شد. والی کوفه سر او را برید و برای هشام بن عبدالملک به شام فرستاد و بدن بی سر او را در همین کوفه به دار زدند و سالها بالای دار بود.مسعودی در «مروج الذهب» می نویسد: ابوبکر بن عیاش با عده ای گویند: زید پنجاه ماه برهنه در کناسه ی کوفه بالای دار بود و عورت او دیده نشد، تا آن که در زمان ولید بن یزید، یحیی پسر زید خروج کرد. ولید به والی کوفه نوشت: زید را با چوبه دار آتش بزن! او نیز چنین کرد و خاکسترش را در آب فرات به باد داد. (۲) .آیا اهل کوفه در طول این مدت نمی توانستند زید را از بالای دار پایین آورند و جنازه ی او را مخفی کنند؟ آیا این چنین فکری در سر آنان نبود؟ چه مانعی داشتند که

ص:۵۴۱

۱- ۶۵۷. همان، ج ۲، ص ۵۳۸ تا ۵۴۴ با تلخیص در داستان.

۲- ۶۵۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۸.

از این عمل خودداری می کردند؟ حکام بنی امیه به قدری آنان را بی حس و بی غیرت و مرعوب اهل شام و مجذوب مال نموده بودند که ابدا از دیدن آن منظره به خود نمی آمدند و به فکر چنین کاری نمی افتادند.

چرا ابومخنف و محدثین دیگر، خطبه ی حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه صغری را نقل نکرده اند؟

سید بن طاووس در کتاب «لهوف» خطبه ها و کلماتی را از حضرت زینب، فاطمه صغرا ام کلثوم دختر علی و امام زین العابدین علیهم السلام که برای اهل کوفه خوانده اند، نقل نموده است. اگر کسی در عبارات کتاب «لهوف» دقت نماید متوجه می شود که گویا سید رحمه الله کتابی را در نظر داشته و اصل آن کتاب را به لفظ «قال الراوی» نقل می نماید، مگر جایی که خودش از جای دیگر نقل نماید. ولی متأسفانه نه نام راوی را معین فرموده و نه تصریح نموده که از کدام کتاب نقل می نماید، و بسیاری از عبارات او همان عبارات ابی مخنف است که طبری یا ابوالفرج و یا شیخ مفید و یا طبرسی نقل کرده اند البته اضافاتی نیز دارد که در آن کتاب ها نیست.برای من تاکنون مخفی است که آیا سید از همان مقتل ابومخنف نقل نموده که دیگران از آن کم کرده اند، یا او از جاهای دیگر نقل نموده و به عنوان «قال الراوی» فرموده و به عنوان خبر مرسل در دست ما قرار داده، برای من هنوز فلسفه عمل سید رحمه الله روشن نگشته است.به نظر من، اگر سید نام راوی و کتابی را که از آن نقل نموده معین می کرد برای عموم نفع داشت. شاید مدرک روایات در آن عصر برای سید رحمه الله روشن و در دسترس همه بوده، و از این جهت خود را محتاج مدرک نمی دیده و به همان ارسال اکتفا می نمود. جناب سید حساب این دوره و زمانها را نکرده بود که آن کتابها با گذشت ایام، از میان می رود.

ص:۵۴۲

من احتمـال می دهم عباراتی که سـید نقل نموده در کتاب مقتل ابی مخنف بوده است ولی طبری و ابوالفرج عمـدا نقل نکرده اند، به جهت این که ابوالفرج به خطبه امام علیه السـلام در شام که به امر یزید بود اشاره نموده و کلمات چندی نقل می نماید، آنگـاه می گویـد:«و هی خطبه طویله کرهت الاکثـار بـذکرها و ذکر نظائرها»!! (۱) .نظـایر این خطبه، همـان خطبه ی امـام علیه السلام در کوفه و یا خطبه عمه آن حضرت و خواهر او است، ابوالفرج بدش می آمده که این خطبه ها را ذکر کند، شاید برای آن است که به ضـرر بنی امیه تمام می شده، و این اموی نمی خواسـته چنین خطبه هایی را نقل کند.من یقین دارم که محدثین در عصـر بنی امیه و هواخواهان آنان، تا می توانسـتند در مخفی کردن مناقب اهل بیت و مطاعن آل بنی امیه تلاش می نمودند، وگرنه چرا ابوالفرج می گویـد: دوست ندارم آن خطبه ی طولانی و نظایر آن را نقل نمایم. ولی در همان کتاب مقاتل، مطالب بی فایـده و یـا قصـیده ی مفصـل علی بن عبـاس رومی، شاعر معروف را که در مـذمت آل عباس است به طور مفصل نقل می کند. (۲) .

ص:۵۴۳

۱- ۶۵۹. مقاتل الطالبین، ص ۸۱. (و این خطبه ای است طولانی که دوست ندارم آن و نظایر آن را به تفصیل نقل نمایم).

۲- ۶۶۰. همان، ص ۴۲۴-۴۲۹.

روانه کردن اسیران با سرهای مقدس شهدا به سوی شام و مجلس یزید

اشاره

عبیـدالله بن زیاد امر کرد تا اسـرای آل محمـد علیهم السـلام را همراه شـمر بن ذی الجوشن و محفز بن ثعلبه بن عائذی به سوی شام روانه نمایند. آنها علی بن حسـین علیهماالسـلام را به غل و زنجیر بسـتند، آن حضرت در راه شام، کلمه ای با شمر و محفز نگفـت، و چـون بـه خـانه یزیـد رسـیدند محفز بـن ثعلبـه فریـاد زد: ایـن محفز بـن ثعلبـه است کـه مردمـان پست فـاجر را نزد امیرالمؤمنین آورده است. یزیـد در پاسـخ او گفت: مولود مـادر محفز پست تر و بـدتر است (۱) .طبری از هشـام کلبی نقل می کنـد: ابن زیاد اسـیران را با سـرها به همراه آن دو نفر به سوی شام روانه کرد. چون بر یزید وارد شدند محفز بن ثعلبه ایسـتاد و فریـاد زد: سـر احمـق ترین مردم و پست ترین آنـان را آورده ام. یزیـد گفت: مولود مـادر محفز پست تر و احمق تر است، ولی حسـین قاطع رحم و ظالم بود. و چون نگاه یزید به سـر امام حسـین علیه السلام افتاد گفت:یفلقن هاما من رجال اعزه علینا و هم کانوا اعق و أظلما (۲) .

۱- ۶۶۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۰.

۲- ۶۶۲. همان، ص ۴۶۳.

پس از آن که کـار از کار گـذشت و اعمال یزیـد و عکس العمل مردم روشن شـد او به دروغ اظهار نمود که همه تقصـیرها از ابن زیـاد است، بلکه به او دشـنام می داد، ولی یزیـد دروغ می گفت، و تمام اعمال مسـتند به او و به امر و رضایت او بود، و به همین جهت خود او در ابتدای ورود اسـیران اظهار خشـنودی می نمود، و به سر مقدس حسین علیه السلام و اسیران جسارت ها کرد.

جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابوبرزه اسلمی صحابی

طبری از ابومخنف نقل می نماید: یزید به مردم اجازه داد که به مجلس او وارد شوند، سـر حسـین علیه السـلام در پیش روی او بود و در دست او چوبی بود. او بر دندان امام علیه السلام می زد و می گفت: قضیه ما و حسین چنان است که حصین بن حمام مری گفته:«یفلقن هاما من رجال احبه الینا و هم کانوا أعق و أظلما»ابوبرزه اسـلمی صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس یزیـد حاضـر بود، رو به یزیـد کرد و گفت: آیـا با چوب خود به دنـدان حسـین علیه السـلام می زنی؟ من با چشم خود مکرر دیدم که پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم همین جایی را که تو چوب می زنی می بوسید، ای یزید! تو روز قیامت وارد محشـر می شوی و ابن زیاد شفیع تو خواهد بود. این سخن را گفت و از جای برخاست و رفت. (۱) .از این نقل معلوم می شود که یزیـد از این پیش آمـد بسـیار خشـنود بـوده است، و آن روز را روز عیـد خـود قرار داده و به مردم اذن ورود می داد. او نیز چون ابن زیاد از خوشـحالی با چوب بر لب و دندان حسـین علیه السـلام می زد. او خشـنود بود از این که حسین علیه السلام را کشـته است، و عجیب تر آن که امام حسـین علیه السـلام را قاطع رحم و ظالم، و در همان حال خود را دوست آن حضرت می شناخته است. آن مرد صحابی با از

۱- ۶۶۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵.

خود گذشتگی عجیبی بر یزید اعتراض نمود، و با بیان شیرینی دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را با او ثابت نمود، و از همین جا است که اعتراضات شروع می شود و انعکاس عمل واضح می گردد.

اظهار ندامت و پشیمانی یزید

آری! پس از این قضیه بود که یزید مورد تنفر عمومی قرار گرفت و مردم از کرده او ناراضی شدند.طبری از ابومخنف نقل می نماید: یحیی بن حکم برادر مروان، در حضور یزید این اشعار را خواند:لهام بجنب الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل (۱) .یزید با دست خود به سینه ی یحیی زد و گفت: ساکت شو. (۲) .از این نقل معلوم می شود که اگر یزید از کار ابن زیاد متأثر شده بود، باید یحیی را تصدیق می کرد؛ نه آن که به سینه ی او بزند و بگوید ساکت شو!همچنین طبری نقل می کند: یزید اشراف اهل شام را به مجلس خود دعوت نمود. آنگاه علی بن حسین علیهماالسلام و زنان و دختران اهل حرم را خواست. پس آنها بر یزید وارد شدند. یزید به علی علیه السلام گفت: یا علی! پدر تو قطع رحم نمود و حق مرا منکر شد. او می خواست سلطنت مرا بگیرد، دیدی که خدا با او چه کرد؟ امام علیه السلام فرمود:(ما اصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی انفسکم الا فی

۱- ۶۶۴. تاریخ طبری، ج۵، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سمیه نزدیک تر بود. نسل سمیه به شمار ریگ ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسلی نماند).

۲- ۶۶۵. همان، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

کتاب من قبل أن نبرأها) (۱) .«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما (به شما) نرسید، مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوردیم در کتابی است».یزید به پسرش خالد گفت: پاسخ او را بده. خالد نتوانست چیزی بگوید، یزید به او گفت: بگو: (ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر) (۲) (۳) .«و هر (گونه) مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری درمی گذرد.»شما می توانید از همین نقل به دست آورید که یزید چه اندازه خوشحال است. او جشن گرفته و اشراف را به مجلس عید خود دعوت نموده که اسیران را وارد می نمایند تا عظمت و شوکت خود را در برابر حاضرین به نمایش بگذارد، آنگاه امام شهید را مقصر می داند و او را قاطع رحم و ظالم می شناسد، و خلافت را حق خود می داند، و تمام مصائب وارده را فعل خدا و مستند به وی می نماید، پس حسین علیه السلام را مستحق تمام این بلاها و مصائب که بر او و خانواده او تاکنون وارد گشته می داند، آیا چنین کسی از اعمال ابن زیاد ناراضی بوده است!؟

مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می خواهد

طبری از ابومخنف نقل می کند: یزید، زنان و اهل حرم را جلو خود نشاند، و به حال آنها نظر کرد و با آنان ملاطفت و مهربانی نمود. در این موقع، یکی از اهل شام

۱- ۶۶۶. سوره حدید، آیه ۲۲.

۲- ۶۶۷. سوره شوری، آیه ۳۰.

۳- ۶۶۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.

برخـاست و از یزیـد، فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهماالسـلام را به کنیزی خواست.فاطمه گویـد: من ترسـیدم و لرزیـدم و لباس خواهرم زینب علیهاالسـلام را گرفتم. زینب علیهاالسـلام به آن شامی گفت: دروغ می گویی، تو مرد پستی هستی؛ چنین کاری در اختیار تو و یزیـد نیست.یزید غضب کرد و به زینب علیهاالسـلام گفت: تو دروغ می گویی، من اگر بخواهم می توانم چنین کـاری بکنم.زینب علیهاالسـلام گفت: نه، به خـدا قسم! تو نمی توانی چنین کاری کنی، مگر این که از دین ما بیرون روی و به دین دیگری داخل شوی!یزید فوق العاده خشـمگین شد و به زینب علیهاالسـلام گفت: تو با من چنین سخن می گویی؟ آن که از دین خارج شـد پـدر تو بود.زینب علیهاالسـلام گفت: تو و پدر تو و جدت، به دین خدا و دین جد من و دین پدر من و دین برادر من هدایت یافتید.یزید گفت: ای دشـمن خدا! دروغ می گویی.زینب علیهاالسـلام گفت: تو پادشاه هستی و به ظلم ناسـزا می گویی.یزیـد مثل آن که حیا کرد ساکت شـد، مرد شامی مجـددا به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش. یزید به او گفت: گم شـو خـدا به تـو مرگ دهـد. (۱) .شـما از ایـن نقـل چـه بـه دسـت می آوریـد؟! یزیـد تصـور می کرد که می توانـد دخـتر امیرالمـؤمنین علیه السـلام را به عنـوان کنیزی به مرد شـامی ببخشـد. آیـا چنین کسـی از کارهـایی که کرده پشـیمان است؟ من موقعی که مجلس ابن زیاد و سـخنان او با زینب علیهاالسـلام و امام سجاد علیه السلام و رفتار او با اسیران را بررسی می نمودم، گمان می کردم که ابن زیاد از یزید پست تر است، گویا مافوق پستی او تصور نمی کردم، ولی الان که سخنان یزید را در نظر می آورم می بینم هر چه از پستی هست در این بوده، و ابن زیاد یکی از سیئات یزید بوده است.

ص:۵۴۸

۱- ۶۶۹. همان، ص ۴۶۱ و ۴۶۲.

شما ملاحظه کنید: کسی که پادشاه قسمت بزرگی از دنیا است و خود را خلیفه پیغمبر قلمداد می کند؛ آیا رواست مجلس جشن و شادی برپا کند، و زنان و اطفال حسین علیه السلام را در محضر نامحرمان بیاورد و بنشاند و با آنان چنین سخن گوید، و به خود حق دهد که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان کنیزی ببخشد، و امیرالمؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام را از دین خارج بداند، و با زن داغ دیده چنین سخن بگوید و به او دشنام دهد؟! آیا می توان گفت: یزید از این پیش آمد راضی نبوده و کشتن حسین علیه السلام و اسارت زنان را نمی خواسته است؟من از تمام نقلها صرف نظر می کنم و می گویم: آوردن اسیران به شام و فرستادن سرها نزد وی به امر او بود، اگر یزید نمی خواست چرا حرم پیغمبر را به اسارت از کوفه به شام بردند؟ او باید دستور می داد که از همان کوفه آزادانه به مدینه مراجعت نمایند، نه آن که علی بن الحسین علیهماالسلام را با غل و زنجیر تا شام ببرند و اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با آن منظره ی رقت آور در حضور آن نامحرمان، در چنان مجلسی وارد سازند.راستی اگر یزید از رفتار ابن زیاد پشیمان بود باید خیانت های او را جبران می کرد، یعنی ابن زیاد و قاتلان امام شهید علیه السلام را می کشت و بر مردم ثابت می کرد که تقصیر از ابن زیاد بوده، و یزید در این کار دخالت نداشته و او طالب زندگانی امام حسین علیه السلام بوده است، در این صورت مردم از این عمل او راضی و از شر ابن زیاد و قاتلان امام شهید علیه السلام راحت می شدند. ولی ما می بینیم که ابن زیاد در پست خود باقی ماند، او والی عراق بوده و اصلا از مقام او کاسته نشد، البته اگر نگوییم که به او ترفیع رتبه داد و مقام ابن زیاد در نظر او بالاتر رفت؛ چنانچه این مطلب از حکایت مسعودی که نقل خواهم کرد معلوم خواهد شد.

جریان مجلس یزید به نقل ابوالفرج اموی

یزیـد در همان مجلس رسـمی که اعیان و اشـراف حاضـر بودنـد سـخنانی با حضـرت زینب علیه السـلام گفت که از وزن خود کاست، و قدرت و عظمت زینب علیه السـلام و جلالت اسیران بر همگان معلوم شد. مردم فهمیدند که اینان خانواده ی رسالت هسـتند و یزید این گونه آنها را اسیر کرده است. از سوی دیگر خطبه ای که امام سجاد علیه السلام ایراد فرمود و در آن خود و پـدر بزرگـوارش را معرفی نمـود، بکلی پرده از روی کـار یزیـد برداشت و او را رسوا سـاخت. گرچه این خطبه را ابومخنف و هشام و مـدائنی نقل نکرده اند ولی ابوالفرج اموی در کتاب «مقاتل» به آن اشاره می نماید. اینک مناسب است آنچه را که وی در این موضوع نوشـته نقل نمایم، وی گوید: سر امام حسین علیه السلام را در برابر یزید در طشتی گذاشتند، پس یزید با چوب به سـر مطهر می زد و می گفت:یفلقن هامـا من رجال اعزه علینا و هم کانو أعق و أظلمابعـد اضافه می کنـد: گفته شـده که ابن زیـاد این کـار را کرد و گفته شـده هنگـامی که سـر مطهر را در برابر یزیـد گذاشـتند او شـعر عبـدالله بن زبعری را خوانـد:لیت أشـیاخی ببدر شـهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل قد قتلنا القوم من أشـیاخهم وعدلناه ببدر فاعتدل آنگاه یزید علی بن الحسین علیهماالسـلام را نزد خـود طلبیـد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: علی بن الحسـین. یزیـد گفت: مگر خداونـد علی را نکشت؟ علی بن حسـین علیهماالسـلام فرمود: برادر بزرگتری داشـتم که نام او علی بود، شـماها او را کشتید. یزید گفت: بلکه خدا او را کشت. علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود:(الله یتوفی الأنفس حین موتها) (۱) .«خـدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند».

ص:۵۵۰

۱- ۶۷۰. سوره زمر، آیه ۴۲.

یزیـد گفت:(و مـا أصابکم من مصـیبه فبما کسـبت ایـدیکم) (۱) .«و هر گـونه مصـیبتی به شـما برسـد به سـبب دسـتاورد خود شماست».علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود:(ما اصاب من مصـیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلـک علی الله یسـیر، لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور) (۲) .«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسـهای شـما (به شـما) نرسـد مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است، این کار بر خدا آسـان است. تـا بر آنچه از دست شـما رفته انـدوهگین نشویـد و به سـبب آنچه به شـما داده است شادمـانی نکنیـد و خـدا هیچ خودپسـند فخرفروشـی را دوست نـدارد».شخصـی از اهل شام برخاست و به یزیـد گفت: بگذار او را بکشم. زینب علیهاالسـلام خود را روی علی بن الحسین علیه السلام انداخت. شخص دیگری از اهل شام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این زن را به من ببخش تا او را کنیز خود نمایم. زینب علیهاالسـلام فرمود: نه هرگز، نه تو و نه یزیـد نمی توانیـد چنین کاری را انجام دهید، مگر آن که از دین خدا خارج شوید. یزید بر سـر شامی فریاد زد: بنشـین! او نشـست.زینب علیهاالسلام به یزید گفت: ای یزید! کسانی را که از ما کشته ای برای تو کافی نیست. علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: اگر تو با این زنان خویشی داری، و می خواهی مرا بکشی، پس کسی را مأمور کن که آنان را به مدینه برساند. یزید به حال آنها رقت

۱- ۶۷۱. سوره شوری، آیه ۳۰.

۲- ۶۷۲. سوره حدید، آیه ۲۲ و ۲۳.

کرد و گفت: به جز تو کسی آنان را نمی رساند. آنگاه امر کرد که علی بن حسین علیه السلام بالای منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند، و از کارهای پدرش حسین علیه السلام عذر بخواهد. حضرت بالای منبر رفت، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: ایها الناس! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس که مرا نمی شناسد، من خودم را به او معرفی می کنم. من علی فرزند حسین هستم، منم پسر بشیر و نذیر، منم پسر آنکس که به اذن خدا مردم را به سوی خداوند می خواند، منم پسر سراج المنیر.ابوالفرج گوید: و این خطبه ای طولانی است و من دوست ندارم آن و نظایر آن را بنویسم. آنگاه یزید به او امر کرد که زنان را به سمت مدینه ببرد. (۱) .از اینجا معلوم می شود که برای علی بن الحسین علیهماالسلام در شام نیز خطر مرگ پیش آمده و همچنان حضرت زینب علیهاالسلام امام را حفظ کرده است.ابوالفرج مکالمات زینب علیهاالسلام با یزید را ننوشته، و نخواسته خطبه ی طولانی را نقل کند، شاید برای آن که مثالب یزید و مناقب علی بن الحسین علیهماالسلام معلوم نشود. در این نقل می گوید: یزید امام را مأمور نمود که بالای منبر رفته و از اعمال حسین شهید علیه السلام از مردم عذر بخواهد، و امام علیه السلام بالای منبر رفته و مظلومیت پدرش و ظلم یزید و لشکر او را بیان کرد.یزید می خواست از علی بن الحسین علیهماالسلام اعتراف به تقصیر پدر بگیرد و عذرخواهی کند تا جلو احساسات مردم را بگیرد. ولی این کار، به عکس نتیجه بخشید و مطلب کاملا بر مردم روشن گشت، و مظلومیت حسین علیه السلام آشکار شد و همه ی مردم فهمیدند که اینان خانواده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند که شهر به شهر گشته و به این موضع رقت بار به این شهر آورده شدند.اینجاست که یزید مجبور می شود اظهار تأثر کند و بگوید: خداوند پسر مرجانه

۱- ۶۷۳. مقاتل الطالبیین، ص ۸۰ و ۸۱.

را لعنت کند، اگر میان شما و او خویشاوندی بود با شما چنین رفتار نمی کرد، و این گونه شماها را روانه نمی نمود (۱) .و یا آن که دستور داد منزلی جداگانه برای اسیران تهیه شود و علی بن حسین علیهماالسلام با آنان باشد. و چون اسیران به منزل یزید وارد شدند زنی از آل معاویه باقی نماند مگر آن که به استقبال اهل حرم رفت و برای حسین علیه السلام گریه و زاری و نوحه نمود. و تا سه روز مجلس عزا در خانه یزید برپا شد، و یزید بدون علی بن الحسین علیهماالسلام نهار و شام نمی خورد. (۲) .این اعمال و حرکات یزید هنگامی بود که زمینه شورش و انقلاب در شام پیدا شد، و خطبه ی امام سجاد علیه السلام - که به پیشنهاد خود یزید برای اثبات عذر او بود - کاملا به ضرر یزید و حقانیت سیدالشهداء علیه السلام تمام شد. یزید در مقابل سیل احساسات مردم چاره ای جز آن که تقصیر را به گردن ابن زیاد بیندازد و به او بد بگوید نداشت، تا بدینوسیله بی اطلاعی و بی گناهی خود را ثابت کند.اگر در جایی دیدید که یزید از اول نسبت به اسرا اظهار تأثر کرد و به ابن زیاد بد گفت، بدانید این را محدثین برای اصلاح حال یزید ساخته اند، وگرنه به امر یزید، اسیران را به شام آوردند و او از این جهت شاد بود و جشن گرفت و نسبت به سر سیدالشهدا علیه السلام و اسیران جسارت ها نمود.شما می توانید عظمت روحی و شجاعت قلبی حضرت زینب علیهماالسلام و امام سجاد علیه السلام را از سخنان آن بزرگواران به دست آورید. آنها در دست پادشاه اسیر بودند؛ با آن که عزیزان خود را از دست داده اند در حضور مردم توانایی آن را دارند که سخن او را رد نمایند و او را از نظرها ساقط سازند، و کار به جایی رسد که برای نگهداری آبروی خود، اسیران را به منزل خودش بیاورد و برای حسینی که با چوب

۱- ۶۷۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.

۲- ۶۷۵. همان، ص ۴۶۲.

بر لب و دندان او می زد و اظهار شادمانی می نمود و جشن می گرفت، سه روز مجلس عزا بر پا کند، و به گونه ای شایسته همه ی اسرا را به مدینه برگرداند، و بخواهد خساراتی را که وارد آمده جبران نماید، و به امام سجاد علیه السلام مهربانی کند، و در موقع نهار و شام بدون او غذا نخورد.و امام سجاد علیه السلام به جای عذر خواستن از یزید و اعتراف به تقصیرات حسین علیه السلام - که یزید از او خواسته بود - امام حسین علیه السلام را به مردم معرفی نمود و جنایات یزید را روشن ساخت.حال ابوالفرج اموی خطبه امام علیه السلام را نقل نکند، آیا دیگران نقل نکرده اند؟ فرض می کنم که هیچ کس نقل ننموده، آیا امام سجاد علیه السلام روش یزید را تغییر نداد؟ آیا او را به جبران گذشته وادار نکرد؟ آیا جشن او را مبدل به عزا ننمود؟ (یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون) (۱) .«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن که خدا - گرچه کافران را ناخوش افتد - نور خود را کامل خواهد گردانید».

رضایت و تمجید یزید از ابن زیاد

از بیان گذشته معلوم شد که یزید برای مصلحت خویش تقصیر را به گردن ابن زیاد انداخت و می خواست خود را تبرئه نماید؛ نه آن که ابن زیاد واقعا بر خلاف دستور و امر او عملی را انجام داده بود، و لذا او را در مقام خود محفوظ نگهداشت و احدی از قاتلان امام علیه السلام را مجازات نکرد.مسعودی در «مروج الذهب» می نویسد: یزید صاحب طرب و ساز و آواز بود، او با بازهای شکاری و سگها و بوزینه ها و رفقا در مجلس شراب حاضر می شد.

۱- ۶۷۶. سوره صف، آیه ۸.

روزی پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام در مجلس شرابی، ابن زیاد را در سمت راست خود نشانید و به ساقی گفت:اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فأسق مثلها ابن زیادصاحب السر و الأمانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی به من آن قدر شراب بده که استخوانهای من سیر شود، و همان مقدار هم به ابن زیاد بده، او صاحب سر و امانت من و جهاد با دشمنان من است».پس امر کرد آوازخوانها همین دو بیت را به آواز بخوانند (۱) .از این حکایت معلوم می شود که پس از واقعه ی کربلا، در نزد یزید از وجاهت ابن زیاد کاسته نشد؛ بلکه صاحب سر و امانت او بود، و چون می خواست با حسین علیه السلام جنگ نماید، او را خواست تا در جنگ ها به او کمک کند.پس عجیب است اگر کسی تحقیق نکرده مطلبی را ببیند - که چون یزید وضع اسیران را دید رقت کرد، و یا به ابن زیاد بد گفت - و این مطلب را باور نماید و گمان کند که بدون اجازه یزید، ابن زیاد به چنین کاری مبادرت نمود و یا آن که گمان کند ابن زیاد بدتر از یزید بود. این روایاتی را که مورخین و محدثین نقل نموده اند تمامی آنها افترا و دروغ است و برای تبرئه و یا تخفیف درجه گناه یزید ساخته اند.من، یزید را مسبب تمامی وقایع عاشورا و اسارت اسیران، و او را پست تر و بدتر از همه می دانم؛ و تغییر روش او فقط از جهت سیاست بود و بس. او کسی است که زینب علیهاالسلام می گوید: می توانم فاطمه را به آن مرد شامی ببخشم! اندازه ی بیشرمی و خدانشناسی فرزند طلقا و آزاد شده های پیغمبر را در روز فتح مکه، از همین حکایت به دست آورید.

ص:۵۵۵

۱- ۶۷۷. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

منازل آل رسول در شام

از مدت توقف اسرا در شام اطلاع دقیقی ندارم، ولی این مسلم است که در روزهای اول، زندان آل رسول علیهم السلام جای بسیار بدی بوده است.شیخ صدوق در امالی خود به سندش از فاطمه بنت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می نماید: یزید دستور داد اهل حرم امام حسین علیه السلام با علی بن حسین علیهماالسلام زندانی شوند، آنها در زندانی محبوس بودند که نه از سرما و نه از گرما حفظ نمی شدند تا آن که رنگ صورت آنان تغییر کرد، و یا پوست صورت آنان کنده شد (۱) .از اینجا معلوم می شود که در جایی مثل بیابان آنها را نگاه داشته بودند، اگر چه محصور به دیوار بوده ولی ساختمانی که آنها را از سرما و گرما حفظ کند نداشته است، و از نقل طبری از ابومخنف معلوم می شود که بعدا منزل آنها را تغییر دادند و در جای جداگانه ای با علی بن حسین علیهماالسلام بودند (۲) .در «بصائر الدرجات» به سند معتبر از محمد حلبی از امام صادق علیه السلام نقل می نماید: اهل بیت علیهم السلام را در خانه مخروبه ای جای دادند، بعضی از اسیران گفتند: ما را در اینجا آورده اند که ساختمان به روی ما خراب شود. زندانبانان به زبان رومی خود می گفتند: اینان می ترسند که دیوار بر روی آنان خراب شود، در حالی که فردا همگی کشته خواهند شد (۳) .شما از همین روایت معتبر می توانید چگونگی سلوک یزید با اسیران را به دست آورید، من اطمینان دارم که منظور او همین بود که می خواست دیوار بر روی آنان خراب شود، و همه اسرا کشته شوند، و راه عذری برای خود داشته باشد و بگوید دیوار به روی آنان افتاده و کسی آنان را نکشته است.

ص:۵۵۶

۱- ۶۷۸. امالی صدوق، ص ۲۳۱، مجلس ۳۱، ح ۴.

۲- ۶۷۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۴.

۳- ۶۸۰. بصائر الدرجات، جزء ۷، باب ۱۲، ح ۱.

و از سـخن زنـدانبانان معلوم می شود که آنها را در معرض دیوار خراب قرار داده بودنـد که به زودی فرمان یزیـد برای کشـتن همه اسـیران از مرد و زن، کوچـک و بزرگ صادر شود، مثل آن که هر چه احساسات مردم شدیـدتر می شـد تغییر روش یزید محسوس تر می شـد؛ و کـار به جـایی رسـید که آنـان را وارد منزل خود نمود، و زنان آل معاویه را به اسـتقبال حرم آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم روانه کرد؛ و در منزل خود برای حسین شهید علیه السلام عزاداری نمود، و سرانجام آنها را با احترام توسط نعمان بن بشیر انصاری به سوی مدینه روانه نمود.آنها روزها توقف می کردند و شبها حرکت می نمودند، نعمان با افراد خود در پیشاپیش قافله حرکت می کرد و چون در جایی منزل می نمودند از آنان دور می شدند به اندازه ای که اگر کسی می خواست بیرون آیـد و قضـای حـاجتی نمایـد مـانعی نباشـد. آنهـا بـا آل پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به مهربانی رفتار می نمودنـد، و از حوائج آنان سؤال می کردند.اکنون مناسب است در این جا کلام را با ذکر روایاتی ختم نمایم:علامه ی مجلسـی رحمه الله در «بحارالانوار» از «قرب الاسـناد» نقل می کنـد: یقطینی از قـداح، از جعفر بن محمـد، از امام محمد باقر علیه السـلام روایت کرده است:«لما قدم علی یزید بذراری الحسین علیه السلام ادخل بهن نهارا مکشوفات وجوههن، فقال أهل الشام الجفاه: ما رأینا سبیا أحسن من هؤلاء فمن أنتم فقالت سـکینه بنت الحسـین علیه السـلام: نحن سـبایا آل محمـد» (۱) .و از «عیون اخبـار الرضا علیه السلام» از ابن عبدوس، از ابن قتیبه از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده است:

۱- ۶۸۱. قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۸: (زن و فرزندان حسـین علیه السلام را با صورت باز، در روز روشن بر یزید وارد کردند. وقتی مردم جفارکـار شام آنها را دیدنـد گفتنـد: اسـرایی نیکوتر از اینان ندیـده ایم. سـپس از آنها پرسـیدند که شـما کیستیـد؟ سکینه، دختر امام حسین علیه السلام گفت: ما اسرای خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم).

«لما حمل رأس الحسین علیه السلام الی الشام أمر یزید – لعنه الله – فوضع و نصبت علیه مائده، فأقبل هو و أصحابه یأکلون و یشربون الفقاع، فلما فرغوا أمر بالرأس فوضع فی طست تحت سریره، و بسط علیه رقعه الشطرنج، و جلس یزید – لعنه الله – یلعب بالشطرنج و یذکر الحسین و أباه وجده – صلوات الله علیهم – و یستهزی بذکرهم، فمتی قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلاث مرات ثم صب فضلته مما یلی الطست من الأرض.فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع و اللعب بالشطرنج، و من نظر الی الفقاع و الی الشطرنج فلیذکر الحسین علیه السلام و لیلعن یزید و آل یزید، یمحو – الله عزوجل – بذلک ذنوبه و لو کانت بعدد النجوم» (۱) .نیز از تمیم قریشی، از پدرش، از احمد انصاری، از هروی، از حضرت رضا علیه السلام نقل می کند:«أول من اتخذ له الفقاع فی الاسلام بالشام یزید بن معاویه لعنه الله علیه فاحضر و هو علی المائده و قد نصبها علی رأس الحسین بن علی علیهماالسلام فجعل یشربه و یسقی اصحابه و یقول: اشربوا فهذا شراب مبارک و من برکته أنا أول ما تناولناه و رأس الحسین بین أیدینا و مائدتنا منصوبه علیه و نحن نأکل و نفوسنا ساکنه و قلوبنا

۱- ۶۸۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲، ح ۵۰: (هنگامی که سر حسین را به شام بردند، یزید دستور داد که سر او را بر زمین نهند و غذا حاضر کنند، یزید و اطرافیانش شروع به خوردن غذا و نوشیدن فقاع (آبجو) کردند، چون از خوردن و نوشیدن فارغ شدند، یزید دستور داد که سر را در طشتی نهاده، زیر تختش گذارند، سپس صفحه ی شطرنج را گسترد و شروع به بازی کرد. در این حال، حسین و پدر و جدش – درود خدا بر آنان باد – را یاد می کرد و آنان را مسخره و استهزاء می کرد و هر زمان که بر حریفش غالب می شد سه بار از فقاع می نوشید و باقیمانده ی آن را به زیر طشتی که سر حسین علیه السلام در آن بود می ریخت. پس هر کس که از شیعیان ما است، باید از نوشیدن فقاع و بازی شطرنج خودداری کند، و هر کس فقاع و شطرنج را ببیند باید حسین را به خاطر آورد و یزید و آل زیاد را لعنت کند، که خدای عزوجل به جهت این کار، گناهانش را محو کند اگر چه به عدد ستارگان باشد).

مطمئنه». (۱) .از روایت اولی معلوم می شود مخصوصا خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را روز روشن و بدون حجاب وارد شام کردند و چون اهل شام پرسیدند، شما از کدام اسیران هستید سکینه دختر حسین علیهماالسلام فرمود: ما اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم.و از روایت دومی معلوم می شود که سر حسین را زیر میز غذاخوری گذاشته، و روی میز سفره پهن کرده بودند، و فقاع که یکی از اقسام مسکرات است حاضر کرده بودند، و یزید و دوستانش از فقاع می آشامیدند، و بعد از غذا بر روی همان میز بساط شطرنج را پهنه کردند و سر حسین علیه السلام در طشت زیر همان میز بود و یزید، حسین و پدر و جد او علیهم السلام را یاد و استهزا می نمود.پس علی بن موسی الرضا علیهماالسلام فرموده است: هر کس که شیعه ی ما است از شرب فقاع و بازی با شطرنج پرهیز کند و هر کس به این دو نظر کرد، حسین علیه السلام را به خاطر آورد و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خداوند گناهان او را اگر چه به عدد ستاره ها باشد می آمرزد.و از روایت سومی معلوم می شود اول کسی که برای او فقاع در شام تهیه نمودند یزید بن معاویه بود، و در آن موقعی که غذا می خوردند و سر حسین علیه السلام زیر همان میز غذا بود، یزید از آن فقاع که برای او آوردند می آشامید و به رفقای خودش می داد و می گفت: این شراب مبارکی است و نشانه ی مبارکی آن این است که اول مرتبه ای که برای ما آورده شده سر حسین، دشمن ما در حضور ماست و غذای ما روی میز بالای سر او آماده است و ما با خیال راحت و قلبی شاد غذا می خوریم.

---

۱ – ۶۸۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۶، روایت ۴۴. (پس از ظهور دوره ی اسلام، اولین کسی که برایش در شام آبجو درست کردند یزید بن معاویه – لعنت خدا بر او – بود. روزی سر حسین بن علی علیهماالسلام را بر زمین نهاده و سفره ی غذا را بر تخت گسترده بود که برایش فقاع آوردند، پس شروع به نوشیدن کرد و به همراهانش نیز می نوشانید و در این حال می گفت: بنوشید که این نوشیدنی مبارک است و سبب برکت آن این است که وقتی ما آن را تناول می کنیم سر حسین پیش ما و سفره ی ما هم گسترده است و با قلب و دلی آرام می خوریم).

بنی امیه و روز عاشورا

اشاره

بنی امیه و شیعیان آنان - دشمنان اهل بیت علیهم السلام - از قتل امام علیه السلام شاد شدند؛ بلکه روز عاشورا را روز عید قرار دادند «و یوم عاشورا یوم تبرکت به بنو امیه؛ روز عاشورا، روزی است که بنی امیه آن را جشن گرفتند».«ابو غندر از امام صادق علیه السلام درباره ی روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود؛ امام علیه السلام فرمود: در روز عاشورا حسین علیه السلام کشته شد؛ پس اگر تو خشنود هستی و دشمن ما هستی روزه بگیر. آنگاه فرمود: آل امیه نذر کردند اگر حسین کشته شد آن روز را عید قرار دهند و به شکرانه قتل حسین علیه السلام آن روز را روزه بگیرند و روز سرور قرار دهند؛ پس این سنت و روش تا به امروز در آل ابی سفیان باقی است، و از این جهت است که عاشورا، روزه می گیرند و آن روز را روز سرور و خشنودی قرار می دهند و عیالات خود را در آن روز خشنود می سازند.آنگاه امام علیه السلام فرمود: روزه برای مصیبت نیست. روزه برای شکر بر سلامتی است و حسین علیه السلام در روز عاشورا گرفتار مصائب شد. پس اگر تو محزون و مصیبت زده هستی روزه مگیر؛ و اگر از این خشنود هستی؛ پس برای شکرانه روزه بگیر» (۱) .آن قدر محدثین منافق، برای روزه گرفتن روز عاشورا حدیث ساختند که ضعفای شیعه به شک افتادند و در این موقع که راوی به امام مراجعه نمود، آن

۱- ۶۸۴. وسائل الشیعه، ج ۷، باب ۲۱، ص ۳۴۱، ح ۷.

حضرت حقیقت مطلب را روشن فرمود و پرده از راز برداشت؛ همان گونه که بنی امیه با حسین علیه السلام در کربلاء روز عاشورا مبارزه داشتند این مبارزه را ادامه داده و آن روز را عید قرار دادند. مردم را اغفال می نمودند و برای روزه گرفتن این روز، حدیث می ساختند؛ پس شیعیان باید آگاه باشند و احادیث فضیلت روزی عاشورا را بشناسند و بدانند که از آثار منافقین است که در کتب ما باقی مانده است مثل روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: روز عاشورا روزه بگیرید که کفاره یکسال گناه است؛ (۱) و عبدالله بن میمون قداح از حضرت صادق روایت نموده که روزه گرفتن روز عاشورا، کفاره ی یکسال است؛ (۲) و کثیر نوا از حضرت باقر روایت کرده که روز عاشورا، کشتی نوح بر کوه جودی نشست، پس نوح، جن و انس را که با او بودند امر کرد تا آن روز را روزه بگیرند، آنگاه امام باقر علیه السلام فرمود: می دانید روز عاشورا چه روزی است؟ روزی است که خداوند توبه آدم و حوا را قبول کرد؛ و دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و فرعون و همراهانش را غرق کرد، در آن روز موسی بر فرعون غالب شد؛ روز عاشورا روزی است که ابراهیم و عیسی بن مریم در آن روز به دنیا آمدند؛ و قائم علیه السلام در روز عاشورا ظهور می کند؛ و توبه ی قوم یونس در روز عاشورا قبول شد. (۳) .تمامی این روایات از مجعولات محدثین شیعیان آل امیه است و متأسفانه تا به امروز در کتب حدیث ما موجود است.ابن ابی عمیر از زید نرسی روایت می نماید که عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام درباره ی روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود. امام علیه السلام فرمود: «هر کس روز عاشورا روزه بگیرد، بهره ی او از روزه، بهره ی ابن مرجانه و آل زیاد است. نرسی از امام علیه السلام می پرسد:

۱- ۶۸۵. همان، باب ۲۰، ح ۲، ص ۳۳۷.

۲- ۶۸۶. همان، ح ۳.

۳- ۶۸۷. همان، باب ۲۰، ح ۵، ص ۳۳۸.

بهره آنـان چه بود؟ امام علیه السـلام فرمود: آتش» (۱) .«جعفر بن عیسـی از حضـرت رضا علیه السـلام، درباره ی روزه در روز عـاشورا، و آنچه که مردم راجع به ثواب روزه ی آن روز می گوینـد، سؤال کرد. امـام علیه السـلام فرمود: آیـا از روزه ی پسـر مرجـانه سؤال می کنی؟! حرامزاده هـای آل زیـاد به جهت خشـنودی از قتل حسـین علیه السـلام آن روز را روزه گرفتنـد و آل محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم و مسـلمانان آن روز را روز نحس می داننـد و چنین روزی روزه نـدارد و مبارک نیست؛ و... هر کس آن روز را روزه بـدارد با کسانی که این سـنت را تأسـیس نمودند و آن روز را مبارک شـمردند، محشور خواهد شد» (۲) .«ابـان بن عثمان از عبـدالملک روایت نموده که از امام جعفر صادق علیه السـلام درباره ی روزه گرفتن روزهای تاسوعا و عـاشورا، سؤال نمودم. امـام علیه السـلام فرمود: اما روز عاشورا روزی است که حسـین کشـته شـد و در کنار شـهدای اصـحاب خـود، به خـاک و خـون آغشـته گردیـد. آیـا چنین روزی روز صوم است؟! سوگنـد به خداونـد کعبه! روز عـاشورا، روز روزه گرفتن نیست و آن روز نیست مگر روز حزن و مصیبت بر تمام اهل آسـمان و زمین و جمیع مؤمنین؛ و روز عاشورا روز فرح و سرور برای پسـر مرجـانه و آل زیـاد و اهل شام است؛ و آن روز روزی است که تمامی زمین ها - به جز شام - بر حسـین گریه نمودند. پس هر کس روزه بگیرد یا آن روز را مبارک شـمارد با آل زیاد محشور می شود و هر کس در آن روز در خانه خود چیزی ذخیره نمایـد از منـافقین محسوب می شود و برکت از او و اهل بیت او برداشـته می شود. (۳) .از این حدیث دانسـته می شود که بنی امیه، روز عاشورا را روز عید قرار داده بودند و با اهل بیت خود به فرح و سـرور می پرداختند و قطعا لباس های نو می پوشیدند و جشن می گرفتند و دید و بازدیدها و شیرینی و خوراکی های عالی در

۱- ۶۸۸. همان، ب ۲۱، ح ۴، ص ۳۴۰.

۲- ۶۸۹. همان، ص ۳۴۰، ب ۲۱، ح ۳.

۳- ۶۹۰. همان، ب ۲۱، ح ۲، ص ۳۳۹.

آن روز داشـتند و از آنجـا که روز عـاشورا را روز برکت می دانسـتند، آذوقه خـود را در این روز می خریدنـد که بـا برکت و میمنت باشـد! شـما از این روایات می توانیـد بر وسـعت تبلیغات بنی امیه پی ببرید. به قدری محدثین و منافقین آنان حدیث در فضـیلت صوم روز عاشورا ساختنـد که تا عصـر حضـرت رضا علیه السـلام - با آن که سـلطنت آل امیه سال ها بود که منقرض شده و به دشـمنان آنان از بنی عباس منتقل گشته بود و با آن که ائمه طاهرین تا آن زمان شیعیان را هدایت می کردند و از شر منافقین محفوظ می داشـتند - هنوز جمعی از شـیعیان در اشتباه بودند. لذا مثل «جعفر بن عیسی» از حضرت رضا علیه السلام از صوم عاشورا و ثواب هایی که مردم می گویند، می پرسد. امام می فرماید: از صوم پسر مرجانه می پرسـی؟ و عجب تر آن که بـا وجود این همه حـدیث معـارض که از ائمه طاهرین به ما رسـیده، هنوز آنگونه روایات که قطعا از مجعولات است در کتاب های ما باقی مانده است! در این صورت آیا روا است کسـی بگوید تمام احادیث موجود در کتب اربعه قطعی السـند است و از ائمه صادر شده؟! خداوند روی درغگویان و منافقین را سیاه گرداند!

ص:۵۶۳

شیعیان و روز عاشورا

اشاره

وظیفه شیعیان این است که در غم و سرور، شریک ائمه طاهرین باشند. حضرت رضا علیه السلام به پسر شبیب می فرماید:«یابن شبیب ان سرک ان تکون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا فلو ان رجلا تولی حجرا لحشره الله معه یوم القیامه» (۱) .امام رضا علیه السلام به حسن بن فضال فرمود: هر کس روز عاشورا را روز تعطیل خویش قرار دهد و دنبال کارهای خویش نرود، خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورده سازد و هر کس روز عاشورا، روز مصیبت و اندوه و گریه ی او باشد، خداوند روز قیامت را روز شادی و خشنودی او قرار دهد و چشم او به روی ما در بهشت روشن گردد. و هر کس روز عاشورا را روز برکت بنامد و در آن روز آذوقه برای منزل خود جمع و تهیه نماید، برکت از او برداشته شود و روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد محشور گردد (۲) .و حضرت رضا علیه السلام به ابراهیم بن ابی محمود فرمود: روز عاشورا، اشک های ما

ص:۵۶۴

۱- ۶۹۱. همان، ج ۱۰، ص ۳۹۳، باب ۶۶، ح ۵۵. (ای فرزند شبیب! اگر دوست داری با ما در درجات بالای بهشت باشی، در حزن و اندوه ما محزون باش و در شادی ما شادمان باش و بر تو باد به ولایت ما، که اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند او را با آن محشور می سازد).

۲- ۶۹۲. همان، ص ۳۹۴، ح ۶.

را جاری ساخت و پلک های چشم ما را مجروح نمود و عزیز ما را در زمین کربلا خوار نمود، به طوری که تا روز قیامت حزن و انـدوه از ما جـدا نمی شود. پس گریه کنندگان باید بر حسـین گریه کنند که گریه ی بر او، گناهان بزرگ را پاک می کند. آنگـاه حضـرت رضـا علیه السـلام فرمود: چون ماه محرم می رسـید، دیگر پـدر مرا خنـدان نمی دیدنـد و هم و غم او را فرامی گرفت تـا روز عـاشورا، و چون روز عـاشورا می شـد، آن روز، روز مصـیبت و انـدوه و گریه او بود و می فرمود: روز عـاشورا، روزی است که حسین علیه السلام در آن روز کشته شد. (۱) .پس این گریه و زاری و سوگواری شیعیان از اول محرم و تعطیل عمومی در عـاشورا بلکه تاسوعـا، از باب اظهار علاقه به ائمه طاهرین و شـرکت با آن بزرگواران و دوری و بیزاری از دشـمنان دین است. ائمه طاهرین شـیعیان را بر گریه کردن بر حسـین و سوگواری بر او، بلکه جزع و فزع، ترغیب نموده اند. از حضـرت صادق علیه السلام روایت شده است:«کل الجزع والبکاء مکروه سوی الجزع والبکاء علی الحسین». (۲) .در روایت ابن شبیب از حضـرت رضا علیه السـلام آمده است:«ان کنت باکیا لشی ء فابکک للحسین بن علی بن ابی طالب... ان بکیت علی الحسین حتی تصـیر دموعـک علی خـدیک غفر الله لک کل ذنب أذنبته صـغیرا کان أو کبیرا قلیلا کان أو کثیرا» (۳) .ائمه رضوان الله تعـالی علیه شیعیان را وادار می کردند بر آنکه مجلس بپا کنند و احیای امر

۱- ۶۹۳. همان، ص ۳۹۴، ب ۶۶، ح ۸.

۲- ۶۹۴. امالی طوسی، مجلس ۶، ح ۲۰، (هر بی تابی و گریه ای مکروه است مگر بی تابی و گریه ی بر حسین علیه السلام).

۳- ۶۹۵. وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۶۶، ح ۵، ص ۳۹۳. اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی، بر حسین بن علی بن ابی طالب گریه کن،... اگر اشـک هایت در مصـیبت حسـین بر گونه ات جاری شود، خداونـد گناهان بزرگ و کوچک تو را، چه کم و چه زیاد، می آمرزد).

ائمه علیهم السلام را بنمایند. در «وسائل الشیعه» از «ازدی» و او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که به فضیل فرمود:«اتجلسون و تحدثون قال: نعم، جعلت فداك! قال: ان تلك المجالس احبها فاحیوا امرنا یا فضیل فرحم الله من أحیا أمرنا یا فضیل من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر». (۱) .نشستن شیعیان با یکدیگر و روایت نمودن مناقب و مصائب ائمه رضوان الله تعالی علیه، موجب احیای امر ائمه رضوان الله تعالی علیه است. خداوند کسی را که امر ائمه را احیا می کند رحمت کند. هر کس که ذکر مصیبت ائمه رضوان الله تعالی علیه را بنماید و گریه کند یا برای او نقل کنند و او گریه کند و از چشم او به اندازه ی بال مگس اشک بیرون آید، خداوند گناهان او را - اگرچه به قدر کف های دریا باشد - می آمرزد. این حدیث اختصاص به ذکر مصیبت سیدالشهداء علیه السلام ندارد، بلکه مصیبت پیغمبر و حجج طاهرین را نیز شامل می شود.

شاعران و روز عاشورا

امام صادق علیه السلام همان طور که دستور اقامه ی مجلس عزا و سوگواری داده بود شعراء را نیز وادار می کرد مرثیه بخوانند.شیخ صدوق رحمه الله روایت نموده که امام صادق علیه السلام به «ابوعماره» فرمود: از اشعاری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شده برای من بخوان. ابوعماره شعری خواند و امام گریه کرد. مجددا شعر دیگری خواند و امام گریه کرد. ابوعماره گوید: پیوسته شعر می خواندم و امام گریه می کرد تا این که صدای گریه و شیون را از اندرون خانه شنیدم.سپس امام علیه السلام فرمود: هر کس شعر بخواند و پنجاه یا سی یا بیست یا ده نفر، یا

۱- ۶۹۶. همان، باب ۶۶، ح ۲، ص ۳۹۲.

حتی یک نفر را بگریاند، از برای او بهشت است و اگر بخواند و خودش گریه کند یا خود را به گریه بزند و تباکی کند از برای او بهشت است (۱) .زید شحام می گوید: با جمعی از اهل کوفه در محضر امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که «جعفر بن عفان» وارد شد. حضرت او را نزدیک خود نشاند و فرمود: به من خبر رسیده تو در مرثیه حسین شعر خوب می گویی. گفت: آری، قربانت گردم! پس امام فرمود: بخوان؛ پس جعفر بن عفان خواند و امام و هر کس نزد او بود گریه کردند و فرمود: ملائکه مقرب نیز در این مجلس حاضر شدند و به سخنان تو گوش دادند و آنان مثل ما و حتی بیشتر گریه نمودند، خداوند الان بهشت را برای تو واجب نمود و تو را آمرزید و هر کس در حق حسین شعر بگوید و گریه کند یا کس دیگری را بگریاند، بهشت از برای او است و خداوند گناه او را می آمرزد (۲) .و «ابن قولویه» در «کامل الزیاره» به سند خود از «ابوهارون مکفوف» نقل نموده که چون بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: بخوان. پس خواندم، فرمود: نه، همان طور که در نزد قبر حسین و بین خودتان می خوانید بخوان. پس خواندم:«امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه»چون امام گریه کرد، من ساکت شدم. فرمود: بقیه اشعار را بخوان. چون شعر اول تمام شد، فرمود: شعر دیگری بخوان. پس این قصیده را خواندم که مطلع آن چنین است:«یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسدی ببکاک»پس امام گریه کرد و زنان بسیار گریه و بی تابی نمودند (۳) .از این روایات و نظایر آنها دانسته می شود که امام صادق علیه السلام نه فقط شیعیان را وادار به اقامه مجالس عزا برای امام شهید می نمود، بلکه خود آن سرور شعرا را ترغیب بر شعر گفتن و شعر خواندن می کرد. و ثواب بسیار از برای این عمل بیان می

ص:۵۶۷

۱- ۶۹۷. امالی صدوق، مجلس ۲۹، ص ۲۰۵ ح ۶.

۲- ۶۹۸. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ح ۱۶.

۳- ۶۹۹. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷، ح ۲۵.

فرمود. خود امام نیز در منزل اقامه عزا می نمود و اهل بیت نیز شرکت می کردند و گریه می نمودند. پس تأسیس این مجالس از همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. بی جهت نیست که شیعه را منسوب به امام جعفر علیه السلام می دانند و این مجالس که تا امروز برپاست، از جهت ترغیب و تشویق امام جعفر و ائمه علیهم السلام است. این همان مجالسی است که موجب احیای امر ائمه است و در اثر اقامه این مجالس است که تدریس مسائل و تبلیغ احکام و تذکر آیات قرآن و تفسیر آیات و ذکر مواعظ و قصص و بیدار نمودن مردم از خواب غفلت و آشنا نمودنشان به وظایف روز میسر می شود.

اخلاص در عزاداری

در این مقام تذکر دادن یک امر بسیار مهم مناسب است و آن این است که هر امر خیری که ثواب آن بیشتر باشد مبارزات شیطان در آن راه بیشتر است. البته او دشمن ما است و نمی خواهد به چنین امر بزرگی که موجب نجات و آمرزش گناهان بزرگ ما می شود دست بزنیم، لذا تا بتواند کاری می کند که این امر آلوده شود؛ یا در نیت و قصد قربت خللی وارد آید، و یا او را مشوب و مخلوط به امور نامشروع نماید.پس بر دوستان ائمه رضوان الله تعالی علیه و دشمنان شیاطین لازم است که سعی نمایند عمل به این مهمی را خالص نمایند و به پاک ساختن قصد از برای خداوند و خواندن مرثیه و تذکر دادن مصائب و بیان نصایح و مواعظ و بیان نمودن آیات قرآن و کلمات ائمه علیهم السلام و تبلیغ احکام و تهذیب اخلاق بپردازند که اینگونه امورات موجب احیای امر ائمه علیهم السلام است و از خواندن اشعار لغو و بیهوده و آواز و قصص و حکایات بی نتیجه برای گذراندن وقت و تضییع عمر - مخصوصا در روزهای ماه مبارک - و نسبت های باطل به ائمه علیهم السلام و ذکر نمودن احادیث ضعیف که موجب غلو است خودداری نمایند و می بایست بدانند که این ثواب ها در اثر احیای امر ائمه و تذکر به مصائب حسین و اهل بیت است، نه از برای چیزهای دیگر.

وظیفه ی گویندگان

مناسب است گویندگان اکتفاء کنند به ذکر مصائب - اگر چه گریه نیاورد - و از خواندن چیزهایی که مسلم نیست و شاهد بر صحت ندارد و نسبت های بی علم به حجج طاهرین، خودداری نمایند - و بر فرض که خواستند نقل نمایند به طور قطع نسبت به معصوم ندهند، بلکه مدرک خود را ذکر نمایند و بگویند در فلان کتاب بوده و به عهده راوی بیندازند - و گویندگان خوش باور نباشند و هر چه را که در کتابی دیدند، زود یقین نکنند و احتمال خطا و اشتباه بدهند و نگویند حتما درست است، چه رسد به احتمالات دیگر. به خاطر دارم وقتی به مرحوم والد اعتراض نمودم که چرا فلانی پس از نماز شما، این گونه نسبت ها را به خدا و معصوم می دهد - با آنکه درست نیست و خلاف واقع است - چرا شما او را نهی نمی کنید؟ فرمودند: گفته من در او اثر نمی کند، تا آنکه شبی برای افطار همگی مهمان بودیم. من به آن شخص گفتم: این احادیث که شما نقل می کنید چرا نسبت به امام باقر یا صادق علیهماالسلام می دهید؟ خوب است بگویید فلان کس گفته و یا در فلان کتاب نوشته شده است. گفت: تمامی این احادیث درست است و من یقین دارم. بعد سخن به جای بالاتری رسید و گفت: به فلان آقا گفتم می خواهی نشانه خانه تو را در بهشت بدهم. گفت: بگو. بعد نشانه ی خانه او را دادم که در کدام کوچه و درب چندم است و رنگ آن سبز است و چند پله هم می خورد و بالا می رود و او تبسمی فرمود. من چون سخنان او را شنیدم، دانستم که استاد والد درست فرموده و شاید هم او را نهی کرده بودند و به ایشان هم از این سخنان گفته بود.یک شب بعد از نماز در مسجد، بالای منبر رفت و در ضمن سخنان گفت: در چند مورد رفع قلم می شود. من بی طاقت شدم و به او گفتم: بر طبق آنچه که می گویی روایتی هست، ولی آن روایت درست نیست. او ساکت شد. شب بعد پس از نماز گفت: برای رفع اشتباه آقا می گویم. من متوجه سخن او شدم. گفت: از فلان آقا پرسیدم، فرموده اند که روایتی در این موضوع رسیده است. من مجددا با او

بحث کردم و گفتم: فلانی! آن آقا فرموده روایتی هست یا آن روایت صحیح است؟ گفت: فرمودند روایتی هست. گفتم: من نیز دیشب به شما گفتم روایتی هست، ولی دروغ است و درست نیست. تصادفا آن آقا را در دکان کتابفروشی دیدم، به ایشان گفتم: با فلانی بحث کردم و او از شما چنین نقل نمود و من به او چنان گفتم. ایشان اظهار داشت من نمی دانستم. گفتم: این روایت بر طبق مذهب شیعه درست است؟ فرمود: نه. گفتم: پس مناسب بود به او تذکر می دادید که این روایت صحیح نیست و با مذهب ما ناسازگار است.پس گویندگان هر حدیثی را که در هر کتاب دیدند زود به آن اطمینان پیدا نکنند، چه بسا احادیث زیادی که مخلوق منافقین و ساخته وضاعین است. پس نباید هر حدیثی را باور کرد، مگر آن که با آن شاهد صدقی از کتاب خدا و یا احادیث مسلم همراه باشد و نیز باید توجه داشته باشند که وقتی این گونه احادیث خوانده می شود به تدریج از مسلمات می گردند؛ پس نباید این محذور را بعید شمارند.بر مستمعین و شنوندگان است که آنچه را برای دین آنان نتیجه دارد بشنوند و آن کس را که آنان را به بهشت نزدیک و از جهنم دور می کند پیدا کنند و به سخنان او گوش بدهند. و بر صاحبان مجالس است که از اینگونه افراد دعوت کنند و آنان را تشویق به چنین عملی نمایند. نه آن که به خواندن چیزی که موجب گریاندن مردم باشد وادار کنند، ولو به خواندن حدیث غیر معتبر یا چیزهایی که موجب وهن دین و توهین به بزرگان دین باشد.بر اهل علم است که گویندگان و صاحبان منزل را به معروف تشویق نمایند و از اهل دعوت به معروف باشند، لسانا و عملا. آنان که اهل علم هستند به وظیفه خود آشنا هستند و دیگران هم که هنوز توشه ای از علم ندارند، باید تحقیق کنند و به صرف این که چیزی را از کسی شنیدند یا در جایی دیدند امری را مسلم ندانند و در دین وارد نکنند.و چه قدر شایسته است که کتاب هایی برای گویندگان نوشته و به دست آنان داده شود. من روزی به یکی از همین گویندگان گفتم: فلان مصیبت که

خوانـدی درست نیست. گفت: کتابی نشان بدهید که از آن بخوانم.اگر مؤمنین از تمام طبقات به وظیفه خود آشـنا شوند و آن گونه مجـالس که هم مرضـی خـدا و ائمه طـاهرین است بپـا کننـد، البته احیـای امر دین نموده انـد و قـدم هایی به سـمت منزل آخرت برداشـته انـد و اگر بنـا شـود هر کسـی آزاد باشـد که هرچه را خـواست بخوانـد و رادعی و مـانعی در بین نباشـد، قطعا ناکسـانی دیـن را ملعبه دست قرار خواهنـد داد و در سـد محکم دین رخنه خواهنـد نمـود. آن اجرهـای زیـاد و آن اعمـالی که بهشت را واجب می کنـد آن عمـل پاکی است که بی هیـچ آلایشـی برای خـدا بجا آورده شود، ولی شـیطان تا بتوانـد نخواهد گـذاشت چنین عملی از مردم صـادر شود. چه بسا مردمانی که به گوینـده ای گوش داده انـد و پس از یک ساعت اگر از آنها پرسـیده شود که چه می گفت، عـاجز از جواب باشـند. و چه بسـا مردمـانی که گوش هـای خود را وقف شـنیدن چیزهـایی که مرضـی عنـدالله و عند الرسول نیست نموده اند و گمان می کنند کار خوبی کرده اند:(ان الشـیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من أصـحاب السعیر) (۱) .«در حقیقت شـیطان دشـمن شـماست، شـما نیز او را دشمن گیرید، او فقط دار و دسته خود را می خواند تا آنها از یاران آتش باشند.»

ترغیب حضرت صادق به شعر گفتن و زیارت رفتن

«ابوالفرج» در «مقاتـل الطـالبیین» می گویـد: جمـاعتی از شـعرای متـأخرین در حق امام شـهید مرثیه ها ساختنـد، ولی از شـعرای سابقین چیزی در دست ما نیست، چون آنان از ترس بنی امیه جرئت مرثیه گفتن نداشتند (۲) .

ص:۵۷۱

۱- ۷۰۰. سوره فاطر، آیه ۶.

۲- ۷۰۱. مقاتل الطالبین، ص ۱۲۲.

امام جعفر صادق علیه السلام در مقاتل سلاطین اموی و عباسی، شعرا را ترغیب به خواندن مراثی می نمود و خود شخصا به اشعار آنان گوش می داد و تقاضا می فرمود که به همان لحن عزاداران و با رقت و حزن و اندوه بخوانند و در منزل آن حضرت، مجلس حزن و عزا بپا می شد و خود امام گریه می کرد و حرم او نیز گوش می دادند و گریه می کردند و آن حضرت ثواب مرثیه خواندن را بیان می فرمود و در اثر همین تشویق شعرای شیعه مراثی زیادی ساختند و برای شیعیان خواندند و از روایت «ابوهارون مکفوف» دانسته می شود که شعرا به زیارت قبر می رفتند و نزد قبر امام شهید همان مراثی را برای شیعیان می خواندند و مجلس سوگواری بپا می داشتند و در اثر اهتمام آن امام این گونه مجالس تأسیس گشت و زیارت قبر امام حسین علیه السلام رواج یافت.«مسمع کردین» از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: تو از اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی روی؟ گفتم: چون من مردی مشهور و سرشناس هستم و دشمنان زیادی از ناصبی ها و دیگران دارم، ترس آن دارم که اگر به زیارت روم به گوش اولاد سلیمان - والی بصره از طرف منصور دوانیقی - برسد و بر ضرر من اقدام نمایند. امام فرمود: آیا مصائب حسین را یاد می کنی؟ مسمع گوید: بله و گریه می کنم (۱) .از این حدیث اصرار امام به روانه کردن شیعیان به زیارت دانسته می شود و نیز دانسته می شود که در عصر منصور دوانیقی از زیارت امام حسین علیه السلام جلوگیری می کردند و شیعیان در آن زمان نیز از زیارت ترس داشتند و این موضوع اختصاص به زمان اموی ها و متوکل عباسی نداشته است. بحدی امام مردم را ترغیب به زیارت نمود - و همچنین ائمه دیگر - که در آنجا ساختمان ها و منازلی تأسیس کردند و سکنه ای پیدا نمود و مردم از اطراف برای زیارت امام حسین علیه السلام حرکت می نمودند تا آنکه متوکل عباسی دستور داد تمام آن منازل و ساختمان ها را خراب کردند.

۱- ۷۰۲. کامل الزیارات، ص ۲۰۳، باب ۳۲، ح ۷.

زیارت امام حسین

ثواب زیارت امام شهیدان

روایات در ترغیب به زیارت و بیان ثواب آن، فوق العاده زیاد است و این کتاب گنجایش همه ی آن ها را نـدارد و من فقط به یک روایت صحیح اکتفا می نمایم. این روایت را شیخ کلینی به دو سند و شیخ صدوق به یک سند از معاویه بن وهب نقل نموده انـد.معاویه بن وهب گویـد اجـازه گرفته و به حضور امـام صـادق علیه السلام رفتم چون وارد شـدم دیـدم امام نماز می خواند. پس از تمام کردن نماز در حال سجده با خداوند مناجات کرد و گفت:ای خداوندی که کرامت و وصیت را خاص ما گرداندی، و به ما وعده ی شفاعت دادی و علم گذشته و آینده را به ما عطا کردی و قلوب عده ای را متوجه ما نمودی، من و برادرانم، و زائران قبر حسین علیه السلام را بیامرز، هم آنـان که اموال خود را صرف این راه نمودنـد و بـدن هـای خود را به زحمت انداختند به جهت نیکویی به ما و خشنودی پیغمبر تو و رسیدن به ثواب تو و برای اجابت امر ما و دشمنی با دشمنان ما و منظور آنان از این عمل رضایت تو است و بس؛ پس خداوندا! تو به آنان جزای خیر بده و آنان را در شب و روز حفظ بفرما و در حق بازماندگان آنان – از زن و فرزند – نیکوئی را از شر هر دشمن قوی و ضعیف و جن و انس حفظ فرما، و

ص:۵۷۳

بهترین آرزوهـا و دعاهـای آنان را مسـتجاب فرما، آنان را بر فرزنـدان و خویشان ترجیـح دادنـد. و به جهت ما متحمل غربت و مشقت سفر گشتند، پروردگارا! دشمنان، آنان را سرزنش می کنند و با وجود این، از زیارت دست برنمی دارند، پس خداوندا! صورت هـای آنـان را که در اثر تابش خورشـید تغییر نموده و چشم های گریان و دل های سوزان و ناله ها و فریادهای آنان را تو مشـمول رحمتت کن؛ خداوندا! همه آنان را به تو می سـپارم.امام پیوسته در حال سجده، برای زائران امام حسین علیه السلام دعـا می نمود. پس از ختم دعا گفتم: قربانت گردم! اگر این دعاهای تو در حق کسـی بود که خـدا را نمی شـناخت گمان می کنم خداونـد او را از آتش جهنم نجات دهـد. به خـدا سوگند! آرزو کردم که کاش من به زیارت او رفته بودم و حج نگزارده بودم. فرمود: تو که به او نزدیک هستی، چرا به زیارت او نمی روی؟ سپس گفت: ای معاویه! زیارت او را ترک مکن. آیا نمی خـواهی تو از کسـانی باشـی که پیغمـبر و علی و فـاطمه و ائمه علیهم السـلام در حق آنـان دعـا می کننـد؟! آیـا نمی خواهی از کسانی باشـی که چون از زیارت برگردند، گناهان گذشـته و هفتاد سال آنان آمرزیده باشد؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که ملائکه با آنان مصافحه می کنند؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشـی که چون از قبر بیرون آیند، گناهی نداشـته باشند؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که فردا با پیغمبر مصافحه می کنند؟! (۱) .

سر جهر امام به این دعاها

شاید امام صادق علیه السلام با توجه به حضور راوی (معاویه بن وهب) در مجلس، بلند دعا می کردند تابه راوی، مقامات ائمه معصومین و اغراضی که زائر باید به

۱- ۷۰۳. کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۲، ح ۱۱؛ ثواب الاعمال شیخ صدوق، باب ثواب زیاره الامام الحسین علیه السلام، ح ۴۴.

جهت آنها به زیارت برود و فواید و آثار مترتب بر زیارت را، یاد داده باشند تا شیعیان به شوق آیند. پس این جهر به دعا نظیر جهر به صدقه دادن است، برای آن که حاضرین تشویق به صدقه دادن بشوند و پس از هزار و دویست و پنجاه سال (۱) این دعا در کتاب ها نوشته و شیعیان به سبب خواندن آن تشویق و ترغیب به زیارت می شوند.

اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف

احادیث مختلفی در اندازه ی ثواب زیارت وارد شده و اختلاف احادیث در مقدار ثواب، چه بسا به جهت اختلاف اشخاص و زمان ها و اماکن و احوال باشد. کسی که معرفت او به ائمه علیهم السلام بیشتر است یا کسی که دارای این مرتبه نیست، کسی که راه او نزدیک است با کسی که از راه دور آمده، کسی که با وسائل بوده با کسی که بی وسیله بوده، کسی که در فصل خوب آمده با کسی که در فصل سختی و گرما آمده، و کسی که در زمان جلوگیری و منع از زیارت با خوف شدید آمده با کسی که با رخصت و جواز آمده باشد، البته در مقدار ثواب مساوی نخواهند بود. پس این تفاوت ها در اندازه ی ثواب، قطعا مؤثر است و اختلاف اخبار را می توان بر اینگونه تفاوت ها حمل نمود. از این گذشته، کسی که مقداری از ثواب بر زیارت را شنید و به رجاء آن مقدار ثواب برای زیارت کردن آماده شد، بعید نیست که مشمول اخبار:«من بلغه عن النبی شی ء من الثواب فعمله کان له ذلک الثواب و ان لم یکن کما بلغه» (۲) .«کسی که از پیغمبر به او خبر ثواب عملی برسد و او آن عمل را به امید آن مقدار از ثواب بجا آورد. خداوند به فضل خود آن ثواب را به او

ص:۵۷۵

۱- ۷۰۴. این تاریخ تا سال نگارش کتاب بوده است.

۲- ۷۰۵. بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۵۶، باب ۳۰، ح ۴.

می دهـد اگر چه آن خبر درست نباشـد».باشد.پس بر شـیعیان است که با دشـمنان خدا دشـمنی و با اولیای خدا دوستی کنند و خود را به زیـارت قبر مطهر حسـین و ائمه علیهم السـلام برساننـد که این عمـل خوب آنـان، منظور نظر پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه علیهم السلام می باشد و به واسطه ی آن از دعا و شفاعت آنان محروم نمی شوند.

وظیفه زوار

بر زائر است که قصـد خود را برای خـدا خـالص کنـد و وقتی که به زیـارت می رود قلب خود را از غیر فـارغ و خود را فقط و فقط متوجه زیارت بنماید. از سـخنان بیهوده با مردم - چه رسد به حرام - و سب و دشنام دادن به زوار و نگاه کردن به نامحرم و اذیت و اسـتهزاء به زوار - مخصوصا در مواقع زیارت - پرهیز کند و در نظر داشته باشد که در چه مکانی است و چه کسانی ناظر و حاضـرند و بدانـد که شـیطان درصـدد ابطال عمل او است. از مال حلال در این راه بـذل نماید و از مال شـبهه دار - چه رسـد به حرام - دوری کنـد و بیش از پیش مواظبت بر نمـاز و واجبـات نمایـد، نه آن که در این راه نمـاز واجب خود را ترک نمایـد. همچنین تقیه را از نظر دور نداشـته باشـد و زبان خود را از بدگویی به کسانی که مورد علاقه دیگران هسـتند نگاه دارد وگرنه چه بسا خود را به مهلکه افکنـده و به ضـرر خویش اقدام نموده باشد.یکی از بزرگان برای من نقل نمود که مرحوم «آیا شیخ محمد حسین قمشه ای نجفی» معروف به کوچک که از موثقین و بزرگان بود می فرمود: از مشهد با زوار به سمت عتبات می رفتم و دراز گوشـی هم از مشهد خریده، با آن می آمدم. در بغداد زوار را نگاه داشتند و مفتشی برای بازرسی آمد. رئیس آن ها جوان خوش اخلاقی بود و با ملاطفت و مهربانی انجام وظیفه می نمود. چون به من رسید و اثاثم را

تفتیش کرد، کتابی را یافت که مطلبی بر خلاف تقیه در آن بود. رئیس مرا نگاه کرد و لبخندی زد و مثل آن که گفت تو را می سوزانم. بعد زوار را مرخص نمود تا بروند و یکی از پاسبانان را خواست و به پاسبان چیزی گفت و مرا به او سپرد که به جایی برساند. ناگفته نماند که دراز گوش خیلی بد راه می رفت و هر چه کردند او را به راه بیندازند نمی شد. عاقبه الامر گفتند که خودت سوار شو و او را راه بینداز. تا سوار شدم آن حیوان مثل برق دوید و با کمال سرعت رفت و از جسر گذشت و با کمال شتاب به سمت شهر کاظمین علیهماالسلام آمد و خود را به کوچه ای رساند و داخل خانه ای شد که زوار و رفقای همسفرم در همان خانه وارد شده و منزل کرده بودند.این حکایت که از مسلمات است و جای هیچ گونه تردیدی ندارد، کرامتی است و خداوند بدین وسیله جان آن زایر را از خطر نجات داده است. پس بر زوار است که به وظایف خویش آشنا شوند، آنگاه سفر نمایند. و از آن باب که شیطان در دشمنی کوتاهی نمی کند و حتی الامکان زوار را از فیض زیارت محروم می دارد و چه بسا در حالی که در حرم مطهر است اعمالی از او سر می زند که موجب شقاوت و محرومیت او می گردد، زایر باید آداب زیارت را در نظر بگیرد و بداند شیطان با او است و در مقام دشمنی است و زایر خوب است خود را به خداوند بسپارد.

سختگیری سلاطین جور و متوکل عباسی بر زوار قبر امام

همان طور که ائمه علیهم السلام اولیای خدا را به زیارت امام شهید ترغیب می نمودند، سلاطین جور - اعداءالله - از این عمل جلوگیری می کردند.در زمان بنی امیه که شعرا از ترس سلاطین برای حسین علیه السلام مرثیه نمی گفتند، چگونه مردم می توانستند به زیارت او بروند ولی در زمان های فترت مثل ایام اختلاف مروان و عبدالملک با ابن زبیر شیعیان آزادانه به زیارت می شتافتند. همچنین در زمان اختلاف بنی مروان و بنی عباس نیز فرصتی برای شیعیان پدید آمد و می توان گفت که ابوالعباس سفاح

ص:۵۷۷

- اولین خلیفه عباسی - نسبت به زائران سخت گیری نمی کرد، ولی در زمان برادر او منصور دوانیقی که از دشمنان سرسخت اهل بیت بود، بر زائرین قبر خطر بسیار متوجه بود چنانکه از روایت «مسمع کردین» دانسته می شود، ولی هیچ زمانی به سختی زمان متوکل عباسی نبود. او از بدترین خلفا و سرسخت ترین دشمنان اهل بیت است و مناسب است کلام ابوالفرج را در مقاتل که قریب به عصر آن پادشاه جبار است نقل نمایم. او می گوید: متوکل دشمن آل ابوطالب و پر حسد و کینه و بدبین به تمامی آنان بود و وزیر او «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» دشمن اهل بیت بود و او را بر این زشت کاری ها تشویق می نمود، در نتیجه، متوکل با آل ابوطالب کاری کرد که هیچ یک از خلفای بنی عباس نکرده بودند، از جمله کارهای او جلوگیری از زیارت قبر بود. او بر سر راه زوار پست های نگهبانی با نگاهبانان مسلح به فاصله یک میل ایجاد کرده بود که هر کس را بیابند که برای زیارت آمده، بکشند، یا به سخت ترین عقوبت مجازات نمایند. آنگاه حکایت روانه کردن متوکل «دیزج یهودی» را برای خراب کردن قبر و عمارت های اطراف و زراعت کردن قبر و اطراف آن نقل می کند. پس دیزج یهودی آمد و بناهای اطراف را خراب کرد و به قدر دویست جریب از اطراف قبر را شخم زد، ولی چون به قبر رسید هیچ کس حاضر به خراب کردن قبر نشد تا آن که جماعتی از یهودیان را آورد. پس یهودی ها زمین قبر را شخم زدند و دیزج به اطراف قبر آب جاری نمود و پست های نگهبانی بپا نمود که فاصله هر دو پست یک میل بود و هر زائری را که می گرفتند به نزد متوکل می فرستادند. (1)
.و نیز ابوالفرج می گوید: «عمر بن فرج رخجی» را بر مکه و مدینه گماشت. پس او مردم را از کمک کردن و نیکویی به آل ابی طالب منع نمود. و اگر به او خبر می رسید که یکی از مردم به یکی از آل ابی طالب احسان کرده - ولو به چیز اندکی - او را سخت عقوبت می کرد و جریمه می نمود تا کار به جایی رسید که

۱- ۷۰۶. مقاتل الطالبین، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

جماعتی از زنان علوی یک پیراهن داشتند که به تدیج و به نوبت در آن نماز می خواندند و دیگران برهنه می نشستند. این وضع ادامه داشت تا آن که متوکل کشته شد. پس «منتصر عباسی» پسر او به آل ابی طالب نیکویی کرد و مالی فرستاد و بین آنان تقسیم نمود، زیرا او با پدرش در افعال و عقیده مخالف بود (۱) .مسعودی در مروج الذهب می گوید: آل ابی طالب پیش از خلافت منتصر در محنت و سختی بودند و بر جان خود امان نداشتند. در سال (۲۳۶) متوکل عباسی زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سائر مشاهد را ممنوع نمود و در همان سال دیزج را برای هدم قبر و نابود کردن اثر آن و مجازات نمودن زوار روانه نمود و با این که بالاهای قبر را دیزج به دست خود خراب نمود، آنگاه عمله اقدام کردند و خراب نمودند. اما منتصر مردم را آزاد گذاشت و فرمان داد که کسی متعرض آل ابی طالب و هر کس که به زیارت قبر حسین یا قبر دیگری از آل ابی طاب می رود نشود و امر نمود که فدک را به اولاد حسن و حسین رد نمایند و اوقاف آل ابی طالب را آزاد نمود و فرمان داد کسی متعرض شیعیان نشود و به آنان آزاری نرساند و «بحتری» شاعر در ضمن اشعاری می گوید:و ان عليا لأولى بكم و أزكى يدا عندكم من عمرو كل له فضله والحجو ل يوم التراهن دون الغررو «یزید بن محمد مهلبی» گوید:و لقد بررت الطالبيه بعدما ذموا زمانا بعدها و زماناورددت ألفه هاشم فرأيتهم بعد العداوه بينهم اخواناآنست ليلهم وجدت عليهم حتى نسوا الأحقاد و الأضغانا

ص:۵۷۹

۱- ۷۰۷. همان، ص ۳۹۶.

لو یعلم الأسلاف کیف بررتهم لرأوک أثقل من بها میزانا (۱) .از این نقل ها دانسته می شود که متوکل از سخت ترین ناصبی ها و دشمنان اهل بیت بوده است. او راه ارتزاق را به روی خویشان پیغمبر بست و اوقاف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام را از چنگ آنان به ظلم بیرون آورد. فدک را نیز گرفت و راه احسان مردم را بست و راه درخواست و مسئلت را نیز بر آنان ممنوع نمود و جانشان را در معرض خطر گذاشت؛ پس لا ـ محاله در چنان زمانی کار به جایی می رسد که علویات برهنه در خانه بنشینند و با یک پیراهن نماز بخوانند. دشمن متوکل با آنان به جهت حفظ سلطنت خود نبود، زیرا که از زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سایر آل ابی طالب نیز منع کرد و حال آن که حسین و شهدا با او دشمنی نکرده بودند و در زمان او نبودند و زیارت آنان مضر به سلطنت او نبود، بلکه سبب دشمنی او با اهل بیت، مقام آنان بود، نه آن که به جهت حفظ مقام خود باشد.تا لله ان کانت أمیه قد أتت قتل ابن بنت نبیها مظلومافلقد أتاه بنو أبیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدومااسفوا علی أن لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما (۲) .و شاعر دیگر گفته:أیحرث بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی الزانیه

ص:۵۸۰

---

۱ – ۷۰۸. مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱ و ۵۲. (علی به شما نزدیکتر است و بیشتر از عمر حق دارد، هر کدام فضیلت خویش دارند اما به روز مسابقه اسبی که نشان دست و پا دارد با اسبی که نشان پیشانی دارد همسنگ نیست). (با طالبیان پس از آنکه مدتها مورد مذمت بوده اند نیکویی کردی و الفت هاشمیان را تجدید کردی که پس از دشمنی دوست شدند، آرامشان کردی و بخشش دادی تا کینه ها را از یاد ببردند، اگر گذشتگان بدانستندی که چگونه با آنها نیکی کرده ای می دیدند که کفه ای حسنات تو از همه سنگین تر است).

۲ – ۷۰۹. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۵ (به خدا سوگند! اگر بنی امیه فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مظلومانه کشتند، پس پسر عموهای ایشان (بنی عباس) جنایتی همانند کردند؛ آنان قبر او را ویران ساختند. آنان افسوس می خوردند که نتوانستند در قتل حسین بن علی شرکت کنند، لذا به قبر مطهرش یورش آوردند و او را در آرامگاهش دنبال کردند).

لعل الزمان بهم قد یعود و یأتی بدولتهم ثانیهالا لعن الله أهل الفساد و من یأمن الدنیه الفانیه (۱) .هر چند دولت حق ظاهر نگشته است ولی دوره آن ظلم ها و جورها گذشته و به کوری دشمنان اهل بیت، این قبور ائمه طاهرین است که مزار شیعیان شده و از هر گوشه ای و کناری و شهری و دیاری کاروان هاست که برای زیارت بزرگان دین، ائمه طاهرین علیهم السلام، در حرکتند و به مرور ایام و لیالی بر عظمت بناها و بر علاقه زائرین افزوده می گردد:(یریدون أن یطفؤا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا أن یتم نوره) (۲) .«می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند».طبری در وقایع سال ۲۳۶ ه- می نویسد: در این سال متوکل امر به خراب کردن قبر حسین و خانه ها و منازلی که در اطراف قبر ساخته شده بود کرد و امر نمود که زمین قبر شکافته و زراعت شود و مردم را از زیارت قبر حسین علیه السلام منع نمود و از طرف شهربانی اعلام شد که هر کس را از سه روز دیگر نزد قبر بیابیم او را به زندان و سیاه چال می فرستیم. پس مردم فرار کردند و از زیارت دست برداشتند و موضع قبر و اطراف آن کشت و زرع شد. (۳) از همین نقل کثرت زائرین در همان عصر متوکل دانسته می شود.

جبران خرابکاری های متوکل

طبری می گوید: چون منتصر به خلافت رسید اول کار او این بود که «صالح» را از مدینه عزل کرد و به جای او «علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد» را

۱- ۷۱۰. همان، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

۲- ۷۱۱. سوره ی توبه، آیه ی ۳۲.

۳- ۷۱۲. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۸۵.

والی مـدینه نمود. از علی بن حسـین منقول است که وقـتی خواسـتم او را وداع کنم نزد او رفتم. به من گفت: ای علی، تو را به سمت گـوشت و خـون خود روانه می کنم –و دست برد و پوست بـازوی خود را کشـید – و گفت: به اینجـا تو را می فرسـتم، ببینم رفتار تو با آل ابی طالب چگونه است. گفتم: امیدوارم نظر امیرالمؤمنین را درباره آنان اطاعت کنم! گفت: بنابراین در نزد من مقرب خواهی گردید. (۱) .کوتاه سخن این که، اگرچه ابن سعد، حسین علیه السلام را در آن بیابان برهنه گذاشت و رفت و کشـتگان خود را به خاک سپرد، ولی چون او رفت قومی از بنی اسـد آمدنـد و حسـین و یاوران او را دفن کردنـد و از همان وقت قبر حسین علیه السلام مزار بود، ولی از قبور دشمنان اثری نماند. شیعیان از همان اول به زیارت حسین علیه السلام آمدند. نام «عبیدالله بن حر» را در زوار قبر می بینید. توابین همگی به زیارت قبر آمدند و یک شـبانه روز توقف کردند و گریه و زاری نمودنـد. «مصـعب بـن زبیر» در آن وقـت که به جنـگ عبـدالملک می رفت، چـون به کربلاـ رسـید نزد قـبر ایسـتاد و گفت: یا اباعبـدالله، اگر جان تو را گرفتنـد دین تو را نگرفتنـد. و برگشت در حالی که این شـعر را می خواند:و ان الأولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا (۲) .هرچند سـلاطین بنی امیه و بنی عباس برای زیارت قبر حسین علیه السلام سخت گیری می نمودند، ولی شـیعیان بر زیارت حریص بودند و بهر نحو بود خود را به قبر می رساندند. ائمه علیهم السـلام نیز شـیعیان را بسیار تشویق می فرمودنـد و به تدریـج در نزدیک قبر ساختمان ها ساختند و مردمانی مجاور شدند تا آن که به فرمان متوکل خانه ها را ویران کردنـد و از آمد و شد به کلی جلوگیری نمودند تا آنجا که مجازات زائر، اعدام قرار داده شد. ولی با همه سـختی ها، در همان عصـر متوکل هم مردم از زیارت دست برنمی داشـتند و با آن که در هر یک میل یک پست نگهبانی مسلح گذاشتند بود

ص:۵۸۲

۱- ۷۱۳. همان، ص ۲۵۴.

۲- ۷۱۴. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۰، ب ۳۹، ح ۴۲.

شیعیان خود را از ثواب زیارت محروم نمی ساختند.ابوالفرج که قریب به آن عصر می باشد، نوشته است: «محمد بن حسین آشنائی» برای من حکایت کرد که چون در ایام متوکل می ترسیدم، مدت زیادی گذشته بود که به زیارت نرفته بودم، ولی به هر صورت حاضر شدم که خود را به خطر بیندازم. یکی از عطرفروشان هم با من همفکر شد؛ پس با او به قصد زیارت بیرون آمدیم. روزها مخفی می شدیم و شب راه می رفتیم تا آن که به نزدیک غاضریه رسیدیم. نصف شب از آنجا بیرون آمدیم و از دو پست نگهبانی که پاسبانانش را خواب ربوده بود، گذشتیم تا آن که به نزدیکی قبر رسیدیم و از روی علامت و نشانی به موضع قبر رسیدیم، دیدیم صندوق قبر را کنده و سوزانده و آب بر قبر سوار کرده بودند. جای قبر فرورفته و مانند خندقی شده بود. پس زیارت کردیم و خود را بر جای قبر انداختیم و بوی عطری که نظیر آن را استشمام نکرده بودیم به مشامان رسید. از عطرفروش که با من بود پرسیدیم که این چه عطری است؟ گفت: به خدا سوگند! تاکنون مثل این بوی خوش از عطرها به مشامم نرسیده است! پس وداع کردیم و اطراف قبر نشانی هایی در چند جا گذاردیم. چون متوکل کشته شد با جماعتی از آل ابی طالب و شیعیان به کربلا آمدیم و آن علامت ها و نشانی ها را از زمین بیرون آوردیم و قبر را به حالت سابق برگرداندیم. (۱) .نه یزید توانست از عظمت و محبوبیت و موقعیت حسین علیه السلام بکاهد و نه متوکل و نه سلاطین جور.چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزدقبر امام علیه السلام تا امروز مزار شیعیان بوده و هیچ وقت آنجا را خالی نگذاشته اند. بیش از هزار سال که آنجا شهر و مسکن جمعی از شیعیان گشته و به تدریج و به مروز زمان بر عظمت آن شهر افزوده می شود و در این اثنا، اگر چه بر قبر عوارضی و بر سر راه زوار موانعی

۱- ۷۱۵. مقاتل الطالبیین، ص ۵۹۸ و ۵۹۹.

پدیـد آمده، ولی به مروز زمان عارض و مانع برطرف شده و نور الهی بیش از پیش تابان گردیده و امروزه ایام زیارت در طول سال بسیار است و زوار امام شـهید از اطراف و اکناف عالم مثل سیل به طرف کربلا سـرازیرند و می توان گفت که از بزرگ ترین مجـامع مسـلمین، تجمع زوار امـام در کربلاـ است و چه بسـا که جمع آنان از حجاج بیت الله الحرام هم بیشتر شود.بیست سال پیش از این از زیارت جلوگیری می نمودنـد. من از قم با سـیدی از رفقا به عزم زیارت به سـمت صالح آباد - اندیمشـک فعلی - رفتیم. از انـدیمشک تـا اهواز بـا قطار حرکت کردیم، در خرمشـهر سـخت گیری می نمودنـد و هر ماشـین یا کشتی که وارد خرمشـهر می شـد به وسـیله مـأمورین شـهربانی مسافرین را دقیقا بازرسـی می کردنـد و کسـی که برای زیارت آمـده بود محروم می شد. شاید قریب ده روز در اهواز ماندیم و این مسافرخانه هایی که امروز دایر است نبود و در یک قهوه خانه توقف داشتیم، تا آن که به فکرم رسـید که نزد یکی از شـیوخ «بنی طرف» که قبلا به قم تبعید شده بود و از آنجا به اهواز و تحت نظر هم بـود بروم. چـون به او مراجعه کردم و مرا شـناخت قول مساعـد داد. شب در منزل او بودم. نیمه هـای شب از تکلم و سـخن گفتن خود بیـدار شدم، دیدم زبان من به اختیار من نیست و بی اختیار این جمله را می گویـم: از راه محمره (۱) برو. راه محمره خوب است. چون مکرر گفتم و خوب گوش کردم، زبـان من از کـار افتاد. از جا برخواسـتم و دیـدم باران می آیـد. این باران خیلی طولاـنی شـد و آن راه مسـدود شـد، چون دیگر اتومبیـل نمی توانست برود. از منزل شـیخ مـأیوس بیرون آمـدم و وسـیله حرکت با کشتی فراهم شد و با همه مشـکلات که در جلو بود، راه برای ما باز می شد تا با خوشـی به مقصد رسـیدیم. البته آن سختی و مشـکلات خیلی دوام نکرد و تاکنون چنـدین مرتبه بر زوار کار سـخت شـده و پس از آن موانع برطرف گشـته است. خداوند مرا و دوستان امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام را از ثواب زیارت محروم نگرداند.

۱- ۷۱۶. نام قدیم خرمشهر.

آمدن اهل بیت به کربلا و اقامه عزا در نزد قبر سیدالشهداء

اشاره

از نقـل «سـید بن طاووس» در لهوف دانسـته می شود که خانواده امام شـهید، پس از مراجعت از شام، اول به زیارت قبر حسـین آمدند و در همان زمان نیز کاروانی از حجاز برای زیارت آمده بود. «جابر بن عبدالله انصاری» و جمعی از بنی هاشم با خاندان امـام شـهید مصـادف و روبرو شدنـد و چنـد روز ماندنـد و اقـامه ی مجالس سوگواری نمودنـد و زنان عرب که در آن نواحی بودند نیز در آن مجالس شـرکت داشـتند. (۱) .این نقـل با اعتبار مساعـد است. زیرا اهل بیت امام نتوانسـتند در کربلا عزاداری کننـد و بدن های قطعه قطعه شده را وداع و دفن نمایند، و در این موقع که آزاد شدند چگونه جبران گذشـته نمی نمایند. آنان که در منزل یزیـد مجـالس سوگواری و عزا بپـا می کننـد، چگونه از زیـارت قبر حسـین و شـهدا و اقـامه عزا در نزد خـاک آن بزرگان خودداری می کنند؟ تسکین آلام داغ دیدگان به همین است که بر سر آن خاک بیایند و گذشته را به یاد بیاورند و در هر گوشه ای بنشـینند و اقامه عزا بنماینـد. جایی که امیرالمؤمنین علیه السـلام پیش از واقعه عاشورا به کربلا بیاید و گریه کند و بگوید: در اینجا

۱- ۷۱۷. اللهوف، ص ۲۲۵.

شتران بر زمین می نشینند و در اینجا بارهای خود را می گذارند و در اینجا خونشان ریخته می شود.محمد بن عیسی عن القداح عن جعفر بن محمد عن ابیه قال: «مر علی علیه السلام بکربلا فی اثنین من اصحابه قال: فلما مر بها ترقرقت عیناه للبکاء ثم قال: هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم و هیهنا تهراق دمائهم طوبی لک من تربه علیک تهراق دماء الاحبه» (۱) .چگونه امام سجاد علیه السلام بعد از واقعه کربلا- به زیارت قبر پدر نیاید و یادی از ایام گذشته ننماید؟ و همچنین زینب کبری علیهاالسلام و سایر خاندان، از زنان و دختران و خواهران حضرت سیدالشهداء؟ مگر ممکن است که حسین علیه السلام را فراموش کنند و به زیارت او نیایند؟ در روایتی دیدم که «ابوحمزه ثمالی» می گوید: در مسجد کوفه بودم که شخص غریبی آمد و مشغول نماز شد. چون حال خوشی داشت مجذوب او شدم. پس از نماز بیرون رفت. او را تعقیب کردم تا رسید به جایی که دو شتر و یک غلام حاضر بودند، از غلام پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیهم السلام است رفتم نزدیک و سلام کردم و گفتم: آقا اینجا کوفه است. دیدی که کوفیان با پدر و جد تو چه کردند؛ پس چگونه به اهل کوفه اطمینان نمودی و به این شهر وارد شدی؟ فرمود: برای زیارت قبر پدرم و نماز خواندن در مسجد کوفه آمده ام. (۲) .مقصود از زیارت پدر ظاهرا همان حسین بن علی علیهماالسلام است. این مطلب هم قطعی است که امام سجاد علیه السلام پدر را فراموش نکرده و مکرر به زیارت او می آمده و البته به نحوی مسافرت نمی نموده که در تواریخ ثبت گردد و خلاف تقیه شود.از نقل سید بن طاووس دانسته نمی شود که زمان آمدن اهل بیت به کربلا در اربعین بوده، ولی در اربعین سال اول قطعا نبوده است.

۱- ۷۱۸. قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.

۲- ۷۱۹. وسائل الشیعه، ج ۳،کتاب الصلوه، ص ۵۲۲، ب ۴۴، ح ۵.

سنگینی مصیبت امام حسین

در تـأثیر قتـل امـام در موجودات عـالم از آسـمان و زمین و جن و ملائکه روایات بسـیار موجود است و جای انکار نیست. البته مصـیبت حسـین علیه السـلام اعظم از مصـائب تمام انبیاء و ائمه معصومین است و بزرگترین مصائب چون با مصائب امام شـهید مقایسه شود کوچک نماید و تحمل آن آسان می شود. سـخت ترین روزها بر پیغمبر روز احد است، چون حمزه ی سیدالشهدا در آن روز کشـته شد و روز موته چون جعفر بن ابی طالب در آن روز به شهادت رسید. اما در روز عاشورا برادران و یاوران و خویشـان حسـین علیه السـلام از کوچک و بزرگ در برابر چشم او کشـته شدنـد در حالی که او توانایی حمایت و یاری کردن آنان را نداشت. و در برابر چشم خانواده اش با لب تشنه او را می کشند و سر او را بر بالای نیزه به شهرها و بیابان ها می برند و در مجالس یزیـد و ابن زیاد وارد می کننـد و تن او را برهنه در بیابان می گذارنـد و می روند و با آن همه جراحات که بر بدن آن سـرور وارد آورده اند او را زیر سم اسـبان لگدکوب می کنند و اهل بیت او را چون اسـیران کفار از کوفه به شام روانه می سازنـد.این مصـائب است که مجوز هر جزع و فزعی می گردد و آنچه در موارد دیگر مکروه است در باب حسـین علیه السـلام ممـدوح می شود. این مصائب است که آل ابوسـفیان را - با آن همه تبلیغاتی که در زمان معاویه به نفع آنان شـده بود - منفور عموم نمود و همه را از آنـان بیزار سـاخت و از قلوب و انظـار ساقط کرد.این مصائب یزیـد را وادار کرد که نقشه خود را تغییر دهد و از کرده خود اظهار پشـیمانی نماید و گناه را به گردن ابن زیاد انداخته و در منزل خود اقامه مجلس سوگواری کند و با اسـرا خوش رفتار باشد. این مصائب است که سلسله ابوسفیان را منقرض نمود و عبدالملک را وادار نمود که به حجاج بنویسد: مرا آلوده به خون اهل بیت مکن، چون آل ابوسفیان به همین جهت منقرض شدند. این مصائب است که نام حسین را به طوری بلند کرده که نه تنها به مرور زمان از عظمت او کاسته نمی شود

بلکه روز به روز مقام او بالاتر و توسل به او بیشتر می گردد. این مصائب است که شیعیان را از خواب غفلت بیدار کرده و در برابر بنی امیه پایدار نموده و روح جوانمردی در آنان پدید آورده است. از همان وقت شهادت، توابین مشغول فعالیت شدند تا آن که کار به جایی رسید که خروج نمودند و با دشمنان اهل بیت جنگ ها کردند، کشتند و کشته شدند و پس از آنان نوبت به مختار رسید و شیعیان با او همراهی کردند و قتله امام شهید را کشتند. به فاصله پنج شش سال، از ابن زیاد و ابن سعد گرفته تا کسان دیگر، به سخت ترین مجازات ها گرفتار شدند. این مصائب است که هر وقت مسلمانان از ظلم به تنگ آیند و با ظالمی جنگ کنند «یا لثارات الحسین» گویند، چنانکه تا زمان خروج «ابوالسرایا» در زمان «مأمون» این اشعار را سر می دادند. و بالاخره این مصائب است که امامت را در ذریه حسین علیه السلام قرار داد.

ص:۵۸۸

خاتمه «در ذکر چند فایده»

اشاره

ص:۵۹۰

شخصیت سلیمان بن صرد خزاعی و توابین

اشاره

چون امام شهید شد و ابن زیاد از نخیله – لشکرگاه – به کوفه برگشت، شیعیان از خواب بیدار شدند و دانستند که گناه بزرگی مرتکب شده اند؛ آنان بودند که حسین علیه السلام را دعوت کردند و پس از آمدن، به دشمنان سپردند تا او را بکشند – آری، این گناه پاک نمی شود مگر به کشتن قاتلان امام یا کشته شدن در این راه – پس بزرگان توابین در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی»، شیخ شیعه و صحابی پیامبر، جمع شدند و پس از مشورت سلیمان را بر خود امیر نمودند (۱) .این جماعت، معتقد به حق، فاسق در عمل، و در عین حال مرعوب لشکر شام بودند وگرنه این جمع که پس از کشته شدن امام شهید فورا متوجه بزرگی گناه خود شدند، چرا به کمک اهل بیت اطهار که در همان کوفه محبوس بودند نشتافتند؟ چرا سر امام شهید را از بالای نیزه پایین نیاوردند تا بیش از آن در شهر کوفه گردش ندهند؟ برای این کار چند نفر از جان گذشته کافی بود. در میان این جماعت بودند کسانی که براستی می خواستند توبه کنند و از جان خود سیر شده بودند و می خواستند به جهت جلب رضایت حق کشته شوند. پس چرا سلیمان، امیر توابین

۱- ۷۲۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۲.

از چنین جمع از جان گذشته ای استفاده ننمود؟ او می توانست به وسیله چند نفر به کارهایی مخفیانه دست بزند و به عقیده من می توانست این جمع را وادار به کشتن قاتلان امام شهید از اشراف نماید و البته در چنین مواقعی، قتل و کشتن ناگهانی بهتر از جنگ است. من نمی دانم چرا این فکر به ذهن سلیمان نیامد؟ چه چیز او را از اینگونه فکرها باز داشت؟ سلیمان بن صرد در مقام جمع آوری توابین و تهیه اسلحه بود. او «عبدالله بن وال تمیمی» را معرفی نمود تا اموال را به او بسپرند که در موقع خروج به بینوایان کمک نماید. به تدریج از این گوشه و آن گوشه جمع کثیری را برای خود فراهم نمود تا آن که در چهاردهم ماه ربیع الاول از سال شصت و چهار، یزید ابن معاویه هلاک شد. در این وقت عبیدالله بن زیاد در بصره و جانشین او در کوفه: عمرو بن حریث مخزومی بود. ابن زیاد از مردم بصره برای خود بیعت گرفت و دو نفر را روانه کوفه نمود تا عمرو بن حریث برای او از اهل کوفه بیعت بگیرد. «یزید بن حارث بن رویم شیبانی» گفت: خدای را شکر که از شر ابن سمیه راحت شدیم! ما دیگر با او همراهی نخواهیم نمود. عامل او عمرو بن حریث فرمان داد تا ابن حارث را زندانی کنند. طایفه «بکر» مانع شدند و او را از چنگال پاسبانان نجات دادند و او به منزل خود رفت. مردم کوفه هم عمرو بن حریث را بر بالای منبر سنگ باران نمودند. پس عمرو از کار بر کنار شد و از اشراف کوفه درصدد برآمدند عمر بن سعد ابن ابی وقاص را امیر خود نمایند. زنان «طایفه همدان» آمدند در حالی که بر امام شهید گریه می کردند و عزاداری می نمودند و مردان همدان نیز با شمشیرها بیرون آمدند. اشراف کوفه دانستند که کار از کار گذشته و با تحریک احساسات عمومی نمی توان ابن سعد را امیر نمود. پس صلاح بر این شد که «عامر بن مسعودی جمحی» والی باشد. آنگاه به ابن زبیر نامه نوشتند و او عامر را از طرف خود والی نمود و عامر از مردم کوفه برای ابن زبیر بیعت گرفت. (۱) .

۱- ۷۲۱. مطالب مذکور در جلد اول همین کتاب گذشت.

این بود وضع کوفه، و حقا سلیمان باید در چنین موقعی که مردم حیران و سرگردان هستند و پادشاهی آل ابوسفیان در حال مرگ و زوال است و پادشاهی دیگری، هنوز محکم و پا برجا نگشته، از توابین و مردمان از خودگذشته دیگر کاملا استفاده کند و در یک شب جمعی از اهل کوفه که معدن فتنه و فساد و جزو قتله امام علیه السلام بودند را به طور ناگهانی نابود کند. زیرا آنان دیگر پناهگاهی نداشتند. خود ابن زیاد در بصره به خانه مسعود پناهنده شد، بلکه لباس زن بر تن کرد. اهل شام هم در اضطراب و اختلاف بزرگی واقع گشتند و میان اعیان و اشراف شامیان بر سر خلافت مروان و ابن زبیر کشمکش ها صورت گرفت. پس این قتله امام - اشراف کوفه - مأمنی نداشتند و لشکری که مردم از آن حساب ببرند وجود نداشت، زیرا همه در فکر آینده و اتصال به ابن زبیر بودند.

سر اتصال اشرار به ابن زبیر

اشراف برای این می خواستند عمر بن سعد را والی و امیر کوفه کنند که از شر توابین راحت شوند. آنان می خواستند عمر بن سعد والی کوفه شود تا اختیار شهر و لشکر به دست او بیفتد و سایر قتله امام محفوظ بمانند؛ مخالفت زنان همدان و گریه آنان بر حسین شهید علیه السلام موجب این گشت که این نقشه تغییر بیابد. اتفاق آنان بر «عامر بن مسعود قریشی» و بیعت کردن با ابن زبیر نیز برای این بود که سرنوشت کوفه زود معلوم شود و از شر شیعه و توابین راحت شوند. آنان می دانستند که ابن زبیر مانند یزید بن معاویه دشمن حسین علیه السلام و خانواده پیغمبر است. مگر مصعب بن زبیر هفت هزار شیعه حسینی را که در رکاب مختار بودند در یک روز نکشت؟! مگر به فرمان همین ابن زبیر، مصعب زن مختار را که از شیعیان بود نکشت؟ پس اشراف بیدار بودند و پس از انقراض سلطنت آل ابی سفیان آسوده ننشستند. نقشه آنان از برای سلطنت ابن سعد اگر چه در اثر خروج زنان همدان بهم خورد، ولی اشراف

فوری آن را جبران کردند و اتفاق بر ولایت عامر بن مسعود نمودند و شهر را به تصرف ابن زبیر درآوردند.

دشمنی ابن زبیر با اهل بیت و حمایت او از قاتلان امام شهید

ابن زبیر نیز دشمن اهل بیت بود و دشمنان آنان را یاری می کرد. لذا اصلا اسمی هم از قاتلان امام و لزوم کشتن آنان به میان نیاورد. ابن زبیری که جنگ جمل را بپا کرده بود، خاله خود، عایشه را بیرون آورده و بصره را از تصرف عامل امیرالمؤمنین بیرون نموده و عده ای از شیعیان را کشته بود فقط به بهانه آن که عثمان مظلوم کشته شده و خون او را می طلبد، چرا پس از رسیدن به سلطنت درصدد برنیامد قاتلان امام شهید و اهل بیت پیغمبر را بکشد؟ چرا درصدد برنیامد عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و اشراف دیگر را که شرکت در قتل امام داشتند بکشد؟پاسخ این سؤالات این است که ابن زبیر به خدا و روز قیامت ایمان نداشت. او در اندیشه سلطنت بود. به همین جهت یک روز به بهانه خونخواهی عثمان بر امیرالمؤمنین خروج کرد و خون های مسلمانان را به ناحق ریخت و روز دیگر که به سلطنت رسید، متعرض اشراف کوفه که حسین علیه السلام را کشته و سلطنت او را هموار کرده بودند نشد. همین که او به مقصود خود برسد کافی است، حال بر سر حسین علیه السلام هر چه آمد، آمده و اشکالی ندارد. مگر همین ابن زبیر نبود که می خواست محمد بن حنفیه و جمعی از بنی هاشم را تنها به جرم آن که با او بیعت نمی کنند بسوزاند که اگر مختار به کمک آنان نرسیده بود حتما همگی سوخته بودند!؟ (۱) .من اشراف کوفه و قاتلان امام را ملامت نمی کنم که چرا ابن زبیر را اختیار کردند. آنان در فکر خود بودند و آنچه را که به صلاح خود می دیدند انجام می دادند.

۱- ۷۲۲. مقاتل الطابیین، ص ۳۱۵.

ولی ایراد من بر سلیمان است. او چرا در این موقع که شهر بی صاحب گشته و سلطنت آل ابی سفیان منقرض شده و کار ابن زبیر مستقر و ثابت نگردیده، خروج نکرد و پیروان خویش را منظم ننموده، بیرون نیاورد؟ و اگر این امر را هم صلاح نمی دید، چرا فرمان نداد تا مخفیانه جمعی از این اشراف را در یک شب یا چند شب نابود کنند؟!طبری از ابومخنف نقل نموده که پس از هلاکت یزید، شیعیان از اصحاب سلیمان نزد او جمع شدند و گفتند: یزید هلاک شده و امیر ضعیف گشته است. اگر فرمان دهی بر عمرو بن حریث شورش می کنیم و او را از قصر بیرون می نماییم و طلب خون امام شهید می کنیم و قاتلان آن سرور را هر جا که باشند پیدا می کنیم و می کشیم، آنگاه مردم را دعوت می نماییم که خلافت را به اهل بیت پیغمبر - که مظلوم مانده و از حق خود محروم گشته اند - تسلیم نمایند. این سخنان را گفتند و حتی زیاد هم پافشاری کردند. ولی سلیمان در پاسخ آنان گفت: کاری نکنید، چون کشندگان امام، اشراف اهل کوفه و سواران عرب هستند که خون حسین را باید از آنها خواست و چون بدانند که شما در پی خونخواهی حسین علیه السلام هستید آنان بر شما می تازند و کار را بر شما سخت می نمایند. شما طاقت برابری با آنان را ندارید و البته، در مقابل آنان کشته خواهید شد؛ پس صلاح در آن است که مبلغین خود را به اطراف روانه کنید و مردم را دعوت نمایید، زیرا امروز که یزید کشته شده مردم بیشتر با ما همراهی خواهند نمود (۱) .سلیمان نامه ای به مداین و بصره نوشت و از شیعیان کمک خواست و تاریخ خروج را در اول ربیع الثانی سال شصت و پنج - تقریبا یک سال پس از هلاکت یزید - مقرر نمود و نخیله را برای جمع لشکر در آن روز معرفی نمود (۲) .

ص:۵۹۵

۱- ۷۲۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۸.

۲- ۷۲۴. همان، ص ۵۸۳.

من این پاسخ سلیمان را نمی پسندم. سلیمان که برای کشته شدن خروج می نماید و توابین نیز اطاعت می کنند و می گویند: جبران گناهان گذشته ما نمی شود مگر آن که در این راه کشته شویم. و چنین نیز کردند و بالاخره خود با جمع کثیری کشته شدند و فرار نکردند؛ پس چه باک از کشته شدن دارد. به علاوه، اشراف در این موقع بیچاره و خائف بودند و از ترس جان خود، ابن سعد را می خواستند پادشاه کنند. این اشراف در مقابل بیرون آمدن زنان همدان با حالت عزا و گریه بر حسین شهید، از مقصد خود دست برداشتند و از سلطنت عمر بن سعد منصرف شدند! و از همین انصراف اندازه وحشت آنان معلوم می شود.چه ضرر داشت که سلیمان با توابین در همان ساعت، به کمک زنان غوغایی به پا می کردند و همان زمان جمعی از قاتلان امام را می کشتند؟ در چنین مواقعی است که باید از فرصت استفاده کرد و کارهای بزرگ را انجام داد. اما سلیمان توابین را به جای دور و دراز کشانید و آنان را با خود در آنجا به خاک سپرد، بی آن که یکنفر از قاتلان امام را کشته باشد. ولی اگر همان وقت در کوفه خروج می کرد لااقل صدها نفر از معروفین قاتلان را می توانست به گور بفرستد. سلیمان اگر نمی خواست در مقابل آنان صف آرایی کند، چرا مخفیانه عده ای را مأمور کشتن سران سپاه ابن سعد نکرد؟ هنوز این نکته که چرا سلیمان آن فرصت را از دست داد، برای من مخفی است و از آن پاسخ هم به هیچ وجه قانع نمی شوم. حتی اگر این توابین یک نفر از قاتلان امام را یا در کوفه یا در بین راه می کشتند تا حدی مرا راحت می نمودند، ولی هر چه دقت می کنم می بینم که آنها قاتلان امام را گذاردند و از کوفه بیرون رفتند تا نزدیک خاک شام با ابن زیاد جنگ کنند و بی آن که او را بکشند خود را به کشتن دادند. آخرین امیر آنها رفاعه بن شداد لشکر را برداشت و به کوفه برگشت و پس از چندی با همان اعیان و اشراف قاتلان امام شهید، متحد گردید و با مختار و قتله ی قاتلین امام جنگید.

ص:۵۹۶

در اینجا است که باید اعمال مختار را با سلیمان و رؤسای توابین مقایسه کرد. مختار در کوفه و در زمانی که شهر در تصرف ابن زبیر بود، خروج کرد و عامل او را بیرون نمود و قاتلان امام را در همان کوفه کشت. سپس لشکری فرستاد و ابن زیاد را در خارج از کوفه کشت؛ پس به هیچ وجه نمی توان میان این دو کار مقایسه ای نمود. حقا اگر توابین ریاست را به مختار می دادند فرصت را از دست نمی داد و نمی گذاشت شهر به تصرف ابن زبیر درآید، یا قاتلان امام شهید آزادانه در شهر بگردند و به حدی آزاد باشند که بخواهند عمر بن سعد را پادشاه نمایند. توابین اگر بپذیریم که هیچ اشتباهی نکرده اند، همین که سلیمان را امیر نمودند و از مختار صرف نظر کردند و به سخنان او ترتیب اثر ندادند اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شدند. مختار به شیعیان گفت:«ان سلیمان بن صرد - یرحمنا الله و ایاه - انما هو عشمه من العشم و حفش بال لیس بذی تجربه للأمور و لا له علم بالحروب انما یرید ان یخرجکم فیقتل نفسه و یقتلکم انی انما اعمل علی مثال قد مثل لی وامر قد بین لی فیه عز ولیکم و قتل عدوکم و شفاء صدورکم فاسمعوا منی قولی و اطیعوا امری ثم ابشروا و تباشروا فانی لکم بکل ما تأملون خیر زعیم» (۱)
.درست است که عامه مردم هر کسی را برای ریاست قبول نمی کنند و رئیس باید سرشناس و با سابقه و مطاع باشد - و چه بسا تا پیر نشود موجه و مسلم نزد عامه مردم نشود و بدین جهت است که سن و سال و پیرمردی در نظم مردم یکی از

---

۱ - ۷۲۵. همان، ص ۵۸۰. (همانا سلیمان بن صرد که خدا ما و او را رحمت کند پیری است خشکیده و فرسوده ای پوسیده که در کارها تجربه ندارد و از جنگ بی خبر است، می خواهد شما را ببرد و خودش را به کشتن دهد و شما را نیز به کشتن دهد. من مطابق دستوری که داده اند و به ترتیبی که برایم بیان کرده اند عمل می کنم که مایه ی عزت ولی شماست و کشته شدن دشمنان و خنک شدن دلهایتان. گفتار مرا گوش دهید و فرمانم را اطاعت کنید، خوشدل باشید و همدیگر را مژده دهید که من بهترین ضامن همه آرزوهای شمایم).

شرایط ریاست و زعامت است - ولی باید همان رئیس سالمند موقعیت خود را بشناسد و کارها را به مردمان لایق و آزموده بسپارد و چنین نباشد که مغرور گردد و هر کاری را مخصوص به خود بداند و دیگران را از کار برکنار نماید.در مورد اخیر هم اگر سلیمان با دیگران مشورت می کرد و از آرای آنان استفاده می نمود، چنین خطری به او نمی رسید. من می بینم که در مقابل پیشنهادات دیگران که حقا به صلاح مقرون بوده، استبداد عجیبی به خرج می داده است. سلیمان در مقابل پیشنهاد خروج در زمان هرج و مرج کوفه و در مقابل پیشنهاد جنگ با اشراف کوفه - قاتلان امام علیه السلام - مخالفت نمود و رأی خود را بر عامه تحمیل فرمود. (۱) .یکی از بزرگترین بدبختی ها همین است که در چنین مواقعی، ریاست و زعامت را به پیرمردی از کار افتاده بدهند و بدتر از آن اینکه او مغرور به رأی و نظر خود باشد و با مردمان باتجربه و کارآزموده مشورت نکند و اگر فرضا او را متوجه امری و مسأله ای ساختند، به مواعظ و نصایح آنان ترتیب اثر ندهد. در چنین موقعی است که زمان بدبختی و نابودی آن گروه رسیده و راه چاره منحصر است به ترحم خداوند بر آن جمع و جلوگیری او از بدبختی و هلاکت آنان. توابین، شیخ الشیعه و صحابی بودن سلیمان را در نظر گرفتند و از اینکه رزم آرایی از آن پیرمرد ساخته نیست غفلت کردند.مختار می گوید: علاوه بر آن که سلیمان پیر و فرسوده گشته، از جنگ اطلاعی ندارد و با آن سر و کاری نداشته، بلکه در کلیه امور بی تجربه است.به نظر من حق با مختار است، من از این پیرمرد صحابی هیچ سابقه جنگی سراغ ندارم. الساعه در نظر ندارم که در زمان پیغمبر یا دیگران و یا در جنگ های امیرالمؤمنین - جنگ جمل و صفین و نهروان - و یا پس از امیرالمؤمنین با امام حسن علیه السلام خدمت واثر قابل ذکری در تاریخ به جای گذاشته باشد.بلی پس از

۱- ۷۲۶. همان، ص ۵۵۸.

هلاکت معاویه، شیعه در منزل او جمع شدند و او را به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و امام را دعوت کرد. ولی بعد، امام و نایب او را فراموش کرد و موقعی هم که اهل بیت وارد کوفه گشتند از این سلیمان و آن شیعیان به هیچ وجه خبری نیست.مختار در نیمه ماه رمضان شصت و چهار وارد کوفه شد و از یاوران سلیمان بن صرد کم کرد و برای خود یاورانی تهیه نمود. ولی سلیمان به او و نقشه او ترتیب اثر نداد و بر نظر خود ثابت ماند و استبداد به خرج داد. مختار صبر کرد تا او توابین را از کوفه بیرون برد و به کشتن داد. وقتی «رفاعه بن شداه» بقیه لشکر را به کوفه برگرداند، مختار از زندان نامه ای به او نوشت و در حق سلیمان دعای خیر نمود و نوشت: آنکس که به وسیله او برای شما فتح و پیروزی میسر گردد سلیمان نبود. امیر سپاه و کشنده جبارین و منتقم از اعداء دین من هستم و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفع ظلم از ضعفا و جهاد با بی دینان دعوت می کنم. والسلام (۱) .

سپاه توابین و عظمت شجاعت و قوت و دیانت آنان

شانزده هزار نفر با سلیمان بن صرد بیعت کرده بودند، ولی بیش از چهار هزار نفر در لشکرگاه نخیله جمع نگشتند. سلیمان سه روز توقف کرد و مردمانی را برای جمع آوری بازماندگان فرستاد و قریب هزار نفر دیگر به او ملحق شدند. (۲) اگر چه در منزل دوم - اقساس مالک - چون حساب کردند دانستند که قریب هزار نفر از لشکریان نیامده اند و برگشته اند. (۳) .پس قشون همان چهار هزار نفر بوده اند. همه ی این جمع یا بیشتر آنان اهل بصیرت بودند و راستی از کرده خود پشیمان گشته و در مقام طلب خون امام

ص:۵۹۹

۱- ۷۲۷. همان، ص ۶۰۶.

۲- ۷۲۸. همان: ص ۵۸۴.

۳- ۷۲۹. همان: ص ۵۸۹.

شهید برآمده بودند.ابومخنف می گوید: زن «عبدالله بن خازم» از زیباترین زنان بود و شوهرش او را بسیار دوست می داشت. گماشتگان سلیمان فریاد می کردند «یا لثارات الحسین». چون عبدالله این آواز را شنید، فوری از جای خود برخاست و لباس جنگ خود را برداشت و امر کرد اسب او را زین کنند. این عبدالله از کسانی نبود که با سلیمان بیعت کرده باشد و در دفتر او اسم نویسی نموده باشد. زن او گفت: چه شد تو را، مگر دیوانه شدی؟! عبدالله گفت: دیوانه نیستم، می شنوم که می خواهند حسین را یاری کنند و من این گوینده را اجابت می کنم. من می روم و بر سر این کار یا کشته می شوم یا آنچه را که خداوند بهتر می پسندد فراهم می شود. زن گفت: بچه ها را به که می سپاری؟ گفت: به خداوند یکتا.«اللهم انی استودعک اهلی و ولدی، اللهم احفظنی فیهم». (1) .زن مشغول گریه و زاری شد و زنان نزد او جمع شدند و شوهرش خود را در نخیله به سلیمان رساند. (2) .به نقل ابومخنف، عبدالله بن خازم در کنار عبدالله بن وال یکی از رؤسای توابین کشته شده بود و شاید او همین عبدالله بن خازم بوده است. (3) .از این قبیل مردمان با عقیده دور سلیمان جمع شده بودند. «عبدالله بن عزیز کندی» که یکی از توابین بود، در روز آخر جنگ - در عین الورده - پسر کوچک خود محمد را برداشت و نزد دشمن آمد و گفت: ای اهل شام، آیا از طایفه کنده در میان شما کسی هست؟ پس جماعتی از لشکر شام جدا شدند و نزد او آمدند و گفتند: ما همگی از طایفه کنده هستیم. گفت: این پسر برادر خود را بگیرید و به کوفه برسانید. من عبدالله بن عزیز کندی هستم. گفتند: ای عموزاده در امان هستی. گفت: به خدا

۱- ۷۳۰. (خدایا! اهل و فرزند خویش را به تو می سپارم، خدایا آنها را حفظ کن).

۲- ۷۳۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۳.

۳- ۷۳۲. همان، ص ۶۰۳.

قسم! کسانی که نور و روشنایی شهرها بودند و خداوند را یاد می کردند در اینجا کشته شدند. من از این جماعت جدا نمی شوم و باید نزد آنان کشته شوم. پسر عبدالله مشغول گریه و زاری شد. پدر گفت: اگر بر اطاعت خداوند چیزی را مقدم می داشتم، البته تو را اختیار می کردم. شامیان چون این حال را دیدند بر پدر و پسر رقت کردند. آنان نیز گریه و زاری نمودند و هر چه اصرار کردند عبدالله از تصمیم خویش منصرف نگشت و نزدیک شب بر آنها حمله کرد و جنگ کرد تا کشته شد. (۱)
.

وصف توابین و بی تدبیری سلیمان بن صرد که نتوانست از ایشان استفاده کند

پس از کشته شدن سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و عبدالله بن سعد بن نفیل و عبدالله بن وال، ریاست سپاه به رفاعه بن شداد پنجمین رئیس توابین رسید. روز نزدیک به آخر بود که او تصمیم به فرار گرفت. ولی عقلا او را منع کردند و گفتند که چیزی به شب نمانده، جنگ را به آخر روز برسان و شبانه لشکر را برگردان، زیرا در میان روز کسی از چنگ دشمن نجات نخواهد یافت، از این خبر لشکر توابین مطلع شدند. «کریب بن زید حمیری» نزدیک شب پرچمی برداشت. حدود صد نفر با او بودند و از قصد بازگشت رفاعه سخن می گفتند. حمیری گفت: بندگان خدا! به سوی خداوند برگردید و هیچ چیز دنیا مثل توبه و رضایت خداوند نیست. به من خبر رسیده که جمعی می خواهند به سوی دنیا بازگردند و اگر برگردند به گناهانش برمی گردند. ولی من از سپاه دشمن روی برنمی گردانم و تصمیم دارم چون برادرانم کشته شوم. این جمع همگی گفتند: ما نیز با تو هستیم. آنگاه به سوی دشمنان تاختند تا آن که همگی کشته شدند. صخیر به آنان گفت: از مرگ نترسید، زیرا از شما دست بردار نیست، و به سوی دنیا که از آن بیرون آمده اید برنگردید، دنیا برای شما

۱- ۷۳۳. همان، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

پاینـده نخواهـد مانـد، و از ثواب خداوند روی برنگردانید. پس همگی جنگ کردند و کشـته شدند. (۱) .نظیر اینگونه مردمان بسـیار کم پیدا می شوند – و می توان گفت خوارج مانند اینان مردمان شـجاع و از جان گذشته ای بودند و به گمان خود برای خدا جنگ می کردند – و از همین جا دانسـته می شود که متأسـفانه سلیمان بن صرد خزاعی نتوانست از این جمع نتیجه بگیرد. چهار هزار نفر انسان شـجاع و از جان گذشـته در میان یک سپاه بزرگ کم پیدا می شود. امیرالمؤمنین در یکی از خطبه ها می فرماید: آرزو دارم به جای تمامی شـماها هزار نفر از «بنی فراس بن غنم» داشـتم.هنالك لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم (۲) .زیرا هر وقت آن هزار نفر را بخوانم فوری حاضـر می شوند و اطاعت می کنند. (۳) .سلیمان که چند هزار نفر مرد شجـاع و از جـان گذشـته داشت، که نه تمنـای معاش از او داشـتند و نه ماهیانه می خواسـتند، بلکه جان خود را بر کف دسـت گذاشـته و خود را به دریای لشکر می زدند، آیا نمی توانست از این جمع استفاده بهتری نماید؟ حال که سلیمان از کوفه بیرون آمـده و از قاتلان امام که اشـراف کوفه هسـتند، صـرف نظر کرده و به سـمت ابن زیاد می آید، چرا شـتابان می رود؟ چرا صبر نمی کند تا سپاه مداین و سپاه بصـره به او برسـند؟ این دو سپاه وقتی نزدیک شدند که سـلیمان کشـته شده و رفاعه بن شداد جنگ را ادامه نداده بود، لذا آن دو سـپاه برگشـتند. از این گذشـته چرا سلیمان مانند خوارج با سپاه دشمن جنگ نکرد. شبیب خارجی با جمع بسـیار کم بر سپاه حجاج بن یوسف می تاخت و آنان را فراری می داد. سلیمان که چهار هزار سوار داشت چرا نتوانست چنـان کنـد؟ چرا سواران خود را دسـته دسـته نکرد یا بر سـپاه دشـمن شبیخون نزد؟ او چرا در روز صف بنـدی کرد و مانند سپاه های بزرگ

۱– ۷۳۴. همان، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

۲– ۷۳۵. «اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می تازند و به سوی تو می آیند».

۳– ۷۳۶. نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

جنگ نمود و میمنه و میسره و قلب تشکیل داد؟ زفر بن حارث کلابی در قرقیسیا بود - او نیز دشمن مروان و عبدالملک بود و با ابن زبیر زد و بند داشت - به سلیمان گفت: شما بر دشمن پیش دستی کنید و خود را به عین الورده برسانید و آن شهر را پشت سر خود گذارید، در این صورت راه آذوقه قرقیسیا به روی شما باز خواهد بود. دشمن پیاده و سواره و جمعیت او بسیار است، شما با دشمن در یکجا مقیم نشوید و در برابر او صف آرایی نکنید، چه بسا شما را محاصره نمایند، شما پیاده نظام ندارید تا از سواران خود حمایت کنید؛ پس دسته دسته شوید و بر میمنه و میسره آنان بتازید و هر دسته که حمله می کند، دسته ی دیگر را به کمک داشته باشد تا چون اولی مورد حمله قرار گرفت، دسته ی دوم فورا پیاده شوند و به سواران خود کمک کنند. اگر شما دسته دسته شوید به آسانی می توانید جلو و عقب بروید، ولی اگر همگی در یک صف بایستید وقتی دشمن به شما حمله کرد و شما را به عقب راند شکاف در صف پدید می آید و شکست نصیب شما خواهد شد (1) .زفر بن حارث نصیحت بسیار سودمندی نمود، ولی چه فایده که بر خلاف گفته زفر عمل کردند. سلیمان بر میمنه ی سپاه «عبدالله بن سعد» را امیر نمود و میسره را به «مسیب بن نجبه» سپرد و خود در قلب سپاه جای گرفت. دشمن که در حدود بیست هزار نفر یا بیشتر بودند، در روز سوم تمامی چهار رئیس را کشته و رفاعه - رئیس پنجم - هم به زحمت روز را به آخر رساند و شبانه فرار نمودند. بدین ترتیب مردان غیرتمند توابین در آن بیابان به خاک افتادند!مختار می گوید: سلیمان مرد جنگ و کار آزموده ای نیست، من می بینم که به سخن مرد رزم و جنگ، زفر بن حارث نیز ترتیب اثر نمی دهد.

۱- ۷۳۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۹۵.

سلیمان به چه دعوت نمود و برای چه با والی کوفه و قرقیسیا همراه نشد؟

یکی از دعات و مبلغین سلیمان، «عبیدالله بن عبدالله مری» مردی با بلاغت و بیان بود. او هر موقع که شیعیان جمع می شدند خطبه مفصلی می خواند و عظمت پیغمبر و ذریه آن سرور و مظلومیت عترت طاهره و شهادت امام حسین و یاری نکردن اهل کوفه و بزرگی گناه آنان را بیان می کرد و می گفت:«... ان الله لم یجعل لقاتله حجه و لا لخاذله معذره الا ان یناصح لله فی التوبه فیجاهد القاتین و ینابذ اقاسطین فعسی الله عند ذلک ان یقبل التوبه و یقیل العثره انا ندعو الی کتاب الله و سنه نبیه و الطلب بدماء اهل بیته و الی جهاد المحلین و المارقین فان قتلنا فما عند الله خیر للابرار و ان ظهرنا رددنا هذا الامر الی اهل بیت نبینا». (۱) .او راه توبه را منحصر به جنگ با قتله ی امام شهید می دانست و مردم را دعوت به عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و کشتن قاتلین امام می کرد و می گفت: اگر کشته شدیم به بهشت می رسیم و اگر بر دشمنان غالب شدیم، خلافت را به خانواده پیغمبر تسلیم می نماییم.«عبدالله بن یزید انصاری» از طرف ابن زبیر والی کوفه بود. او مردی عاقل و باتجربه بود که می خواست از توابین به نفع ابن زبیر و محکم نمودن سلطنت او

---

۱ – ۷۳۸. (خدا برای قاتل وی حجتی ننهاده و برای کسانی که او را یاری نکردند عذری قرار نداده است، مگر صمیمانه به پیشگاه خدا توبه ببرد و با قاتلان بجنگد و با ستمگران مخالفت کند، شاید خداوند توبه اش را بپذیرد و خطایش را ببخشد. ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی خاندان وی و جهاد منحرفان و ستمگران دعوت می کنیم، اگر کشته شدیم آنچه به نزد خدا هست برای نیکان بهتر است و اگر ظفر یافتیم خلافت را به خاندان پیامبر باز می گردانیم).

استفاده کند. لذا سلیمان را از خود راضی کرد و دست آنان را برای خرید اسلحه باز گذاشت و گفت: حسین را من نکشتم و از کشته شدن او مصیبت زده هستم. توابین هم در امان هستند که آزادانه بیرون بیایند. قاتل حسین، ابن زیاد است که مجددا به سمت عراق می آید، بروید با او بجنگید من نیز کمک شما هستم، اگر به اتفاق با او بجنگیم بهتر از این است که در کوفه با یکدیگر بجنگیم، چون نتیجه این عمل به نفع دشمن مشترک همه، ابن زیاد است. (۱) .عبدالله در اثر این جملات خود را از شر توابین حفظ نمود و جنگ را از محیط کوفه بیرون برد. او نه فقط از اغتشاش و جنگ داخلی جلوگیری نمود، بلکه توابین را به جنگ ابن زیاد کشاند و به اندازه ای سخنان او در سلیمان تأثیر داشت که هر چه کردند سلیمان را منصرف کنند نشد. بالاخره سلیمان کوفه را رها کرد و به سمت ابن زیاد شتافت. تا اینجا نقشه عبدالله والی کوفه درست بود. توابین از کوفه خارج شدند و به جنگ ابن زیاد شتافتند و در کوفه جنگی درنگرفت.عبدالله بن یزید حتی خواست سلیمان را در کوفه نگاه دارد تا وقتی که خود او به جنگ ابن زیاد می رود توابین جزء سپاه او محسوب شوند و بدین ترتیب حداکثر استفاده را از این دشمن برای جنگ با دشمن دیگر - ابن زیاد - برده باشد. اما در این قسمت موفق نشد، هر چه عبدالله آمد و اصرار کرد، سلیمان قبول نکرد (۲) حتی پس از حرکت سلیمان نیز نامه نوشت و نصیحت نمود و گفت: شما با این عدد کم به جنگ ابن زیاد با آن سپاه فوق العاده زیاد نروید، چون اگر رفتید کشته می شوید و دشمن بر شما غالب می گردد، بیایید تا متفقا به جنگ دشمن برویم. عبدالله در این نامه خیلی مؤدبانه نصیحت کرده بود. این نامه در میان راه به سلیمان رسید. (۳) .توابین نظر سلیمان را خواستند، سلیمان نیز پرده از امر برداشت و صریحا

ص:۶۰۵

۱- ۷۳۹. همان، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.

۲- ۷۴۰. همان، ص ۴۸۶ تا ۵۸۸.

۳- ۷۴۱. همان، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

اظهار کرد که این جماعت اگر غالب شونـد ما را به بیعت ابن زبیر و جنگ در رکاب او می خوانند و من مساعدت ابن زبیر را ضلالت می دانم، ولی ما اگر غالب شویم خلافت را به اهلش می سپاریم و حق را به مستحق - اهل بیت - برمی گردانیم؛پس حساب ما و حساب ابن زبیر از یکدیگر جدا است. (۱) .توابین از شیعیان بودند و به جهت توبه از یاری نکردن امام به جنگ با بی دینان شتافتند. توابین از دوستان ابن زبیر نبودند که با والی کوفه و با والی قرقیسیا در جنگ شرکت کنند و به کمک یکدیگر با ابن زیاد بجنگند. راه این دو دسته از یکدیگر جدا بود. من نظر جناب سلیمان را در رد پیشنهاد عبدالله بن یزید و زفر بن حارث کلابی می پسندم، زیرا سخن او به نفع اهل بیت بود و می خواست در موقع غلبه و پیروزی حق را به مستحق برساند. ولی در اینجا سؤال هست و آن این که چرا رسما سلیمان همین شیعیان را دعوت به امامت امام سجاد علیه السلام نکرد و سربسته مردم را دعوت به اهل بیت می نمود؟ شاید سلیمان امام زمان را می شناخت و به ملاحظه تقیه و حفظ امام زمان از شر ابن زبیر سربسته مردم را دعوت به اهل بیت می کرد.زراره که از بزرگترین فقهای شیعه است، چون خبر فوت امام جعفر صادق علیه السلام به او رسید پرده از روی امر برنداشت و امامت امام موسی کاظم را صریحا بیان نکرد و گفت: هر کس که قرآن او را امام بداند من او را امام می شناسم. این جمله ی زراره برای حفظ امام کاظم علیه السلام از شر منصور دوانیقی بود، نه این که نشانه جهل او به امامت امام زمانش باشد. اگر سلیمان غالب می شد شاید خلافت را به امام سجاد علیه السلام تسلیم می نمود نه به اولاد عباس یا محمد بن نفیه، ولی در این موقع که کاری صورت نداده نیاز نیست که نام امام سجاد را ببرد و او را گرفتار حبس و آزار ابن زبیر، آن ظالم ستمکار نماید. مگر ابن زبیر نبود که محمد بن حنفیه و ابن عباس و

۱- ۷۴۲. همان، ص ۵۹۲.

بنی هاشم را حبس کرده بود تا اگر بیت نکردند همگی را بسوزاند. (۱) .پوشیده نماند که اعتراض من به سلیمان از لحاظ جنگ او با بنی امیه و خروج توابین بر دشمنان دین نیست و اعتراض من به این جهت هم نیست که آنها چرا امام زمان را نمی شناختند و یا چرا بی اجازه او خروج نمودند، بلکه اعتراض من بر او به جهت سیاست او است. من آرزو داشتم سلیمان و توابین در همان کوفه قاتلان امام حسین علیه السلام را می کشتند و بر دشمنان غالب و پیروز می گشتند و حق را به مستحق - چنانکه آرزو داشتند - می رساندند. من از کشته شدن آنان بی آن که از دشمنان و قاتلان امام کسی را کشته باشند بسیار متأثر هستم و این سوء نتیجه را از سوء تدبیر سلیمان می دانم.

ص:۶۰۷

۱- ۷۴۳. مقاتل الطالبین، ص ۳۱۵.

شخصیت مختار و رفتار او با قاتلان امام شهید

اشاره

درباره ی مدح شخصیت مختار؛ سخن بسیار و حکایات و روایات متعارض دال بر سرزنش و مدح او زیاد است. دشمنان، او را ساحر و کـذاب و مدعی نبوت معرفی نموده اند و آنچه در مذمت او وارد شده ساخته ی شـیعیان آل زبیر و بنی امیه است. زیرا این شـخص تـا توانسـته، در یـک زمـان، بـا سـلطان حجاز و عراق - ابن زبیر - و سـلطان شام جنگیـده است. مختار، کوفه بلکه قسـمت مهمی از عراق و قسـمتی از ایران را از چنـگ ابن زبیر بیرون آورد و عامـل او، عبـدالله بن مطیـع را از کوفه بیرون کرد. همچنین با لشـکر شام جنگیـد و عبیـدالله بن زیاد را کشت و آن لشـکر انبوه را متفرق نمود، از این رو، هم عبـدالملک مروان و هم عبدالله بن زبیر با او دشـمنی داشـتند و معلوم است که وقتی دو پادشاه مقتدر دشـمن مختار باشـند در دشـمنی کوتاهی نمی کنند.بنی امیه همان کسانی هسـتند که در مقام دشـمنی با امیرالمؤمنین علیه السـلام، از سب و شـتم و دادن نسـبت های باطل و دروغ به آن حضرت کوتاهی نکرده و حتی فضایل آن سرور را به دیگران نسبت دادند. از چنین دشمنانی بعید نیست که مختار را ساحر و

ص:۶۰۸

کذاب بلکه مدعی نبوت بدانند، یا شیعیان آل امیه داستان بسازند که مختار، دشمن امیرالمؤمنین بود و می خواست امام حسن علیه السلام را تسلیم معاویه نماید.دشمنان مختار برای آن که او را از وجاهت بیندازند به مسلمانان به دروغ می گفتند که او مدعی نبوت یا ساحر و کذاب است و به شیعیان می گفتند که او دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام را می خواست تحویل معاویه بدهد. حال شما به آن دو دسته از دشمنان دسته سومی را هم اضافه کنید که اعیان و اشراف اهل کوفه و قاتلان امام شهید بودند. این جماعت با خویشان و بستگان خود از دشمنی با مختار مضایقه نداشتند و تا می توانستند در تضعیف او می کوشیدند. مگر همین جماعت با مختار در کوفه جنگ نکرد که اگر نبود بازگشت ابراهیم بن مالک اشتر و رسیدن او به کمک مختار، هر آینه قاتلان امام حسین علیه السلام مختار را نیز می کشتند.پس مختار دشمنان زیادی از داخلی و خارجی، پادشاه و اشراف و رعیت داشته و هر کدام به او نسبت باطلی می دادند، مثلا ببینید در تاریخ نوشته اند که مختار با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و در رکاب او مدتی با بنی امیه جنگید، ولی چون عبدالله بن زبیر او را با مسلمانان دیگر برابر می دانست و امتیازی برای او قائل نبود یا به سخنان او ترتیب اثر نمی داد یا به او حکومت و ولایت نداد، مختار نقض عهد نموده، بیعت او را شکست و به کوفه شتافت و عامل او را بیرون نمود و شهر را به تصرف خود درآورد.معلوم است که این حکایت به نفع آل زبیر ساخته شده است. ابن زبیر پادشاه ظالم، سفاک و بی رحمی بوده که برای رسیدن به مقام سلطنت از هیچ معصیت و حرامی صرف نظر نمی کرد. اگر مختار با او بیعت کرده بود، ابن زبیر او را از دست نمی داد و کاملا از او استفاده می کرد، مگر فرمانداران دیگر ابن زبیر از مختار عاقل تر و زرنگ تر و مدبرتر یا متدین تر بودند که او به آنان کار داد و به مختار کار نداد و او را

ص:۶۰۹

از خـود رنجانیـد؟ من در ابن زبیر دین داری سـراغ نـدارم که بگـویم به جهت دین مختـار را از خـود رنجانـده است. ابن زبیر، امیرالمـؤمنین علیه السـلام را سب می نمـود و می خـواست همگی بنی هـاشم را بسوزانـد. حقیقت مطلب این است که ابن زبیر نتوانست مختـار را از خود راضـی نمایـد تا با او بیعت کنـد و مختار کاملا از او جـدا بود، لـذا این سـخنان را گفتنـد و درسـت کردنـد.من نمی دانم که مختار در مکه به نفع ابن زبیر جنگیده یا خیر و اگر ثابت هم بشود که در جنگ شـرکت نموده، شاید برای این بـوده که خواسـته تعـدی و تجـاوز بنی امیه را از بیت الله الحرام برطرف کنـد، نه آن که ابن زبیر را تقویت کنـد. خط مشـی مختار با ابن زبیر از اول تا آخر جدا و مجزا بوده و هیچ وقت این دو با هم ائتلاف نکرده اند. روی دروغ گویان سیاه باد! من از اخباری که در حق مختار، از مـدح و قـدح، وارد شده چشم می پوشم و می گویم که بهترین شاهد و گواه بر درستی او، عمل جناب مسـلم و تسلیم شدن شیعیان برای او و گفتار زنان او و اعمال و رفتار او و دعوت او از مردم است.مختار کسی است که مسـلم بن عقیل بر او وارد شـد و در آن موقع مختار از بهترین یاوران جناب مسـلم بود. در موقع خروج مسـلم هم، مختار از کوفه دور بود و چون مسـلم بی سابقه خروج کرد وقتی مختار اخبار مسـلم را شـنید با جمعی برای حمایت مسلم حرکت کرد و خود را شـبانه به کوفه رساند. مسـلم در خانه طوعه و شـهر در تصـرف ابن زیاد بود - شرح این واقعه را پیشتر نوشته ام - مختار دسـتگیر شد و صـبح به شـفاعت عمر بن حریث نزد ابن زیاد از کشـته شدن نجات یافت و زندانی گشت تا بالاخره به شـفاعت عبـدالله بن عمر نزد یزیـد بن معاویه و به فرمان یزیـد به ابن زیاد از چنگ ابن زیاد و مجلس او و نجات یافت.پس مختار در موقع گرفتاری و کشـته شـدن جناب مسـلم و در موقع ورود امام حسـین علیه السـلام به عراق و در قضایای عاشورا و موقع ورود اهل بیت و توقف آنان در کوفه، در تمامی این اوقات، در حبس ابن زیاد بوده است، حتی در موقع خروج

توابین نیز در محبس عبدالله بن یزید والی کوفه بود. پس از کشته شدن توابین و بازگشت فراریان به کوفه، هنوز مختار در حبس بود تا آن که مجددا به شفاعت عبدالله بن عمر نزد والی کوفه از حبس رهایی یافت. بدین ترتیب، راه اعتراض به جناب مختار - که چرا به کمک مسلم نشتافت، یا یاری امام حسین علیه السلام نکرد، یا نسبت به اهل بیت وفاداری ننمود، یا با توابین همراهی نکرد - به کلی بسته می شود.شیعیان، مختار را بهتر از دشمنان می شناختند. اگر او دشمن امیرالمؤمنین یا امام حسن علیهماالسلام بود، هیچ وقت شیعیان با او بیعت نمی کردند و تسلیم او نمی شدند. بله، آنچه مسلم است این است که شخصیت و سوابق سلیمان بن صرد مانع از آن بود که تمامی شیعیان با او همراه شوند، ولی پس از کشته شدن سلیمان زمینه برای مختار آماده شد و تمامی شیعیان با او همراه شدند. در نتیجه از برای او منازعی نبود و کسی در دیانت و درستی او شک نمی نمود.مختار برای خونخواهی امام شهید علیه السلام و عمل به کتاب و سنت خروج نمود. عامر شعبی که از شیعیان و مقربان عبدالملک بن مروان است می گوید: یزید بن انس به ابراهیم بن اشتر گفت:«انما ندعوك الی امر قد اجمع علیه رأی الملاء من الشیعه الی کتاب الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم و الطلب بدماء اهل البیت و قتال المحلین و الدفع عن الضعفاء». (۱) .از این بیان معلوم می شود که تمامی شیعیان با مختار همراه شده بودند و این کاشف است از حسن سوابق و حسن مذهب او - حال دشمنان او هر چه می خواهند بگویند و هر نسبت باطلی که می توانند به او بدهند - و نیز معلوم می شود که او مسلمان بوده نه مدعی پیغمبری، چنانکه آل زبیر به او نسبت دادند. و همچنین

ص:۶۱۱

---

۱ - ۷۴۴. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵. (تو را به کاری می خوانیم که همه شیعیان بر آن متفق شده اند، به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خونخواهی اهل بیت و نبرد منحرفان و دفاع از ضعیفان).

دانسته می شود که دعوت او برای خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعفا (اهل بیت) و قتال محلین (بی دینان آل زبیر و امیه) است. آیا چنین کسی از دوستان عبدالله بن زبیر و بیعت کنندگان با او بود؟ مختار از زندان به رفاعه بن شداد نوشت: من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفاع از ضعفا و جهاد با بی دینان دعوت می کنم. (۱) همین مرام مختار موجب افترای دشمنان اهل بیت بر او گردید.زنان مختار که با او شب و روز حشر داشتند، او را بهتر از دیگران می شناختند. مصعب بن زبیر شیعیان را جستجو می کرد و هر کجا که می یافت می کشت. پس از قتل مختار، مصعب زنان مختار را حاضر نمود و گفت: از مختار بیزاری بجویید. آنان که به او بد گفتند آزاد شدند. دختر سمره بن جندب و دختر نعمان بن بشیر گفتند: ما چگونه از مردی که به خدا ایمان داشت و روزها روزه بود و شب ها عبادت می کرد و خود را در راه حسین بن علی علیهماالسلام و کشتن قاتلان او به کشتن داد بیزاری بجوییم؟ مصعب به براد خود عبدالله بن زبیر نامه ای نوشت و او را از جریان مطلع نمود. عبدالله در پاسخ نوشت که اگر از عقیده خود برنگشتند هر دو را بکش. مصعب به آن دو زن گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می شوید. دختر سمره مختار را لعن کرد و آزاد شد، ولی به مصعب گفت: اگر با تهدید به قتل، مرا به کفر هم دعوت نمایی اظهار کفر می نمایم و من شهادت می دهم که مختار کافر بود. ولی دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: این شهادتی است که قسمت من گشته است. من پس از مرگ به بهشت می رسم و نزد پیغمبر و اهل بیت او می روم. به خدا سوگند! من از علی دست برنمی دارم دنبال معاویه پسر هند نمی روم. خداوندا شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسین و اهل بیت و شیعیان او هستم. پس به فرمان مصعب آن زن را کشتند. (۲) .این قصه را در سابق مفصلا نقل نمودم. شما از همین حکایت اندازه بی دینی و

۱- ۷۴۵. همان، ج ۵، ص ۶۰۶.

۲- ۷۴۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۰-۹۹.

بی رحمی آل زبیر را بـه دسـت بیاوریـد. آنـان کـه مختـار را کشـتند درصـدد بودنـد که او را بـدنام کننـد و مردم او را به کفر بشناسـند. زن او که شـهادت به اسـلام، تشیع و عبادت او از روزه و نماز و قیام لیل می دهد، محکوم به قتل می شود. آن زن را که از اظهارات خود درباره مختار برنگشت کشتند. این یکی از جنایات عبدالله بن زبیر است که به هیچ آبی شسته نخواهد شد. این است اندازه دشـمنی آل زبیر با شـیعیان که هر کجا آنان را بیابند می کشـند و به کشـتن اکتفا نمی کنند، بلکه مردم باید به کفر آنـان اقرار کننـد وگرنه می بایست کشـته شونـد. مصـعب نه فقط دشـمن مختار بود و او را کافر و ساحر می دانست، بلکه تمامی شـیعیان را کافر می دانست. شـما از همین حکایت بدانیـد نسـبت هایی را که به مختار دادنـد، از کفر و سـحر و نبوت و ادعـای غیب، از چه بـاب بوده است. دشـمنی آل امیه و دشـمنی اهـل کوفه را نیز در نظر بیاوریـد و ضـمیمه بفرماییـد تـا مطلب روشـن تر گردد. البته به جهت تقرب به این پادشاهـان، منـافقین و محـدثین و کـذابین از هر نسـبت بـاطلی به مختـار و شـیعیان کوتاهی نمی کردند. مصعب ابن زبیر، تمام آن هفت هزار نفری که خود را حسینی نامیده و به فرمان او کشته شده بودند، کافر – نه مسـلمان – می نامیـد. سـلاح تکفیر یکی از اسـلحه هـای مخرب ابن زبیر برای تطهیر اعمـال خویش بود.امـا رفتار مختار با قاتلان امام شـهید از چیزهایی است که چشم شـیعیان را روشن نمود. قاتلان امام یا کشته شدند یا اگر توانستند خود را به بصره نزد مصـعب رساندند تا از شر مختار محفوظ بمانند. مختار خانه های آنان را در کوفه خراب نمود و تا توانست قاتلان را کشت و مقـدم بر همه، نام ابن زیاد و ابن سـعد را از صـفحه گیتی پاک کرد چه رسـد به خولی و حرمله و دیگران.این اعمال او مؤید گفتـار او بود که برای کشـتن قاتلان امـام خروج می کنم. من مختار را از یاوران مسـلم بن عقیل و از بهترین طالبین خون امام حسـین علیه السـلام و از بزرگترین شیعیان می شناسم. به وسیله مختار، محمد بن حنفیه و جماعت بنی هاشم از چنگال ابن زبیر نجات یافتند، زیرا اگر لشکر مختار دیرتر رسیده بود یا

مختار در فرستادن ایشان مسامحه می نمود، همگی محبوسین هاشمی سوزانده می شدند. مختار کسی است که اهل بیت را از عزا بیرون آورد و کشنده امام شهید را کشت و گمانم این است که وظیفه هم نداشته که امام زمان را معرفی نماید و رسما مردم را به او دعوت کند. و الله العالم.طبری نقل نموده که چون عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر والی کوفه شد، وارد کوفه گشت و بالای منبر گفت: من از طرف ابن زبیر مأمور هستم که با شما به وصیت عمر بن خطاب و سیره ی عثمان بن عفان رفتار کنم و زاید از فی ء و درآمد شما را بی اجازه و رضایت شما به جای دیگر نفرستم. سائب بن مالک اشعری از جای برخاست و گفت: ما راضی نیستیم زاید از فی ء ما را به جای دیگر منتقل کنی. ما طالب سیره ی عمر و عثمان نیستیم. و از تو هم راضی نمی شویم مگر آن که به سیره ی علی بن ابی طالب با ما رفتار کنی. یزید بن انس نیز سائب بن مالک را تصدیق نمود. پس عبدالله بن مطیع گفت: من به هر طریقه که شما بپسندید با شما رفتار می کنم و از منبر پایین آمد. ایاس بن مضارب به عبدالله بن مطیع گفت: سائب از رؤسای اصحاب مختار است و من از مختار آسوده خاطر نیستم، او را نزد خود حاضر کن و حبس نما تا امور تو منظم شود. جاسوسان من مرا آگاه کرده اند که مختار بزودی بر تو خروج می کند و شهر را به تصرف خود درمی آورد. (1) .شما از همین حکایت می توانید بدانید که مذهب مختار و رؤسای اصحاب او چه بوده است. آنان همگی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و با دیگران رابطه ای نداشتند. همیشه باید مسلمات را در نظر داشت و اخبار دیگر که مولود حب و بغض است را باید از نظر دور داشت؛ این است میزان قضاوت.«دع ما یریبک الی ما لا یریبک».«مشکوک را واگذار و امر یقین و قطعی را بگیر».

۱- ۷۴۷. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱.

قضاوت درباره مختار

مناسب است در اینجا دو حدیث را که از اهل بیت اطهار علیهم السلام رسیده نقل نمایم: شیخ کشی از حمدویه، از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از هشام بن مثنی، از سدیر، از ابوجعفر الباقر علیه السلام نقل نموده است:«لا تسبوا المختار فانه قتل قتلتنا و طلب بثأرنا و زوج اراملنا و قسم المال فینا علی العسره».«به مختار بد نگویید، چون کشندگان ما را کشت و به خونخواهی ما قیام نمود و مردان بی زن ما را داماد نمود و در موقع سختی و تنگدستی، اموال را در میان ما قسمت نمود» (1) .از این حدیث معتبر دانسته می شود که در زمان حضرت باقر علیه السلام سب مختار در میان شیعه رواج داشته و حضرت، شیعیان را از این عمل نهی نموده و آنان را متوجه اعمال مختار فرموده است. به همین جهت، مختار دوست اهل بیت و دشمن دشمنان آنان بوده و در دوستی و دشمنی کوتاهی نکرده است. به همین جهت دشمنان هم در دشمنی با او کوتاهی نکرده اند و او را ساحر و کذاب معرفی کرده اند و به حدی او را مذمت نموده اند که امر بر شیعیان هم مشتبه شده بود به طوری که او را سب می کردند. این امر کاشف از آن است که تبلیغات دشمنان فوق العاده وسیع و مؤثر بوده است.روایات مجعول هم در حق مختار بسیار است، مثل آنکه می خواسته امام حسن علیه السلام را تحویل معاویه دهد یا آن که به جهت دنیا خروج نموده و یا آن که نسبت به امیرالمؤمنین جسارت می نموده و یا آن که به محمد بن حنفیه دعوت می کرده و او را امام می دانسته است که تمامی این گونه روایات به جهت مبغوض ساختن او در نزد شیعیان ساخته شده است. این تبلیغات مؤثر واقع شد و این بزرگ مرد شیعه را

۱- ۷۴۸. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۱.

از دید شیعیان انداخت تا جایی که در عصر حضرت باقر علیه السلام به او بد می گفتند و با این که روایات در مدح او و نهی از سب و دشمنی او وارد شده، باز به علو مقام مختار معتقد نشده بودند.شیخ اجل «جعفر بن محمد بن نما» که از مشایخ علما و از بزرگان فقهای شیعه است، در رساله خود «شرح الثار» می گوید: شیعه از زمان های گذشته از زیارت قبر جناب مختار خودداری می کردند و با آن که قبر او نزدیک مسجد جامع کوفه است و قبه و گنبد مزار او برای هر کس که از باب مسلم بن عقیل بیرون بیاید آشکار و هویدا است، شیعیان از زیارت قبر او دوری می کردند، گویا به خداوند بواسطه ی دوری نمودن از مختار تقرب می جویند. همچنین گمان کردند مختار قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده است. شیعیان در این امر تقلید کردند و از راه علم و اجتهاد وارد نشدند و نگاه به آثار مختار نکردند و اعمال و رفتار او را با دشمنان امام شهید فراموش کردند و مناقب آن بزرگوار را نادیده گرفتند. (1) .قبر جناب مختار امروز نیز معروف و مشهور است و نزدیک قبر جناب مسلم بن عقیل می باشد و شیعیان او را زیارت می کنند. الحق مختار مرد فوق العاده ای می باشد. او یگانه کسی است که با آل زبیر و آل امیه و اشراف کوفه در یک وقت جنگیده و با تمامی دشمنی ها، حدود یکسال و نیم بر بلاد وسیعی از عراق و جبال ایران و آذربایجان و ارمنیه و موصل و جزیره سلطنت نموده و عمال او از تمامی آن شهرها اموال و خراج می گرفتند و به سوی او روانه می کردند.مختار تنها کسی است که شیعیان مرده را به حرکت درآورده و به وسیله ی موالی و عبید بر دشمنان دین تاخت و تا توانست آنان را کشت و خانه خراب نمود، دشمنان نیز تا توانستند در حق او دشمنی کردند و او را از انظار مردم ساقط نمودند، او را معروف به کذاب و ساحر و مدعی نبوت و علم غیب نمودند تا تمامی مسلمین او را

۱- ۷۴۹. همان، ص ۳۴۷.

این طور بشناسند و نسبت اعتقاد به امامت محمد بن حنفیه نیز به او دادند تا او را از نظر شیعیان ساقط سازند، در صورتی که این قول درست نیست و من از برای این نسبت مدرکی نیافته ام. مختار از مردم با دعوت به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از ضعفا - اهل بیت - و جهاد با بی دینان بیعت می گرفت. در هیچ جا ندیده ام که مختار دعوت به امامت محمد بن حنفیه کرده باشد و از مردم برای او بیعت گرفته باشد.البته از این نقل طبری نیز بطلان این نسبت فهمیده می شود. او نقل می کند که مصعب بن زبیر در برابر احمر بن شمیط - امیر لشکر مختار - آمد و صف آرایی نمود. آنگاه عباد بن حصین که رئیس سواران مصعب بود، نزد احمر بن شمیط و اصحاب او آمد و گفت: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر دعوت می نماییم. اصحاب مختار گفتند: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیر مختار و قرار دادن خلافت در شورایی از آل پیغمبر دعوت می نماییم که هر که بگوید فردی می تواند مقدم بر آل رسول شود و بر آنان حکومت و سلطنت نماید، ما با او دشمن می شویم و از او بیزاری می جوییم و با وی نبرد می کنیم. (۱) .اگر مختار به امامت محمد بن حنفیه دعوت می نمود باید اصحاب مختار می گفتند که ما تابع محمد بن علی هستیم و به امامت او دعوت می نماییم، ولی از آن سخن معلوم می شود که مختار و اصحاب او، خلافت را حق اهل بیت می دانستند؛ پس دلیلی ندارد که کسی بگوید مختار به امامت محمد بن حنفیه قائل بوده است.بلی! او می گفته که محمد بن علی مرا مأمور نموده که با دشمنان اهل بیت بجنگم و طلب خون امام شهید نمایم. امااین ربطی به آنکه او امام است ندارد و از

۱- ۷۵۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۹۶.

پیش گفتیم که شاید برای حفظ امام زمان خود، او و سلیمان بن صرد از حضرت سجاد علیه السلام نامی نمی بردند و برای حفظ آن امام تقیه می نمودند.نسبت های دیگری هم که به مختار داده اند از قبیل آن که او با ابن زبیر بیعت کرد و برای او جنگ می نمود، یا آن که از امیرالمؤمنین بدگویی می کرد، یا با امام حسن چگونه می خواست رفتار کند، یا آن که در آخر کار گفت من برای خدا جنگ نمی کردم و برای ریاست و سلطنت می جنگیدم، من کمتر از مروان و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن خازم نبودم و نظایر این نسبت های باطل، تمام از دشمنان او است و برای آن است که این بزرگ مرد شیعه را از انظار شیعیان ساقط نمایند.البته بهترین گواه بر درستی مختار و اعمال او، گواهی زنان او پس از شهادت او است که ما پیش تر گواهی آن دو زن را نقل نمودیم. مختار در راه دین و خدمت به خانواده سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنان دین کشته شد و دشمنان او، زن او را نیز به جرم محبت به خانواده پیغمبر کشتند. بدین صورت، آیا روایت چنین بزرگ مردی مورد بی مهری دوستان نیز واقع گردد و نسبت به او بااحتیاط نگاه کنند یا بدبین باشند؟! کمک های مالی مختار به اهل بیت اطهار و فرستادن سرهای دشمنان به مدینه نزد محمد بن حنفیه و امام سجاد و بیرون آوردن حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از عزای سیدالشهدا، از بزرگترین خدمات آن جناب است که شیعیان باید همیشه در نظر داشته باشند و بر او رحمت فرستند چنانکه حضرت باقر علیه السلام چند مرتبه بنابر حدیثی بر او ترحم نمود. در حدیث دیگری از حضرت صادق علیه السلام می خوانیم.«ما امتشطت فینا هاشمیه و لا اختضبت حتی بعث الینا المختار برؤوس الذین قتلوا الحسین علیه السلام» (1) .زنان بنی هاشم برای عزاز سید الشهداء علیه السلام ترک زینت کرده بودند تا

۱- ۷۵۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۴.

آن حـد که شـانه بر سـر نمی زدنـد و خضاب نمی کردنـد، تا آن زمان که مختار سـرهای قاتلان امام را به مـدینه نزد اهل بیت اطهار روانه کرد.کوتاه سـخن، خوبی اعمال مختار چون زشتی اعمال ابن زیاد قابل انکار نیست. دشـمنان، اهل بیت را مهموم و مغموم و مقتول نمودنـد و مختـار، اهـل بیت را شـاد و خرسـند نمود و قاتلان امام را کشت و خانه خراب نمود.سائب بن مالك اشـعری و یزید بن انس که از بزرگترین یاوران مختار هستند، علنا و رسما با عامل ابن زبیر مخالفت کردند و گفتند که ما سیره و طریقه عمر و عثمـان را نمی خواهیم، مـا طـالب سـیره ی علی بن ابی طالب هستیم. (۱) .طبری از ابومخنف نقل می کنـد که شبث بن ربعی که از سـخت ترین دشـمنان مختـار است، در حضور شـمر و محمـد بن اشـعث خطابه می خوانـد و برای ترغیب کردن اشـراف به جنگ مختار می گفت:«انه تأمر علینا بغیر رضا منا و زعم أن ابن احنفیه بعثه الینا و قـد علمنا أن ابن الحنفیه لم یفعل و أطعم موالینا فیئنا و أخـذ عبیدنا فحرب بهم یتامانا و اراملنا و اظهر هو و سبئیته البرائه من اسـلافنا الصالحین» (۲) .شبث - که از رؤساء لشـکر ابن زیاد و در واقعه کربلا است- گناهان مختار را برای هم قطاران خودماننـد شـمر اینگونه شـرح می دهد که: ما به حکومت و امارت او راضـی نبودیم. آری شـبث مایل به ابن زیاد است و می گویـد که مختار مـدعی است که محمد بن حنفیه او را به سمت ما روانه کرده و ما می دانیم که ابن حنفیه او را روانه

۱- ۷۵۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱.

۲- ۷۵۳. همان، ص ۴۴. (وی بدون رضای ما امیرمان شد و پندارد که ابن حنفیه او را سوی ما فرسـتاده و ما دانسـته ایم که وی چنین نکرده است. غنیمت ما را به آزادشـدگان ما خورانیـده، غلامانمان را گرفته و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده و او و سپاهیانش، از بیزاری و برائت اسلاف شایسته ی ما را آشکار و علنی کرده اند).

نکرده است. نمی دانم شبث از کجا یقین کرده که محمد بن حنفیه مختار را روانه نکرده است و می گوید: بهره ما از خراج و بیت المال را به ایرانیان و موالی که آزاد کرده ی ما هستند می دهد و آنان را با ما شریک نموده و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده است. این جرم مختار نیست، امیرالمؤمنین نیز چنین می کرد و هر مسلمانی را در بیت المال شریک می دانست.و می گوید: مختار با جماعت خود سب و دشنام به اسلاف صالحین ما می دهند. از همین کلام دانسته می شود که مختار چه مذهبی داشته و مذهب او از مذهب شمر و ابن اشعث جدا بوده و کسانی را که این جماعت خوب می شمردند مختار بد می دانسته و بد می گفته است. آیا رواست گفته شود که چنین مردی با ابن زبیر بیعت کرده یا به امیرالمؤمنین بد می گفته است؟ روی درغگویان سیاه باد! خداوند رحمت کند مختار را که روی شیعیان را سفید نمود و گذشته را تلافی فرمود!عجیب تر از این، دروغی است که ابن قتیبه در کتاب «الامامه والسیاسه» نوشته است، او می گوید: عبدالله بن زبیر، عبدالله بن مطیع را والی کوفه نمود. آنگاه مختار را به سمت کوفه روانه کرد و عبدالله بن مطیع را عزل نمود. در چند سطر بعد می گوید: عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را روانه بصره نمود و کوفه را نیز ضمیمه حکومت مصعب کرد. چون مختار را عزل نمود، مختار درصدد برآمد که عبدالله بن زبیر را از مقام خلافت خلع کند و خلافت را در آل رسول قرار دهد و مردم را به امامت محمد بن حنفیه دعوت کند.عبدالله بن زبیر به مصعب نوشت که به مختار مهلت مده؛ پس مصعب به سمت مختار آمد و سه روز جنگ کرد و مختار فرار کرد، ولی مصعب او را کشت و سر مختار را نزد عبدالله بن زبیر فرستاد. (۱) .

۱- ۷۵۴. الامامه والسیاسه، ج۲، ص ۲۰-۱۹.

شما از همین نقل اندازه دروغ سازی در آن عصر را به دست بیاورید. روی دروغگویان سیاه باد!مسعودی در مروج الذهب می گوید: بعضـی از برادران من از اهل علم برایم حکایت کرد که ما جمعی بودیم که دور هم می نشستیم و درباره ابوبکر و عمر و علی و معاویه مناظره می کردیم و به مباحثاتی که اهل علم با یکدیگر می نمایند مشغول بودیم. جماعتی از عوام هم می آمدند و نزدیک ما می نشستند و به سخنان ما گوش می دادند. روزی یکی از آنان که عاقل تر و ریش او از همه بلندتر بود به من گفت: بس است، چرا این اندازه درباره این جماعت سخن می گویی؟ گفتم: در حق علی تو چه می گویی؟ گفت: آیا او پدر فاطمه نیست؟ گفتم: فاطمه کیست؟ گفت: زن پیغمبر، دختر عایشه، خواهر معاویه گفتم: قضیه شهادت علی چیست؟ گفت: در جنگ حنین با پیغمبر کشته شد. (۱) .انصافا تحقیق این مورخ شهیر، ابن قتیبه کمتر از آن عامی نیست.اولا: مختار را ابن زبیر روانه کوفه ننمود و مختار خودش آمد.ثانیا: عبدالله بن مطیع را ابن زبیر عزل ننمود. مختار مدتی با او جنگید و او را در قصر محبوس نمود و چون بیچاره شد با مشورت اشراف کوفه از قصر بیرون آمد و مخفی شد در حالی که مختار از جای او مطلع بود، و برای او مخفیانه پول فرستاد تا او بتواند خود را به مکه برساند.ثالثا: مختار از طرف ابن زبیر والی کوفه نبود، او به وسیله شیعیان خروج کرد و کوفه و شهرهای بسیاری را از عراق و ایران و قفقاز از تصرف عمال ابن زبیر بیرون آورد.رابعا: او از ابتدا با آل امیه و آل زبیر در جنگ بود، نه آن که چون کوفه به مصعب واگذار شد، او درصدد برآمد که ابن زبیر را خلع نماید.

۱- ۷۵۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳.

خامسا: او به خلافت ابن زبیر هیچ وقت معتقد نبود، پس چگونه او را خلع نمود؟ او به ابن حنیفه دعوت نکرد و از اول امر به آل رسول دعوت می کرد و می گفت ابن حنفیه مرا مأمور به جنگ با دشمنان اهل بیت نموده است، نه آن که پس از ولایت مصعب به این فکر افتاده باشد. من از آن عامی توقعی ندارم اگر آنگونه سخن گفته باشد که مسعودی نقل نموده است، ولی از ابن قتیبه چنین سخنانی بسیار عجیب است. مگر آن که بگوییم نسخه ی موجود مغلوط و غیر صحیح است.پس ای خوانندگان عزیز، به هر نقلی که در کتابی دیدید اطمینان پیدا نکنید، هر چند مؤلف آن مورخ شهیری باشد، چه بسا مورخین شهیری که در اثر حب مال، نقل های باطلی را در کتاب خود آورده اند یا قضاوت های بسیار عجیبی از خود به یادگار گذاشته اند. قضاوت هایی هم که درباره مختار شده نوعا از این قبیل است. آن بزرگ مرد شیعه از چنگ محدثین منافق آسوده نماند. نه فقط در حال حیات او را کذاب معرفی نمودند، بلکه پس از شهادت او نیز از او دست برنداشتند و کار به جایی رسید که باید زنان او بیایند و اعتراف به بدی و بی دینی او نمایند و از او بیزاری بجویند تا زنده بمانند. آن زن هم که گفت من چگونه بیزاری بجویم از مردی که به خداوند ایمان داشت و روزها روزه می گرفت و شب ها مشغول عبادت بود و در راه یاری پسر دختر پیغمبر کشته شد، به فرمان ابن زبیر و به دستور مصعب، به قتل رسید.پس مختار از بزرگترین شیعیان امیرالمؤمنین است که در این جهت نیز شیعه و پیرو او بوده است. درست دشمنان با او همان رفتاری را کردند که با امیرالمؤمنین نمودند. شیعیان آن سرور که از او بیزاری نمی جستند کشته می شدند، و محدثین به جهت تقرب به سلاطین، دروغ ها و افتراها بر امیرالمؤمنین می بستند که همان دروغ ها در کتاب ها و سینه ها ثبت می شد. عجیب تر آن که شیعیان نیز تحت تأثیر همین تهمت های دشمنان واقع گشتند و به آن بزرگوار بدبین گشتند، بلکه او را سب نمودند تا آن که امام باقر علیه السلام آنان را از سب مختار نهی نمود.

ص:۶۲۲

دعوت مختار و طرفداران او

مکرر گفتیم که مختار به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از اهل بیت و جهاد با بی دینان دعوت می نمود. مختار ادعای پیغمبری یا خلافت نداشت. او به آل پیغمبر دعوت می نمود و عقیده او این بود که خلافت، حق آن خانواده است.طرفداران او هم شیعیان بودند و بس. پیش از آن که سلیمان بن صرد خروج کند جمعی از شیعیان با او بودند و پس از شهادت سلیمان و بازگشت باقیمانده ی توابین به کوفه، مختار از زندان به آنان نامه نوشت و به آنان وعده داد که اگر از حبس نجات یابم با دشمنان می جنگم و همه را نابود می نمایم. وقتی این نوشته را اصحاب سلیمان دیدند به او پیغام دادند که ما از تو اطاعت می کنیم و اگر بخواهی می آییم و از زندان تو را بیرون می آوریم. مختار از اجتماع شیعیان خشنود شد و گفت: صبر کنید، من همین چند روزه از حبس نجات می یابم. و چنان شد که پیش بینی کرده بود. آنگاه شیعیان به سراغ او آمدند و بر رهبری او اتفاق نمودند. در آن موقع هم که محبوس بود پنج نفر برای او از شیعیان بیعت می گرفتند: سائب بن مالک اشعری، یزید بن انس، احمر بن شمیط، رفاعه بن شداد و عبدالله بن شداد و روز به روز بر اعوان و انصار او افزوده می گشت.اگر کسی در تاریخ دقیق شود می بیند که برای ریاست مختار رقیب زیادی نبود و سلیمان بن صرد فقط به جهت سن و سال و سوابق بر او مقدم بود و گرنه در رجال شیعه، کس دیگری نبود که مردم به سراغ او بروند. البته پس از هلاکت معاویه راه نجاتی پیدا شده بود، ولی متأسفانه شیعیان آن راه را بستند و از حسین بن علی علیهماالسلام حمایت ننمودند تا بالاخره امام شهید شد و آنها گرفتار ظلم و ستم بیشتری شدند. پس از هلاکت یزید و اختلاف اهل شام مجددا شیعیان به خود آمدند و در این نوبت، مختصر حرکتی نمودند و با سلیمان به جنگ ابن زیاد شتافتند. متأسفانه این نهضت و قیام هم اثری به جز نابودی بهترین دسته از شیعه نداشت.

ص:۶۲۳

پس از بازگشت توابین به کوفه، مختار درصدد برآمد که از شیعه و تأثرات آنان از قتل امام و ظلم و ستم هایی که به شیعیان می شود نتیجه ای بگیرد. الحق و الانصاف مختار مرد کار بود و از فرصت استفاده نیکویی برد. او حزب خود را قوی و شیعیان را زنده نمود و از مردمان تازه نفس استمداد جست.«موالی» به ایرانیان آزاد شده یا به مردمانی که با عرب ها هم عهد گشته بودند اطلاق می شد. این جمع، شیعه و متمایل به امیرالمؤمنین بودند و از این جماعت کار کشیده نشده بود. مختار این جماعت را با خود همراه کرد و از این دسته استفاده های به جا و پر قیمتی نمود. موالی از روزی که اسلام را قبول نمودند از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب می آمدند. من نمی دانم این چه سعادتی است که نصیب فارس گشته است؟! از سلمان گرفته تا هرمزان (۱) و سایر موالیان، همگی از شیعیان بودند و یکی از جهات پیروزی مختار همین بود که بیشتر سپاه او را از این جماعت تشکیل می دادند.موالی در تشیع متعصب و به فنون جنگی کاملا وارد و از آن بااطلاع بودند و از این جهت، چه بسا بر عرب تفوق داشتند و روحیه این جماعت در اثر غلبه عمال معاویه تغییر نکرده بود، زیرا این جمع از امور سیاسی کنار بوده و مشغول تجارت یا زراعت بودند. از طرف دیگر این جمع به خلاف سپاه عرب تحت نفوذ اشراف

۱- ۷۵۶. هرمزان پادشاه خوزستان بود. در مدینه اسلام آورد و ساکن گشت و پس از کشته شدن عمر به دست ابولؤلؤ توسط عبیدالله بن عمر کشته شد. پس از آنکه عثمان به خلافت رسید، علی علیه السلام از او خواست که پسر عمر را در برابر خون هرمزان بکشد. عثمان مخالفت کرد و گفت: من ولی دم هستم و او را عفو نمودم. علی فرمود: چون قدرت یابم او را در برابر خون هرمزان می کشم و چون به خلافت رسید عبیدالله نزد معاویه رفت و در رکاب او جنگ کرد و در صفین کشته شد و همین امر، یکی از مطاعن عثمان گردید و در کتاب شافی سید مرتضی و نهج الحق علامه و احقاق الحق قاضی نورالله و سایر کتب طرفین این اعتراض را می بینید. نه کشته شدن هرمزان توسط عبیدالله و نه مسلمان بودن هرمزان و نه عفو عثمان از او نه اعتراض و تهدید امیرالمؤمنین هیچ یک قابل انکار نیست و تأویل، مثمر ثمر نخواهد بود. الشافی فی الامامه ج ۴، ص ۲۳۰.

نبودنـد، زیرا عرب - چنـانکه پیشتر نوشـتم - تـابع شـیوخ و رؤسـای خود بودنـد، یعنی اگر آنان متمایل به مخالفت می شدنـد، لشـکر نیز از نظر آنان تبعیت می نمودنـد. پس این جماعت ایرانیان که در کوفه ساکن بودند و عرب به آنان حمراء می گفت، (۱) هیچ وقت از حمایت مختار به جهت مخالفت اشـراف و تمایل آنان به مصـعب یا به ابن زیاد دست برنمی داشـتند و لذا می توان گفت که تمـامی آنـان در موقع غلبه مصـعب بر مختار کشـته شـده بودنـد. پس مختار با این جماعت متـدین متعصب تازه نفس که از ظلم حاکمان خسـته شـده بودند بر دشـمنان تاخت و بر آنان چیره گشت.احمد بن داوود دینوری (متوفی در حدود ۲۸۱ هجری) در کتـاب اخبـار الطوال گویـد: مختـار، ابراهیم بن مالـک اشتر را به جنـگ ابن زیاد روانه نمود و بیست هزار مرد جنگی برای او انتخاب کرد که بیشتر آن سـپاه از فارسیان ساکن کوفه بودند. (۲) و نیز او نوشـته که عمیر بن حباب و فرات بن سالم شـبانه از سپاه ابن زیاد بیرون آمدند و چهار فرسخ راه را که فاصـله میان دو لشـکر بود، سواره آمدند و خود را به لشـکر ابراهیم رساندنـد و دیدنـد که ابراهیم آتش هـا را روشن نموده و لشـکریان خود را برای جنـگ آمـاده می سـازد. پس عمیر از پشت سـر ابراهیم آمـد و او را ناگهان در بغل گرفت. ابراهیم به او اهمیت نـداد و خود را نباخت و تکان نخورد و از جای خود قدمی پس و پیش نگذاشت، فقط سـر را کج کرد و گفت: کیستی؟ گفت: من عمیر بن حباب هستم. ابراهیم گفت: بنشین تا از کـار خود فـارغ شوم. پس عمیر و فرات کنـاری نشسـتند. عمیر به فرات گفت: آیا تاکنون چنین مرد شـجاع و قوی القلبی دیـده بودی؟ دیدی در آن موقع که ناگهان او را از پشت گرفتم اصـلا وحشت نداشت و حرکت نکرد؟! فرات گت: نظیر او را ندیده ام.ابراهیم پس از فراغت از کارهای خود آمد و نزد آن دو نشست و گفت: برای

۱- ۷۵۷. اخبار الطوال، ص ۲۸۸.

۲- ۷۵۸. همان، ص ۲۹۳.

چه به نزد من آمدید؟ عمیر گفت: من از آن وقت که وارد سپاه تو گشته ام بسیار مهموم و مغموم شده ام، چون تمام سپاه به زبان عجم سخن می گویند و من تا وقتی که به تو رسیدم یک کلمه عربی نشنیدم. تمام اینان که با تو هستند عجم هستند و از آن طرف شجاعان اهل شام که در حدود چهل هزار نفرند به جنگ تو می آیند و با تو روبرو می شوند. پس تو چگونه با این سپاه از عجم با آن جماعت از شجعان عرب جنگ خواهی نمود؟ ابراهیم گفت: من اگر به جز مورچگان یاور نداشته باشم از جنگ با اهل شام خودداری نمی کنم چه رسد به این که این جماعت با من هستند. این سپاه که تو می بینی، همه دشمنان اهل شام و از اولاد اساوره (۱) و مرزبانان هستند آنگاه ابراهیم گفت: من سوار را با سوار و پیاده را با پیاده روبرو می کنم و نصر و پیروزی از جانب خدا است. (۲) .شما از این نقل می فهمید که عمده سپاه مختار ایرانیان بوده اند و به زبان فارسی هم گفتگو می کردند. عمیر چون دید که این سپاه ایرانی هستند گمان کرد که در برابر عرب مقاومت نمی نمایند و مغلوب خواهند شد. او شاید فتوحات اسلام و شکست فارس و روم و تفوق عرب را در جنگ با ایشان در نظر گرفته بود. او نمی دانست که شکست عجم و غلبه عرب در اثر نژاد نیست و نمی دانست که در اثر اسلام و دین حق بوده است. وگرنه همین عرب صدها سال محکوم به حکم پادشاهان قیصر و کسری بودند. در همین جنگ هم ابن زیاد با همان سپاه شام که شجعان عرب بودند همگی مغلوب عجم شدند و نابود گشتند و همان سپاه ابراهیم که عجم بودند و تعدادشان هم کمتر بود غالب شدند.طبری در تاریخ خود نوشته که هرمزان پادشاه خوزستان به عمر بن خطاب گفت: در زمان جاهلیت، خداوند ما و شما را به یکدیگر واگذار و عجم بر عرب

۱- ۷۵۹. اساوره جمع اسوار به معنای امیر سپاه و مرزبان به معنی رئیس است.

۲- ۷۶۰. اخبار الطوال، ص ۲۹۵-۲۹۳.

غالب بود. ولی چون فعلا خداوند با شما شده، ما مغلوب شما اعراب گشته ایم. عمر گفت: در جاهلیت، در اثر اجتماع شما و افتراق کلمه ی عرب ما مغلوب بودیم. (۱) .به نظر من حق با هرمزان بود نه با عمر. صرف اجتماع کلمه ی عجم و تفرق عرب موجب شکست عرب نبود. عرب اگر متفق می بودند باز هم در برابر عجم مغلوب بودند، ولی چون دین حق اسلام در جزیره العرب طلوع یافت و خداوند وعده ی نصرت حق را داده بود، عجم مغلوب می شدند، بر عکس اگر عجم قبول دین اسلام می نمودند و عرب مرتد می شدند چنین نبود. شما دقت کنید در پاسخ عمر و کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی قاصعه، آنجا که می گوید:«و اعلموا أنکم صرتم بعد الهجره أعرابا و بعد الموالاه احزابا، ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه و لا تعرفون من الایمان الا رسمه، تقولون: النار و لا العار کأنکم تریدون أن تکفئوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحریمه ونقضا لمیثاقه الذی وضعه الله لکم حرما فی أرضه و أمنا بین خلقه و انکم ان لجأتم الی غیره حاربکم أهل الکفر ثم لا جبرائیل و لا میکائیل و لا مهاجرون و لا انصار ینصرونکم الا المقارعه بالسیف حتی یحکم الله بینکم» (۲) .«بدانید که شما بعد از هجرت بار دیگر شیوه ی اعراب بادیه نشین را پیش گرفتید و پس از عقد مودت گروه گروه شدید. از اسلام تنها نام آن بر خود بستید و از ایمان تنها به ظاهر آن بسنده کردید.می گویید: آتش، آری و ننگ و عار نه. گویی می خواهید که چهره ی اسلام را وارونه سازید و پرده ی حرمتش بردرید و پیمانی را که خدا با شما بسته است بگسلید. همان پیمان که آن را در زمین پناهگاه خود ساخت و جای امن و

ص:۶۲۷

۱- ۷۶۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۷ و ۸۸.

۲- ۷۶۲. نهج البلاغه، خ ۲۳۴.

آسایش در میان آفریدگان خود قرار داد. اگر از اسلام پناه جویید کافران به پیکار شما خواهند خاست. نه جبرئیل به یاریتان خواهد آمد و نه میکائیل، نه مهاجران و نه انصار و یاوری جز ضربه های شمشیر نخواهید داشت تا آنگاه که خدا در میان شما حکم کند».ببینید چگونه علی علیه السلام علت غلبه مسلمین را خدا دانسته است و چگونه در اثر برگشتن و پشت پا زدن مردم را تهدید می نماید و می گوید که اگر این وضع ادامه یابد و از خداوند دست بردارید و به دیگری پناه ببرید، اهل کفر با شما می جنگند و در این مدت نه جبرئیل است و نه میکائیل، نه انصار و نه مهاجرین. همچنین دقیق شوید در پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر در آن هنگام که خواست خودش به جنگ ایرانیان بیاید و با امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود، امام فرمود:«ان هذا الأمر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثره و لا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی أعده و أمده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله سبحانه و الله منجز وعده و ناصر جنده. تا آن که می فرماید: والعرب الیوم و ان کانوا قلیلا- فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع». (1) .«این کاری بود که نه پیروزی در آن به انبوهی لشکر بود و نه شکست در آن به اندک بودن آن. آن دین خدا بود که خدایش پیروز گردانید و لشکر او بود که مهیای نبردش کرد و یاریش داد. تا به آنجا رسید که باید برسد و پرتوش بر آنجا تافت که باید بتابد. خداوند ما را وعده ی پیروزی داده و خدا وعده ی خویش برمی آورد و لشکر خود را یاری می دهد... عربها امروز اگرچه به شمار اندک هستند ولی با وجود اسلام بسیارند. و به سبب اتحادشان با عزت و پیروزمند هستند».

۱- ۷۶۳. همان، خ ۱۴۶.

طبری در تاریخ خود این پاسخ را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده است. (۱) .ولی مسعودی در مروج الذهب نوشته که عمر با مردم مشورت نمود. به او گفتند: خودت به جنگ ایرانیان بیرون رو. به علی علیه السلام گفت: تو چه می گویی، خودم بیرون روم یا کسی را روانه کنم؟ فرمود: خودت بیرون رو، چون دشمن از تو بیشتر می ترسد. سپس عباس و جمعی از بزرگان قریش را فراخواند و با آنان مشورت کرد. گفتند: خودت بمان و دیگری را روانه کن، زیرا اگر شکست نصیب مسلمین شود مجددا بتوانند نیرومند شوند و به آنان کمک برسد. آنگاه عبدالرحمن بن عوف آمد. او نیز همین قول را تأیید نمود و سعد بن ابی وقاص را برای ریاست لشکر معرفی نمود. پس از عبدالرحمن، عثمان آمد. او نیز گفت: تو بمان و دیگری را روانه کن. زیرا من ترس آن دارم که اگر تو شکست بخوری، عرب متفرق شوند و مرتد گردند. پس بمان و سپاه پشت سر یکدیگر بفرست و مرد باتجربه ای را به سوی دشمن روانه کن. عمر گفت: او کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. عمر گفت: تو علی را ملاقات کن. (۲) و ببین آیا حاضر است بیرون رود و امیر لشکر گردد؟ عثمان چون از علی پرسید، او امتناع کرد و قبول ننمود. (۳) (۴) .

ص:۶۲۹

۱- ۷۶۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵-۱۲۳.

۲- ۷۶۵. من باور نمی کنم که عمر تا این اندازه حاضر شده باشد علی علیه السلام با قدرت گردد. عمر به طلحه و زبیر این اندازه از قدرت و توانایی نداد و آن دو را امیر لشکر ننمود، چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام. او به ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص اطمینان داشت.عمر کسانی را که می دانست لیاقت آن را دارند که به سلطنت رسند و معارض او شوند، بال و پر نمی داد و چه بسا بال و پر آنان را کوتاه می نمود. عمر که فدک را از تصرف علی علیه السلام بیرون آورد چگونه او را امیر لشکر می کند و به سمت فارس روانه می کند؟! دست او را باز و خود را محتاج به او می نماید؟! ابوبکر و عمر و عثمان در مدت زمامداری خود هر سالی که به مکه مشرف نمی شدند، پیشوایی حج را به عبدالرحمن بن عوف می دادند و نشد که یکی از آن خلفا در طول آن همه مدت، یکسال علی علیه السلام را به جای خود بگمارند و او پیشوای مسلمانان در موقع حج باشد «فاعتبروا یا اولی الابصار».

۳- ۷۶۶. علی علیه السلام اگرچه برای حفظ اسلام و مسلمین و نبودن ناصر، بر خلفا خروج نمی نمود، ولی خلافت آنان را نیز امضا نمی فرمود. لذا علی بن موسی الرضا علیهماالسلام قبول ولایت عهد ننمود، مگر به این شرط که به هیچ وجه دخالت در امور نداشته باشد.

۴- ۷۶۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹-۳۱۰.

این نقـل مسـعودی با تواریـخ معروف مخالف است و از همان نقل هایی است که به نفع بنی امیه و عمال آنان ساخته شـده که فضـیلت علی علیه السـلام را برای عثمـان آورده انـد. چگونه می توان باور نمود که علی علیه السـلام به عمر بگویـد تو خودت بیرون رو مگر امیرالمؤمنین علیه السلام عمر را نمی شناخته است؟! اگر تازه مسلمانان عمر را نمی شناختند، علی علیه السلام که سوابق او را در جنـگ بـدر و احـد و خنـدق و خیـبر و حنین فراموش نکرده بود. مگر در جنـگ خیبر همین عمرو بـا آن پیغمبر حاضـر و ناظر بود با شـکست و فرار برنگشت؟! لشـکریان می گفتنـد: عمر ترسـید و عمر می گفت: لشـکریان ترسـیدند و فرار کردنـد! آیـا بر امیرالمؤمنین مخفی می مانـد که اگر چنین کسـی بـا لشـکر بیرون رود فرار می نمایـد و مسـلمانان شـکست می خورنـد؟! در این صورت عرب مرتد می شوند. این چیزی نبود که بر امیرالمؤمنین مخفی بماند و دیگران به آن رسـیده باشـند. طبری از امیرالمؤمنین نقـل می نمایـد:«و انـک ان شـخصت من هـذه الاـرض انتقضت علیـک العرب من اطرافها و اقطارها حتی تکون ما تدع ورائک اهم الیک مما بین یدیک من العورات والعیالات». (1) .و همین مضمون در نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶ آمده است.این اشـاره به شـکست مسـلمین است. در این صورت عرب مرتـد می شود و خطری که از ناحیه آنان متوجه مسـلمین می شود بیش از آن خطری است که از ناحیه عجم ها به اسـلام و مسلمین می رسد.دینوری هم در اخبار الطوال این قصه را به طور مفصـل نقـل نموده و آورده است که یزدگرد - پادشـاه عجم - به قم فرار کرد و مبلغینی به اطراف فرسـتاد و از نـاحیه قومس و مازندران و جریان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهین سپاه

---

۱ - ۷۶۸. تاریـخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵. (تو اگر از این سـرزمین بروی همه اطراف آن آشـفته شود تـا آنجـا که پشت سـرت به سبب زنان و نانخواران، از آنچه در پیش روی داری مهم تر شود).

بسیاری جمع کرد. عمار یاسر، عمر را از سپاه دشمن باخبر نمود. عمر در حالی که نامه عمار را در دست داشت بالای منبر رفت و گفت: دشمنان اتفاق کرده اند که با مسلمانان در کوفه و بصره جنگ کنند تا آنها را از شهرهایشان بیرون کنند و با شما در شهرهایتان بجنگند. پس بگویید چه باید کرد؟عثمان گفت: فرمان بده که سپاه شام و یمن و بصره به سوی کوفه حرکت کنند و تو خود با اهل مدینه به سمت کوفه برو تا تمام مسلمین دور تو جمع شوند که در این صورت جمعیت و عزت تو بیشتر از دشمن است. مسلمانان هم از گوشه و کنار تصدیق عثمان نمودند.پس عمر گفت: یا ابالحسن! تو چه می گویی؟ فرمود: اگر سپاه شام از شام بیرون رود، سپاه روم حرکت می کند و شام را تصرف می کند و اگر سپاه یمن از آنجا بیرون رود اهل حبشه می آیند و آنجا را به تصرف درمی آورند واگر تو از مدینه و پایتخت خارج شوی، از اطراف مملکت علیه تو شورش می کنند. و حفظ عیالات که پشت سر گذاشته ای بر تو مشکلتر و مهمتر خواهد بود از آن دشمن که با او روبرو می شوی. از طرف دیگر، عجم چون تو را ببینند، می گویند که این پادشاه عرب است و چون او را از پای درآوردیم آسوده خواهیم شد. پس آنان سخت تر با تو می جنگند. ما در عصر پیغمبر و پس از ایشان به سبب زیادی لشکر غالب نمی گشتیم. پس بنویس تا از سپاه شام و سایر ممالك و شهرستان ها دو ثلث بمانند و یک ثلث به سمت دشمن حرکت کنند. عمر گفت: این رأی درست است و من بر آن بودم. (۱) .این حکایت را به همین تفصیل طبری نقل نموده (۲) و به همین مضامین در نهج البلاغه هم آمده است (۳) حال شما ببینید دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه فضیلت او را برای دیگران نقل نموده اند!؟

۱- ۷۶۹. اخبار الطوال، ص ۱۳۵-۱۳۳.

۲- ۷۷۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۵.

۳- ۷۷۱. نهج البلاغه، خ ۱۴۶.

علت تشیع ایرانیان

مناسب است در اینجا اشاره نمایم به سبب تشیع ایرانیان و بیان این مطلب که چرا آنان شیعه و علاقمند به اهل بیت اطهار علیهم السلام شدند. گذشته از آن که پیغمبر اکرم مسلمانان را به تشیع سوق می داد و مسلمین را به اطاعت علی علیه السلام هدایت می فرمود و در این باب نصوص معتبر و احادیث مسلم شیعه و سنی شاهد ما است، و گذشته از آن که هر کس تواریخ معتبر را به دقت ببیند و سیره ی رسول خدا با امیرالمؤمنین و دیگران را در نظر بیاورد، می داند که او را هیچ گاه مأمور دیگران نمی کرد و همیشه او را در حروب و غزوات امیر بر مسلمین قرار می داد، ولی دیگران را مأمور یکدیگر می نمود و در موقع وفات می خواست همه را از مدینه بیرون کند تا از برای داماد و عموزاده او افضل مسلمین، معارض و مزاحمی نباشد و به همین جهت مشایخ قریش و انصار را از مدینه بیرون کرد و برای آگاه کردن مسلمین از مقام و منزلت آن بزرگوار، همه را مأمور جوان کم سال و کم تجربه ای، مثل اسامه بن زید فرمود. این مطلب و مطالب دیگر کاشف است از آن که پیغمبر می خواست علی علیه السلام جانشین او باشد و پیدایش فتنه و مزاحمت دیگران را پیش بینی می نمود.کارهای امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای دیگر فرق داشت و باعث می شد که تازه مسلمانان از غیر عرب به او علاقمند شوند و پیرو او گردند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام میان مسلمانان با اختلاف نژاد آنان تفاوتی قائل نبود و ملاک فضیلت را تقوا می دانست. او بیت المال مسلمین را در میان همگی به مساوات تقسیم می فرمود و مسلمانان را برادر و برابر یکدیگر می دانست، ولی دیگران میان مسلمانان تفاوت قائل بودند.در حدیثی صحیح، محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که چون علی علیه السلام به خلافت رسید، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«به خدا سوگند، من از مال شما چیزی به عنوان حق السلطنه برنمی دارم و چیزی از بهره ی شما کم نمی کنم تا وقتی که برای من در مدینه درخت خرما بر سر پا باشد. شما درست فکر کنید. آیا باور می کنید که من که خود را از این مال محروم می کنم به شما به ناحق چیزی بدهم؟ عقیل بن ابیطالب برخاست و گفت: مرا با آن سیاه که در شهر مدینه است برابر می کنی؟! فرمود: بنشین. کس دیگری نبود که سخن بگوید؟ تو بر او چه فضیلت داری؟! فضیلت نیست مگر به سابقه و پیشینه ای نیک در اسلام یا پرهیزکاری». (۱) .از همین ساعت اول زمامداری، اعتراض بر امیرالمؤمنین شروع شد و کار به جایی رسید که همین عقیل به جهت عدالت امیرالمؤمنین، او را رها کرد و نزد معاویه - دشمن او - رفت. جایی که عقیل چنین رفتار کند از دیگران چه انتظار دارید؟ رؤسا و شیوخ شروع کردند به فرار نمودن و نزد معاویه رفتن.ابراهیم بن محمد ثقفی به سند خویش روایت نموده که جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن موقع که شیوخ به نزد معاویه می رفتند، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! این اموال را به آنان بده. اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم تفضیل بده و به هر کس که احتمال می دهی تو را بگذارد و نزد معاویه برود بیشتر عطا کن! امیرالمؤمنین فرمود: آیا به من می گویید که خود را به وسیله ظلم، بر دشمن پیروز کنم؟ نه، به خدا سوگند! چنین نخواهم کرد، مادام که خورشید طلوع کند و در آسمان ستاره ای بدرخشد. اگر این اموال مال من بود، به طور مساوی در میانشان قسمت می کردم، چه رسد به اینکه این اموال به من مربوط نیست و مال خود مسلمین است. (۲) قریب به این مضمون در نهج البلاغه هم هست (۳) .عرب نه فقط خود را در مال مقدم بر عجم می دانست که در نکاح هم خود را

ص:۶۳۳

۱- ۷۷۲. کافی، ج ۸، ص ۱۸۲، ح ۲۰۴.

۲- ۷۷۳. بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۲۰۸، ح ۹۸۵.

۳- ۷۷۴. نهج البلاغه، خ ۱۲۶.

برابر آنان نمی دانست، لذا از عجم دختر می گرفتند ولی به آنان دختر نمی دادند.شیخ کلینی به سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که موالی - عجم - نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: شکایت عرب را به تو می کنیم. پیغمبر ما را مانند عرب در عطایا شریک می نمود و اموال را به تساوی تقسیم می فرمود و همچنین سلمان و بلال و صهیب را داماد عرب نمود، ولی امروز این جماعت زیر این بارها نمی روند و ما را کفو و مانند خود نمی شناسند. امیرالمؤمنین نزد عرب ها رفت و از آنان خواست که عجم را مانند خود بدانند. عرب ها فریاد کردند و گفتند: یا اباالحسن! ما قبول نمی کنیم. ما قبول نمی کنیم. پس امیرالمؤمنین با غضب بیرون آمد و ردای آن بزرگوار به زمین کشیده می شد. فرمود: ای جماعت موالیان! عرب شما را به منزله ی یهود و نصاری قرار داده اند. زن از شما می گیرند ولی به شما زن نمی دهند و شما را با خود برابر نمی دانند. پس تجارت کنید. خداوند به شما برکت دهد! از پیغمبر شنیدم که روزی ده قسمت است و نه قسمت آن در تجارت است. (۱) .از این حدیث شریف دانسته می شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بر عجم تفضیل نمی داد و مطابق سهم عرب از عطایا به عجم هم می داد و از عرب برای عجم زن می گرفت. این طریقه ی پیغمبر بود و در این امر تردیدی نیست. ولی پس از پیغمبر سنت آن سرور کنار گذاشته شد و به طریقه ی دیگری عمل شد. بی جهت نبود که هر چه عبدالرحمن بن عوف پس از کشته شدن عمر به علی علیه السلام می گفت: با تو بیعت می کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر و طریقه ی شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کنی، علی علیه السلام می فرمود: طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر عمل می کنم ولی زیر بار طریقه ی شیخین نمی روم. و چون عثمان در هر نوبت که عبدالرحمن به وی گفت قبول نمود، عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی علیه السلام مجددا خانه نشین شد. (۲) .

۱- ۷۷۵. کافی، ج ۵، ص ۳۱۹-۳۱۸، ح ۵۹.

۲- ۷۷۶. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸.

این از مسلمات تاریخ است و از این دانسته می شود که طریقه شیخین مباین با کتاب خدا و سنت پیغمبر بوده است. پس تفضیل عرب بر عجم از زمان خلفا شروع شد و آنها عرب را این گونه بار آوردند که مطابق میل و رغبت آنان بود.اما حال که نوبت به علی علیه السلام رسیده است، می خواهد مردم را به سنت پیغمبر برگرداند و در عطا مساوات نماید، ولی آنان زیر بار نمی روند. ببینید چگونه جسارت کردند و به امیرالمؤمنین، ابوالحسن، خطاب کردند و مکرر گفتند «ما قبول نداریم» به جای آن که بگویند، اطاعت می کنیم.از مطلب دور نشویم. ایرانیان که به دین اسلام مشرف گشتند، فریفته عدالت و حسن رفتار امیرالمؤمنین و اهل بیت اطهار علیهم السلام شدند. آنان راستی شیعه شدند و محبت او را در دل ها جای دادند و فضایل او را مکتوم ننمودند. حساب عجم از عرب جدا است و عرب از دو جهت باید از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شوند و او را پس از پیغمبر از حقش محروم و خانه نشین نمایند:یکی آن که چشم عرب به قریش بود و قریش با امیرالمؤمنین علیه السلام بد بودند. چون علی علیه السلام به جهت خداوند، بسیاری از کفار قریش را کشته بود و هیچ دسته ای از قریش، بلکه هیچ فردی از افراد قریش نبود که علی علیه السلام از خویشان او نکشته باشد. از این جهت، قریش تا توانستند با او مخالفت کردند حتی پس از آن که نوبت به او رسید و عثمان کشته شد دست از مخالفت و دشمنی برنداشتند.جهت دیگر دشمنی قریش با آن حضرت، دشمنی های منافقین و مؤلفه القلوب از قریش با پیغمبر بود که می خواستند جبران آن را با برادر و وصی و نفس پیامبر بنمایند. علاوه بر این دو امر، حسادت جمعی قریش و دانستن این مطلب که اگر خلافت به علی علیه السلام برسد به دیگران نخواهد رسید و در بنی هاشم خواهد ماند، سبب دشمنی آنها و دور نگهداشتن آن حضرت از خلافت شده بود. ولی اگر خلافت به دیگری برسد دیگران نیز به نوبت از خلافت استفاده خواهند کرد. و

تفصیل این امور را در «کتاب تاریخ امیرالمؤمنین» آودرده ام (۱) و از کلمات علی علیه السلام است:«اللهم انی استعدیک علی قریش و من أعـانهم فـانهم قطعوا رحمی و صـغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی أمرا هو لی» (۲) .«بار خدایا، می خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می کننـد یاری فرمایی. آنان پیونـد خویشاونـدی مرا بریدنـد و منزلت مرا خرد شمردنـد و برای نبرد بـا من، در امری که از آن من بود، دست به دست هم دادنـد».و در جای دیگر فرمایـد:«أما الاسـتبداد علینا بهـذا المقام - ونحن الأعلون نسـبا والأشدون برسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم نوطا - فانها کانت أثره شـحت علیها نفوس قوم وسـخت عنهـا نفوس آخرین والحکم الله والمعود الیه القیـامه» (۳) .«آن زورگویی و خودکـامگی که در امر خلافت بـا ما نمودنـد - در حالی که ما به نسـبت برتر از آنها بودیم و با رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم پیوند اسـتواری داشتیم - بدان سبب بود، که امر خلافت مقامی رغبت افزاست. گروهی سـخت بدان آزمند شدند و گروهی سـخاوت ورزیدند و از آن چشم پوشیدند. داوری با خداست و جای داوری، بازگشتگاه قیامت است».علی علیه السلام محاکمه قریش را به خدا وامی گذارد و شکـایت آنـان را به او می کنـد و قیامت را برای روز محاکمه می پسـندد و می گویـد: قریش و همراهان آنان، مقام شامـخ مرا کوچک شمردند و پایین آوردند و متحد شدند تا حق مرا از چنگ من بیرون آورند؛ جمعی دشمنی کردند و نتوانستند حق مرا در دست من ببینند و

۱- ۷۷۷. این کتاب را همین ناشر چاپ و منتشر کرده است.

۲- ۷۷۸. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱.

۳- ۷۷۹. همان، خطبه ۱۶۱.

عـده ای دیگر به ظلم آنان و غصب حق من اهمیتی ندادند و گذشت نمودند.عرب بر قریش مقدم نمی شدند و همیشه آنان را بزرگ خود می شـناختند و از آنان تبعیت می کردنـد. حال که قریش از امیرالمؤمنین علیه السـلام دوری می کننـد عرب نیز به آن حضـرت نزدیک نمی شوند.سبب دیگر دوری عرب از آن حضرت این است که شیوخ و اشراف و رؤسای عرب با سیره ی امیرالمؤمنین علیه السـلام مخالف بودند. آنان سـیره ی ابوبکر و عمر را می پسـندیدند و حاضر نبودند در عطا با یک نفر عرب، چه رسـد به یکی از والیان عجم، برابر باشـند. پس رؤسا از امیرالمؤمنین روی گرداندنـد و دیگران هم تابع شـیوخ خود بودنـد. همین امر موجب آن شد که لشـکر امیرالمؤمنین از آن سـرور اطاعت نکند و لشکر معاویه از او اطاعت کند چنانکه پیشتر شرح این مطلب داده شد.شما از تسلیم مسلمانان در برابر پیغمبر و تمرد لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام از فرمان آن سرور راجع به مساوات با عجم، می توانیـد اندازه نفوذ کلمه پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را به دست بیاورید. و حقا اگر امیرالمؤمنین به جـای پیغمـبر می نشـست و مردم از سـیره ی آن سـرور منحرف نمی شدنـد، نفـوذ امیرالمؤمنین نیز ماننـد پیغمـبر می شـد. ولی افسوس که شـد آنچه نبایـد بشود! لـذا رسـما می گوینـد: یا اباالحسن قبول نـداریم. و دیگر حاضـر نمی شونـد به سوی حق باز گردنـد و هوا و هوس را کنـار بگذارنـد. امیرالمؤمنین علیه السـلام چون دیـد با عجم آنگونه رفتار می نماینـد، به آنان راهی را نشـان داد تـا عزیز شونـد و آن راه تجـارت بود. می فرمایـد: تجـارت کنیـد تا ثروتمنـد شویـد. و همین عرب ها دیگر به چشـم حقارت به شما ننگرند و در مقابل شما خاضع بشوند. پس قسمتی از عرب به این دو جهت از امیرالمؤمنین منحرف شدند، ولی عجم که تازه مسـلمان شده به قریش چه کار دارد؟ برای عجم رؤسا و شـیوخ نیست که در اثر اطاعت آنان از امیرالمؤمنین دور شوند. آنان فضایل امیرالمؤمنین را می بینند و

عـدالت آن بزرگوار را در نظر می آورنـد و بـدین جهت، به او علاقمنـد می شوند. این است سـر تشیع و علاقمندی ایرانیان به اهل بیت علیهم السـلام.بنی عباس نیز از همین راه، عجم را صـید کردند و به وسـیله آنان بر بنی امیه غالب آمدند. مختار که از شجاعان و بزرگ ترین شخصیت های شیعه است آنگاه که بنی امیه، همه ی عظمت خود را از دست دادند و اهل شام اختلاف کلمه پیـدا کردنـد و شـیعیان از ظلم هـای آنـان به تنـگ آمدنـد و در اثر وقـایع عاشورا هیجان عظیمی در قلوب ارادتمنـدان به خانواده رسالت پیدا گشت، فرصت را غنیمت شـمرد و از ایرانیان که همگی شـیعه و علاقمند به اهل بیت هستند کمک گرفت و به وسـیله ی این جمع تـازه نفس بر سـپاه شـام و دشـمنان اهـل بیت از اشـراف کوفه تاخت و همگی را پریشان و مسـتأصل و متفرق نمود. سپاه ابن زیاد به وسیله ی ابراهیم درهم شکست. اعیان و اشراف کوفه کشته یا متواری شدند. اکثر سپاه ابراهیم از همین موالی و اکثر سپاه مختار از شـیعیان عجم بودند.دینوری در اخبار الطوال می گوید: پس از کشـته شدن مختار شش هزار نفر از اصـحاب او دو ماه در قصـر متحصن بودند و چون آذوقه آنان تمام شد، تسـلیم مصـعب شدند و مصعب تمامی آن شش هزار نفر را کشت. آنـان دو هزار عرب و چهـار هزار عجم بودنـد. (۱) .شاید این جمع، همان هفت هزار نفر حسـینی باشـند که مسـعودی می گوید مصعب همه را در یک روز کشت. و در این نقل شش هزار شده باشند. (۲) .پوشیده نماند که من در مقام بیان سـر تشیع مسلمانان از عجم بودم، نه آن که بخواهم بنویسم که هر عربی از امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف شد و به سوی معاویه متوجه گشت و از عدل علی علیه السلام فرار نمود. البته در میان عرب نیز مردمان با تقوا و

۱- ۷۸۰. اخبار الطوال، ص ۳۰۹.

۲- ۷۸۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹.

شیعه ی حقیقی و محب عدل و عدالت و پیرو اهل بیت علیه السلام زیاد بود و چنین نبود که همه منحرف شده باشند. من می گویم به این دو جهت، منحرفین عرب پیدا شدند. از طرف دیگر من نمی خواهم بگویم هر کس از عجم که اسلام آورد، شیعه ی واقعی شد. چه بسا دنیاطلب و منافق در میان این جماعت نیز بود. پس کلام من حمل بر تعصب و طرفداری از دسته ی خاصی و ترجیح دادن آنان بر دسته ی دیگری نشود.

در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها

در هر چه بتوان تردید و تشکیک نمود، در کشتن قاتلان امام و خراب کردن خانه های آنان توسط مختار به هیچ وجه نمی توان تردید نمود، ولی دشمنان مختار در دو جا سخن گفته و راه بحث را باز نموده اند.اول آن که مختار واقعا دوست اهل بیت نبوده و برای خداوند به این کارها اقدام نکرده، بلکه او طالب سلطنت بوده است. این سخن را اهل کوفه به یکدیگر گفتند و همدیگر را بر دشمنی با او تحریک نمودند.«دینوری» در «اخبار الطوال» می گوید:مختار مشغول پیدا کردن قاتلان حسین و کشتن آنان بود و عمال او از زمین های سواد عراق و کوهستان ایران و اصفهان و روی و آذربایجان و جزیره، در مدت هیجده ماه برای او اموال می فرستادند. مختار اولاد عجم را به خود نزدیک نمود و نام آنان و فرزندانشان را در دیوان عطا ثبت نمود. آنان را به خود نزدیک و عرب را از خود دور ساخت و از عطا محروم نمود. پس عرب به غضب آمدند و اشراف آنان جمع شده، بر مختار وارد شدند و به او ایراد کردند. مختار گفت: از رحمت خداوند دور باشید! من هر چه به شما اکرام نمودم، تکبر کردید. وقتی به شما حکومت دادم، اموال را درست وصول نکردید. این مردمان عجم فرمانبردارتر و باوفاتر از شما هستند و

زودتر اجابت من می نمایند. پس عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند: مختار کذاب است، او می گوید من از دوستان بنی هاشم هستم، ولی دروغ می گوید و دنیاطلب است. بدین ترتیب قبایل عرب بر جنگ با او اتفاق کردند. (۱) .شما از این نقل مقدار دشمنی عرب با مختار را به دست می آورید.طبری از «شبث بن ربعی» یکی از رؤسای سپاه ابن زیاد در کربلا نقل می کند که مختار می گوید: محمد بن حنفیه او را به نزد ما فرستاده و ما می دانیم که دروغ می گوید و ابن حنفیه او را نفرستاده است. (۲) و طبری نقل می کند که مختار وقتی که با «سائب بن مالک اشعری» و هیجده نفر دیگر از قصر خود به قصد جنگ کردن و کشته شدن بیرون آمد، به سائب بن مالک گفت: ابن زبیر بر حجاز و نجده خارجی بر یمن و مروان بر شام مسلط شدند و من از آنان کمتر نبودم، پس من نیز بر این بلاد حکومت کردم. ولی من طلب خون اهل بیت پیمبر نمودم و در آن موقعی که عرب آن را فراموش کرده بودند. پس کشتم هر کس که در آن کار شرکت داشت و تا امروز لحظه ای در این راه کوتاهی نکرده ام. (۳) .به عقیده من، این نقل ها تمام از دشمنان مختار و سخنان شبث و اشراف کوفه است که با او جنگیدند و دشمنی داشتند. من مختار را از بزرگان شیعه می دانم. او حقیقتا از دوستان اهل بیت علیهم السلام بود. او کسی است که جناب مسلم بن عقیل بر او وارد شد. مختار کسی است که در حبس ابن زیاد و در حبس عامل ابن زبیر مدت ها زندگانی می نمود. در این سال هایی که او در حبس بود، اگر طالب ریاست و سلطنت بود با آن ظالمان می ساخت و به ریاست و حکومت می رسید. او در راه اهل بیت علیهم السلام مبتلاـ و مضروب و محبوس بود. او در موقع خروج می گفت: دعوت می کنم به حمایت از ضعفا و جهاد با بی دینان و خونخواهی حسین. عمل او نیز

۱- ۷۸۲. اخبار الطوال، ص ۲۹۹.

۲- ۷۸۳. طبری، ج ۶، ص ۴۴.

۳- ۷۸۴. همان، ص ۱۰۷.

مؤید گفتار او بود. بنی هاشم را از چنگ ابن زبیر نجات داد و اهل بیت را از عزا بیرون آورد و به وسیله پول های او گشایشی در کار آنان پیدا شد. مختار تا توانست از قاتلان کشت و خانه های آنان را خراب نمود.جنگ اشراف کوفه با او به جهت همین بود. او با اشراف – قاتلان امام شهید – هیچ وقت صلح نکرد و همیشه در مقام کشتن آنان بود و تا ساعت آخر عمرش کوتاهی نکرد. پس او براستی از یاوران اهل بیت و از شیعیان بود. اگر مختار با اشراف رفاقت می کرد، از نزد او به بصره فرار نمی کردند و خانه های آنان خراب نمی شد و شبث و شمر و عمر بن سعد و دیگران آواره نشده و اهل کوفه با او جنگ نمی کردند. تمام این وقایع کاشف از صدق مختار است. او آنچه را گفت و به آن دعوت کرد، عملی نمود. او نمی گفت: محمد حنفیه امام است که برای او بیعت بگیرد. مختار می گفت: محمد مرا مأمور یاری اهل بیت و کشتن قاتلان نموده است. این سخن دروغ نبود، لذا وقتی جمعی برای تحقیق نزد ابن حنفیه رفتند او تکذیب نکرد، بلکه سخنی گفت که همه آن عده دانستند تصدیق مختار نموده است، از این رو برگشتند و جزء یاوران او شدند. حال شبث که حسین علیه السلام را کشته، می گوید که محمد بن حنفیه مختار را نفرستاده است. آن سخنی را هم که از مختار نزدیک شهادتش نقل می کنند مانند نقل های دیگر دشمنان است و به آن اعتمادی نیست. چه کسی این سخن را شنیده و راوی آن کیست و اصلا برای چه مختار دم مرگ چنین سخنی بگوید؟ پس برای چه سائب بن مالك یکی از بهترین یاوران او، در این وقت از او جدا نشد و به گفتن «انا لله و انا الیه راجعون» اکتفا کرد؟ و عجب تر آن که از یاری او خودداری نکرد و با مختار کشته شد. مختار که پس از سلطنت ابن زبیر و مروان و نجده خارجی در مقام یاری اهل بیت برنیامد، او در زمان سلطنت یزید و پس از هلاکت معاویه، درصدد یاری حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل علیه السلام بود و به همین جهت گرفتار ابن زیاد شد. روی دروغگویان سیاه باد!

دوم آن که مختار در مقام قتل قاتلان امام شهید برنیامد، مگر بعد از آن که اشراف کوفه با او در مقام جنگ برآمدند. وقتی مختار ابراهیم بن مالک اشتر را به جنگ ابن زیاد روانه کرد، اشراف کوفه از موقعیت استفاده کردند و علیه او قیام نمودند. مختار فورا پیغامی به ابراهیم فرستاد و او را از مداین برگرداند. (۱) و به کمک او در اواخر ذی الحجه ۶۶ ه-ق بر اهل کوفه غالب شد و مهیای کشتن قاتلان امام گردید. آنگاه اشراف از کوفه فرار کردند و خود را به بصره نزد مصعب رساندند. (۲) .این مطالب از تاریخ طبری دانسته می شود. همچنین رفتن شبث بن ربعی نزد مختار و مکالمه او با مختار و همراه شدن شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید با شبث و رفتن آنان نزد کعب بن ابی کعب خثعمی در آنجا آمده است. (۳) این رفت و آمدها پیش از شورش اهل کوفه بوده، بلکه از مقدمات شورش می باشد. پس به موجب این نقل معلوم می شود که این جماعت در امن و امان با مختار زندگانی می کردند. و چه بسا همین امر شاهد بر این باشد که مختار براستی در مقام خونخواهی و کشتن قاتلان امام شهید نبوده است، وگرنه چرا باید این جماعت بقدری آزادانه در کوفه زندگی کنند که خیال شورش در سر آنان پیدا شود.طبری از ابومخنف و او از نضر بن صالح نقل نموده که چون «یزید بن انس» که امیر لشکر مختار و مأمور جنگ با ابن زیاد بود وفات نمود، اشراف کوفه یکدیگر را دیدند و گفتند: یزید بن انس کشته شده و لشکر مختار شکست خورده است. و می گفتند: به خدا سوگند! مختار بی رضایت ما بر ما حکومت نمود. مختار موالی ما را مقرب درگاه خود ساخت و بر چهار پایان سوار نمود و آنان را در فی ء و خراج ما شریک کرد. حال بندگان ما بر ما شورش نموده اند و به این جهت ایتام و ضعفای ما

۱- ۷۸۵. همان، ص ۴۶-۴۵.

۲- ۷۸۶. همان، ص ۵۵.

۳- ۷۸۷. همان، ص ۴۴.

محروم شده اند. پس با خود قرار گذاردند که در منزل شبث بن ربعی جمع شوند و انجمنی تشکیل دهند. آنها در آنجا مشغول مذاکرات شدند و معایب مختار را برشمردند و آنچه که سخت تر از همه بود، همانا شرکت دادن موالی در عطایا بود. بالاخره شبث گفت: بگذارید من بروم و مختار را ملاقات نمایم. پس شبث نزد مختار رفت و یکایک اعتراضات را برای او بازگو کرد و شرح داد. مختار هم در پاسخ هر کدام می گفت: آنان را راضی می نمایم. چون نوبت به این نکته رسید که بندگان بر اربابان خویش یاغی شده اند. مختار گفت: من تمامی بندگان را به آقایانشان برمی گردانم. شبث سخن از موالی به میان آورد و گفت: این موالی بندگان ما بودند و ما به جهت رضای خدا و طلب اجر و شکر آنان را آزاد نمودیم. تو به این اندازه راضی نشدی و آنان را با ما در فی ء و بهره ی ما شریک نمودی. مختار گفت: اگر من موالی را کنار بگذارم و فی ء شما را به آنان ندهم، آیا حاضرید با من همراه شوید و با ابن زبیر و بنی امیه بجنگید؟ آیا به من اطمینان می دهید که خلاف نکنید و پیمان نشکنید؟ شبث گفت: من نمی دانم، باید با رفقا در این باره گفتگو کنم. پس رفت و دیگر برنگشت. پس از آن اشراف بر جنگ با مختار متفق شدند. (۱) .در مقابل این نقل ها، نقل دیگری است که دینور در اخبار الطوال آورده است.دینوری می گوید: عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند که مختار دروغ می گوید که از دوستان بنی هاشم است، مختار دنیاطلب است. پس بر جنگ با او اتفاق نمودند. و قبایل کنده و ازد و بجیله و نخع و خثعم و قیس و تیم الرباب در جبانه ی (۲) مراد و تمیم و ربیعه در جبانه ی حشاشین جمع شدند. پس مختار به طایفه همدان که از خواص او بودندو اولاد عجم گفت: عملیات این جماعت در اثر این

ص:۶۴۳

۱- ۷۸۸. همان، ص ۴۳-۴۴.

۲- ۷۸۹. جبانه: صحرا، گورستان (شاید در اینجا مراد میدان باشد).

است که من شماها را بر آنان مقدم داشتم. پس مردانه با آنان جنگ کنید. مختار آنان را تشویق به جنگ نمود و لشکر خود را به پشت کوفه آورد و چون آنها را شمردند چهل هزار نفر بودند.شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و قیس بن اشعث که رؤسای لشکر ابن زیاد در واقعه کربلا بودند از اول سلطنت مختار از او ترس داشته و فرار کرده بودند، ولی وقتی اهل کوفه بر مختار شورش کردند، آنها خود را به کوفه رساندند و اداره امور جنگ را بر عهده گرفتند. هر دو دسته مهیای جنگ شدند و تمامی اهل کوفه در جبانه ی حشاشین جمع شدند و مختار به طرف آنان آمد. جنگ سختی درگرفت و جماعت بسیاری کشته شدند، مختار فریاد کرد: ای طایفه ی ربیعه، مگر شما با من بیعت نکرده بودید؟ برای چه وارد جنگ با من شدید؟ ربیعه گفتند: درست می گوید و از جنگ کناره گیری کردند. بالاخره اهل کوفه شکست خوردند و فرار نمودند و پانصد نفر از آنان کشته و دویست نفر اسیر شدند. اشراف کوفه هم خود را به بصره نزد مصعب رساندند. (۱) .

قضاوت بین دو نقل

از این نقل دانسته می شود که کسانی که رؤسای لشکر کربلا بودند از همان اول سلطنت مختار از او ترسیده و فرار نموده بودند و در زمان مخالفت اهل کوفه خود را به کوفه رساندند. پس چگونه می توان باور کرد که شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث در زمان سلطنت مختار در کوفه آزاد بوده اند و شبث، مختار را ملاقات نموده و با او آنگونه عتاب و خطاب کرده است. در آن موقع که سلیمان می خواست توابین را به سمت جزیره برای جنگ با ابن زیاد ببرد، مختار در کوفه بود. عمر بن سعد و شبث بن ربعی و یزید بن حارث بن رویم به والی کوفه

۱- ۷۹۰. اخبار الطوال، ص ۲۹۹-۳۰۰.

گفتنـد: مختار بر شـما سـخت تر و ضـرر او از سـلیمان بیشتر است. سـلیمان در خارج از مملکت شـما می خواهـد بجنگد، ولی مختار می خواهد در همین شـهر بر شـما خروج کند. پس بروید و او را پیش از وقت، اسـیر و در غل و زنجیر کنید. این بود که ناگهان دور خانه مختار را گرفتند و او را اسـیر کرده و زندانی نمودند (۱) .اولا: قاتلان امام حسین علیه السلام ار خروج مختار در سـنه شـصت و چهار بیم داشـتند، لـذا قصاص قبل از جنایت کردنـد و در زندانی کردن مختار، همین شـبث و عمر بن سـعد نقش داشـتند. پس چگونه می توان باور کرد که پس از خروج و سـلطنت مختار این جماعت آزاد بودنـد و هیچ کس متعرض این هـا نمی شـد؟!ثانیـا: مختـار که در برابر آل زبیر و آل امیه می خواهـد سـلطنت تشـکیل بدهـد و به آل پیغمبر دعوت کنـد، چگونه می توان بـاور کرد با قاتلان امام حسـین علیه السـلام رفاقت کنـد و آنان آزادانه نزد او رفت و آمـد نماینـد؟ مگر همین شیعه که به وسیله ی آنان مختار به سلطنت رسید مختار را آزاد می گذاشتند که هر چه می خواهد بکند؟ و بر حسب نقل های طبری دانسـته می شود که آن جمـاعت بی کسب اجـازه و اذن از مختـار، قـاتلین را می کشـتند. چنـانکه در قصه قتل حکیم بن طفیل طایی این را خواهید دانست. این جماعت خود را حسینی نامیده و کار آنان جستجوی قاتلان امام و کشتن آنان بود، پس چه وحشتی از شـبث و پسـر سـعد و شـمر داشـتند؟کوتـاه سـخن، مختـار جمـاعتی را جمع نموده بود که شـعار آنـان «یا لثارات الحسین» بود و برای همین کار از مردم بیعت گرفته بودند. او نه قاتلان را زنده می گذاشت، نه قاتلان امام جرأت آن را داشتند که در کوفه بمانند و نه سـپاه مختار به آنان مهلت می دادند. پس آنچه که از نقل دینوری فهمیده می شود فرار اشراف در اول سلطنت مختار، با اعتبار موافق است.ثالثا: از همان نقل طبری تأیید گفته دینوری می شود، زیرا می گوید شبث به

۱- ۷۹۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۱-۵۸۰.

اشراف گفت:«و اطعم موالینا فیئنا و اخذ عبیدنا فحرب بهم یتامانا و ارامِلنا». (۱) .می گوید: موالی را شریک با ما در عطا نمود و بندگان ما را گرفت و بدین جهت، ایتام و ضعفای ما محروم شدند. مختار این کارها را با قاتلان امام شهید می کرد، نه با کسان دیگر.شیخ «ابن نما» در رساله ی «اخذ الثار» از مرزبانی نقل نموده که بندگان، آقایان خود را می کشتند و نزد مختار می آمدند و مختار آنان را آزاد می نمود یا بنده ها می رفتند و مختار را از محل زندگی ارباب خود آگاه می نمودند و مختار ارباب را می کشت و چه بسا بنده ای به آقای خود می گفت که مرا بر دوش خود سوار کن وگرنه مختار را خبر می کنم! آقا هم زیر بار بنده می رفت و او را بر دوش خود سوار می کرد و آن بنده با پای خود به سینه ی آقا می کوفت و آقا از ترس سعایت او نزد مختار، این خفت ها را تحمل می نمود! (۲) .این است معنای آن جمله ی شبث که بندگان ما را گرفت. آری! مختار بندگان کسانی را که به کربلا رفته بودند می گرفت و به وسیله آنان، قاتلان را می کشت و اموال آنان را غارت می نمود. بنابراین، چگونه شبث و شمر و عمر بن سعد در کوفه می ماندند و آزادانه نزد مختار رفت و آمد می کردند؟ مگر بگوییم که آنان بندگانی نداشتند یا از موالی و عبید مختار نمی ترسیدند یا به چشم آنان نمی آمدند.پس از همان اعتراضی که از شبث نقل می نماید، فهمیده می شود که مختار پیش از شورش، قاتلان امام شهید را می کشته و بندگان آنان را آزاد می کرده و به وسیله همان بندگان، اموال آن اربابان را غارت می نموده، و چنین نبوده که مختار پس از شورش اهل کوفه و غلبه بر آنان، به فکر قتل قاتلین افتاده و به سراغ آنان رفته

ص:۶۴۶

۱- ۷۹۲. همان ج ۶، ص ۴۴.

۲- ۷۹۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷.

باشـد. پس شورش اهل کوفه در اثر همین کشـته شدن قاتلان امام بوده و اعتراض بر مختار که موالی را شـریک ما قرار داده و بنـدگان ما را آزاد کرده، همه ناشـی از آن است که او به وسـیله این جماعت، قاتلان را می کشـته و آنان را از عطا محروم می نموده و عطـای آن را به همین جماعت می داده است. الحق و الانصاف از این راه نیز نمی توان بر مختار اعتراض نمود و گفت که او پس از شورش به فکر خـاتمه دادن به زنـدگی قاتلاـن افتـاد. اصولا اگر تا آنوقت مختار با شـبث و شـمر و عمر بن سـعد همکـاری می نمود چه جهتی داشت داشت که آنـان بر او شورش نماینـد؟این جمـاعت، مردمان پست دنیاطلبی بودنـد که تابع سلطان وقت بودند؛ تا سـلطنت با علی علیه السلام بود، با او بودند. چون معاویه قوی تر شد با او شدند. چون یزید هلاک شد و آل امیه ضـعیف شدنـد با ابن زبیر شدنـد و چون مصـعب کشـته شـد با عبـدالملک همراه گردیدند. پس اگر مختار نیز به آنان کاری نداشت و از آنان کاری می کشید، آنان نیز با او همراه می شدند و شورش نمی کردند. همین شورش اهل کوفه کاشف از این است که مختـار بـا آنان همکاری نمی کرده و آنان را می کشـته است. قطعی هم هست که مختار به غیر قاتلان امام کار نداشـته است. پس دانسـته می شود که مختـار از همان آغاز سـلطنت مشـغول ریشه کن کردن قاتلان امام بوده است «فجزاه الله خیر الجزاء».

فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام

در اخبـار الطوال آمـده است که مختـار، ریاست شـهربانی را به «کیسان اباعمره» واگـذار نمود و به او فرمان داد که با هزار نفر عمله در کوفه بگردد و خـانه کسـانی را که بـا لشـکر ابن زیـاد به کربلاـ رفته انـد خراب کنـد. ابوعمره خـانه قاتلان امام را می شنـاخت. پس مشـغول گردش در کوفه شـد و به هر خـانه ای از آنها که می رسـید، مأمورین او با کلنگ های خود خانه را در مدت کوتاهی خراب می کردند و همچنین

اگر صاحب خانه را می دید او را می کشت. ابوعمره خانه های بسیاری را خراب کرد و مردمان زیادی را کشت. او قاتلین امام را جستجو می کرد و هر کس را که می یافت می کشت و مال و بهره او را از عطا به یکی از عجم ها که با او بودند می داد. (۱) پوشیده نماند که همین ابوعمره از عجم و مواليان بود.

فرمان مختار به کشتن قاتلان امام

طبری از ابومخنف نقل می نماید که اشراف خود را به بصره رساندند و مختار مهيای کشتن قاتلان حسين عليه السلام گرديد و گفت: از دين ما نيست که کشندگان حسين را رها کنيم تا با آسودگی خاطر روی زمين راه روند و زندگانی کنند مگر آن که به دروغ خود را ناصر آل محمد ناميده باشم، چنانکه دشمنان مرا دروغگو می خوانند. من از خداوند در نابود کردن آنان کمک می خواهم. حمد خداوندی را که مرا وسيله هلاک آنان و طالب ثار و قائم به حق آل محمد قرار داد. بر خداوند است که کشندگان آل محمد را بکشد و دشمنان آل محمد را خوار و ذليل نمايد. پس نام آنان را به من بگوييد و آنان را جستجو کنيد و به هلاکت برسانيد. (۲) .از همين نقل دانسته می شود که چرا شيعيان قاتلان را می کشتند بی آن که به مختار بگويند يا پيش از آن که به نزد او برسانند؛ زيرا او اجازه داده بود به هلاک نمودن دشمنان و چه بسا شفيعی در نجات آنان نزد مختار به شفاعت می پرداخت حال آن که شيعيان جلوتر او را کشته بودند. پس خود همين امر به فرمان جناب مختار بوده و کاشف از قوت ايمان او است، نه از ضعف آن بزرگوار. و نيز از ابومخنف نقل شده که مختار فرمان داد که قاتلان حسين را پيدا کنيد؛ چون آشاميدن و خوردن بر من گوارا نيست تا آن که زمين را از وجود آنان پاک کنم و شهر را از آنان

۱- ۷۹۴. اخبار الطوال، ص ۲۹۲.

۲- ۷۹۵. تاريخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.

خالی نمایم. (۱) .اینکه می گویند «الناس علی دین ملوکهم» کلامی است صحیح، زیرا پادشاه، اوامر حکومتی خود را به مردم اعلام می کند و معمولا هیئت حاکمه مطیع اوامر و موافق با مقاصد پادشاه هستند، لذا خواسته سلطان عملی می گردد، مگر آن که سلطان خواسته نداشته باشد یا ضعیف الاراده باشد.مختار مردی جدی است و کفایت می کند در اثبات شجاعت و فعالیت و وقت شناسی او همین نکته که بی فامیل و عشیره، بی ثروت و وراثت سلطنت، به تنهایی خود را از حبس ها بیرون کشید و دشمنان را به خاک و خون غلتانید و در مدت هیجده ماه بر قسمت مهمی از عراق و جزیره و کوهستان ایران و آذربایجان و ارمنیه حکومت نمود و عمال او سیل اموال را به سوی او سرازیر نمودند. این پادشاه جدی آرزو داشته که قاتلین حسین علیه السلام را بکشد و اهل بیت را یاری نماید و با بی دینان بجنگد و درست در وقتی که به سلطنت رسید آمال خود را عملی ساخت. چنین کسی با کشندگان حسین هرگز آشتی نمی کند. ابوعمره را با هزار نفر عمله مأمور نمود که در کوفه بگردد و خانه هر کس که از لشکر ابن زیاد بوده خراب کند. شما از همین یک جمله، ویرانی کوفه را مشاهده کنید. او به حزب خویش (حسینیان) می گوید که خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست تا کشندگان حسین را نکشم. شما یقین بدانید که آن جماعت در جستجوی قاتلان امام کوتاهی نداشتند، بویژه که به جای نام آن فرد، نام یکی از همین ایرانیان در دفتر ثبت شود و عطایای آن مقتول، مخصوص این حزب شود. بی جهت نبود که اشراف از کوفه فرار کردند و به اطراف پراکنده شدند.

ص:۶۴۹

۱- ۷۹۶. همان.

کیفیت کشته شدن عمر بن سعد

در «اخبار الطوال دینوری» آمده است: به مختار خبر رسیده که شبث بن ربعی، عمرو بن حجاج، محمد بن اشعث، عمر بن سعد و جماعتی از اشراف کوفه در حال فرار به سمت بصره هستند. مختار هم یکی از خواص خود به نام «ابوالقلوص شبامی» را با عده ای سوار به طلب آنان فرستاد و در نزدیکی مزار به آنان رسید. اشراف با ابوالقلوص مشغول جنگ شدند و پس از ساعتی درگیری، عمر بن سعد اسیر و سایرین متواری شدند. وقتی عمر بن سعد را نزد مختار آوردند، مختار گفت: سپاس خداوند را که مرا بر تو قدرت داد! به خدا سوگند، دل های آل محمد را به کشتن تو شاد می سازم! ای کیسان، بزن گردن او را و سر او را به مدینه نزد محمد بن حنفیه روانه کن (۱) .طبری قصه کشته شدن عمر بن سعد را به نحو دیگری نقل نموده است. او می گوید: مختار در اول امر با دشمنان خوش رفتاری می نمود. از این رو به عمر بن سعد امان داده بود (۲) روزی محمد بن حنفیه گفت: مختار می گوید شیعه ماست در حالی که کشندگان حسین علیه السلام روی یک تخت با او می نشینند! وقتی این خبر به مختار رسید، دستور داد عمر بن سعد و پسر او را کشتند و سر آن دو را نزد محمد بن حنفیه فرستاد. (۳) .و می گوید: مختار «کیسان، ابوعمره» را مأمور کرد تا برود و سر ابن سعد را بیاورد. او رفت و عمر بن سعد را کشت و سر او را نزد مختار بر زمین افکند. پسر عمر سعد «حفص» حاضر بود. مختار به او گفت: او را می شناسی؟ حفص گفت: بلی و پس از او خیری در زندگانی نیست! مختار گفت: راست گفتی. تو هم پس از او

۱- ۷۹۷. اخبار الطوال، ص ۳۰۱.

۲- ۷۹۸. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۰.

۳- ۷۹۹. همان، ص ۶۲.

نخواهی ماند! پس به فرمان او پسر عمر بن سعد را نیز کشتند. [(۱)] .در اصل این مطلب که مختار عمر بن سعد را کشته اختلافی نیست، ولی اختلاف در این جاست که آیا پس از رفاقت با او و اعتراض محمد بن حنفیه در همان کوفه او را کشت، یا آن که در حال فرار، او را اسیر کردند و آوردند و به فرمان او کشتند.نقل طبری موافق دلخواه دشمنان است که می گویند مختار کذاب بوده و ناصر آل محمد نبوده و با دشمنان آنان دوستی و رفاقت می کرده است تا آن که محمد بن حنفیه بر او ایراد نمود که اگر مختار واقعا ناصر آل محمد و طالب ثار حسین است، چگونه به قاتل او ابن سعد امان می دهد؟! اما نقل دینوری با اعتبار موافق و مساعد است، زیرا کسی که در برابر آل امیه و آل زبیر از شیعیان سپاهی جمع می کند، اگر براستی ناصر آل محمد نباشد برای سیاست هم که شده باید ابن سعد را زودتر از سایر قاتلان بکشد، نه آن که به او امان دهد و روی تخت نزد خود بنشاند. این عمل با اعتبار مساعد نیست و مختار هم چنین اشتباه سیاسی بزرگی نمی نماید خصوصا آن که عمر بن سعد دارای وجاهت عامه و قوم و عشیره ای در کوفه نبوده که مختار از او وحشت داشته باشد و بخواهد با او بازی کند.کوتاه سخن، این دو نقل مختلف از روی اشتباه نوشته نشده، بلکه یکی از آن دو مولود سیاست و قطعا دروغ است و راه جمع ندارد و نقل «دینوری» مطابق با اعتبار است. پوشیده هم نماند که اولاً دینوری سال ها پیش از طبری فوت نموده و تاریخ او مقدم بر تاریخ طبری است و دوما سلاطین آل امیه و آل زبیر و اهل کوفه با مختار دشمنی داشته و از دروغ ساختن برای اثبات کذب او و افکندن او از وجاهت عامه کوتاهی نمی کردند.

ص:۶۵۱

۱- ۸۰۰. همان، ص ۶۱.

کشته شدن حکیم بن طفیل طایی

طبری از ابومخنف نقل می کند که مختار، عبدالله بن کامل را برای دستگیری حکیم بن طفیل روانه نمود. حکیم جامه های حضرت ابوالفضل العباس را گرفته و به حسین علیه السلام تیر افکنده بود و می گفت که تیر من به لباس او رسیده و آسیبی به او نرسانده است. عبدالله بن کامل آمد و او را اسیر نمود. فامیل او نزد عدی بن حاتم طایی رفتند و او را وادار کردند که در حق حکیم شفاعت کند. عدی بن حاتم خود را به عبدالله بن کامل رساند و شفاعت نمود. عبدالله گفت: من اختیاری ندارم. قرار بر این شد که عدی نزد مختار برود شاید او را راضی نماید - قبلا عدی در حق جماعتی که با مختار مخالفت کرده بودند، ولی از لشکر ابن سعد نبودند شفاعت کرده بود و مختار از آنان گذشت کرده بود - شیعه به عبدالله بن کامل گفتند: ما می ترسیم امیر سخن عدی را قبول کند و از حکیم بن طفیل صرف نظر نماید و حال آن که گناه او را تو می دانی، پس بگذار تا او را بکشیم. عبدالله بن کامل گفت: هر چه می خواهید بکنید. دست حکیم را بسته بودند. به او گفتند: تو جامه های پسر امیرالمؤمنین را برگرفتی! به خدا سوگند تو را زنده برهنه می کنیم تا به چشم خود ببینی! پس او را برهنه کردند و گفتند: تو حسین را هدف تیر خود قرار دادی! به خدا سوگند ما تو را هدف تیرهای خود قرار می دهیم! پس به قدری به او تیر زدند که بی جان بر زمین افتاد.از آن طرف عدی بن حاتم بی خبر از این پیش آمد نزد مختار آمد و شفاعت حکیم را نمود. مختار گفت: آیا تو شفاعت قاتلان حسین می نمایی؟! گفت: بر او دروغ بسته شده. مختار گفت: اگر چنین است او را به خاطر تو رها می کنیم. چیزی نگذشت که عبدالله بن کامل وارد شد. مختار گفت: حکیم چه شد. گفت: شیعیان او را کشتند. مختار گفت: چرا در کشتن او عجله نمودید؟ عدی آمده و در حق او شفاعت می کند - و مختار از کشته شدن او خشنود بود - عبدالله گفت: شیعه او را

کشتند. عدی گفت: دروغ می گویی. ترسیدی کسی که از تو بهتر است شفاعت مرا قبول کند - مقصود او مختار بود - ابن کامل به عدی بن حاتم ناسزا گفت. ولی مختار او را ساکت نمود. عدی بیرون رفت در حالی که از مختار راضی بود و از ابن کامل شکایت داشت. (۱) .من نمی دانم چه بگویم. عدی بن حاتم با آن که از بزرگان اصحاب و یاوران امیرالمؤمنین بود، چگونه شفاعت چنین ظالمی را می نماید؟! صرف آن که از فامیل او است یا فامیل او و از عدی خواستند تا شفاعت نماید که مجوز چنین امری نمی شود. عدی می گوید که بر او دروغ بسته اند، اگر برهنه کردن ابوالفضل العباس توسط او یا تیر زدن او به امام شهید دروغ باشد، بودن او از سپاه ابن سعد که دروغ نیست. آیا صرف بودن او در آن سپاه مجوز کشتن او نمی شود؟ «لعن الله امه اسرجت و الجمت و تهیأت و تنقبت لقتالک یا اباعبدالله» آیا به صرف انجام این عمل، از دشمنان و خروج کنندگان بر امام زمان محسوب نشده و کافر نمی شود؟ پس چرا جناب عدی با آن سوابق حسنه، مبادرت به چنین عملی نموده و در حق چنین ظالمی شفاعت نموده است؟ آنچه این امر را سهل می نماید این است که از عدی بن حاتم طایی هیچ نام و نشانی نیست. او نه به امام شهید نامه نوشت و نه به مسلم بن عقیل خدمت کرد. او به توابین و به مختار هم کمک ننمود و مثل آن که عدی پس از شهادت امیرالمؤمنین با اهل بیت رابطه ای نداشته، مگر آن که فعل او حمل بر صحت شود، یعنی بگوییم یا تقیه می نموده و یا براستی در حق این ظالم در اشتباه بوده و گمان نمی کرده که او از لشکر ابن سعد باشد و یا آن که اصل شفاعت نمودن او نزد مختار درست نیست. والله العالم بحقایق الامور.من اگر بخواهم عملیات مختار را با قاتلان امام شرح دهم، مطلب طولانی می شود. اما خلاصه کلام این است که مختار هر یک از قاتلان را که توانست به چنگ

۱- ۸۰۱. همان، ص ۶۴-۶۳.

آورد، اگرچه نیاز به فرستادن لشکر و دستگیر نمودن او بود، چنانکه با شمر و عمر بن سعد همین عمل را انجام داد. و هر کس از قاتلان که فرار می کرد، خانه او را خراب می نمود. اما خانه خراب شدن مخصوص فراریان نبود، بلکه هر کس از سپاه ابن سعد بود خانه خراب شده و اگر دستگیر می شد کشته می شد. اطرافیان هم دستور داشتند که قاتلان را بکشند، لذا چه بسا پیش از رسیدن به نزد مختار او را هلاک می کردند. کلام را در این مقام به ذکر چند امر ختم می نمایم:اول: مختار جوانمردانه جنگ کرد تا کشته شد و تسلیم حکم مصعب نگردید و آن چند نفر که با او از قصر بیرون آمدند با شرافت کشته شدند و کشته شدن مختار منشأش دست برداشتن قسمتی از لشکریان او از حمایت وی و کشته شدن شیعیان حقیقی او در جنگ اول بود. زیرا عمده ی لشکریان او از حمایت وی و کشته شدن شیعیان حقیقی او در جنگ اول بود. زیرا عمده ی لشکریان خوب مختار ایرانیانی بودند که در رکاب «احمر بن شمیط» به استقبال مصعب تا مذار شتافته بودند. و عبدالله بن وهب جشمی که میمنه ی سپاه مختار به او سپرده شده بود نزد ابن شمیط آمد و گفت: موالی جماعت زیادی سوار دارند و تو خود پیاده شده ای. من ترس آن دارم که چون جنگ سختی پیش آید آنان که سوار هستند فرار کنند و تو را تنها گذارند، ولی اگر آنان پیاده شوند چاره ای جز صبر ندارند و منظور او خیانت به ایرانیان بود. چون آنها به عرب ها، زیاد آزار رسانده بودند. او می خواست که در صورت شکست سپاه، تمام آنان کشته شوند و راه فراری نداشته باشند. احمر بن شمیط، رئیس سپاه سخن او را باور کرد و خبر از خیانت او نداشت، لذا فرمان داد که ایرانیان (از موالی و عبید) پیاده شوند و نزد او جنگ کنند. پس همگی پیاده شدند. در نتیجه در هنگام شکست، تمامی پیادگان کشته شدند و به جز از سواران، دیگران نجات نیافتند. (۱) .از این نقل دانسته می شود که شکست سپاه مختار در اثر خیانت همان

۱- ۸۰۲. همان، ص ۹۷-۹۶.

عبدالله بن وهب رئیس میسره بوده که اکثر ایرانیان سوار بودند، بهتر حمله می کردند و افراد بیشتری از دشمن را می کشتند و در هنگام شکست نیز فرار می کردند و خود را به مختار می رساندند. کشته شدن تمامی این عده موجب شکست مختار گردید و عجب در این است که عبدالله بن وهب با آن که از شیعیان است، به جهت حمیت و تعصب عربی بهترین یاوران مختار را به کشتن می دهد.دوم: من از ابراهیم بن مالک اشتر خشنود نیستم. او اگر چه در اول امر به مختار کمک های مهمی نمود، ولی پس از رسیدن به سلطنت بر بلاد جزیره، مثل آن که به مختار وفادار نماند. او در موقع جنگ با مصعب به کمک مختار نشتافت و پس از مختار با مصعب رفاقت نمود. این مرد که مختار را در موقع جنگ با مصعب یاری ننمود، از بهترین یاوران مصعب در موقع جنگ با عبدالملک بود و سرانجام در راه سلطنت آل زبیر کشته شد. (۱) من بسیار در حیرتم که ابراهیم که پسر مالک اشتر بود چگونه با مصعب همراه شد؟! مگر نمی دانست آل زبیر دشمنان اهل بیت هستند؟ آیا شیعه بودن پدر خود را فراموش نموده بود، یا دشمن بودن آل زبیر را نمی دانست که جستجو از شیعیان می نمودند و آنان را می کشتند؟ چگونه ابن زبیر اینقدر مورد احترام ابراهیم شد که ابراهیم جان خود را هم فدای او کرد. او که این اندازه به مصعب باوفا بود چرا نسبت به مختار این اندازه بی وفا شد؟!سوم: مصعب بن زبیر چون مختار را کشت، کف دست او را برید و با میخ به دیوار نزدیک مسجد کوبید. این کف دست به دیوار بود تا آن که نوبت به حجاج رسید و چشم او به آن کف بریده افتاد، پرسید: این دست کیست؟ گفتند: مختار. پس به فرمان حجاج دست او را آزاد کردند و برداشتند. (۲) .طبری ورود حجاج به کوفه را در سال هفتاد و پنج پس از هجرت (۳) و کشته

۱- ۸۰۳. همان، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲- ۸۰۴. همان، ص ۱۱۰.

۳- ۸۰۵. همان، ص ۲۰۲.

شدن مختار را در سال شصت و هفت می داند. (1) .پس در حدود هشت سال دست بریده مختار به دیوار نزدیک مسجد کوبیده شده بود. آیا در طول این مدت، دوستان مختار و شیعیان نمی توانستند آن دست را بردارند و دفن کنند؟! من چنین امری را باور ندارم. گویا این مردمان، غیرت و حمیت و وفا نداشتند! آیا همان ابراهیم پسر مالک اشتر نمی توانست از مصعب بخواهد که چنین امر مختصری را انجام دهد؟ آیا پس از کشته شدن مصعب و زوال سلطنت آل زبیر، اهل کوفه نمی توانستند به چنین امری مبادرت کنند؟ چنین مردمان بی حمیت و بی غیرتی باید به ظلم حجاج مبتلا بشوند. عجبا! حجاج تا چشمش به دست می افتد، به صرف آن که از یک طایفه هستند (ثقیف) فرمان می دهد که آن را بردارند، ولی تمامی شیعیان اهل کوفه به این اندازه غیرت و حمیت نداشتند که دست چنین مرد بزرگ و شجاعی را که به اهل بیت خدمت ها نمود دفن کنند. راستی که هر طایفه ای که صفات حمیده را از دست دادند در نزد دوست و دشمن ارزش ندارند.چهارم: قبر جناب مختار نزدیک قبر حضرت مسلم علیه السلام است، چنانکه از شیخ اجل ابن نما نقل نمودم و اکنون مزار او در همان محل معروف است. پس شیعیان جوانمرد که به زیارت قبر جناب مسلم مشرف می شوند، مناسب است که این بزرگمرد شیعه و بزرگ یاور مسلم بن عقیل را فراموش نکنند و به زیارت قبر او مشرف شوند. به زیارت بروند و قدردانی کنند تا ثابت شود که از محبان هستند و مانند آن شیعیان که سال ها دست بریده ی او را می دیدند و دفن نمی کردند نیستند.پنجم: باید شخص عاقل از قصص و حکایات عبرت بگیرد و وقایع روزگار برای او پند و موعظه باشد.(لقد کان فی قصصهم عبره لاولی الالباب)

ص:۶۵۶

۱- ۸۰۶. همان، ص ۹۳.

«به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است». (۱) .باید شیعیان از تاریخ امام شهید علیه السلام درس های بسیار یاد بگیرند و پس از اطلاع از شخصیت و روحیات آن سرور، در زندگانی آنان تغییرات فاحشی پیدا شود و قدم هایی به سمت ترقی و تعالی بردارنـد و هر کس در هر مقام که باشـد، بایـد دین خداونـد را حفظ نماید و از دشـمنان جلوگیری کند.«الا و ان لکـل مأموم اماما یقتـدی به» (۲) .«بـدان که هر کس را امـامی است که بـدو اقتـدا می کنـد»بایـد مـا پیرو ائمه معصومین علیهم السلام باشیم. چنانکه آن بزرگواران دین اسلام را در هر عصر و زمان حفظ می نمودند، باید ما هم به قدر قوه ی خود در برابر دشـمنان مقاومت کرده و دین خداوند را حفظ نماییم. در این زمان که مردم بالطبع به سـمت بی دینی می شتابند، سزاوار است مردمان باتقوا و متدینی تربیت نماییم و در برابر آنان نگاه بداریم. نباید شـیعیان به صـرف شنیدن مصائب و گریه بر امام حسین علیه السلام اکتفا کنند، بلکه شایسته است از اینگونه مجالس که بهترین وسیله تبلیغی شیعیان است، بهترین استفاده ها را نمایند. تعلیم مسائل دین و تهـذیب اخلاق و پرورش افکار باید در اینگونه مجالس انجام بشود.باید شـیعیان عمل و همت و شـهامت و شجاعت و بردباری و آقایی و شـکیبایی را از امام حسـین علیه السـلام یاد بگیرند. لازم است آنها با ظلم مبارزه کنند و در برابر ظالم خاشع نشونـد و در برابر آنها ایسـتادگی و مقاومت کننـد و گمان نکننـد که کاخ باقی می ماند. از واژگون شدن سـلطنت آل ابوسـفیان و از بین رفتن وجاهت آل امیه درک کنند که ظلم پایدار نخواهد ماند. این همان حسین است که او را در بیابانی محصور کرده و خود و اهل بیتش را کشتند و امروز در قلوب اهل عالم جای دارد و

۱- ۸۰۷. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۲- ۸۰۸. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

همیشه مردم به سوی او متمایل هستند و زوار از هر گوشه و کنار به سمت قبر او می شتابند.این همان حسین است که ملائکه همیشه قبر او را احاطه کرده اند؛ فوجی می روند و فوجی می آیند.باید شیعیان بدانند که هر کس با خدا شد خداوند با او است. خداوند یار او و غلبه و پیروی نصیب او است.(العاقبه للمتقین) (۱) .«فرجام نیک برای پرهیزگاران است»شیعیان! امروز که دین خداوند غریب گشته، به سوی آن بشتابید، و دین را یاری کنید. خود و زنان و فرزندان و خویشان و دوستان خود را وادار کنید که از دین جدا نشوند، و با دین باشند. یاور دین باشند. حافظ دین باشند. میدان را رها نکنید، و از دشمنان نترسید. خود را نبازید. خدای را فراموش نکنید تا امام زمان را از خود خشنود نمایید که اگر چنین کردید خدا با شما خواهد بود:(ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم) (۲) .«اگر خدا را یاری کنید یاریتان می کند و گامهایتان را استوار می دارد».عظمت و عزت و وجاهت حسین علیه السلام را ببینید و به آن بزرگوار اقتدا کنید. مقصد او را دنبال کرده، اعمال او را سرمشق قرار دهید تا با حسین علیه السلام محشور شوید.گمان نکنید که کاخ ظلم و سلطنت ظالم و غلبه بی دینان پاینده و پایدار است. عاقبت شام سیاه، روز سفید است. شما از قضایای جناب مختار عبرت بگیرید و

۱- ۸۰۹. سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲۸.

۲- ۸۱۰. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه ۷.

بدانید که اگر کسی طالب حاجتی باشد و در کار خود جدیت کند و از راهش وارد شود، چه بسا به مقصود برسد.مختار یک نفر بود. فامیلی نداشت که یاور او باشند. ثروتی نداشت که مردم را به خود جلب نماید. او فقط همتی بزرگ داشت و در راه رسیدن به هدف خویش از حبس و شکنجه ها پرواز نمی کرد. با آن که در حبس بود از مقصود دور نمی شد و آرزو می کرد که زمانی برسد که قاتلین امام را بکشد و خون فاسدان را بریزد؛ این آرزوی او بود. از سلطنت ظالمین و از کثرت ظالمین نترسید و نهراسید. او مرد عمل بود. دنبال کار را گرفت و شیعیان ستمدیده و ناراضی از ظالمان را دور خود جمع کرد و در وقت مناسب خروج نمود. خانه های قاتلان امام را خراب نمود و کشندگان امام شهید را کشت مگر آنان که فرار کردند و آواره شدند.این مرد شریف در مدت سلطنت خود (تقریبا یک سال و نیم) بحدی از ظالمین و جبارین کشت که دل های شیعیان را خشنود نمود و اهل بیت را از عزا بیرون آورد. به وسیله این جوانمرد، بنی هاشم از چنگال ظلم عبدالله بن زبیر نجات یافتند و خانه های آنان آباد شد و شادی به خانه ی اهل بیت وارد گردید و حزن و اندوه بیرون رفت. اینگونه امور، نتیجه ی جدیت و فعالیت یک مرد است. مختار از کشته شدن توابین مأیوس نشد و خود را نباخت و در برابر ظالمین مهیا و مجهز شد و پس از مبارزات بسیار و رسیدن به آمال خود کشته شد و به شهادت رسید. گوارا باد بر او بهشت! از رحمت حق دور مباد و با محمد و آل طاهرین محشور باد!امروز شیعیان با کثرت عدد و ثروت و توانایی به حدی ضعیف الاراده و ضعیف العمل گشته اند که قابل توصیف نیست. آنان در برابر حوادث به کلی خود را باخته اند. برای خدا به خود آیید و ضعف و زبونی را کنار بگذارید که امام شهید با آن که می دانست کشته می شود و توانایی مقاومت در برابر آن فوج از دشمن را ندارد، چنان آماده ی جنگ شد و میمنه و میسره و قلب تشکیل داد و خندق کند و

خیمه ها را به یکدیگر نزدیک نمود که گویی خود را غالب می بیند، یا در خود قوه ی مقاومت و برابری می داند. آیا نباید شیعیان عمل آن امام را سرمشق خود قرار دهند و در پیش آمدها، عجز و زبونی و ضعف و ذلت و خواری را از خود دور سازند؟ شیعیان! به خود آیید و خود را توانا ببینید. در برابر دشمنان ایستادگی کنید. دین خداوند را رها نکنید. امام زمان را فراموش نکنید. خدای را در نظر بگیرید تا خدا با شما باشد.والحمد الله رب العالمین والصلوه و السلام علی محمد سید المرسلین و علی آله الطاهرین و اللعنه الدائمهعلی اعدائهم اجمعین

ص:۶۶۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹